Genocide of Iranians 2

نسل کشی ایرانیان

۲

جنایات مبلغان دینی در عصر معاصر

حوریه قره داغی



جلد دوم

AVAYeBUF.com
آوای بوف

نسل کشی ایرانیان ۲

جنایات مبلغان دینی در عصر معاصر

Genocide of Iranians 2

دکتر حوریه قره داغی

جلد دوم

نشر آوای بوف



avaye.buf@gmail.com AVAYeBUF .com

Genocide of Iranians

Part: 2

نسل کشی ایرانیان

جلد دوم

By : Houriyeh Gharehdaghi

Layout: Ghasem Gharehdaghi

نویسنده: حوریه قره داغی

ویراستار : قاسم قره داغی

انتشارات : آوای بوف

Publish: Avaye Buf

ISBN: 978-87-93926-57-8

©2021 Avaye Buf

avaye.buf@gmail.com - www.avayebuf.com

سرشناسه : نسل کشی ایرانیان ۲ | حوریه قره داغی / جلد دوم

عنوان و نام پدیدآور : نسل کشی ایرانیان۲ [کتاب] جلد دوم | عنوان فرعی: جنایات مبلغان دینی در عصر معاصر | مولف: حوریه قره داغی | ویراستار: قاسم قره داغی ؛

مشخصات نشر : دانمارک: نشر آوای بوف، 2021

مشخصات ظاهری : 530 ص.؛ ۱۴/۵×۲۱ س‌م.

شابک : نشر اینترنتی: ۹۷۸۸۷۹۳۹۲۶۵۷۸

موضوع : تحقیقی /تاریخی / متن فارسی--

موضوع : Historical

رده بندی کنگره : / 87-93926-57-X

شماره کتابشناسی ملی: **۹۷۸۸۷۹۳۹۲۶۵۷۸**

شابک: ISBN: 978-87-93926-57-8

کلّیه‌ی حقوق محفوظ است.

تکثیر، انتشار و ترجمه و هرگونه استفاده‌ی دیگر از این اثر، فقط با ذکر منبع آزاد است.

جهت هماهنگی برای استفاده به هر شکل و نحو لطفا به ایمیل زیر پیام ارسال کنید:

AVAYE.BUF@gmail.com

لینک دائمی دسترسی آنلاین به کتاب:

https://avayebuf.com/

فهرست

مقدمه ۸

نقش آمریکا و غرب در به قدرت رسیدن هیولائی بنام خمینی در ایران ۹

سابقه تماس خمینی با آمریکا ۱۱

آغاز ارتباط نمایندگان آمریکا و خمینی در پاریس ۱۵

ملاقاتهای بین ابراهیم یزدی نماینده خمینی و زیمرمن نماینده آمریکا ۱۶

روابط نمایندگان خمینی با سفیر آمریکا در ایران ۲۴

دیدار سالیوان با موسوی اردبیلی و بازرگان ۲۶

گزارش سایروس ونس و سردرگمی مقامات آمریکایی در شناخت خمینی ۲۸

آخرین روزهای اقامت آیت الله خمینی در پاریس ۳۱

حضور در فرودگاه شارل دوگل ۳۳

هواپیمای حامل خمینی از پاریس به تهران را چه کسی اجاره کرد؟ ۳۶

روایتی دیگر از بازگشت آیت‌الله خمینی به ایران و آنچه در تهران می گذشت ۳۷

استقرار آقای خمینی در مدرسه رفاه ۴۴

روحانیت آماده برای بدست گرفتن قدرت ۴۶

نقش مساجد برای روحانیونی که آماده ی قدرت گرفتن بودند ۴۷

ورود خمینی به ایران و سقوط حکومت پهلوی ۷۵

روز شمار انقلاب از دیدگاه جمهوری اسلامی ۷۶

آخرین لحظات ارتش شاهنشاهی و آخرین تصمیمات، به نقل از عباس قره‌باغی، رئیس ستاد ارتش ۸۱

اولین پیام رادیو تلویزیونی به مردم بعد اعلام بی طرفی ارتش ۹۷

درگیری‌ها در خیابان‌های تهران ۹۹

هر ساعت خبر از سقوط یک پادگان یا پاسگاه محلی به گوش می‌رسید ۹۹

سقوط رادیو و تلویزیون ۱۰۷
استعفای فرماندهان نیروهای سه‌گانه ارتش ۱۱۰
اولین پیام رادیو _تلویزیونی بازرگان به ملت ایران ۱۱۱
تحول در نظام اداری و آموزشی ۱۱۵
نخستین سخنرانی خمینی بعد از پیروزی انقلاب ۱۱۶
چگونه حکومت ایران جمهوری اسلامی شد؟ ۱۲۰
خلخالی اولین قاضی و حاکم شرع منتخب خمینی بعد از انقلاب ۵۷ ..... ۱۲۴
ارتشبد نعمت‌الله نصیری، رئیس ساواک ۱۴۶
مهدی رحیمی سپهبد نیروی زمینی شاهنشاهی ۱۵۱
سرلشگر منوچهر خسروداد آخرین فرمانده هوانیروز دوران پهلوی ۱۵۵
سید رضا ناجی سرلشکر نیروی زمینی شاهنشاهی و فرماندار نظامی استان اصفهان ۱۵۹
سپهبد نادر جهانبانی خلبان نیروی هوایی شاهنشاهی ۱۶۳
امیرحسین ربیعی سپهبد خلبان ارتش شاهنشاهی ۱۶۹
حسن پاکروان سرلشکر نیروی زمینی شاهنشاهی ۱۷۴
سالار جاف نماینده دوره ۲۴ مجلس شورای ملی از حوزه انتخابیه پاوه و اورامانات ۱۸۳
سرهنگ منصور زمانی ۱۸۹
سر لشگر احمد علی بید آبادی ۱۹۱
سپهبد هوشنگ حاتم ۱۹۳
عباسعلی خلعتبری وزیر امور خارجه ۲۰۷
عبدالله ریاضی، رئیس مجلس دوره پهلوی دوم ۲۱۴
غلامرضا نیک پی ، شهردار تهران و سناتور ۲۲۵
سپهبد علی حجت کاشانی ۲۳۶
ناصر مقدم سپهبد نیروی زمینی شاهنشاهی ۲۴۵
سپهبد محمد تقی مجیدی ۲۵۱
حاج اسدالله صفا، دستیار صادق خلخالی ۲۷۱

امیر عباس هویدا نخست‌وزیر پهلوی دوم ۲۸۵
فرخ رو پارسا، نخستین و تنها زن وزیر حکومت پهلوی ۳۲۲
علامرضا کیانپور وزیر اطلاعات کابینه هویدا ۳۳۳
سپهبد بقراط عیسی جعفریان، فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز ۳۴۱
منوچهر آزمون، وزیر کار و امور اجتماعی کابینه هویدا ۳۴۴
محمد علی علامه وحیدی سناتور انتصابی دوره پهلوی ۳۶۴
محمود جعفریان، قائم‌مقام دبیرکل حزب رستاخیز در دوران محمدرضا پهلوی ۳۷۱
پرویز نیک‌خواه ۴۱۳
محمد رضا عاملی تهرانی ۴۳۴
بازجو ها و گردانندگان دادگاههای انقلاب در ابتدای انقلاب ۱۳۵۷ ..... ۴۳۹
شکنجه گر و بازجوی اوایل انقلاب، جواد منصوری ۴۴۰
علی طهماسبی، برادر خلیل طهماسبی از بازجویان بیدادگاههای آخوندی ۴۵۸
سید رضا زواره ای از اعضای هیئت موتلفه، ۴۶۶
منصور روحانی قزوینی، سیاست‌مدار و مسئول ارشد در دولت‌های پیش از انقلاب ۴۷۶
رحیم علی خرم ۵۰۶

مقدمه

در جلد دوم کتاب "نسل کشی ایرانیان " در رابطه با مذاکرات پشت پرده عوامل خمینی و آمریکائی‌ها، قول و قرار های آنها و حمایتها و تضمین‌های آمریکائیان از خمینی برای بازگشت بی‌خطر به ایران می‌باشد. در این جلد به معرفی افسرانی پرداخته شده که از ماهها قبل، با نمایندگان خمینی در تماس بودند و بسیاری از آنان پس از بازگشت خمینی در حالی که هنوز دولت بختیار در قدرت بود، شبانه و با لباس شخصی به مقر خمینی می‌رفتند و با او بیعت می‌کردند. این افسران حتی در روز ورود خمینی به ایران برای جلوگیری از سوقصد و خطرهای احتمالی خمینی را از بهشت زهرا با هلی‌کوپتر هوانیروز به پایگاه امنی انتقال دادند تا به دور از چشم و ازدحام مردم به منزل امنی انتقال دهند.

در این جلد از **کتاب نسل کشی** مطالبی درباره‌ی کودتای نا موفق ارتش و کشته شدن فرمانده نیروی زمینی، تیمسار بدره‌ای به دست عوامل CIA برای جلوگیری از کودتای احتمالی می‌خوانید.

و همچنین با گروهبان ارتش شاهنشاهی شمس‌علی تحیری، سردار فعلی سپاه که تیر خلاص‌زن مقامات ارتشی بود و اعدامها بوسیله جوخه‌های آتش تحت امر او انجام می شد، آشنا می شوید. محاکمات بعضی از وزرا و مقامات لشکری و جرائم نسبت داده شده به آنها و دفاعیاتشان بررسی شده‌است. همچنین با چگونگی دستگیری هویدا و دفاعیاتش در دادگاه و شیوه ی به خاک سپاری نخست وزیر ۱۳ ساله شاه مطلع می شوید. نخست وزیری که بهشت زهرا، قبرستان بزرگ پایتخت را چند سال قبل اقتتاح نموده بود ولی آخوندهای مرتجع و کوته فکر اجازه دفنش در این قبرستان را ندادند و جسدش، بعد از سه ماه در سردخانه پزشکی قانونی، سر انجام نا شناس به خاک سپرده شد. سرنوشت تلخ زنی را می‌خوانیم که اولین وزیرِ زن در تاریخ ایران بود و به طرز فجیعی کشته‌شد و مرده‌شوی‌های غسالخانه بهشت زهرا از شستن او، سرباز زدند.

و در نهایت کتاب با ماجرای قول و قرارهای رئیس ساواک رژیم شاه با آخوندها و دستگیری و اعدام رحیم‌علی خرم، سرمایه دار معروفی که بخاطر نزدیکی با مادر شاه، ره صد ساله را یک شبه پیموده بود، به پایان می‌رسد.

جلد سوم کتاب با معرفی، زندگینامه و اسناد بازجویان و قربانیان بیدادگاههای جمهوری اسلامی ادامه پیدا خواهد کرد...

۱

نقش آمریکا و غرب در به قدرت رسیدن هیولائی بنام خمینی در ایران

پیش از انقلاب اسلامی دولت جیمی کارتر با سید روح‌الله خمینی از طریق نزدیکانش به مدت دو هفته در ارتباط بوده‌است. افرادی که در این ملاقات‌ها حضور داشته‌اند، تأییدکرده‌اند که خمینی و کارتر از طریق واسطه با یکدیگر تماس برقرار می کردند. گرچه این گزارش‌ها در برخی جزئیات با یکدیگر متفق‌القول نیستند، اما روی دادن این ملاقات‌ها توسط منابع مختلف از هر دو طرف، تأیید شده‌است.

انتشار گزارشی جنجالی توسط بی‌بی سی در بیست ویکم، مه ۲۰۱۶ بار دیگر این اتفاق را بر سر زبانها انداخت. در این گزارش که بر اساس اسناد رسمی دولت آمریکا منتشر شده است، ذکر گردیده که خمینی پس از مذاکرات با آمریکا به این اطمینان رسید که آنان بازگشتش به ایران را به خطر نخواهند انداخت. در سمت مقابل، جیمی کارتر، رئیس‌جمهور وقت آمریکا و همکارانش نیز به زمینه‌سازی برای بازگشت خمینی به ایران کمک کردند. از اینکه ارتش شاهنشاهی دست به یک کودتای نظامی نخواهد زد و مانع به قدرت رسیدن خمینی نخواهد شد، اطمینان حاصل کردند. اما به نظر می‌رسد که خمینی در مذاکرات دستش را برای آمریکا رو نکرده بود. او به آمریکا «قول‌های پوچ» داده بود و بعد از پیروزی انقلاب خواستار صدور انقلاب و مبارزه ی جهانی با آمریکا شد. بنا به تحلیل گاردین، کارتر پیش‌بینی نمی‌کرد که روحانیون بتوانند حکومت کنند و میانه‌روها که به آمریکا نزدیک بودند را کنار بزنند.

سید علی خامنه‌ای در واکنش به گزارش بی‌بی‌سی گفت که این گزارش جعلی است و دستگاه تبلیغاتی دولت انگلستان آن را ساخته‌است و این «دشمنی انگلیسی‌هاست.» در سمت مقابل، گری سیک که خود قبلاً این ملاقات‌ها

را درکتابش توضـــیح داده بود، ضـــمن تأیید روی دادن ملاقات‌ها و مذاکرات گفت که گزارش بی‌بی‌ســـی یک «افشاگری» نیست زیرا همه در سه دهه گذشته از این اطلاعات باخبر بوده‌اند؛ او همچنین نوشت هیچ‌کس در دولت آمریکا از اظهارات خمینی این برداشـت را نداشـت که او مایل به ادامه روابط نزدیک با آمریکا باشـد. ابراهیم یزدی که واسطه تماس‌های خمینی وآمریکا در پاریس بود، نیز نوشت: گزارش بی‌بی‌سی «خلاصه و ناقص» است. همچنین عباس میلانی این ملاقات‌ها را تأیید می‌کند و می‌گوید آمریکایی‌ها از دو کانال (ســفارتشــان در پاریس و تهران) با خمینی و اطرافیانش وارد تماس شدند.

سابقه تماس خمینی با آمریکا

در ژوئن ۲۰۱۶ بی‌سی‌سی بر اساس گزارش سازمان سیا مربوط به سال ۱۹۸۰، عنوان داشت که خمینی در ۱۹۶۳ برای رئیس‌جمهور وقت آمریکا جان اف. کندی پیام فرستاده بود. خمینی در زمان ارسال پیام به دولت آمریکا، یعنی آبان ۱۳۴۲، در شمال تهران درحبس خانگی بود. با این حال، بدون اینکه ساواک متوجه شود، به کمک یک روحانی به نام «حاج میرزا خلیل کَمَره‌ای» پیامی به سفارت آمریکا در تهران فرستاد. متن کامل این پیام‌ها هنوز از حالت طبقه‌بندی خارج نشده‌است، با این حال، در گزارش «اسلام در ایران» سازمان سیا، بخش‌هایی ازآن دیده می‌شود. در بخشی از این گزارش که مجموعاً هشتاد صفحه دارد،آمده‌است:

خمینی توضیح داد که او با منافع آمریکا در ایران مخالفتی ندارد. بر عکس، او اعتقاد داشت که حضورآمریکا در ایران برای ایجاد توازن در برابر شوروی و احتمالاً نفوذ بریتانیا ضرورت دارد. او همچنین اعتقادش درباره ی همکاری نزدیک اسلام و سایر ادیان جهان به ویژه مسیحیت را توضیح داد. با این حال، مشخص نیست که این پیام به دست کندی رسیده‌است، یا خیر. زیرا وی دو هفته پس از این اتفاق ترور شد. همچنین پسرکمره‌ای که خود نیز از روحانیون شیعه است، درگفتگو با تسنیم در رابطه با انتقال پیام خمینی برای کندی به سفارت آمریکا توسط پدرش، گفت : نه این جانب که از نزدیک در جریان تمامی مراودات و مکاتبات مرحوم والد بودم و نه هیچکدام از اعضای خانواده هرگز به خاطر نداریم که ایشان به سفارت آمریکا مراجعه کرده باشد این خود تهمتی عجیب و بدون سند است.

کنفرانس گوادلوپ در سال ۱۹۷۹

در هفته اول ژانویه ۱۹۷۹ سران آمریکا، انگلیس، فرانسه و آلمان به دعوت رئیس‌جمهور وقت فرانسه، والری ژیسکار دستن در جزیره گوادلوپ که جزء مستعمرات فرانسه بود برای بررسی مسائل سیاسی مهم جهان از جمله انقلاب ایران، در دیداری غیررسمی گرد هم آمدند. درکنفرانس گوادلوپ ژیسکار دستن و جیمز کالاهان نخست‌وزیر وقت انگلیس هم متفق بودند که شاه قادر به ادامه حکومت خود نیست و با توجه به نفوذ شوروی در منطقه احتمال بروز

جنگ داخلی و قدرت‌گیری کمونیست‌ها در ایران وجود دارد. جورج بال، از دیپلمات‌های آمریکایی، درگزارشی به کارتر، پنج وضعیت احتمالی جانشین حکومت شاه پیش‌بینی کرده بود:

الف _مشروطه سلطنتی با حفظ شاه

ب _خلع شاه و ایجاد شورای نیابت سلطنتی موقت تا آمادگی پسر شاه برای حکومت

ج _جمهوری با رهبری علی امینی و کریم سنجابی و جلب حمایت مذهبیون

د _جمهوری اسلامی با رهبری طرفداران خمینی

ه _حکومت نظامی

تا هنگام کنفرانس راه‌حل‌های اول و دوم شکست خورده بودند و لذا بعد از اصرار ژیسکار دستن مبنی بر عدم امکان حمایت بیشتر از شاه، آمریکا روی گزینه سوم متمرکز شد و با پیشنهاد فرانسه در صدد برقراری ارتباط با خمینی در پاریس برآمد. همچنین محمدرضا شاه در آخرین کتاب خود، "پاسخ به تاریخ" عنوان داشته‌است که قدرت‌های غربی در این کنفرانس رأی به برکناری او داده بودند.



جیمز کالاهان نخست‌وزیر انگلیس، ژیسکار دستن نخست‌وزیر فرانسه،

جیمی کارتر رئیس‌جمهور امریکا، هلموت اشمیت صدر اعظم آلمان

به نوشـــته ابراهیم یزدی، در هشـــتم ژانو یه ی ۱۹۷۹، برابر با هجدهم دی ماه ســـال ۱۳۵۷، دو تن از نمایند گان رئیس‌جمهور فرانسـه، ژیسـکار دسـتن، با خمینی در نوفل‌لوشـاتو دیدارکردند. در این دیدار، به نقل از ابراهیم یزدی، پس از تعارفات رایج یکی از نمایندگان رئیس‌جمهور به خمینی گفت:

هدف از دیدار با آقای خمینی پیغامی اســـت که برای آیت‌الله دارند. این پیغام از طرف پرزیدنت کارتر برای آقای خمینی می‌باشد. او تلفن زده‌است و از پرزیدنت ژیسکاردستن درخواست نموده‌است که این پیغام را به شما برسانیم. پرزیدنت کارتر در پیغام خود خواســـته‌اســـت که آیت‌الله تمامی نیروی خود را برای جلوگیری از عدم مخالفت با بختیار به کار برد. خروج شـــاه قطعی اســـت و در آینده‌ی نزدیکی رخ خواهد داد. به نظرکارتر مناســـب خواهد بود وضعیت را تماماً زیرکنترل خود بگیرید، تا سکوت و آرامش برقرار باشد. آنچه لازم است بگویم این است که بدانید خطر دخالت ارتش وکودتای نظامی هست و وقوع این خطر، اوضاع را بدتر خواهد نمود. پرزیدنت کارترآرزو دارد که این پیغام کاملاً مخفی و محرمانه بماند. یک وسـیله ارتباطی مسـتقیم با آیت‌الله باید امکان‌پذیر باشـد تا مرتب در جریان حوادث گذاشته شوند و این به نفع کشور شما و خصوصاً آیت‌الله می‌باشد. (جیمی کارتر، خطاب به آیت‌الله خمینی، به نقل از ابراهیم یزدی)

در ادامه این روایت آمده‌ا ست که وزیر خارجه فرانسه نیز پیامی به خمینی ار سال کرده‌ا ست: «وزیر خارجه پیغام داد که محرمانه ماندن پیغام کارتر برای آقای خمینی خوب اســـت، چرا که امکان ادامه این ارتباط را خواهد داد. به من هم دســـتور داده شـــده‌اســـت که بگویم ارتباط و محتوای آن خیلی منطقی اســـت و انتقال قدرت در ایران باید کنترل بشود و با احساس مسئولیت‌های شدید سیاسی همراه باشد.»

پاسخ خمینی به پیام کارتر

پس از انتقال پیام کارتر به روح‌الله خمینی، وی عنوان داشـــت که این پیام دو بخش دارد، یکی در رابطه با بختیار و دیگری در رابطه با کودتا. آیت‌الله در رابطه با بختیار گفت: شـــما ســـفارش می‌کنید که ما خلاف قوانین خود عمل کنیم؟ بر فرض آنکه من چنین خطایی بکنم، ملت ما حاضـــر نخواهند بود. ملت ما که این همه مصـــیبت کشـــیده‌اند و این همه خون دادند، برای آن است که، از زیر بار رژیم سلطنتی و سلسله پهلوی خارج شوند. اما قضیه اینکه آرامش باشـد، ما همیشـه می‌خواهیم مملکت آرام باشـد و مردم با آرامش زندگی کنند. اما به دسـت آوردن آرامش با وجود

شاه امکان ندارد. آقای کارتر اگر حسن نیت پیدا کرده‌اند و می‌خواهند آرامش با شد و خون‌ها ریخته نشوند خوب است که شاه را ببرند و دولت بختیار را هم پشتیبانی نکنند و به خواست ملت عمل کنند، که این هم امر مشروعی هست و از میل ملت جلوگیری نکرده اند.

همچنین آیت‌الله خمینی، در پاسخ به جیمی کارتر، به نقل از ابراهیم یزدی، آیت الله خمینی در رابطه با احتمال کودتای نظامی نیز چنین گفت:

«و اما قضیه کودتا، الان از ایران به من اطلاع دادند که یک کودتای نظامی در شرف تکوین است و از من خواسته‌اند کالاهای آمریکایی را تحریم کنم و به آمریکا اخطارکنم که اگر چنین کودتایی بشود از چشم شما می‌بینند. برای من گفته‌اند، پیغام داده‌اند که اگر کودتای نظامی بشود، من باید حکم جهاد مقدس بدهم. من به حکم اینکه یک شخص روحانی هستم و مصلحت بشر را همیشه در نظر دارم و مصلحت ملت خودم را در نظر دارم، به شما توصیه می‌کنم که جلوی این خونریزی‌ها را بگیرید و نگذارید این خونریزی‌ها تحقق پیدا کند و ایران را به حال خود واگذارید؛ که اگر رها بکنید، نه گرایش کمونیستی خواهد داشت و نه سایر مکاتب انحرافی، نه تسلیم شرق و نه تسلیم غرب خواهد شد. در غیر این صورت امید آرامش نیست و خوف آن دارم که اگر کودتای نظامی بشود، انفجاری در ایران بشود،که کسی نتواند جلوی آن را بگیرد. الان نظام و ارتش از چند ماه قبل سست‌تر و ضعیف‌تر هستند برای آنکه در باطنِ ارتش اختلافاتی ایجاد شده‌است و بسیاری به ما می‌پیوندند وکودتا را خفه می‌کنند، لکن با کشتاری که من میل ندارم واقع شود، این تمام پیغام من به کارتر است.»

خمینی همچنین پیامی برای دولت فرانسه دا شت: و اما به دولت فرانسه، از رئیس‌جمهورکه در این کنفرانس از تأیید کارتر از شاه مناقشه کرده‌است تشکر می‌کنم؛ و میل دارم که کارتر را نصیحت کنند که دست از پشتیبانی این شاه و این رژیم و این دولت، که همه خلاف قوانین است بردارند و به کودتای نظامی تأیید نکنند و جلوگیری کنند، تا ایران آرامش خود را به دست بیاورد و چرخ‌های اقتصاد به گردش درآید و در آن وقت است که می‌شود نفت را به غرب و هر کجا که مشتری هست صادر کرد.

آغاز ارتباط نمایندگان آمریکا و خمینی در پاریس

گری سیک، از اعضای سازمان امنیت ملی آمریکا در زمان روی دادن انقلاب اسلامی، نخستین کسی بود که روابط میان دولت آمریکا و خمینی را فاش ساخت. او در کتاب «همه سقوط می‌کنند» که در سال ۱۹۸۵ منتشر شده‌است، به اتفاقاتی که منجر به سقوط دولت شاهنشاهی شد، پرداخته‌است. متن پیام‌ها نیز توسط ابراهیم یزدی منتشر شده و بی‌بی‌سی نیز درگزارشی مبتنی بر اسناد سازمان سیا، به این دیدارها پرداخته‌است.



دکتر ابراهیم یزدی

ملاقاتهای بین ابراهیم یزدی نماینده خمینی و زیمرمن نماینده آمریکا

ملاقات اول بین ابراهیم یزدی (نماینده خمینی) و زیمرمن نماینده آمریکا

کارتر در چهاردهم ژانویه ۱۹۷۹، دیداری میان وارن زیمرمن، یک دیپلمات آمریکایی حاضـــر در پاریس، با ابراهیم یزدی، فرســـتاده خمینی که پیش از این به عنوان نماینده آیت‌الله درآمریکا عمل می‌کرد، ترتیب داد. گری ســـیک می‌نویســـد شـــاه و بختیار، هر دو از این دیدار با خبر بودند ولی به تصـــور اینکه با این دیدار از خونریزی‌های بیشـــتر جلوگیری می شود، از این دیدار حمایت کردند. به گفته یزدی، شخصی به نام « ساندرز» که خود را معاون وزارت امور خارجه آمریکا در واشـــینگتن معرفی می‌کرد، با اقامتگاه آیت‌الله خمینی تماس گرفت. او عنوان داشـــت به دلیل حساسـیت اوضـاع ایران، آمریکا مفید می‌داند که مسـتقیماً با نماینده خمینی در تماس باشـد. یزدی می‌گوید: من در پاسخ به او گفتم که در این رابطه تصمیم گیرنده نیستم، من مسئله را با آیت الله خمینی در میان می‌گذارم و بعداً تلفن بزنید تا پاسخ وی را به شما بدهم. ابراهیم یزدی ادامه می‌دهد که این مسئله را با آیت‌الله مطرح کردند و او نیز پس از موافقت، خود یزدی را به عنوان نماینده‌اش برگزید.

سـاندرز مجدداً تماس گرفت. خمینی به احمد فرزندش گفت همه را از اتاق بیرون کند زیرا این افراد «وارد نیسـتند.» یزدی می‌گوید حاضران در اتاق از او (یزدی) به خاطر این دستور آیت‌الله خمینی ناراحت شدند. ابراهیم یزدی ادامه می‌دهد که صادق خلخالی کسی بود که بیشتر از همه از اینکه مجبور بود از اتاق بیرون رود، ناراحت شده بود.

گری ســـیک می‌نویســـد در همان زمان، ژنرال هایزر که در تهران بود، تلاش می‌کرد ســـران ارتش را قانع کند تا با رهبران انقلاب تماس برقرار کنند. ژنرال عباس قره‌باغی که جانشـین ازهاری به عنوان رئیس ستادِ بزرگ آرتشـتاران شـده بود، هایزر را تحت تأثیر قرار داد و هایزر معتقد بود که آمریکا باید به او اعتماد کند. ژنرال قره‌باغی کســی بود که نخســتین راه‌های ارتباطی میان ســران ارتش و رهبران مذهبی انقلاب را ایجاد کرد. گری ســـیک با این حال می‌نویسد که اعتماد هایزر به قره‌باغی مقداری «ساده‌لوحانه» بوده‌است.

به گفته گری سیک، در همان زمان که براون و برژینسکی پشت تلفن با هایزر در ارتباط بودند، یک وضعیت بسیار متفاوت در پاریس برقرار بود. در یک هتل کوچک خارج از شـــهر، وارن زیمرمن به عنوان نخســـتین مقام رســـمی ایالات متحده با ابراهیم یزدی، یکی از فرســـتادگان رســـمی خمینی دیدارکرد. یزدی به زیمرمن گفت که در حال

حاضر، شورای انقلاب در تلاش است تا شرایط را برای استقرار یک دولت انتقالی که بتواند همه‌پرسی برگزار کند، مهیا کند.

یزدی از زیمرمن درباره ی نیروهای ارتش و ارتباط آمریکا با آنان سؤال کرد. او بسیار نگران یک کودتای نظامی بود. یزدی گفت که مردم ایران هرگز نخواهند پذیرفت که یک کودتای نظامی بدون دخالت آمریکا انجام پذیر باشد و همچنین گفت: که این می‌تواند وضعیت را بسیار وخیم‌تر کند و برای آمریکایی‌های ساکن ایران خطرآفرین باشد. او گفت که خمینی از آمریکا انتظار دارد که با تمام توان جلوی چنین اتفاقی را بگیرند. یزدی همچنین درباره سفر شاه پرسید، اما زیمرمن اطلاعات خاصی نداشت تا به او بدهد. نخستین دیدار تنها بیست دقیقه طول کشید.

ابراهیم یزدی، در رابطه با این دیدار می‌گوید: در حالی که زیمرمن پیام دولت آمریکا را از روی متن می‌خواند من هم آن را به فارسی بر روی برگه‌ای می‌نوشتم. متن پیام آمریکا به نقل از یزدی، این چنین بود:

«بر اساس اطلاعات و گزارش‌های سالیوان سفیر آمریکا در تهران، نظامیان ایران مسئله کودتا را به‌طور جدی بررسی کرده‌اند. ژنرال هایزر مطمئن است که او آنها را از این امر منصرف کرده‌است. دولت من (یعنی آمریکا) معتقد است که بیانیه آیت‌الله دائر بر اینکه ارتش را محافظت کنند خیلی خوب بوده‌است. ارتش ایران خیلی خوب آگاهی دارد که توده‌ای‌ها دعوت به عملیات مسلحانه کرده‌اند و ارتشی‌ها ترس آن را دارند که یک عملیات حساب شده‌ای توسط توده‌ای‌ها برای تحریک و درگیری بین ارتش و طرفداران آقا وجود داشته باشد. رهبران نظامی، علائم و نشانه‌های جدی داده‌اند که در صورت برگشت ناگهانی آقا به تهران برای «محافظت قانون اساسی» ممکن است وارد عمل شوند. به این دلیل است که دولت من معتقد است، ضرورت اساسی دارد که نمایندگانِ صلاحیت‌دار آیت‌الله خمینی با رهبران نظامی ملاقات کنند تا به یک تفاهم اساسی برسند. علاوه بر این نظامی‌ها آماده هستند که با نمایندگان صلاحیت‌دار آیت‌الله ملاقات کنند. این نظامیان عبارتند از ژنرال قره‌باغی و فرماندهان نیروهای سه‌گانه. من به نمایندگی از جانب دولتم مایل هستم که تأکید کنم این عمل بسیار اساسی است و ضرورتی فوری دارد. در این میان، دولت من امید و اصرار دارد که شما برنامه ی بازگشت به ایران را به تأخیر بیندازید تا زمانی که مذاکرات تهران نتیجتاً به یک تفاهم برسد؛ که امکان بازگشت توأم با نظم و آرامش آیت‌الله فراهم شود. دولت من همچنین امیدوار است که آیت‌الله از هرگونه عملی که منجر به سقوط بختیار می شود خودداری کنند. به نظر دولت من، بروز

چنین وضعیتی (یعنی سقوط بختیار)، ممکن است باعث شود که نظامیان عصبانی شده و برای در دست گرفتن قدرت سریعاً وارد عمل شوند.»

پس از خوانده شدن پیام آمریکا، یزدی عنوان داشت که او متن را یادداشت کرده‌است و به خمینی اطلاع می‌دهد و دیگر چیزی رد و بدل نشد. یزدی می‌نویسد پس از مشورت با آیت الله خمینی، پاسخی که به پیام آمریکا داده شد، اینگونه بود:

« اول اینکه گفته‌اید که توده‌ای‌ها برای برخورد مسلحانه تحریک می‌کنند چه سند یا مدرکی دارید که ارائه بدهید؟ این تحریکات از جانب خود ارتش است. آن‌ها به دنبال بهانه هستند. همچنین به نظر ما، یک ائتلاف اعلام نشده‌ای بین ارتش و کمونیست‌ها دیده می شود تا این بهانه به دست ارتش داده شود. هدف هماهنگ کمونیست‌ها و ارتش لطمه زدن به اعتبار جنبش اسلامی است. دوم اینکه روشن کنید که منظور از حرکت ارتش برای «محافظت قانون اساسی» چیست؟ آیا حفظ سلطنت است یا حفظ ارتش برای آینده؟ آیا نگرانی آن‌ها و هدفشان «حفظ سلطنت است یا حفظ ارتش»، در صورت فرض دوم مسئله فرق می‌کند. سوم اینکه آیا درست است که آمریکایی‌ها تمام وسایل را از بین می‌برند، یا از کشور خارج می سازند؟ زیمرمن به یزدی گفت که پاسخ این سوالات را نمی‌داند و نیاز دارد تا از واشینگتن سؤال کند.»

رایزنی های نماینده آیت الله خمینی و نماینده آمریکا پس از خروج شاه

گری سیک بر این باور است که در آمریکا همه، از ژنرال هایزر گرفته تا شخص رئیس‌جمهور، معتقد بودند که ترس از یک کودتای نظامی تنها چیزی است که می‌توانست مانع اقدامات بعدی خمینی شود. پیام‌های فرستاده خمینی نیز تأیید می‌کرد که آنان نگرانی‌هایی درباره ی کودتا دارند. سفیرسالیوان نیز در تهران همین نظر را داشت. او پس از خواندن گزارش نخستین ملاقات یزدی-زیمرمن، به زیمرمن توصیه کرد که در دیدار بعدی به یزدی بگوید که ارتش برنامه‌های جدی برای کودتا دارد. زیمرمن نیز در دومین دیدار با یزدی چنین کرد.

ملاقات دوم بین ابراهیم یزدی، نماینده خمینی و زیمرمن، نماینده آمریکا

در عصر ۱۶ ژانویه (اواخر دی ۱۳۵۷)، یزدی در یک دیدار ۵۰ دقیقه‌ای پیام خمینی را که به فارسی نوشته شده بود و کلمه به کلمه ترجمه می‌کرد، برای نماینده آمریکا خواند. او گفت که آیت‌الله در حال حاضر برنامه‌ای برای بازگشت به ایران ندارد. در دومین دیدار، زیمرمن پاسخ سوالات یزدی را داد:

موضع ارتش چیست؟ ما (آمریکا) نمی‌دانیم. از خود آن‌ها باید پرسید. اما به نظر ما ارتش محافظه‌کار است و می‌خواهد آرامش را حفظ کند. مذاکره شما با آنان ضروری است.

منظور از حفظ قانون اساسی چیست؟ باز هم ما نمی‌دانیم. ما قویا به ارتش توصیه کرده‌ایم عملی خلاف قانون اساسی مرتکب نشود.



ابراهیم یزدی، دبیرکل نهضت آزادی ایران، مشاور آیت‌الله خمینی در نوفل لوشاتو

در مورد و سایل نظامی فنی؛ جواب مطلقاً منفی ا ست، ما می‌خواهیم که قدرت و یکپارچگی ارتش را حفظ کنیم. ما می‌خواهیم که نیروی ارتش وسایل فنی را که دولت ایران برای دفاع خود لازم می‌داند داشته باشد. زیمرمن همچنین گفت که مذاکرات میان نمایندگان خمینی و سران ارتش بسیار فوریت دارد و آمریکا می‌تواند در این مسئله کمک نماید. او توضیحاتی در رابطه با سخنرانی ساندرز درکنگره نیز ارائه داد و سپس، سوالات زیر را از طرف آمریکا از آیت‌الله پرسید:

الف _سرنوشت سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در ایران؟

ب _آینده ی فروش نفت به غرب؟

ج _آینده ی روابط سیاسی، نظامی ایران با آمریکا؟

د _روابط با شوروی؟

یزدی پاسخی به این سوالات نداد و مجدداً عنوان داشت که باید از روح‌الله خمینی جواب‌ها را بپرسد.

ملاقات سوم بین ابراهیم یزدی نماینده خمینی و زیمرمن نماینده آمریکا

دو طرف در روز ۱۸ ژانویه با یکدیگر دیدارکردند. یزدی ابتدا پیام خمینی به آمریکا را خواند که از آمریکا خواسته بود تا از بختیار حمایت نکنند و در آن از برنامه‌هایش برای ایجاد دولت انتقالی و تنظیم قانون ا سا سی جدید تو ضیح داده بود. یزدی مدعی است که پاسخ خمینی به نماینده آمریکا بدین شرح است:

سرنوشت سرمایه‌گذاری‌های آمریکا در ایران؟ در شرایط فعلی از کم و کیف این سرمایه‌گذاری و ماهیت فعالیت‌های آنان اطلاعات کافی نداریم. نظر ما در این رابطه تنها بر اساس منافع خودمان خواهد بود.

آینده ی فروش نفت به غرب؟ فروش نفت به غرب کماکان ادامه خواهد یافت. ما به درآمد نفت نیاز داریم. به قیمت عادلانه روز به هرکس که بخرد می‌فروشیم و ارز دریافت می‌کنیم نه چیز دیگری. ما فقط به آفریقای جنوبی و اسرائیل نفت نخواهیم فروخت.

آینده ی روابط سیاسی، نظامی ایران با آمریکا؟ ما اساساً ضد هیچ کشور و ملتی نیستیم. ضد سیاست‌های آنان علیه مصالح ملت خودمان و ظلم آن‌ها هستیم. هرگاه روش دولت آمریکا برخلاف گذشته واقع‌بینانه شود و دست از دخالت در امور ما بردارد، ما با آنها روابط دو ستانه خواهیم دا شت. ما برای تو سعه ی کشاورزی و اقتصاد کشور به علوم و فنون و تکنولوژی غرب خصو صاً آمریکا نیاز داریم. با دو ستی و احترام متقابل می‌توانیم رابطه دا شته با شیم. سیاست خارجی ما بی‌طرفی مثبت است ما نه به صورت ژاندارم منطقه عمل خواهیم کرد و نه به صورت صادرکننده انقلاب به سایر کشورهای منطقه.

روابط با شوروی؟ روابط با روس‌ها، عیناً نظیرآمریکاست. ما از آنها هم سوابق تلخی داریم. اما ما خود را با مردمی که به خدا معتقدند نزدیک‌تر حس می‌کنیم تا با ملحدین خدانشناس.

پس از آن، یزدی از این گفتگو که ایران پس از انقلاب برنامه‌ای برای شرکت در اتفاقات منطقه نخواهد داشت. به گفته گری سیک، خمینی همچنین قول داد که حقوق اقلیت‌های مذهبی محفوظ خواهد ماند. زیمرمن سپس گفت: «شما گفته‌اید که می‌خواهید به جنگ و خونریزی داخلی خاتمه دهید. ما هم موافقیم و کوشش داریم. اما ترس و نگرانی ما این ا ست که قبل از تماس با ارتش و سایر عوامل مهم و قابل توجه، معرفی و اعلام دولت موقت انتقالی به بروز ریسک‌های ثانوی منجر شود. علاقه‌مندیم در این زمینه نظریات آیت‌الله را بدانیم.»

همان روز از واشینگتن به هایزر و سالیوان پیام فرستاده شد که به تلاش‌ها برای برقراری ارتباط میان نیروهای نظامی و مذهبی ادامه داده شود. دو روز بعد، آیت‌الله خمینی درگفتگو با مطبوعات فرانسوی کارتر را «شیطانی‌ترین مرد روی زمین» خواند و از ارتش خواست تا با مردم همکاری کنند.

ملاقات چهارم بین یزدی و زیمرمن

ملاقات چهارم در ۲۴ ژانویه برابر با چهارم بهمن ۱۳۵۷ روی داد. زیمرمن در این دیدار به چهار مورد از جانب دولت خود اشاره کرد:

هدف ما این است که ایران مستقل بماند و دخالت‌های خارجی از بین برود. احساس می‌کنیم با آیت‌الله در این باره هم نظریم. به اعتقاد ما بر اساس قانون اساسی فعلی تمامی نیروهای اصلی می‌توانند با آرامش در تنظیم سرنوشت مملکت شرکت و دخالت کنند. اگر این جریانات تعقیب و اجرا نشوند، یک حرکت و برخورد مستقیم خارجی،

جدای از قانون ا سا سی ممکن ا ست اتفاق بیفتد، با نتایج فاجعه‌آمیز آن برای تمامی نیروهای غیرکمونیست، از جمله برای عوامل مذهبیان در این مورد از من خواسته شده‌است که توجه شما را به «بیانیه» جدید حزب توده جلب کنم که پشتیبانی خود را از شورای انقلاب و دولت موقت اعلام داشته‌است .

به گفته گری سیک، یزدی در ادامه در رابطه با «یک حرکت و برخورد مستقیم خارجی» بحث کرد. او تأکید کرد که هرگونه اقدام ارتش به عنوان مخالفت آمریکا با انقلاب تلقی خواهد شد. او عنوان داشت که خمینی می‌خواهد به ایران بازگردد تا به ناآرامی‌ها پایان دهد وهمچنین گفت که دولت بختیار از نظر خمینی غیرقانونی است. یزدی به جز اشاره به پیام زیمرمن، توضیح دیگری در رابطه با این ملاقات نداده‌است.

ملاقات پنجم بین یزدی و زیمرمن

پنجمین و آخرین ملاقات در روز ۲۷ ژانو یه برابر با هفتم بهمن ۱۳۵۷ برگزار شد. در این د یدار، زیمرمن عنوان می‌کند که برخی افراد خود را به عنوان نماینده آ یت‌الله معرفی کرده‌اند و با ما تماس گرفته‌اند، دو لت آمریکا ضروری می‌داند که خمینی از این مسئله آگاه شود. با اصرار یزدی، زیمرمن از شخصی به نام «نوربخش» نام برد. یزدی می‌گوید من از تماس‌های میان شخصی به نام «مجتبی نوربخش» با آقای خمینی مطلع بودم، اما از اینکه او به عنوان نماینده خمینی درخواست ملاقات با مقامات آمریکایی را داشته، اطلاعی نداشتم. نماینده خمینی به زیمرمن پاسخ داد تا جایی که او اطلاع دارد پاسخ، منفی است، اما از خمینی خواهد پرسید و جواب قطعی را خواهد داد. سپس یزدی پیام خمینی برای آمریکا را خواند. این پیام توسط بی‌بی‌سی، گری سیک و خود ابراهیم یزدی روایت شده. در گزارش بی‌بی‌سی، آمده‌است.

شما خواهید دید که ما هیچ د شمنی با آمریکایی‌ها نداریم شما خواهید دید که جمهوری اسلامی که مبتنی بر فلسفه و قوانین اسلامی است چیزی به غیر از حکومتی بشر دوست نخواهد بود و به آرمان صلح و آرامش تمام بشریت کمک خواهد کرد. اما یزدی بی‌بی‌سی را متهم به تحریف کرده‌است و نوشته که خمینی گفته ما با «مردم آمریکا» مشکلی نداریم، درحالی که در گزارش بی‌بی‌سی آمده‌است که ما با «آمریکایی‌ها» مشکلی نداریم.

متن این پیام به نقل از یزدی این چنین است: بهتر است شما به ارتش توصیه کنید که از بختیار اطاعت نکند. دست از این حرکات بردارند. ادامه ی این عملیات توسط بختیار و سران ارتش ممکن است فاجعه‌ای بزرگ به بار آورد. اگر

او و ارتش در امور دخالت نکنند و ما ملت را ســاکت کنیم ضــرری برای آمریکا ندارد. وقتی من دولت موقت را اعلام کنم خواهید دید که رفع بسیاری از ابهامات خواهد شـد و خواهید دید که ما با مردم آمریکا دشـمنی خاصـی نداریم.

در این مقطع، بختیار با بازگشـــت خمینی مخالفت می‌کرد و از طرح‌هایی برای مقابله با آن خبر داده بود از جمله فرستادن هواپیمای خمینی به جزیره قشم تا در تهران در برابر رسانه‌ها قرار نگیرد. گری سیک مدعی شده که برخی ژنرال‌های ارتش شاهنشاهی پیشنهاد داده‌اند تا خمینی و همراهانش در قشم بازداشت شوند و ۵۰ هزار نفر از حامیان مردمی او در یک حمله رعدآسـا کشـته شـوند. خمینی البته عنوان داشـت بسـتن فرودگاه‌ها مانع از ورود او به ایران نخواهد شــد زیرا طرفداران او، اعم از نظامی و غیرنظامی منتظر هســتند تا او دســتور دهد تا فرودگاه‌ها را به زور باز کنند.



سالیوان (نفر چهارم از سمت راست) به همراه جیمی کارتر در نشستی با محمدرضا شاه

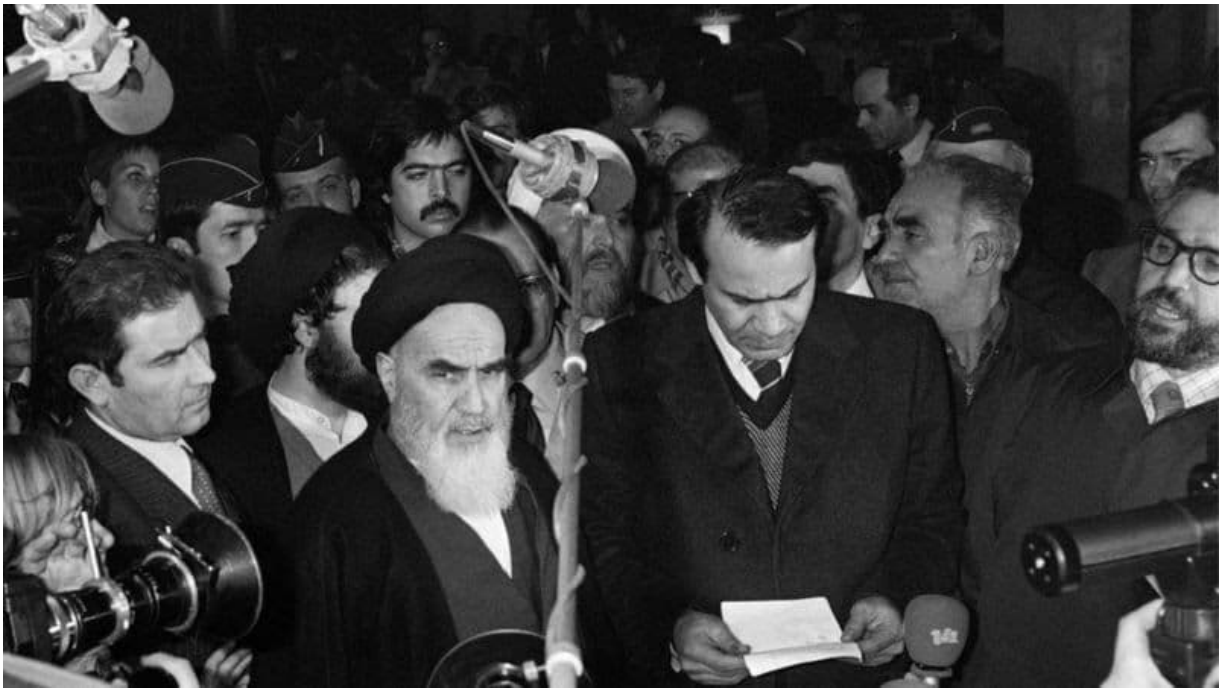
روابط نمایندگان خمینی با سفیر آمریکا در ایران

بی‌بی سی هم چنین گزارش داد که در نهم نوامبر ۱۹۷۸ (آذر ۱۳۵۷)، ویلیام سالیوان، سفیر وقت آمریکا در ایران، به کابینه کارتر اطلاع داده که «کار شاه تمام است.» سالیوان به کارتر توصیه کرد که هرچه سریع‌تر شاه و مهم‌ترین ژنرال‌هایش را از ایران خارج کرده و با خمینی و ژنرال‌های کم نفوذتر به یک توافق برسند. سالیوان پس از دیدار با ابراهیم یزدی، گفته بود که «یزدی برخلاف بسیاری از مخالفان دیگر درک می‌کند که بزرگ‌ترین مانع تأسیس حکومت آینده، ژنرال‌های شاه هستند نه بختیار.»

در گزارش سالیوان آمده‌است که «یزدی تا حدی مانند خمینی کوچک می‌ماند. آرام است؛ ملایم صحبت می‌کند و بسیار بسیار باهوش است.» ابراهیم یزدی در خانه برادرش در تهران، با دستیار سالیوان یعنی ورج لمبراکیس دیدار کرده‌است. دستیار سالیوان پیش از این گفته بود که یزدی انتظار دارد که آمریکا ژنرال‌های ارتش را تشویق کند که دست از «وفاداری قبیله‌وار» به شاه بردارند، زیرا او آنان (ژنرال‌ها) را خطری بلند مدت برای جمهوری اسلامی می‌دید.

چند روز بعد از پیروزی انقلاب، چهار تن از ژنرال‌های بلندپایه ارتش به حکم صادق خلخالی و به تأیید خمینی اعدام شدند. این افراد که در ساعت ۱۱ روز ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ اعدام شدند، سرلشکر منوچهر خسروداد (فرمانده هوانیروز)، سرلشکر رضا ناجی (فرماندار نظامی اصفهان)، ارتشبد نعمت‌الله نصیری (رئیس پیشین ساواک) و سپهبد مهدی رحیمی بودند. دو روز پیش از اعدام، گزارش بازجویی آنان از تلویزیون پخش شد. سفیر آمریکا در گزارش خود در این رابطه، نوشته‌است:

عصر ۱۲ فوریه (۲۳ بهمن) ملت در تلویزیون با نمایش هولناک بازجویی دو ساعته از رئیس پیشین ساواک، نصیری (که خون از سرش می‌چکید و از قفسه سینه‌ای که معلوم بود شکسته، صدای خِرخِر می‌آمد) و فرماندار نظامی، رحیمی، روبه‌رو شدند. بازجوی بی‌رحم، دوست ما ابراهیم یزدی بود.



ابراهیم یزدی و صادق قطب‌زاده در کنار روح الله خمینی

دیدار سالیوان با موسوی اردبیلی و بازرگان

بر اساس اسناد منتشر شده، سفیر آمریکا، ویلیام سالیوان، همچنین با موسوی اردبیلی و مهدی بازرگان نیز دیدار داشته‌است. مکان این دیدار دو ساعته که در چهارم بهمن ۱۳۵۷ روی داده‌است، مشخص نیست اما عباس امیر انتظام در خاطراتش ذکر کرده است که دو طرف در خانه فریدون سحابی (پسر بزرگ یدالله سحابی، از رهبران نهضت آزادی) در محله قیطریه تهران دیدار داشته‌اند. سالیوان در ابتدا انتظار داشت که با بازرگان و بهشتی ملاقات کند، اما نهایتا با بازرگان و «چهره‌ای ناآشنا» روبرو شده‌است.

ویلیام سالیوان که خود از طرفداران برکناری شاه و سازش میان انقلابیون و ارتش بود، هجدهم دی همان سال در گزارشی به واشنگتن نوشته بود: «روحانیت برای کمک به احیای ثبات در بخش عمومی در حال سازمان یافتن است. حتی اگر برای لحظه‌ای بازرگان را هم کنار بگذاریم، بخش قابل ملاحظه‌ای از مخالفان در صورتی که شاه برود به گذار سیاسی مسالمت‌آمیز متعهد هستند.» اینگونه که پیداست، سفیر آمریکا پس از این دیدار حتی نسبت به قبل هم به روحانیون خوش‌بین‌تر شده بود. او در توصیف «ملا موسوی» به واشنگتن نوشت: «افراطی نیست و به نظر می‌رسد پذیرای منطق باشد.»

بنا بر این اسناد، موسوی اردبیلی در این دیدار به سالیوان گفته‌است: قانون اساسی فعلی هنوز معتبر است و تجمعات و اعلامیه‌ها نمی‌تواند مبنای قانونی دولت خمینی باشد. سالیوان بازرگان را «قد کوتاه»، «مهربان» و «صادق» توصیف کرده‌است، اما او گفته بود که او «محکم» و «بانفوذ» نیست. در ادامه گزارش سالیوان به واشنگتن آمده: «موسوی فقط فارسی و عربی صبحت می‌کند، به همین دلیل گفتگو به زبان فرانسه با بازرگان انجام شد و بازرگان هم برای ملا ترجمه کرد بازرگان چیز زیادی نداشت که بگوید و با حالتی بسیار محترمانه به عنوان رابط رهبری دینی رفتار کرد.» سفیر سابق آمریکا ادامه می‌دهد: «باوجود این استدلال‌ها، موسوی اذعان کرد که قانون اساسی فعلی هنوز معتبر است؛ نیروهای مسلح قانونی هستند؛ تجمعات و اعلامیه‌ها نمی‌تواند مبنای قانونی دولت خمینی باشند؛ باید مانع درگیری نیروهای مسلح و هواداران خمینی شد و این خطر هست که شوروی از برنامه تشکیل دولت موقت سوءاستفاده کند. طرفداران خمینی می‌توانند به‌طور اصولی با خواسته بختیار برای برگزاری انتخابات آزاد موافقت کنند.»

ســـالیوان همچنین به نمایندگان روح‌الله خمینی هشـــدار داد که مقابله با دولت بختیار می‌تواند به جنگ داخلی منجر شود. او در گزارش خود به کاخ سفید در این رابطه نوشته: «به نظر رسید که آن‌ها کاملاً از این مسئله باخبرند و گفتند که امیدوارند که از درگیری جلوگیری شود.»

مهدی بازرگان نیز این دیدار را در کتاب خاطراتش تأیید کرده‌است. او می‌نویسند:

آن‌ها را آماده برای قبول ا صولیِ یک رفراندوم ملی راجع به تغییر قانون ا سا سی از م شروطیت سلطنتی به جمهوری ا سلامی دیدیم. تنها اختلافمان بر سر دعوت کننده رفراندوم مربوطه بود که دولت بختیار با شد و ما نظارت نمائیم یا بالعکس. با این حال، در اسنادی که پس از تصرف سفارت آمریکا توسط دانشجویان پیروِ خط امام منتشر شد، هیچ اشاره‌ای به این دیدار نشده‌است.



آیت الله موسوی اردبیلی

گزارش سایروس ونس و سردرگمی مقامات آمریکایی در شناخت خمینی

این گزارش فاش کرد که در ژانویه ۱۹۷۹ (دی ۱۳۵۷)، سایروس ونس، وزیر خارجه دولت کارتر، در پیامی به سفارت‌های آمریکا در تهران و پاریس نوشت:

ما به این نتیجه رسیدیم که برقراری یک ارتباط مستقیم با اطرافیان خمینی تصمیم بسیار خوبی است. سایروس ونس همچنین در دیدار یک ساعت و نیم با نماینده خمینی، شهریار روحانی، با مقامات ارشد وزارت خارجه نیز حضور داشت. او به کاخ سفید نوشت شهریار روحانی گفته: «رهبری انقلاب را شخصیتی صاحب کرامت برعهده دارد که قدرت را در دست نخواهد گرفت و مانند لنین و مائو تسه‌تونگ ماهیت دموکراتیک مبارزه را تغییر نخواهد داد.»

دیدار شهریار روحانی و رضا صدر با اندرو یانگ

دو نماینده خمینی، یعنی شهریار روحانی و رضا صدر، روز پیش از پیروزی انقلاب اسلامی با اندرو یانگ، نماینده آمریکا در سازمان ملل متحد دیدار کردند. یانگ پس از این دیدار، در گزارشی به کاخ سفید می‌نویسد:

روحانی" توضیح داد که نهضت را رهبری با جذبه هدایت می‌کند که همچون گاندی نمی‌خواهد در دولت حضور داشته باشد، بلکه مانند یک چتر در دوران گذار سیاسی به حفظ انسجام و مسیر نهضت کمک خواهد کرد. شهریار روحانی در این دیدار گفته بود: «رهبران نهضت هیچ تمایلی به انتقام گرفتن ندارند. افسرانی که می‌خواهند در ایران بمانند می‌توانند مشمول عفو شوند.»

سفر ژنرال هایزر به ایران

رابرت هایزر، ژنرال چهار ستاره آمریکایی در ۱۴ دی ۱۳۵۷ به تهران سفر کرد و در ۱۴ بهمن از کشور خارج شد. این سفر در ظاهر برای نشان دادن پشتیبانی آمریکا از شاه به ایران فرستاده شده بود، اما بی‌بی‌سی می‌گوید که او برای جلوگیری از کودتای نظامی به تهران سفر کرده بود. گری سیک نیز ماموریت هایزر را ایجاد ارتباط میان طرفداران خمینی و سران ارتش عنوان می‌کند. اندرو اسکات کوپر، مورخ آمریکایی که تلگراف‌های هایزر از تهران به

واشـنگتن را بررسـی کرده‌اسـت، هدف او را جلوگیری از کودتای نظامی می‌داند. با این حال خود هایزر این مسـئله که، او برای هموار کردن سـقوط شـاه به تهران سـفر کرده بود را تکذیب می‌کند، هرچند گزارش او از تهران به واشنگتن از حالت طبقه‌بندی خارج نشده‌است.

محمدرضا شاه پهلوی همچنین باور داشت که هایزر منجر به سقوط او شد. وی درکتابش گفته‌ای از ژنرال ربیعی را نقل می‌کند که وی عنوان داشته که «ژنرال هایزر شاه را مانند موش مرده‌ای از ایران بیرون انداخت.»

به گفته‌ی گری سیک، هایزر در گزارش خود به کاخ سفید اطلاع داد که به صورت روزانه، دست کم پانصد تا هزار نفر از ارتش فرار می‌کنند. با این حال، او معتقد بود که این عدد در مقابل تعداد اعضـای ارتش که نزدیک به نیم میلیون نفر بودند، چندان مسئله جدی‌ای به حساب نمی‌آمد. اما در پاریس، خمینی این مسئله را از دست رفتن آخرین امید شاه می‌دانست:

شـاه قطعاً ارتش را از دسـت خواهد داد و با از دسـت دادن ارتش، آخرین امیدش را هم از دسـت می‌دهد. (روح‌الله خمینی، به نقل از کتاب «همه سقوط می‌کنند»)

یک روز پیش از ترک ایران توسـط شـاه، برژینسـکی نیز به هرولد براون، وزیر دفاع آمریکا، در تیمی که از طریق تلفن با هایزر در ارتباط بودند، اضـافه شـد. هایزر به برژینسـکی گزارش داد که سـران ارتش با خروج شـاه بسـیار مضطرب هستند. برژینسکی پرسید که آیا نیروهای مسلح هیچ برنامه‌ای برای روزهای پیش رو در صورت شکست خوردن بختیار دارند یا خیر؟ هایزر پاسـخ داد که تمام گزارش‌هایی که پیش از این در این باره منتشـر شـده‌اسـت، کذب است و آنان تنها در چهار، پنج روز اخیر شروع به برنامه‌ریزی کرده‌اند. هایزر به واشینگتن اطلاع داد که او به روشنی، به سران ارتش گفته‌است که تنها در صورتی باید دست به اقدام نظامی بزنند که «نخست‌وزیر بختیار اعلان وضعیت اضطراری کند» و نظامیان برای برقراری ثبات به او یاری رسانند.

به گفته کوپر، بر اسـاس گزارشـی که وزیر دفاع براون به کارتر داده‌اسـت، سـپهبد امیرحسـین ربیعی، فرمانده نیروی هوایی ایران، در بیسـت و دوم دی ماه به هایزر اطلاع داده‌اسـت که نیروهای نظامی برنامه دارند تا پس از خروج شـاه کنترل اوضـاع را در دسـت بگیرند، اما ژنرال هایزر به شـدت آنان را از این تصـمیم برحذر داشـته‌اسـت. در گزارش

براون آمده‌است که «نظامیان را به پشتیبانی قاطع از بختیار برای تشکیل یک دولت واقعی و تلاش در بازگرداندن نظم به کشور فرا می‌خواند. ربیعی با اکراه این طرح را می‌پذیرد.»

براون در گزارش به کارتر، از این مذاکرات میان نظامیان و اسلام‌گرایان که توسط هایزر ترتیب داده‌است، می‌گوید: «با اصرار و فشار هایزر مذاکرات گسترده‌ای برای اینکه نظامیان همکاری نزدیکی با برخی رهبران مذهبی داشته باشند، صورت گرفت. ربیعی، با این حال، همچنان علاقه‌ای به این کار نشان نمی‌داد.»



ژنرال رابرت هایزر

آخرین روزهای اقامت آیت اللّه خمینی در پاریس

خمینی در عصـــر روز یازدهم بهمن با پیامی به ملت و دولت فرانســه از مهمان‌نوازی آن‌ها تشــکر کردند. خمینی در آخرین ساعات آخرین روز، رئیس پلیس نوفل‌لو شاتو را نیز به حضور پذیرفتند. وی به همراه گارد حفاظت خدمت خمینی رسیدند. رئیس پلیس نطقی ایراد کرد و افزود: « از برکت وجود شما در نوفل‌لو شاتو با شخصیت‌هایی آشنا شـــدیم و بزرگانی را ملاقات کردیم که هرگز در دوران عمرمان فکر نمی‌کردیم دیدار آنان برایمان امکان داشته‌باشد.» آیت الله خمینی نیز متنی را به عنوان تشکر از زحمات پلیس آماده کرده بودند که به زبان فرانسه ترجمه شد و پس از قرائت به آنان تسلیم شد.



بدرقه خمینی توسط مردم پاریس در نوفل لوشاتو

از سوی ساکنان نوفل‌لو شاتو نیز یک شیشه حاوی خاک فرانسه به خمینی هدیه شد. داستان از این قرار بود که در آخرین لحظات که خمینی در حال آماده شدن برای حرکت به سوی فرودگاه بودند دو دختر فرانسوی جلو اقامتگاه خمینی آمدند و با آقای فردوسی‌پور صحبت کردند و وقت ملاقات با آقا خواستند. وی عذر آورد که آقا در حال

جمع کردن اثاثیه هستند. آن‌ها یک شیشه که محتوی خاک فرانسه بود را آورده بودند. آن‌ها توضیح دادند که رسم مردم فرانسه این است که کسی را که خیلی دوست دارند هنگام خداحافظی نفیس‌ترین چیز یعنی خاک فرانسه را هدیه می‌کنند. آقا نیز در پاسخ آن‌ها دو عکس امضا کردند و برای آن‌ها ارسال نمودند. آقای خمینی در آخرین نماز جماعت مغرب و عشا در جمع دوستان و هواداران خود حاضر شدند و پس از نماز گزاردن به یکی از وعاظ گفتند تا برای آن‌هایی که موفق به همراهی با پرواز او نشده‌اند صحبت کند و بگوید: «این سفر، سفر خطرناکی است. معلوم نیست ما به سلامت به ایران برسیم. شاید این پرواز را در هوا یا زمین بزنند. شما نگران نباشید، اصرار نکنید با من باشید. بگذارید من بروم اگر خطری بود برای من باشد.» پس از سخنرانی مفصل سخنران و نقل سخنان خمینی، گریه و زاری از هر سو بلند شد و هر کس با زبانی می‌گفت: اگر برای شما خطری هست ما پیش‌مرگ شماییم. خمینی‌برای همه دعا کردند و سرانجام برای باقی ماندگان نیز پرواز دیگری تهیه شد. این سخنان در مورد خطر پرواز را خمینی زمانی ابراز میدارد که برای ورود خود به ایران با مقامات ایران و آمریکا هماهنگی‌های لازم را به عمل آورده بود.



حفاظت پلیس فرانسه از خمینی

حضور در فرودگاه شارل دوگل

آیت الله خمینی پس از ساعتی از شب گذشته به سوی فرودگاه دوگل در حومه پاریس‌حرکت کردند. پلیس فرانسه تشـــریفات را در حد امکان رعایت کرد. پنج هزار نیروی ژاندارم، پلیس و نیروهای مخصـــوص در دو طرف جاده نوفل‌لوشاتو تا فرودگاه مستقر شده بودند.

صدها نفر ایرانی در فرودگاه دوگل حاضر شده بودند تا آیت الله خمینی را بدرقه کنند. آنها یکسره شعار می‌دادند؛ فرودگاه با ده‌ها عکس از خمینی تزیین شـده بود و عده‌ای مشـغول خواندن سـرودهای انقلابی بودند. حدود سـاعت یارده به وقت محلی آیت الله خمینی سوار بر هواپیما شدند و به دنبال او پنجاه تن از همراهان و صد و پنجاه خبرنگار سـوار شـدند. سـاعت حدود یک به وقت فرانسـه (۳:۳۰ به وقت تهران) هواپیمای حامل آیت الله از فرودگاه شـارل دوگل به پرواز درآمد.



حرکت خمینی به سمت فرودگاه در پاریس

هواپیمای حامل آیت الله خمینی غرش‌کنان از فرودگاه شـــارل دوگل به ســـوی آســـمان پرواز کرد. خمینی که از تلاش‌های آخرین روز پاریس خسته بودند پس از لحظاتی نماز شب را در طبقه دوم به جای آوردند و سپس در کف هواپیما خوابیدند. مهماندار هواپیما که از آرامش خمینی تعجب کرده بود نقل کرد که آیت‌الله اندکی بعد از ســـوار شـــدن به هواپیما، به طبقه بالای هواپیما رفت نمازش را خواند و بعد روی دو پتو خوابید. خبرنگاران با همراهان آقا مصـــاحبه می‌کردند هرکس ســـخنی می‌گفت، یکی احســـاســـات خود را بیان می‌کرد، دیگری احتمال برگرداندن یا سرنگون‌کردن هواپیما را می‌داد، همگی در یک چیز همانند بودند وآن نگرانی بود.



صادق طباطبایی همراه خمینی در بازگشت به ایران

پس از طلوع فجر آیت الله خمینی به نماز ایستادند و یاران نیز به او پیوستند و نماز صبح را با جماعت در هواپیما اقامه کردند. ساعت نزدیک هشت به وقت ایران بود که مهماندار پشت بلندگو رفت و اعلام کرد هم اکنون به آسمان ایران وارد شدیم. خمینی با شنیدن این جمله، لبخندی بر لبانش نقش بست.

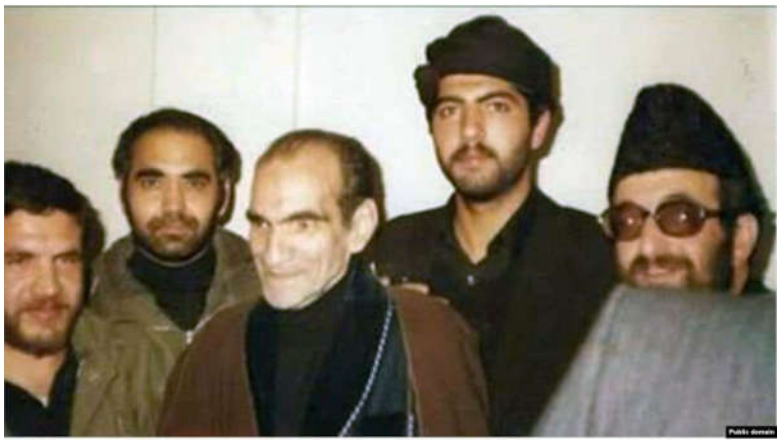


آیت الله خمینی در حال اقامه نماز در داخل هواپیما

حوریه قره داغی

هواپیمای حامل خمینی از پاریس به تهران را چه کسی اجاره کرد؟

حاج کریم دستمالچی، بازاری ثروتمند تهرانی و از اعضای جبهه ملی بود که هواپیمای ایر فرانس حامل خمینی از پاریس به تهران را شخصا اجاره و بیمه کرده‌بود. در سال ۱۳۵۷ زمانی که قرار بود هواپیمای آیت الله خمینی به سمت ایران پرواز کند هیچ شرکت بیمه‌ای حاضر به بیمه کردن هواپیمای وی نمی شد. یک ایرانی به شرکت "ایر فرانس" رفت و هواپیمای حامل آیت الله خمینی و تمامی سرنشینان آن را با یک چک شخصی برای سفر به ایران بیمه کرد. آن فرد کریم دستمالچی از بازاریان معروف و متمول و مالک پاساژ بزرگ دستمالچی بود. کریم دستمالچی, عضو فعال جبهه ملی بود. او برای آقای خمینی در حومه پاریس (ور سای) خانه‌ای خرید تا اگر انقلاب سریع پیروز نشود، ایشان در آن خانه سکنی داشته باشند. وی در ماجرای کودتای نوژه دستگیر و به اعدام محکوم میشود و بعد از این اتفاق سرای دستمالچی به سرای آزادی تغییر نام میدهد. سرای آزادی در انتهای بازار عباس‌آباد واقع گردیده و در صنف پارچه فعال است. روزنامه اطلاعات آن زمان نوشت : کریم دستمالچی فرزند عبدالرحیم به جرم ایجاد اغتشاش در بازار مسلمین و به تعطیل کشاندن آن، کوشش در جهت بی اعتبار کردن جمهوری اسلامی ایران از طریق مصاحبه با تلویزیونهای خارج از کشور، ارتباط با سران جبهه ملی جهت راهپیمائی ۲۵ خرداد، کمک مالی به گروهکهای ضد انقلاب، تصویب منشوری علیه جمهوری اسلامی ایران، مفسد فی الارض و باغی شناخته شد.



حاج کریم دستمالچی مرد عبا به دوش کسی که هواپیمای خمینی را بیمه کرد

روایتی دیگر از بازگشت آیت‌اللّه خمینی به ایران و آنچه در تهران می گذشت

پنج‌شنبه ۱۲ بهمن ۱۳۵۷؛ آیت الله خمینی بالاخره بعد از ۱۵ سال تبعید در ساعت ۹:۲۷ صبح با یک فروند جمبوجت هواپیمایی فرانسه با حدود ۲۰۰ همراه به ایران بازگشتند. سوم بهمن‌ماه چند روز بعد از انتشار خبر ورود قریب‌الوقوع آیت الله خمینی به میهن، اولین نهاد انقلاب با نام «ستاد استقبال از امام» تشکیل شد.

کمیته استقبال از نمایندگان، احزاب و اقشار مختلف مردم تهران تشکیل شده بود، تا مراسم استقبال را هرچه باشکوه‌تر برگزار کنند و در این ستاد قریب ۶۰ هزار نفر مسئولیت حفاظت از جان خمینی و انتظامات مراسم را در شرایطی برعهده گرفتند که هنوز کابینه بختیار برکشور حاکم بود.

آماده سازی فرودگاه مهرآباد و بهشت زهرا

آماده سازی فرودگاه مهرآباد به عنوان اولین مکانی که قرار بود خمینی به آن وارد شود بخش مهمی از کار واحد تدارکات کمیته استقبال بود. آماده کردن گروه سرود نیز از جمله این تدارکات بود که اکبر براتی در مورد آن بیشتر توضیح می‌دهد و می گوید: «کمیته استقبال یک گروه سرود هم آنجا آورده بود تا به هنگام ورود خمینی سرود بخوانند. یک گروه از خردسالان دختر در ایوان مشرف به سالن مستقر بودند و سرود «خمینی ای امام...» را می‌خواندند. قرار بود آقا بعد از ورود به سالن فرودگاه سخنرانی کنند برای همین میکروفونی نزدیکی پله‌های فرودگاه قرار داده بودند.» همچنین مهم‌ترین بخش آماده‌سازی بهشت زهرا، بخش صوتی و تصویری بود که در واحد تدارکات این کار با کمک اعضای گروه فلاح انجام داده بود؛ از دیگر کارهایی که در بهشت زهرا انجام شد، ساختن جایگاهی برای سخنرانی خمینی بود. این کار برعهده اعضای مؤتلفه گذاشته شده بود. یکی از مهم‌ترین مباحثاتی هم که در بخش آماده‌سازی بهشت‌زهرا پیش آمد، بحث تعیین گروه یا فردی برای خوش‌آمدگویی به خمینی بود که سازمان مجاهدین در تلاش بودند، این کار را به عهده بگیرند.

آیت‌الله خزعلی در این مورد گفته بود: «یکی از مسائلی که درکمیته مورد بحث واقع شد، تعیین خواننده بیانیه پیش از سخنرانی خمینی بود. تصمیم بر این بود که این امر بر عهده‌ی یکی از افراد خانواده شهدا با شد. «پدرر ضایی‌ها»،

نامزد این کار بود. اما شهید مطهری و اینجانب تأکید داشتیم بهتر است این امر به خانواده‌ی شهیدانی غیر از سازمان مجاهدین واگذار شود.» سرانجام با مخالفت‌هایی که از سوی چهره‌هایی همچون مطهری، کروبی، انواری و معادی‌خواه صورت گرفت تصمیم برآن گرفته شد، بادامچیان و معادی‌خواه جز گردانندگان تریبون باشند و مرتضایی فر هم مسئولیت شعار را برعهده بگیرد.

هنگامی که خمینی در جایگاه قرار گرفت ابتدا شهید مطهری سخنرانی کوتاهی کردند. سپس قرار بود اول آقای ناطق نوری یک خیرمقدمی بگوید و بعد آقای مفتح صحبت بکند که این برنامه‌ها هیچ‌کدام اجرا نشد. قاسم امانی پسر شهید حاج صادق امانی به عنوان فرزند شهید برنامه‌ای اجرا کرد.

تدارکات و برنامه‌های کمیته استقبال در فرودگاه

کمیته استقبال از خمینی تشریفات خیلی ساده‌ای برای خوش‌آمدگویی ایشان در نظر گرفته بود. در سالن فرودگاه، شعارهای مفصل یا کوتاهی بر پارچه‌های سفید نوشته و در اطراف آویخته شده بودند. همچنین این کمیته تدارکاتی نیز برای ایجاد نظم در نظر گرفته بود. مهم‌ترین این تدارکات مشخص کردن جایگاه افراد و دعوت‌شدگان بود؛ مهدی چمران در مورد جایگاه شخصیت‌ها، می‌گوید: «روحانیون، شخصیت‌ها، اقلیت‌های مذهبی، بسیاری از شخصیت‌های سیاسی زندان رفته و روحانی و تمام کسانی که می‌شناختیم، همه آمدند و دورتا دور سالن ایستادند. دورتادور سالن پُر از جمعیت بود.»

بعد از اجرای سرود، خیر مقدمی از سوی آقای شادنوش خوانده شد؛ آیت الله مطهری برای خوش‌آمدگویی به خمینی، دانشجویی را به نام نصرت‌الله شادنوش انتخاب کرده بود.

براساس اطلاعات موجود بعد از خیر مقدم، احتمالاً صباغیان که در کنارآیت الله خمینی قرار گرفته بود، که قصد سخنرانی داشت اما آقای خمینی بلافاصله صحبت‌های خود را آغازکردند و صباغیان موفق به سخنرانی نشد. آقای خمینی در هشت دقیقه سخنرانی ضمن تشکر از عواطف طبقات مختلف مردم فرمودند: «ما فقط قدم اول پیروزی را برداشته‌ایم و آن اینکه خائن اصلی را که محمدرضا نام دارد از صحنه کنار برده‌اید. پیروزی ما وقتی است که دست تمام اجانب کوتاه شود و تمام ریشه‌های سلطنتی از این مرز و بوم بیرون برود.»

بعد از سخنرانی خمینی طبق برنامه‌ی کمیته استقبال قرار بود مستقبلین به خمینی معرفی شوند و سپس گزارش کمیته‌های نفت و اعتصابات نیز ارائه شود اما هجوم به سالن فرودگاه و انتظار مردم در بیرون از آن، در عمل این برنامه‌ها را به هم ریخت و کمیته استقبال ازخمینی مجبور شد ایشان را هرچه زودتر از فرودگاه به بیرون منتقل کنند.



روح الله خمینی در فرودگاه تهران

ماجرای قطع خبر، با ورود آقای خمینی به کشور در تلویزیون ملی ایران

کارمندان تلویزیون که در اعتصاب به سر می‌بردند، به مردم قول داده بودند به هر نحو که شده ورود آقای خمینی به ایران را از تلویزیون پخش کنند، بنابراین تیمی از سوی رادیو و تلویزیون در فرودگاه مستقر شد تا مراسم را به صورت مستقیم پخش کند، اما تلویزیون رژیم پهلوی تنها صحنه‌های ابتدایی ورود آقای خمینی را نشان داد. در این صحنه‌های اندک، مجری تلویزیون ظاهر شد و گفت هواپیمای آقای خمینی به سلامت در فرودگاه مهرآباد به زمین نشست. در این زمان تلویزیون فقط یک لحظه از فرود هواپیما را نشان داد و برنامه قطع شد.

روایت‌ها حاکی از آن است، هنگامی‌که مراسم بازگشت آقای خمینی از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد یک گروهان جدید از مأموران فرمانداری نظامی وارد محوطه جام جم شدند و کسانی را که مبادرت به پخش این برنامه کرده بودند بازداشت کردند، ولی در بیرون مُحوطه تلویزیون آنها را آزاد کردند.

از سوی دیگر به واحدهای سیار مستقر در بهشت زهرا اطلاع داده شد که خود را از مهلکه دورکنند، با این حال مأموران نظامی در بهشت زهرا اعضای این واحدهای سیار را نیز دستگیر کردند اما این عده نیز آزاد شدند.

همچنین یک مقام مدیریتی تلویزیون در آن مقطع پیرامون این موضوع توضیحات بیشتری ارائه داد و گفته بود: «از آنجایی که دستگاه‌های ما در طول دو سه ماه خوابیده بود، لذا قرار شد فقط قسمت اول مراسم یعنی مراسم ورود امام خمینی در فرودگاه مهرآباد به‌طور مستقیم پخش شود و بقیه را فیلمبرداری کنیم و بعد یعنی شب پخش کنیم، اما به علت آنکه وسایل و تجهیزات کامل نبود، در نتیجه پخش مستقیم فرودگاه هم عملی نشد.»



استقبال مردم از آیت الله خمینی

تهیه ماشین ضدگلوله برای خمینی

ماشین ضد گلوله برای انتقال آقای خمینی از فرودگاه به بهشت زهرا و مدرسه رفاه یکی دیگر از موارد امنیتی بود که کمیته استقبال برای حفظ جان خمینی تدارک دیده بود. محسن رفیق‌دوست در مورد نحوه تهیه این ماشین که مأمور آماده‌سازی آن شده بود می‌گوید: «برای انتقال امام از فرودگاه به داخل شهر، به دنبال تهیه ماشین بودیم. یکی از برادرانمان به نام حاج علی مجمع‌الصنایع، بلیزری داشتند که آن را برای این کار انتخاب کردیم. سپس به کارخانه شیشه‌سازی میرال فشارآوردیم تا شیشه‌های عقب و دو طرف این ماشین را ضدگلوله کند. بدنه‌های ماشین را هم، به خصوص قسمتی را که قرار بود امام بنشینند، فولاد کار گذاشته بودیم. در هر صورت ماشین را، آن گونه که در حد خودمان بود به صورت ضد گلوله درست کرده بودیم»

طبق برنامه‌ی کمیته‌ی ا ستقبال قرار بر این بود که پس از اتمام سخنرانی آقای خمینی در فرودگاه، ایشان به دانشگاه تهران و سپس بهشت زهرا حرکت کنند. قبل از سوار شدن آقای خمینی در بلیزر به وا سطه دخالت نیروی هوایی و قصد آنان برای بردن آقای خمینی، درگیری جزئی میان نیروهای انقلابی و پلیس رخ داد.

ماشین مخصوص آقای خمینی در داخل باند بود، هنگامی‌که آقای خمینی و حاج احمد از دری که رو به باند بود خارج شدند، نوبت به یاران خمینی ر سید که افسری مانع ورود آنان به باند شد. آنان که احتمال ربوده شدن خمینی توسط افسران نیروی هوایی را داده بودند مقاومت کردند و با وجود تهدید آنان به تیراندازی وارد باند فرودگاه شدند. از جمله این افراد می‌توان به شهید عراقی، حجت‌الاسلام فردوسی‌پور، حجت‌الاسلام خلخالی اشاره کرد.

خمینی در حین سوار شدن دست به در ماشین گرفت و روکرد به افسران حاضر و گفتند: «تا کی خوابید؟ چرا بیدار نمی‌شوید؟ این بختیار خائن آبروی شما را برد. بیدار شوید.» پس از این سخنان همه‌ی آنان از ماشین فاصله گرفتند و سرافکنده به عقب رفتند. در نتیجه ماشین نیروی هوایی به تصرف نیروهای انقلابی درآمد. در این زمان ماشین بلیزری که کمیته‌ی استقبال در نظر گرفته بود به باند فرودگاه رسید وخمینی به آن ماشین منتقل شدند.

رفیق دوست می‌گوید: «بعد از آنکه امام همراه احمد آقا سوار ماشین شدند، به طرف بهشت زهرا به راه افتادیم. گروه اسکورت، آن چنان که سازماندهی کرده بودیم، در دو طرف ماشین قرارگرفتند و من در وسط آنها بودم. این گروه (اسکورت‌ها) تا دم فرودگاه کارشان طبق برنامه بود، ولی همین که به خارج از فرودگاه رسیدیم همه چیز به هم خورد. چون مردم ماشین امام را احاطه کرده بودند و میان ماشین‌های اسکورت و ماشین ما فاصله افتاده بود، بدین‌ترتیب دیگراگر اسکورت‌ها هم بودند فایده‌ای نداشت.»

اسدالله بادامچیان که مسئولیت اداره بهشت زهرا را در زمان سخنرانی خمینی بر عهده داشت روایت جالبی از کار شکنی نهضت آزادی در مرا سم ا ستقبال از بنیانگذار جمهوری ا سلامی ایران ارائه می‌دهد و می‌گوید: «ما برای خروج امام از بهشت زهرا چهار راه در نظر گرفته بودیم. اداره بهشت زهرا دست من بود و مدیر تبلیغات هم بودم. راهپیمایی سال ۵۶ و ۵۷ با همراهی ما و آقای تهرانچی شکل می‌گرفت و در این برنامه هم مسئول اداره بهشت زهرا بودم. آقای مطهری هم مسئول اداره فرودگاه بود. در این گیر و دار قرار بود نهضت آزادی‌ها به من بگویند که امام را از کدام راه ببریم. وقتی از فرودگاه مهرآباد بیرون آمدند، نهضت آزادی‌ها می‌خوا ستند سوار ما شین امام شوند و

برای مردم کنار امام دست تکان دهند ولی حاج احمد نگذاشت و گفتند فقط من، امام و محسن رفیق‌دوست که راننده بود باید در ماشین باشیم.»

ماجرای لغو سخنرانی آقای خمینی در دانشگاه تهران

به دلیل ازدحام زیاد جمعیت برخی از برنامه‌های کمیته استقبال تغییر کرد، یکی از آن برنامه‌ها سخنرانی خمینی در دانشگاه تهران برای پایان بخشیدن به تحصن روحانیون بود (روحانیون و مردم در دانشگاه تهران در اعتراض به ممانعت از ورود آقای خمینی به ایران تحصن کرده بودند). حدود ساعت یازده و سی دقیقه اتومبیل آقای خمینی به مقابل دانشگاه رسید. مأموران انتظامات به شدت تلاش می‌کردند از هجوم مردم به خیابان جلوگیری کنند اما موفق به آرام کردن مردم نشدند؛ به همین علت آقای خمینی موفق به سخنرانی مقابل دانشگاه نشد.

رفیق‌دوست در مورد برهم زدن برنامه دانشگاه می‌گوید: «وقتی به دانشگاه تهران نزدیک شدم جمعیت متراکم بود و ازدحامشان بیشتر شده بود. حضرت امام آنجا هم پرسیدند: «مگر قرار نیست ما برویم دانشگاه و پایان تحصن علما را اعلام کنیم؟» من گفتم که اکثر علما به فرودگاه آمده بودند، گذشته از این، نمی‌شود توقف کرد و باید حرکت کنیم و ایشان موافقت کردند.»

انتقال آقای خمینی با هلیکوپتر به سمت بهشت زهرا

پس از آنکه خمینی موفق نشد در دانشگاه تهران به سخنرانی بپردازد، به سمت بهشت زهرا حرکت کردند. این روایتی است که ازسوی هاشم صباغیان بیان شده است.

او گفته بود: «در طول مسیر آیت الله خمینی به احساسات مردم پاسخ می‌داد، ماشین بلیزر از در شرقی بهشت زهرا وارد شد اما در همان ابتدای ورود، ماشین خراب شد و قادر به حرکت نبود. بنابراین برای ادامه مسیر و رفتن به قطعه‌ی هفده از هلیکوپتری استفاده شد که وابسته به ارتش بود و در اختیار یگان مهندسی یکی از پادگان‌های نیروی هوایی مستقر در مهرآباد قرار داشت و به‌طور خودجوش در اختیار امام و دیگران قرار گرفته بود. وقتی در اثر ازدحام

جمعیت، اتومبیل امام از کار افتاد، ایشان را به وسیله این هلیکوپتر ابتدا به قطعه‌ی شهدا بردند تا سخنرانی خود را ایراد کنند.»

برا ساس برنامه‌ریزی کمیته ا ستقبال قرار بر این بود که بعد از اتمام برنامه‌های بهشت زهرا ایشان را به مدر سه‌ی رفاه ببرند. اعضای مستقر در کمیته نیز مقدمات فرود را در اطراف مدرسه آماده کردند، «اما به درخواست امام به منزل آقای کشاورز رفتیم؛ این روایت به نقل از حجت الاسلام ناطق نوری مکتوب شده است.» در مدتی که خمینی در منزل کشاورز در حال استراحت بودند، اعضای کمیته بی‌خبر از سلامتی ایشان احتمال می‌دادند آقا توسط رژیم ربوده شده باشد؛ نگرانی ربوده‌شدن آقای خمینی به میزانی بود که نهضت آزادی از طریق دولت این مسئله را پیگیری کردند. بالاخره فرزند خمینی (حاج سید احمد خمینی) با کمیته استقبال تماس گرفت و آنان را از محل استقرار آقا و سلامتی ایشان باخبر کرد. اعضای کمیته نیز همان شب آقا را به مدرسه‌ی رفاه انتقال دادند.



انتقال آقای خمینی از بهشت زهرا

استقرار آقای خمینی در مدرسه رفاه

شب ۱۲ بهمن شهید بهشتی و شهید عراقی و تعداد دیگری از نیروهای انقلاب به منزل آقای کشاورز رفتند و خمینی را به رفاه آوردند. با ورود آقای خمینی ، حاضـران در مدرسـه برای اسـتقبال از خمینی شـعارهایی همچون «درود بر خمینی» را سر دادند. آقا نیز به احترام آنان بر روی پله‌های مدرسه رفاه حدود ۱۵ دقیقه سخنرانی کرد و از آنان تشکر کرد و فرمودند: «درود بر شما که رفتید در لوله تانک دشمن، خمینی چه کاره است.»

خمینی بعد از ورود به تهران در مدرسـه رفاه مسـتقر شـدند. این مؤسـسـه را افرادی از جمله شـهید محمدجواد باهنر، محمدعلی رجائی، سید محمد بهشتی، اکبر ها شمی رفسنجانی و برخی دیگر از شخصیت‌های سیا سی و فرهنگی مخالف با دولت پهلوی تأسیس کردند تا با عنوان کار فرهنگی، کارهای سیاسی نیز تحت پوشش آن انجام شود.

پس از ورود خمینی به کشـور در ۱۲ بهمن‌ماه، با نظر کمیته اسـتقبال ایشـان در مدرسـه رفاه مسـتقر شـدند. اما بنا به دلایلی، اندکی بعد، محل اسـتقرار ایشـان را به مدرسـه علوی انتقال دادند. درباره این انتقال نظرات متفاوتی وجود دارد، عده‌ای کوچک بودن مدرسـه رفاه را برای دیدارهای عمومی علت این امر می‌دانند و عده‌ای دلایل دیگری را در این رابطه عنوان می‌کنند. شهید محلاتی کم بودن فضای مدرسه رفاه را علت اصلی انتقال خمینی به مدرسه علوی می‌داند و می‌گوید:

«چند نفر از آقایان آمدند دیدند که مدر سه رفاه کوچک ا ست، قرار بود آنجا ملاقات با شد، مردم هم صف کشیده بودند. دیدیم آنجا مناسب نیست، مرحوم شهید مطهری با آقای منتظری امام خمینی را سوار ماشین کردند و از جلوی صـف و جمعیت هم گذشـتند و مردم هم نفهمیدند و از آنجا آوردند مدرسـه راهنمایی علوی که بزرگ بود. آنجا دیگر مقر آقا برای آمد و شد مردم شد.»



مدرسه علوی مقر امام خمینی برای ملاقات با مردم

روحانیت آماده برای بدست گرفتن قدرت

کشور در بحرانی عمیق فرو رفته بود، با اعتصابات سرا سری، اقتصاد کشور برا ستی فلج شده بود، بعلت سلطه‌ی چندین ساله دیکتاتوری هیچ حزب و د سته و انجمن و سندیکا و اتحادیه‌ای عملا وجود ندا شت، مردم نمی‌دانستند چه میخواهند و این خواسته ها را چگونه می‌توانند مطرح کنند، تنها آلترناتیو شاه و سیستم او بود، روحانیت نفوذ گسترده‌ای در کشور دا شتند. زیرا احزاب چپ بشدت سرکوب شده‌بودند و تنها در محیط های دانشجویی فعالیت مختصری داشتند، سازمان مجاهدین پس از ضربات پی درپی ساواک، بیشتر کادر ها و اعضایش یاکشته شده بودند و یا در زندان به سر می‌بردند، احزاب ملی و میانه رو عملا وجود خارجی نداشتند و در جامعه به علت محدودیتهایی که حاکم بود ناشناخته بودند. روحانیت بشدت فعال بودند دولت هم مدام در باغ سبز به آنها نشان می‌داد. مردم به علت ناآگاهی به دور آنها حلقه زده‌بودند و خمینی را منجی بشریت می‌دانستند. کشور های خارجی و آمریکائیان نیز به این موضوع پی برده‌بودند و تنها روحانیون را به رسمیت می‌شناختند و با آنها وارد معامله می شدند، ارتش نیز چون کودکان بی سر پر ست، پس از فرار شاه عملا اخته شده بود. به د ستور شاه همه احزاب تعطیل شده‌بودند و به اجبار در حزب رستاخیز ادغام شدند. متاسفانه شاه دید درستی از جامعه نداشت و از سیاست و احزاب سیاسی چیزی نمی‌فهمید، او میخواست طبقات مختلف مردم را در یک حزب جمع کند. با بستن و سرکوب احزاب مترقی، عملا کشور را در اختیار روحانیت مرتجع و سازمان یافته قرار داد، مساجد در دوره پهلوی به کانون‌های مبارزه علیه رژیم شاه تبدیل شدند. سخنرانی‌هایی که روحانیون در مساجد ایراد می‌کردند موجب آگاهی بیش‌تر مردم از بی‌عدالتی‌ها، ظلم، تبعیض و فساد در دستگاه‌های دولتی می‌شد. افزون بر افشاگری‌هایی که در مساجد صورت می‌گرفت، بازیابی هویت اسلامی بدون آنکه نقدی به آن شود و بازگشت به آرمان‌ها و ارزش‌های اسلامی، (رسیدن به نا کجا آباد) از کارکردهای مسجد در این زمان بوذ که دارای اهمیت ویژه‌ای می باشد. میشل فوکوی فرانسوی در یادداشت‌های خود از مشاهداتش در تهران می‌نویسد: «مساجد و روحانیون سرچشمه یک تسلای دائمی‌اند. ایشان باید بیداد را نفی کنند، از دولت انتقاد کنند، ضد اقدام‌های ناشایست برخیزند، نکوهش کنند و رهنمود بدهند. در حالیکه هیچ اپوزیسیون مترقی برای شاه وجود ندا شت ،تنها در شهر تهران در مجموع می‌توان گفت، ۱۵ مسجد در آن دوران ماوا و مقر فعالیت‌ها و برنامه‌های روحانیون بود که همانند ستاد حزبی، مردم را علیه حکومت شاه سازماندهی می‌کردند.

نقش مساجد برای روحانیونی که آماده ی قدرت گرفتن بودند

مسجد قُبا، پایگاه اصلی آیت‌الله مفتح در زمان قبل از انقلاب بود

تظاهرات‌ها از این مسجد با پیشاهنگی آیت‌الله مفتح آغاز می شد. در یکی از این تظاهرات‌ها بعد از نماز عید سعید فطر، جمعیت از زمین‌های قیطریه، راه افتادند و در امتداد خیابان شریعتی به توده گسترده‌ای از مردم معترض به حاکمیت شاه تبدیل شدند. مسجد قبا در خیابان شریعتی تهران واقع است و از همان ابتدا به دلیل حضورآیت‌الله مفتح از پایگاه‌های مهم مبارزه علیه رژیم پهلوی بود. این مسجد در سال‌های دهه ۵۰ توسط آیت‌الله محمد مفتح بنیانگذاری شد و امامت آن هم بر عهده ایشان بود. مفتح که از یاران و شاگردان خمینی بود، مسجد قبا را به مهم‌ترین مرکز حضور گسترده توده‌های انقلابی مبدل ساخت که در مناسبت‌های دینی هزاران نفر از مردم تهران را گردهم می‌آورد و ضمن انجام فریضه‌های دینی، پیام خمینی و انقلاب را در میان مردم منتشر می‌ساخت.

اولین اخبار از مواضع و اعلامیه‌های خمینی، جامعه روحانیت، دانشگاه‌ها، حوزه‌ها، بازار و... در این مسجد به اطلاع مردم می‌رسید. مسجد قبا و مفتح در آن دوره عملاً رهبری فعالیت‌ها و تحرکات مردمی را در سطح بسیار وسیعی از پایتخت به عهده داشتند. البته فعالیت‌های مفتح تنها منحصر به مسجد قبا در زمان انقلاب نبود و نقش‌آفرینی وی در مساجدی همچون الجواد، جاوید و صاحب الزمان در تهران نیز به خوبی حس می‌شد.



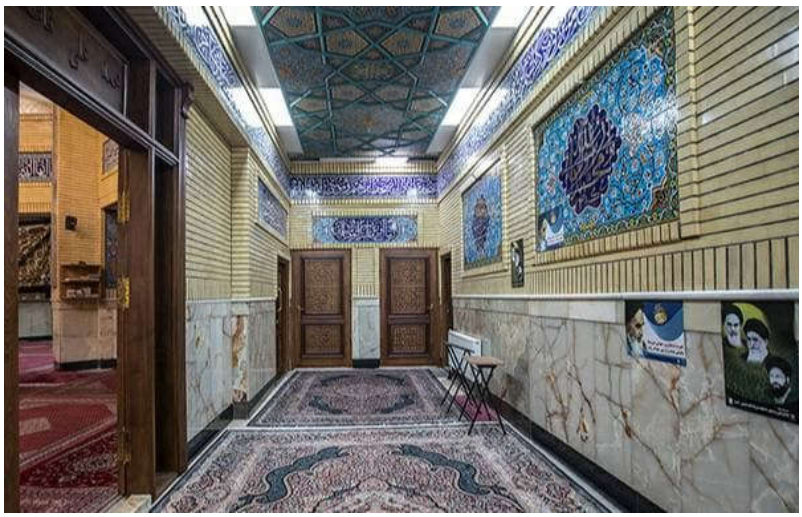
مسجد قبا در خیابان شریعتی تهران

مسجد جلیلی، مرکز تکثیر اطلاعیه‌ها، بیانیه‌ها و رساله‌های خمینی بود

مسجد جلیلی در ابتدای دهه ۴۰ فعالیت خود را در خیابان ایرانشهر جنوبی، حوالی میدان فردوسی آغاز کرد و مهدوی کنی امامت جماعت آن را عهده‌دار شد. همزمان با شروع فعالیت‌های خمینی در سال ۴۲ خروش مردم در اعتراض به بازداشت خمینی در وقایع ۱۵ خرداد و تبعید وی، مسجد جلیلی پای به عرصه فعالیت گذاشت و شرایط سیاسی موجود، زمینه کافی برای ایجاد حرکت و فعالیت سیاسی در مسجد را مهیا کرد.

کارهای سیاسی در این مسجد زیر پوشش کارهای فرهنگی و اجتماعی صورت می‌گرفت و از نظر تبلیغی، رساله خمینی تدریس می‌شد. در واقع این مسجد یکی از اولین پایگاه‌هایی بود که مبارزه با شاه را آغاز کرد. گفتن از خمینی و یاد او که در غربت می‌زیست، عامل جذب بسیاری از افراد به این مسجد شد.

حجت‌الاسلام سیدمحمد سجادی، امام جماعت مسجد جلیلی می‌گوید: مسجد جلیلی مرکز تکثیر اطلاعیه‌ها، بیانیه‌ها و رساله روح الله خمینی بود و وعاظ طراز اول که در مسیر انقلاب فداکاری داشتند در مسجد جلیلی منبر وعظ و خطابه داشتند. از این رو ساواک نسبت به فعالیت‌های این مسجد حساسیت داشت.



مسجد جلیلی در خیابان ایرانشهر جنوبی، حوالی میدان فردوسی

سجادی درباره دلیل محوری بودن و تأثیرگذاری مسجد جلیلی در پیروزی انقلاب می‌گوید: مسجد جلیلی پایگاه شخصیتهای برجسته‌ای همچون شهیدها شمی‌نژاد، آیت الله امامی کاشانی و آقای خامنه‌ای بود که در این مسجد به

سخنرانی و ایراد مباحث اخلاقی می‌پرداختند و باعث جذب جوانان از اقصی نقاط تهران به این مسجد می شدند. این شخصیتها بارها پس از سخنرانی در این مسجد توسط ساواک دستگیر و ممنوع‌المنبر شدند.



آیت الله مهدوی کنی در کنار اعضای فعال و مبارز مسجد جلیلی

مسجد امیر المومنین، پایگاه تربیت نخبگان انقلاب

مسجد امیرالمؤمنین واقع در خیابان کارگر شمالی نبش خیابان نصرت واقع شده است. این مسجد از سال ۱۳۴۷ و زمان حضور موسوی اردبیلی به عنوان امام جماعت، به یکی از پایگاه‌های انقلاب مبدل شد. البته این مسجد از ابتدا پایه گذار تربیت نخبگان برای انقلاب بود. او علاوه بر تدریس برای طلاب، حلقه بحث فلسفی را نیز با برخی از دوستان همفکر خویش تشکیل داد و پس از چند صباحی با همکاری و همفکری اشخاصی چون شهید بهشتی، شهید مطهری و برخی دیگر، تحقیق در علوم قرآن را به صورت جدی آغاز کردند. تدریس خارج فقه و اصول، تدریس جلد اول منظومه برای طلاب و روحانیان، تدریس کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم، سلسله بحث‌های تکامل،

فلسفه تاریخ و دیگر مباحث مهم فلسفی ضروری برای دانشجویان، برگزاری جلسات تفسیر برای نمازگزارانی که به مسجد می‌آمدند، بحث و گفت‌وگو پیرامون مبانی فلسفی و تحقیق در مسائل علوم قرآنی با گروه‌های مختلف از متفکران، از جمله اشتغالات علمی و فرهنگی آیت‌الله موسوی اردبیلی در مدت اقامت در تهران بود. بعد از موسوی اردبیلی، آیت‌الله علوی تهرانی امام جماعت مسجد امیرالمومنین شد. محمدمهدی دبیری، نوه آیت‌الله علوی که همواره از کودکی با ایشان بوده است در این خصوص می‌گوید: «آیت‌الله علوی تهرانی در زمان حضور در این مسجد، ساختمان کناری آن را به عنوان مکتب حضرت امیر فعال می‌کند و به برگزاری کلاس‌های تبلیغی در حوزه اسلام شناسی بنیادی می‌پردازد. دانشجویان و افراد تحصیل‌کرده بسیاری در آن دوره در کلاس حاضر می شدند تا بتوانند معارف دین را به‌صورت استدلالی یاد بگیرند. رسالتی که امروز بنیاد فارِس المؤمنین آن را ادامه می‌دهد.»



مسجد امیرالمؤمنین واقع در خیابان کارگر شمالی

در دهه ۵۰ در مکتب حضرت امیر برای عموم خصوصاً دانشجویان، دوره‌هایی به منظور آشنایی با مکاتب مختلف برگزار می‌شد. آن زمان کمونیست‌ها، مارکسیست‌ها و برخی از گروه‌ها که شاخص لیبرالیستی داشتند و حتی گروه‌هایی که شاخص اسلام‌گرایی داشتند، در جامعه به فعالیت مشغول بودند. علوی تهرانی در دهه ۵۰، بصیرت‌افزایی‌اش در مواجهه با این مکاتب، تبیین ماهیت اسلام ناب محمدی بود تا نشان دهد، دین اسلام شخصی

نیســت و ابعاد جهانی دارد. به ادعای آنها این مکتب همچون دانشــگاه آزادی بود و دانشــجویان و فارغ‌التحصــیلان دانشگاهی به‌صورت رایگان در این کلاس‌ها حضور پیدا می‌کردند.



تصویری از آیت الله علوی تهرانی در حال سخنرانی در مسجد حضرت امیرالمومنین (ع)

مسجد رستم‌آباد، طرح مباحث انقلابی با ابزار هنر

مسجد اعظم شاه آبادی (رستم آباد) در میدان اختیاریه واقع است. این مسجد با امامت حجت‌الاسلام شاه‌آبادی رنگ و بوی انقلابی به خود گرفته بود. پدر شـاه‌آبادی، آیت‌الله العظمی محمدعلی شـاه‌آبادی، اسـتاد اخلاق و عرفان روح الله خمینی و از مراجع تقلید بود. او اعلامیه‌های خمینی را توسط دوستان خود به شهرستان‌ها می‌فرستاد و بعد از وفات آیت‌الله العظمی سـیدحسـین بروجردی، زعیم جهان تشـیع در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ شـمسـی با مسـافرت به روسـتاهای دوردسـت، آرمان‌های پیر جماران را به مردم معرفی می‌کرد. حضـور وی در مسـجد، نقطه عطفی در برنامه‌های آن شـد؛ به طوری که آن را از مسـجدی معمولی به کانون مبارزه علیه رژیم طاغوت تبدیل کرد. مجالس عزاداری به مناسـبت ایام شـهادت اهل بیت به ویژه در ماه محرم به فرصـتی برای اعلام انزجار اهالی این مسـجد و مردم محله

اختیاریه و رستم‌آباد (واقع در شمال تهران) از نظام طاغوت تبدیل می‌شد. شاه آبادی به موازات گسترش فضای مسجد، دامنه مبارزات خود علیه حکومت محمدرضا شاه پهلوی را بیشتر می‌کرد و در این زمینه کارهای جالب و نویی انجام می‌دادند. برای نمونه از ابزار هنر نیز به خوبی در این مسیر استفاده می‌کرد.



مسجد اعظم شاه آبادی (رستم آباد) در میدان اختیاریه

در یکی از گزارش‌های محرمانه ساواک درباره مهدی شاه آبادی آمده است: «در مسجد رستم آباد پایین که امام جماعت آن مهدی شاه آبادی است، نمایشنامه عروسکی در حضور عده‌ای حدود یکصد نفر زن و مرد اجرا شده و در این نمایشنامه هیأت حاکمه به صورت کدخدا قلمداد شده و با چوب و فلک با مردم رفتار می‌کنند. مأمورین هم می‌روند و اموال مردم را غارت می‌کنند و عده‌ای را به زندان می‌فرستند. عده‌ای را هم اعدام می‌کنند. در کنار این جریانات، عده‌ای هم مشغول توپ‌بازی هستند و به این وسیله مردم را سرگرم می‌کنند»



مهدی شاه آبادی در بین جوانان

مسجد ارک، آغازگر وقایع ۱۵ خرداد ۱۳۴۲

مسجد ارک در میدان ۱۵ خرداد تهران (میدان ارک سابق) قرار دارد. شاید اولین فعالیت سیاسی مسجد ارک را بتوان یک ماه پس از افتتاح مسجد و در ماجرای قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ جست‌وجو کرد؛ آن هنگام که مردم در حمایت از دکتر مصدق و در مخالفت با حکومت پهلوی با بستن مغازه‌ها در بازار بزرگ به میدان ارک رفته‌بودند و شعار «یا مرگ یا مصدق» سر می‌دادند، عده‌ای در پی هجوم مأموران حکومت به مسجد ارک پناه بردند. فعالیت سیاسی مسجد ارک،

بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ شکل دیگری به خود گرفت و به عنوان یکی از مراکز فعالیت سیاسی ضد حکومت پهلوی به رو شنگری پرداخت. به اعتقاد برخی از شاهدان و حاضران وقایع سال ۱۳۳۲، اصل و منشاء راهپیمایی‌های این سال و حتی پس از آن، از مسجد ارک شروع و به میدان بهارستان ختم می‌شد.



مسجد ارک در میدان ۱۵ خرداد تهران

تجمع مردم انقلابی و معترض در مسجد ارک تهران

از زمان افتتاح مسجد ارک تا سال ۱۳۴۰، حجت‌الاسلام فلسفی، شیخ عباسعلی اسلامی، شیخ باقر نهاوندی، مرتضی انصاری قمی، وحید مهاجرانی، شیخ حسین خندق‌آبادی و شیخ اشرف و طالقانی بر منبر آن می‌رفتند. مراسم ختم شهدای قیام ۱۵ خرداد در مسجد ارک برپا می‌شد. همچنین بعد از تیرباران و شهادت طیب حاج‌رضایی و حاج اسماعیل رضایی، مسجد ارک از جمله مساجدی بود که برای این دو نفر مجلس ختم برگزار کرد. بدون شک سخنران مسجد ارک، آقای فلسفی، نقش بی‌بدیلی در ایجاد شور و هیجان مردم برای مبارزه با حکومت پهلوی داشت و حکومت نیز این امر را برنمی‌تافت. شیخ حسین نوری همدانی، سیدعبدالرضا حجازی، علی‌اصغر مروارید،

محمدمهدی ربانی املشی، عباسعلی اسلامی، شیخ مرتضی انصاری قمی، نجم‌الدین اعتمادزاده، علی اکبر ناطق نوری، علی گلزاده غفوری، شیخ جعفر شجونی، ناصر مکارم شیرازی، سیدعبدالرسول حجازی، شیخ احمد کافی، محمد امامی کاشانی، محمدرضا فاکر، موسوی واعظ، عبدالغفار سجادی و سیدحسین اختری هر کدام برای مدتی بر بالای منبر مسجد ارک ایراد سخنرانی کردند.

سال ۱۳۵۶ دو حادثه مهم، یعنی فوت دکتر علی شریعتی و شهادت مصطفی خمینی، سبب شد فعالیت مسجد ارک نیز برجسته‌تر شود. از آنجا که برگزاری مراسم ترحیم این اشخاص در مسجد باعث بروز مشکلاتی از سوی حکومت پهلوی می شد، مسجد ارک تدبیری اندیشید. مهندس مهدی بازرگان و یدالله سحابی تصمیم گرفتند برای پدر یکی از مبارزان سیاسی، عبدالمجید معادیخواه، مجلس ختمی در مسجد ارک برپا نمایند که در واقع به مجلس یادبود دکتر شریعتی تبدیل شد. با شنیدن نام شریعتی جمعیت انبوهی مسجد را فراگرفت که بیشتر از دانشجویان بودند و با سر دادن شعار «دشمنت را می‌کشیم، قاتلت را می‌کشیم» شروع به تظاهرات کردند



تجمع مردم انقلابی و معترض در مسجد ارک تهران



مسجد ارک تهران

مسجد لرزاده، محل اجتماع راهپیمایان و معترضین دستگاه حکومت

مسجد لرزاده در خیابان لرزاده منشعب از خیابان خراسان در جنوب تهران واقع است. علی‌اکبر برهان، میرزا علی آقا فلسفی تنکابنی، آیت‌الله عباسعلی عمید زنجانی و امیرعباس اکبری از امامان جماعت مسجد لرزاده بوده‌اند. مسجد لرزاده با امام جماعتی همچون حاج شیخ علی اکبر برهان از همان ابتدا عَلَم مخالفت با حکومت پهلوی را برافراشته بود. وی که دافعه بالایی نسبت به فرهنگ غرب و حکومت پهلوی داشت، به تناوب روی منبر نقطه نظرات انتقادی خود را بیان می‌کرد و به این ترتیب این مسجد در دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰ مرکز تجمع و برگزاری جلسات و مراسم گروه‌های سیاسی ـ مذهبی همچون جمعیت فدائیان اسلام، گروه شیعیان و هیأت‌های مذهبی ـ سیاسی بود.



نمایی از در ورودی مسجد لرزاده در خیابانی به همین نام در تهران

در سال‌های آغازین فعالیت مسجد لرزاده، حوزه علمیه مسجد نیز تحت هدایت و مدیریت آیت‌الله برهان، فعال بوده و علی اکبر ناطق نوری، حسین انصاریان، سیدقاسم شجاعی و احمد مجتهدی تهرانی از شاگردان تراز اول این مدرسه علمیه اسلامی بودند. این مسجد، پایگاه اصلی هیأت انصار بود که توسط عده‌ای از متدینین بازار تهران تشکیل شده بود. این هیأت محل تجمع نیروها و سخنرانی وعاظ انقلابی از جمله امامی کاشانی و آقای خامنه‌ای بود.



حاج شیخ علی اکبر برهان امام جماعت مسجد لرزاده

مسجد هدایت، پاتوق پیروان تمام گروه‌ها و شخصیت‌ها

این مسجد در خیابان جمهوری، نرسیده به لاله‌زار واقع است. مسجد هدایت از پایگاه‌های فعال در دوران مبارزات و موثر در پیروزی انقلاب بود. زمانی که عده‌ای از سرمایه‌داران آمریکایی و در راس آنان «راکفلر» بزرگترین سرمایه‌دار آمریکایی، به منظور عقد قرارداد بازرگانی و اخذ امتیازات به ایران وارد شده بودند اعلامیه اعتراض‌آمیزی روی درِ مسجد هدایت، نصب شده‌بود و نسبت به این قرارداد اعتراض کرده بودند. این اعلامیه برای هوشیاری و آگاهی مردم از متن قرارداد و دعوت از مردم برای اعتراض به آن بود. همچنین در این مسجد، پیام‌های روح الله خمینی در قالب جزواتی تهیه، تکثیر و در میان مردم و بازاریان منتشر می‌شد. اهمیت مسجد هدایت به خاطر امام جماعت آن، یعنی سید محمود طالقانی بود. وی زمانی امام جماعت این مسجد را عهده‌دار شد که این مکان «تکیه‌ای» بیش نبود و تنها در ایام محرم گشوده و مراسم سوگواری درآن برگزار می‌شد. ایشان برای احیای تفکر دینی، به دادن معلومات مذهبی به مردم جامعه از طریق آموخته‌هایش از استادان روحانی خود، مخفیانه در خانه‌ها جلسات قرآن را احیا کرده بود و زمینه را برای برپایی جلسات بزرگتر و آشکارتر به وجود آورده‌بودند. وی جلسات تفسیر از تجربیات استادش میرزا خلیل کمره‌ای بسیار استفاده کردند. این جلسات به صورت مخفی و پنهان تا سقوط رضا شاه و تبعید او به خارج از ایران در سال ۱۳۲۰ و روی کار آمدن محمدرضا پهلوی ادامه یافت.



مسجد هدایت در خیابان جمهوری

مسجد هدایت در قلب کاباره ها و سینما ها و مشروب فروشی های تهران به فضیلت آیت‌الله طالقانی به ستاد مرکزی آزادی‌خواهان تبدیل شـده بود و بسـیاری از یاوران انقلاب، همچو رجایی، باهنر، چمران، حبیبی، شـیبانی و بسـیاری دیگر از مبارزان از کانون گرم علمی و سـیاسـی او بهره‌ها گرفتند. وی تمام گروه‌ها و شـخصـیت‌ها را به خود جذب می‌کرد. حتی اشـخاص و گروه‌های غیرمذهبی چپ و راسـت هم علاوه بر آن که دوری ایشـان را موجب خسـران می‌دیدند، ایشان را نقطه ارتباط مجامع ملی و مذهبی و حتی غیرمذهبی می‌دانستند.



آیت الله محمود طالقانی

مسجد جاوید، محل هسته مقاومت نیروهای انقلاب

مسجد جاوید تهران در خیابان شریعتی (شمیران قدیم) کوچه شهید جوهرچی واقع شده است. در زمانی که سالیانی از تبعید خمینی به نجف اشـرف می‌گذشـت و اختناق حاکم بر کشـور اجازه فعالیتی علیه رژیم پهلوی را به کسـی نمی‌داد، دکتر محمد مفتح از روحانیان شاخص و مبارز پیرو خط امام، علاوه بر فعالیت‌های پراکنده در مجامع مذهبی و علمی، امامت مسـجد جاوید تهران را برعهده گرفت. دکتر مفتح، این مکان را به صـورت محلی برای تجمع و تشکل نیروهای مسلمان و مبارز تبدیل کرد و آن را به سنگری دیگر در راه دفاع از ارزش‌های اسلامی و انقلابی قرار داد. در این زمان، شهید مفتح یک هسته مقاومت را متشکل از مبارزان سرشناسی چون: شهید مرتضی مطهری و دکتر باهنر و... را برای سخنرانی به مسجد جاوید دعوت می‌کرد.



نمای ورودی مسجد جاوید تهران

در مسـجد جاوید کنار کلاس‌های اخلاق، احکام، فلسـفه و اعتقادات، کلاس‌های زبان انگلیسـی نیز برپا بود و افراد زیادی از آن ا ستقبال می‌کردند، بنابراین این مسجد با غنای خا صی که در ارائه مطالب گوناگون به مذهبیون انقلابی داشت پایگاهی برای افراد تحصیل‌کرده و هدایت و روشنگری مردم انقلابی بود. به مناسبت ایام شهادت امام صادق در مسجد جاوید خامنه‌ای روز ۱۸ و ۱۹ آبان ۱۳۵۳ سخنرانی کردند. پس از این سخنرانی مسجد جاوید تعطیل شد. بعد از دسـتگیری خامنه‌ای، دکتر مفتح که خود ممنوع‌المنبر بود بر پله دوم منبر با اعلام اینکه اجازه صـحبت ندارد با اشاره‌ای کوتاه به مسئله دستگیری خامنه‌ای به مردم گفت که با آرامش از مسجد خارج شوند، اما مردم که از ماجرا مطلع شده بودند با سر دادن شعار از مسجد خارج شده و اولین راهپیمایی از مسجد جاوید صورت گرفت.

در پی این حادثه در سـوم آذر ۱۳۵۳ با حمله سـاواک به مسـجد جاوید، دکتر مفتح نیز دسـتگیر و به کمیته مشـترک ضـدخرابکاری منتقل و مسـجد جاوید نیز در پی این ماجرا تعطیل شـد. پس از دسـتگیری دکتر مفتح، عباس جاوید مسجد را به اوقاف واگذار کرد و با این اتفاق، حرکت سیاسی فرهنگی مسجد جاوید پایان یافت.

مسجد جامع بازار، ساواک منبر این مسجد را ربود

مسجد جامع در ضلع جنوبی خیابان ۱۵ خرداد نرسیده به خیابان پامنار قرار دارد. آیت‌الله شاه آبادی به مدت ۱۷ سال امام جماعت این مسجد بود. وی در طول امامت خود در مسجد جامع به تدریس، وعظ و خطابه می‌پرداخت و هیچ‌گونه اعتنایی به ممنوعیت منبر و دشمنی رضاشاه با این گونه شعائر مذهبی نداشت. از این رو عوامل حکومت وقتی دیدند او روی منبر علیه آنها سخنرانی و افشاگری می‌کند به خیال خود برای این که او را از این کار باز دارند، منبر مسجد جامع را دزدیدند، ولی آیت‌الله شاه‌آبادی هم چنان به بازگویی حقایق علیه جنایت آنان می‌پرداخت. مؤمنین بارها در تهیه منبر دیگر به ایشان اصرار می‌کردند، ولی شاه آبادی می‌گفت: من ایستاده سخن می‌گویم تا بدانند منبر سخن نمی‌گوید.

بعد از شاه‌آبادی، علامه رفیعی امام جماعت این مسجد شد. علامه رفیعی قزوینی، شاگردان بسیاری بالاخص در حکمت و فلسفه تربیت کرد که از جمله آنان می‌توان از: روح الله خمینی، حسن زاده آملی، محمدباقر محی‌الدین انواری، سید رضی شیرازی، سید جلال‌الدین آشتیانی، محمد ثقفی تهرانی، محسن رفیعی (پسر علامه)، مصطفی امام جمعه‌ای و غیره نام برد.

پس از وقوع فاجعه کشتار طلاب در مدرسه فیضیه در فروردین سال ۱۳۴۲، علامه رفیعی اعلامیه‌ای صادر کرد و این جنایت را به شدت محکوم کردند و هدف رژیم را معدوم کردن جمیع شئون اسلامی برشمردند. در جریان دستگیری خمینی و حوادث ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، علامه رفیعی در اعلامیه‌ای به طرفداری از خمینی و حرکت دسته جمعی روحانیون به تهران در اعتراض به بازداشت ایشان صادر کردند و حمایتش از این اقدام روحانیون را اعلام داشتند. او حتی خود به محل حبس روح الله خمینی رفتند و به مدت نیم ساعت با ایشان ملاقات کردند.



نمایی از شبستان مسجد جامع بازار تهران

مسجد همت تجریش، پایگاه انقلاب بیخ گوش دو کاخ شاه

مسجد همت در میدان تجریش، جنب امامزاده صالح قرار دارد. در سال ۱۳۲۰ آیت‌الله طالقانی پیش از آنکه امام جماعت مسجد هدایت شود، امام جماعت این مسجد شده‌بودند؛ آقای طالقانی از همان ابتدای ورود به مسجد همت، چهار شنبه‌ها جلسه‌های سخنرانی و تفسیر قرآن برقرار می‌کرد. این جلسه‌ها تا سال ۱۳۴۱ ادامه داشت که ایشان به دلیل انتشار اعلامیه شورای مرکزی نهضت آزادی با عنوان «ایران در آستانه یک انقلاب بزرگ» در چهارم بهمن‌ماه دستگیر و بازداشت شدند. از آن پس نیز این جلسه‌ها به همت مصطفی ملکی و طرفداران طالقانی هم‌چنان در مسجد همت برگزار می‌شد. روزبهانی از اعضای هیأت امنای این مسجد در خصوص آغاز فعالیت‌های مصطفی ملکی می‌گوید: «ایشان به‌عنوان نماینده آیت‌الله کاشانی در نهضت نفت در منطقه شمال تهران انتخاب شد و نشست‌های مختلفی را با حضور آیت‌الله طالقانی در این مسجد برگزار کرد. در ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، آقای ملکی تحت تعقیب قرار می‌گیرد و به قم می‌رود، در منزل آیت‌الله بروجردی ساکن می‌شود و پس از آن در قم، درس را شروع می‌کند. در این حین با دختر آیت‌الله فاضل لنکرانی ازدواج می‌کند.»



نمایی از در ورودی مسجد همت تجریش در کنار آستان مقدس امام زاده صالح(ع)

مسجد همت تجریش میان دو کاخ نیاوران و سعدآباد واقع است که در زمان پهلوی از حساسیت بسیاری برخوردار بود، اما مردم می‌دانستند در این مسجد هر شب درباره جنایتهای موجود در جامعه سخنرانی‌هایی صورت می‌گیرد و این سخنرانی‌ها به نظر مردم خوب و عامه پسند بود که با حضور مصطفی ملکی تلاش‌های این مسجد انسجام بسیاری یافت. آیت‌الله ملکی در مسجد، انتشارات ایجاد کرده بود و دستگاه افستی در کرج مستقر کرده بود و به نشر و توزیع پیام‌های خمینی می‌پرداخت. او در پی شناساندن ایده‌های خمینی بود و در سخنرانی‌های مسجد صریحاً احکام روح الله خمینی را با نام، مطرح می‌کرد و نسبت به تبعید ایشان نیز مواضع سختی می‌گرفت. پس از هفدهم شهریور و اوج‌گیری تظاهرات خیابانی و راهپیمایی‌های میلیونی تاسوعا و عاشورای حسینی، مسجد همت به مرکز برنامه‌ریزی و تدارک راهپیمایی‌های اهالی شمیران تبدیل شد. در همه راهپیمایی‌ها تهیه پلاکاردها، پارچه‌نویسی، تهیه و تنظیم شعارها به عهده فعالان مسجد همت بود.



آیت الله مصطفی ملکی به همراه خمینی

مسجد آذربایجانی‌ها، نماز جماعتی که ساواک را ترساند

مسجد آذربایجانی‌ها در محله پاچنار بازار قرار دارد. نام اصلی آن، مسجد شیخ عبدالحسین است که در میان بازاری‌های تهران بیشتر به مسجد ترک‌ها و مسجد آذربایجانی‌ها شهرت دارد. مسجد شیخ عبدالحسین میزبان سخنرانان و واعظان بزرگ و حوادث ماندگاری در تاریخ معاصر بوده است؛ طوری که یک روز ساواک، به خاطر اعلامیه‌های خمینی و منبرهای پرشور، پیش از نماز ظهر در مسجد را می‌بندد تا کسی در مسجد نماز نخواند.

آیت‌الله هادی خسروشاهی، امام جماعت مسجد هنگام نماز می‌آید و می‌بیند در مسجد بسته است. او از مغازه رو به روی مسجد که فرش فروشی بود یک سجاده و فرش کوچک امانت می‌گیرد و آن را جلوی در بسته مسجد پهن می‌کند و قامت می‌بندد. تا این روحانی، الله اکبر می‌گوید، کل بازار پشت او به صف می شوند. یک صف طولانی که بیرون مسجد و در طول بازار شکل می‌گیرد و جمعیت بسیاری «یا الله» گویان به نماز اضافه می‌شوند. ساواک وقتی این موضوع را می‌بیند، نگران‌تر می‌شود، جمعیت همین طور توسعه می‌یابد و می‌گویند تا پاچنار صف نمازگزاران کشیده شده بود. نماز ظهر که تمام می‌شود، بلافاصله در مسجد را باز می‌کنند.



مسجد آذربایجانی ها در محله پاچنار بازار تهران

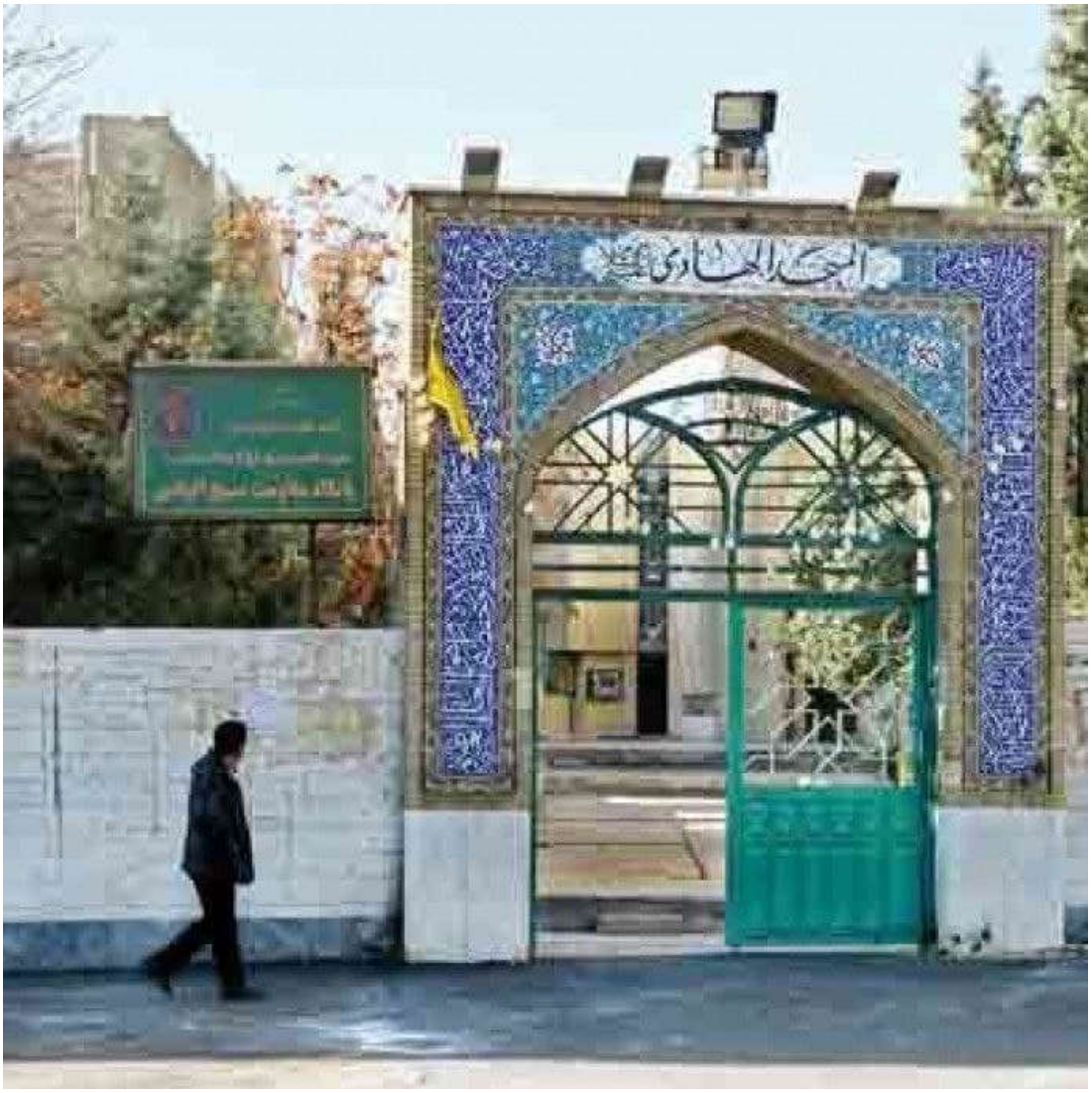
فلسفی از منبری‌های معروف این مسجد بود و معروف است که وقتی سخن می‌گفت، مردم روی پشت بام‌ها می‌نشستند و گوش می‌کردند؛ سخنرانی معروف او درباره رفراندوم هم در این مسجد انجام شده بود. علامه محمد تقی جعفری، آیت‌الله دستغیب شیرازی، مرحوم کافی، شهید مطهری و شهید بهشتی از جمله افراد شاخصی بودند که در این مسجد منبر می‌رفتند.



محمد تقی فلسفی از سخنرانان مسجد آذربایجانی‌ها

مسجد الهادی، مسجدی که‌تصمیمات شاه را برنمی‌تابیدند

مسجد الهادی در خیابان دماوند در شرق تهران واقع است. امام جماعت آن آیت‌الله حسین غفاری بود. او در سال ۱۳۳۵ به تهران آمد و در «مسجد الهادی» فعالیت‌های اجتماعی و مذهبی خود را آغاز کرد. در جریان نهضت عمومی روحانیون در این سال، آیت‌الله غفاری نیز در مسجد الهادی سخنرانی‌هایی را علیه تصویب لایحه انجمن‌های ایالتی و ولایتی ایراد کرد. پس از آن که محمدرضا شاه پهلوی با طرح «انقلاب سفید» اصلاحات آمریکایی خود را آغاز و بر مخالفت با مبانی مذهبی پافشاری کرد، روحانیون و مراجع به رهبری روح الله خمینی عید نوروز سال ۱۳۴۲ را تحریم کردند و در این میان حسین غفاری نیز اعلامیه‌ای را در حمایت از این تحریم صادر کردند.



مسجد الهادی تهران خیابان دماوند

پس از سخنرانی خمینی در عصر عاشورای سیزدهم خرداد ۱۳۴۲ حکومت شاه در واکنش به این سخنرانی، خمینی و روحانی‌های دیگری را دستگیر کرد که حسین غفاری از جمله آنها بود. مبارزات سیاسی این آخوند باصطلاح مجاهد علیه رژیم پهلوی سال‌ها ادامه یافت تا این که سرانجام در تیرماه سال ۱۳۵۳ هجری شمسی ساواک بار دیگر او را دستگیر کرد.



حسین غفاری امام جماعت مسجد الهادی تهران

مسجد الجواد(ع)، محل سخنرانی‌های آیت‌الله مطهری

مسجد الجواد(ع) در میدان هفتم‌تیر واقع شده‌است. نخستین امام جماعت این مسجد «آقا سید رضا زنجانی» بود که به دلیل کهولت سن، آیت‌الله مطهری به جای ایشان از سال ۴۹ تا ۵۱ در مسجد امامت جماعت را بر عهده داشت. در دوران امامت جماعت استاد مطهری، این مسجد یکی از پرتحرک‌ترین فضاهای انقلابی در تهران محسوب می‌شد. سخنران‌ها نیز غالباً از جانب مطهری برای سخنرانی به مسجد دعوت می‌شدند؛ چهره‌هایی چون امامی کاشانی، محمد تقی فلسفی، حسین نوری و فضل الله محلاتی که حضورشان به سخنرانی‌های این مسجد رونق بسیار می‌داد.

فعالیت انجمن‌ها نیز در کارنامه انقلابی این مسجد به چشم می‌خورد. انجمن‌هایی چون انجمن مهندسین، انجمن اسلامی دانشجویان، انجمن اسلامی دانشجویان پلی تکنیک، انجمن اسلامی پزشکان و ... از جمله این انجمن‌ها بودند که این مسجد را به عنوان مرکزی برای تجمع انجمن‌های مخالف رژیم تبدیل کرده بودند. علاوه برآن، در مبارزات دهه ۴۰ بعد از بسته شدن مسجد جاوید، پایگاه مبارزان انقلابی به مسجد الجواد انتقال پیدا کرد و بیشتر جلسات در آنجا برگزار می‌شد. بالاخره در ۱۴ آبان ماه ۱۳۵۱ این مسجد به دلیل فعالیت‌های مبارزاتی گسترده علیه رژیم پهلوی توسط ساواک و به دستور شاه، تعطیل شد.



مسجد الجواد(ع) در میدان هفتم‌تیر

با برگزاری مجالس و دعوت از سخنران‌های مذهبی همچون استاد مرتضی مطهری، آیت‌الله سیدعلی خامنه‌ای و سیدعبدالکریم هاشمی‌نژاد در طول سال‌های ۱۳۴۸ و ۱۳۴۹ ریشه‌های مخالفت با حکومت را در مسجد الجواد پایه‌گذاری می کرد. این جلسات با حضور دانشجویان، مهندسان و طبقات مختلف مردم مورد حمایت قرار می‌گرفت. استاد مطهری نیز در مدتی که در مسجد الجواد اقامه نماز داشت و جلسات سیار هفتگی با حضور افرادی چون مهدوی کنی و آیت‌الله طالقانی تشکیل می‌داد. ساواک، نقش روشنگر و سازنده مسجد الجواد را تاب نیاورد و این کانون شاخص انقلاب را به محاق تعطیلی کشاند.

مسجد الجواد در اواخر دهه ۴۰ و اوایل دهه ۵۰ با حضور انجمن اسلامی مهندسین و عبدالکریم هاشمی‌نژاد به یکی از مراکز ضدا ستبدادی و ضدا ستعماری زمان تبدیل شده بود. در سال ۱۳۴۹ با حضور سه شخصیت انقلابی یعنی

استاد مرتضی مطهری، محمدجواد باهنر و محمد مفتح مسجد اهمیت روزافزونی یافت. این اشخاص با برگزاری جلسات و سخنرانی‌های متنوع مسجدالجواد را به کانونی علیه حکومت پهلوی تبدیل کردند.



آیت الله مطهری در جمع طرفداران

مسجد مسلم بن عقیل

مسجد مسلم بن عقیل در خیابان نبرد در شرق تهران واقع است. امام جماعت این مسجد در سال ۱۳۴۸ و بعد از جریانات ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و به دعوت باهنر به تهران به عهده آیت‌الله موحدی کرمانی بود. کرمانی در این خصوص می‌گوید: «برنامه‌های من در آن مسجد بود و در حدی که خداوند توفیق داد، منبر رفتیم. جلساتی با جوانان برگزار کردیم و سخنرانی انجام دادیم. حتی جلساتی سری در اواخر سال‌های مبارزه و نزدیک انقلاب اسلامی با جوانان پرشور نیروی هوایی زمان شاه داشتیم که خوب به خاطر دارم آن‌ها مخفیانه به طور تک تک در فضایی تاریک به درب منزل ما می‌آمدند.



نمای ورودی مسجد مسلم ابن عقیل در شرق تهران

مردم شـرق تهران بعد از سـخنرانی‌های موحدی کرمانی، هیجانی پیدا می‌کردند و از شـبسـتان به خیابان می‌رفتند و شروع به شعار دادن می‌کردند و این به عادت افرادی که به مسجد می‌رفتند، تبدیل شده‌بود. کماندوهای زمان شاه هم می‌آمدند و در ماشین منتظر بودند. می‌دانستند که پس از نمازها شعارها شروع خواهد شد و سپس به مردم حمله می‌کردند و مردم هم شعار می‌دادند و می‌گریختند.



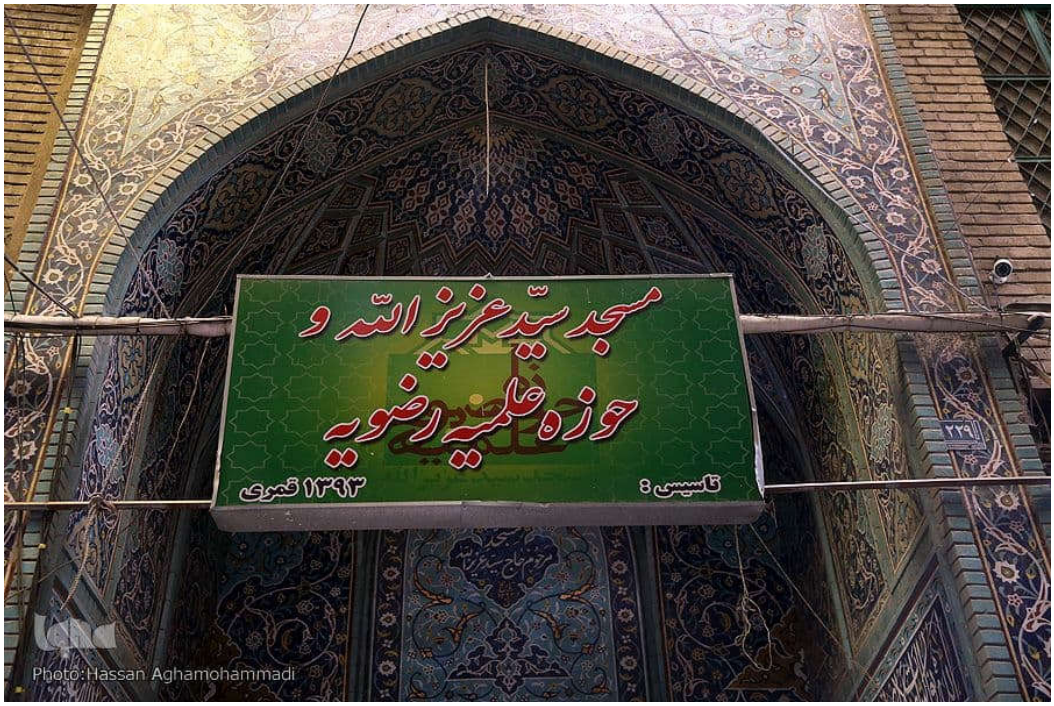
آیت الله موحدی کرمانی امام جماعت مسجد مسلم ابن عقیل

مسجد سیدعزیزالله، محل تحصن روحانیون در سال ۱۳۴۲

مسجد سیدعزیزالله در بازار چهار سوق جنب بازار بزرگ تهران واقع ا ست. مسجد سید عزیزالله در قطب سیا سی و اقتصادی شهر تهران قرار داشت و همواره در فعالیت‌های سیاسی مربوط به بازار فعال بود. این فعالیت‌ها از زمان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و استقرار حکومت دیکتاتوری در ایران افزایش یافت، چرا که کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ علاوه بر آنکه به مثابه سرکوب نیروهای ملی به رهبری دکتر مصدق بود، سرکوب نیروهای مذهبی به رهبری آیت‌الله کاشانی هم بود.

فضای باز سیاسی که پس از شهریور ۱۳۲۰ پدید آمده بود، مردم مبارز را دور یکدیگر جمع کرده بود و بار دیگر رهبران مذهبی هسته‌های مبارزاتی تشکیل داده بودند که مکان این هسته‌ها در مساجد قرار داشت. کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و ایجاد دستگاه مخوف ساواک بار دیگر فضای کشور را سنگین کرد و به تدریج هسته‌ها و گروه‌های مبارزاتی را پراکنده ساخت، اما محرم و یاد حسین (این گروه‌ها را جمع می‌کرد و مساجد را به محل تجمع مبارزان

و تبادل افکار و آراء هیأت‌های مذهبی مبدل می‌ساخت). این هسته‌های مذهبی ابتدا تنها برای آشنایی جوانان با مسائل مذهبی تشکیل شده بود، اما به تدریج با حضور روحانیون به هسته‌های مبارزاتی بر ضد رژیم پهلوی مبدل شد. در این بین مساجد سیدعزیزالله، شیخ علی، امین‌الدوله، شاه، ارک و آذربایجانی‌ها اهمیت ویژه‌ای داشتند و مرکز ارتباط روحانیان و بازاریان بودند. نقطه عطف مبارزات این هیأت‌های مذهبی با روی کار آمدن ا سدالله عَلَم و اجرای طرح انجمن‌های ایالتی و ولایتی آغاز شد و به مبارزه علنی روحانیون، بازاریان، مردم با رژیم پهلوی مبدل گشت. به دنبال سخنرانی روح الله خمینی در خرداد ۱۳۴۲، در مسجد سیدعزیزالله مراسم دعا و نیایش برگزار می شد و در پی آن علمای وقت آیت‌الله خوانساری، بهبهانی و تنکابنی در این مسجد متحصن شدند.



مسجد سید عزیزالله در بازار تهران

مسجد دانشگاه تهران، محل اولین پیوند روحانیان و دانشگاهیان

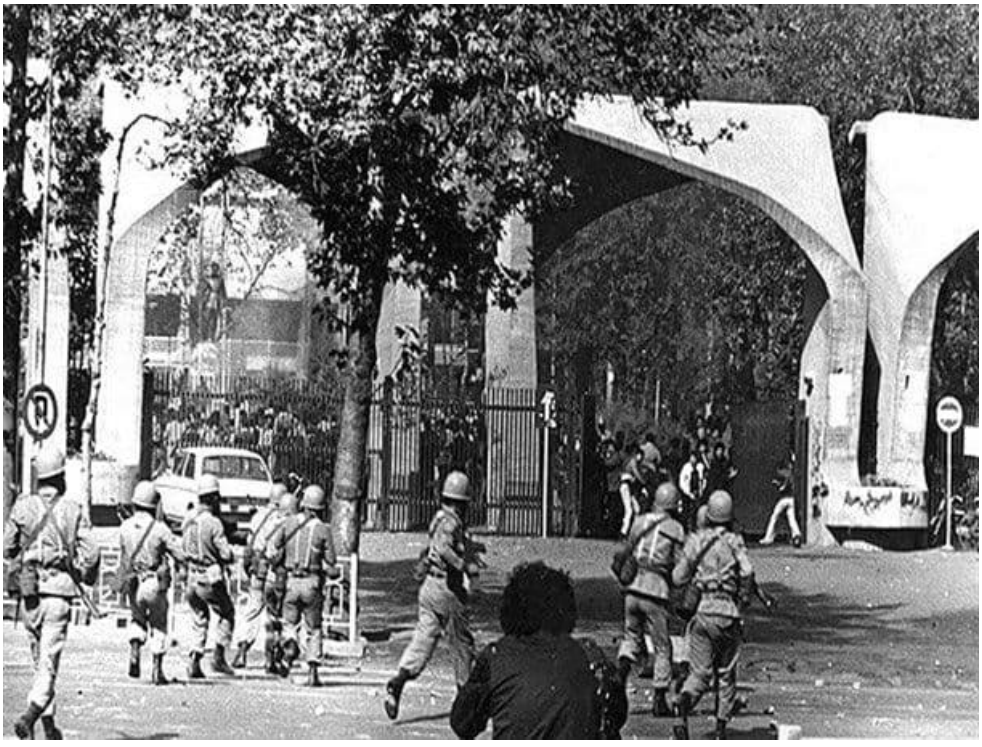
دانشجویان مبارز و انقلابی پایتخت، هرگز نقش حساس این مسجد را در شکوفایی و گسترش حرکت خودجوش انقلاب اسلامی به رهبری خمینی در عصر حکومت استبداد شاهی را فراموش نمی‌کنند. مسجد دانشگاه تهران نقش

مهمی در شکل گیری و پیروزی انقلاب اسلامی داشت، مسجد دانشگاه تهران بود که یکی از مهم ترین تحصن روحانیون و دانشگاهیان در ۸ بهمن سال ۱۳۵۷ و قبل از زمان ورود خمینی به ایران در همین مسجد شکل گرفت. اعضا و دست‌اندرکاران کمیته استقبال از خمینی پس از فرار شاه در ۲۶ دی ۱۳۵۷ سخت مشغول تدارکات و اتخاذ تمهیدات لازم برای حضور ایشان بودند که در دوم بهمن ۱۳۵۷ از دفتر آیت الله خمینی در پاریس خبر رسید که ایشان در پنجم بهمن به ایران مراجعت می کنند، اما تعداد زیادی تانک و زره‌پوش در فرودگاه مهرآباد تهران مستقر شده‌بودند تا از ورود خمینی به میهن جلوگیری کنند و کلیه فرودگاه‌های کشور برای سه روز بسته اعلام شد، در نتیجه نزدیکان خمینی اعلام کردند، به دلیل بسته بودن فرودگاه‌ها، سفر آقا به تهران، دو روز به تعویق افتاد. روحانیت مبارز نیز که طی چند روز در صدد چاره‌جویی برآمده بودند به پیشنهاد یکی از روحانیون در اعتراض به اقدام دولت بختیار، تصمیم به تحصن در «مسجد دانشگاه تهران» گرفتند. در تاریخ هشتم بهمن ماه ۱۳۵۷ چهل تن از روحانیون تهران و شهرستان ها برای اعتراض به عمل دولت بختیار در ممانعت از بازگشت خمینی به ایران، در محل مسجد دانشگاه تهران متحصن شدند.



تحصن روحانیون در مسجد دانشگاه تهراندر هشتم بهمن ۱۳۵۷

انتخاب مسجد دانشگاه به عنوان مکان تحصن، گزینش بسیار دقیق و هوشمندانه‌ای بود که به فشرده شدن صفوف مردم به ویژه دو گروه روحانی و دانشگاهی و سرانجام تسلیم رژیم در مقابل خواست مردم کمک شایانی کرد چرا که روحانیون متحصن در هشتم بهمن‌ماه، با صدور اعلامیه‌ای خطاب به ملت ایران اعلام کردند: تا بازگشت خمینی به کشور به تحصن خود در مسجد دانشگاه تهران ادامه می‌دهند. آیت الله سید محمد حسینی بهشتی، مرتضی مطهری، عطاءاللّه اشرفی اصفهانی، سید محمود طالقانی، محمدجواد باهنر، سید علی خامنه ای، محمد امامی کاشانی، محمد یزدی، علی مشکینی، محمد صدوقی و ... از جمله متحصنین در این مسجد بودند. در نتیجه دولت بختیار در هراس از گسترش دامنه تحصن‌ها و افزایش مطالبات و فشار افکار عمومی، در حالی که بیش از دو روز از تحصن مسجد دانشگاه تهران نگذشته بود از موضع خود عقب‌نشینی و اعلام کرد: فرودگاه مهرآباد از دهم بهمن باز است و به فعالیت‌های جاری خود ادامه می‌دهد.



دانشگاه تهران در سال ۱۳۵۷

ورود خمینی به ایران و سقوط حکومت پهلوی

دهه ی فجر در ادبیات سیا سی، نظام جمهوری ا سلامی ایران به روزهای ۱۲ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ گفته می شود که طی آن سـید روح‌الله خمینی بعد از تبعید چهارده سـاله در دوازدهم بهمن سـال ۱۳۵۷ به ایران وارد شـد و در نهایت در بیست و دوم بهمن ماه با اعلام بی‌طرفی ارتش شاهنشاهی، سلطنت پهلوی سقوط کرد و انقلاب مردم ایران به پیروزی رسید. تا سال ۱۳۶۰ چنین اصطلاحی وجود نداشت و عبدالمجید معادیخواه وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی وقت بود که برای نخسـتین بار در سـال ۱۳۶۰ ده روز پس از ورود روح‌الله خمینی به ایران تا روز ۲۲ بهمن را دههٔ فجر نامید. تعداد روزهای بین ۱۲ بهمن تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ درواقع نه ۱۰ روز، بلکه ۱۱ روز است و مسئولان برگزارکنندهٔ مراسم برای رفع این مشکل مبنای وقوع انقلاب را در سپیده‌دم روز ۲۲ بهمن قرار دادند تا این فاصله به ده روز برسد و عنوان دههٔ فجر برای این مراسم عنوانی درست باشد.



ورود خمینی به ایران

روز شمار انقلاب از دیدگاه جمهوری اسلامی

۱۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ از دید جمهوری اسلامی

در روز دوازدهم بهمن بزرگترین ا ستقبال در تهران برگزار شد؛ به‌طوری‌که طول جمعیت ا ستقبال‌کننده از خمینی به ۳۳ کیلومتر رسیده بود. در ساعت ۹:۲۷ دقیقه بامداد روز دوازدهم بهمن هواپیمای حامل سید روح‌الله خمینی در میان تدابیر شدید امنیتی در فرودگاه مهرآباد برزمین نشست. او پس از ورود به فرودگاه و سخنرانی، طبق برنامه‌ای که از قبل تنظیم شده بود عازم بهشت زهرا شد و در میان استقبال گسترده مردم تهران در ساعت یک بعد از ظهر وارد قطعه ۱۷ که مدفن کشته‌شدگان انقلاب بود شد و سخنرانی خود را ایراد کرد، که مخالفان جمهوری اسلامی معتقد هستند که خمینی وعده هایی به مردم داد که بعضی از آن ها هرگز عملی نشدند.

۱۳ بهمن ماه سال ۱۳۵۷ از دید جمهوری اسلامی

خمینی در جمع روحانیون سخنرانی کرد. او در بخشی از این سخنرانی گفت: رژیم سلطنتی از اول خلاف عقل بود... هر ملتی باید خودش سرنوشت خودش را تعیین کند. همچنین رادیو مسکو گزارش کرد که دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا علیه مداخله آمریکایی‌ها در امور داخلی ایران، در برابر کاخ سفید تظاهرات کردند.

۱٤ بهمن ماه سال ۱۳۵۷

ساعت ۹ بامداد روز شنبه ۱۴ بهمن در محل مدرسه شماره ۲ علوی یک مصاحبه مطبوعاتی با حضور قریب به ۳۰۰ خبرنگار ایرانی و خارجی برگزار شد که در آن ابتدا خلاصه‌ای از نظریات خمینی خوانده شد؛ سپس سوالات خبرنگاران آغاز گردید که خلاصه‌ای از پاسخ خمینی به این شرح بود:

کاری نکنند که مردم را به جهاد دعوت کنم، اگر موقع جهاد شد می‌توانیم اسلحه تهیه کنیم. دولت را بزودی معرفی خواهیم کرد. اعضای شورای انقلاب تعیین شده‌اند. از ارتش می‌خواهم هر چه زودتر به ما متصل شود. ارتشیان فرزندان ما هستند، ما به آن‌ها محبت داریم باید به دامان ملت بیایند. قانون اساسی که تدوین شده به آراء عمومی گذاشته می‌شود تمام اتباع خارجی بطورآزاد در ایران زندگی خواهند کرد.

۱۵ بهمن ماه سال ۱۳۵۷

۱- خمینی طی یک سخنرانی جوانان را به ادامه تظاهرات و اعتصابات فرا خواندند.

۲- وزرای خارجه آمریکا و انگلیس طی دیدار دیوید اوئن از ژاپن، در مورد اوضاع ایران به گفتگو نشستند. بغداد نیز با اعزام هیأتی به عربستان، به بررسی اوضاع ایران و منطقه پرداخت.

۳- ژنرال هایزر، فرستاده ویژه آمریکا به ایران، با اتمام مأموریت حساس خود و مذاکرات مکرر با مقامات ایرانی، عازم آمریکا شد. سخنگوی وزرات خارجه آمریکا گفت: هایزر سعی کرد تا نظامیان ایران، از بختیار حمایت کنند. وی به این علت ایران را ترک کرد که اقامت وی به احساسات ضد آمریکایی در ایران دامن می‌زد.

۴- همافران نیروی هوایی در بهبهان به عنوان طرفداری از خمینی، دست به راهپیمایی زدند.

۵- سیدمحمدباقر صدر با ارسال نامه‌ای از عراق برای خمینی، از اعتراضات ایران حمایت کرد.

۶- به مناسبت ورود خمینی به ایران، از سوی مرعشی نجفی تلگرافی برای او ارسال شد.

۷- جواد شهرستانی، شهردار تهران در حضور خمینی استعفا داد. خمینی سپس وی را مجدداً به عنوان شهردار منصوب کرد. جواد شهرستانی از سوی دولت بختیار ممنوع‌الخروج شد.

۸- گروهی از نمایندگان مستعفی مجلس شورا با خمینی دیدارکردند.

۱۶ بهمن ماه سال ۱۳۵۷

تعیین دولت موقت را خمینی اعلام کرد و در روز ۱۶ بهمن طی فرمانی مهدی بازرگان را به عنوان نخست وزیر موقت تعیین و معرفی کرد. عصر همان روز در سالن سخنرانی مدرسه علوی یک مصاحبه مطبوعاتی بین‌المللی ترتیب داده شد، در این جلسه بازرگان برنامه و وظایف دولت موقت را تشریح کرد و افزود برگزاری همه پرسی درباره ی تغییر رژیم، برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان و انجام انتخابات مجلس از وظایف این دولت است.

۱۷ بهمن ماه، سال ۱۳۵۷

خمینی در سخنان خود گفت: کار عاقلانه و مفید به حال کشور این است که بختیار و ارتش در مقابل انقلاب ۱۳۵۷، عکس‌العملی مثبت داشته باشند.

در پا سخ به پیام‌های تشکر از سوی مردم یا شخصیت‌ها و گروه‌های مختلف به منا سبت ورود خمینی به کشور، از سوی خمینی پیام تشکری خطاب به عموم انتشار یافت.

بازرگان موقتاً از رهبری نهضت آزادی کناره‌گیری نمود و به مدرسه علوی نقل مکان کرد.

تذکر: در حکم نخست وزیری خمینی، از وی خوا سته شده بود تا بدون وابستگی حزبی و گروهی به پست نخست وزیری اشتغال یابد.

دکتر سعید، رئیس مجلس شورا، در جلسه آن روز مجلس اظهار داشت: بازگشت خمینی، مرجع عالیقدر تشیّع را به خاک وطن از طرف خود و عموم نمایندگان خوش‌آمد می‌گویم.

لایحه محاکمه وزرای سابق و انحلال ساواک، در جلسه مجلس شورا به تصویب رسید.

در مراسم فارغ‌التحصیلی دانشجویان دانشکده افسری، افسران جوان از سوگند وفاداری به شاه معاف شدند.

فلسفی پس از هشت سال ممنوعیت از سخنرانی، در حضور خمینی و مردم دیدارکننده با او، سخنرانی کرد.

۱۸ بهمن ماه سال ۱۳۵۷

سید روح‌الله خمینی در دیدار با روحانیون شهر اهواز گفت: ادامه نهضت یک تکلیف است.

فرماندار نظامی تهران به این دلیل که مردم به مقررات حکومت نظامی اهمیت نمی‌دهند، ساعات منع عبور و مرور را کاهش داد.

سیزده نفر دیگر از نمایندگان مجلس استعفا دادند.

مجمع عمومی سازمان ملل متحد از اوضاع ایران اظهار نگرانی کرد.

۱۹ بهمن ماه سال ۱۳۵۷

روز نوزدهم بهمن ماه بزرگ‌ترین راه پیمایی انقلاب صـــورت گرفت. در قطعنامه پایانی راه پیمایی نخســـت وزیری مهدی بازرگان توسط تظاهرکنندگان تأیید شد.

۲۰ بهمن ماه سال ۱۳۵۷

در روز ۲۰ بهمن ماه که مصـادف با روز جمعه بود، مردم در دانشـگاه تهران اجتماع کرده بودند تا سـخنرانی رئیس دولت موقت را استماع نمایند. در همین هنگام در غرب تهران درگیری شدیدی صورت گرفت؛ عده زیادی از افراد گارد شـاهنشـاهی به پادگان همافران نیروی هوایی حمله بردند و به محض آغاز درگیری آنان عده زیادی از جوانان وابسته به جناح‌های مختلف به نفع همافران وارد صحنه درگیری شدند. این درگیری خونین ده‌ها نفر کشته و مجروح بر جای گذاشت، ولی در نهایت همافران توانستند حلقه محاصره نیروهای گارد را بشکنند.

۲۱ بهمن ماه سال ۱۳۵۷

روز بیسـت و یکم بهمن ماه روز نبرد مسـلحانه همه‌جانبه مردم و نیروهای دولتی بود. درگیری خونین مردم و لشـکر گارد در این روز به اوج خود رسید؛ و جنگ تانک‌ها با مردم مسلح باعث کشته و زخمی شدن صدها نفر شد. خمینی تهدید کرد در صـورت عدم جلوگیری از کشـتار لشـکر گارد حکم جهاد خواهد داد. در این روز چندین کلانتری توسط گروه‌های مسلح مردمی تسخیر شدند که در نتیجه آن مقادیر زیادی اسلحه به دست مردم افتاد. در همین روز فرمانداری نظامی تهران اعلامیه شماره ۴۰ را انتشار داد؛ به موجب این اعلامیه رفت‌وآمد مردم از ساعت ۱۶:۳۰ تا ۵ بامداد ممنوع اعلام شـد. در پی اعلامیه مزبور اعلامیه دیگری صـادر و منع عبور و مرور تا سـاعت ۱۲ بامداد تمدید شد. مردم عملاً مقررات حکومت نظامی را باطل ساختند و تا صبح در خیابان‌ها با ایجاد حریق و راه بندان‌های متعدد مانع حرکت قوای نظامی شدند.

۲۲ بهمن ماه سال ۱۳۵۷

در این روز به ترتیب زندان اوین، ساواک، سلطنت آباد، مجلسین سنا و شورای ملی، شهربانی، ژاندارمری و ساختمان زندان کمیته مشترک به تصرف مردم درآمد. در تسخیر شهربانی سپهبد رحیمی فرماندار نظامی تهران به دست انقلابیون مسلح افتاد. پادگان باغشاه و دانشکده افسری، دبیرستان نظام، زندان جمشیدیه، پادگان عشرت آباد و پادگان عباس‌آباد یکی پس از دیگری تسلیم شدند و آخرین مرکزی که به تصرف درآمد رادیو و تلویزیون بود.

تصمیم شورای عالی ارتش

ساعت ۱۰:۳۰ روز ۲۲ بهمن۱۳۵۷ شورای فرماندهان نیروهای مسلح در ستاد مشترک(ستاد بزرگ ارتشتاران) تشکیل گردید. نظامیان حا ضر در جلسه عبارت بودند از: عباس قره‌باغی، جعفر شفقت، حسین فردو ست، هو شنگ حاتم، نا صر مقدم، عبدالعلی نجیمی، احمدعلی محققی، عبدالعلی بدره‌ای، امیرحسین ربیعی، کمال حبیب‌اللهی، عبدالمجید معصومی، جعفر صانعی، اسدالله محسن زاده، حسین جهانبانی، محمد کاظمی، خلیل بخشی آذر، علی محمد خواجه نوری، پرویز امینی افشار، امیر فرهنگ خلعتبری، محمد فرزام، جلال پژمان، منوچهر خسروداد، ناصر فیروزمند، موسی رحیمی لاریجانی، محمد رحیمی آبکناری و رضا وکیلی طباطبایی.

ریاست شورای عالی ارتش بر عهده عباس قره‌باغی بود. پس از گزارش فرماندهان نیروها از وضعیت موجود بحث پیرامون همبستگی ارتش با مردم آغاز شد؛ اکثراً موافقت خود را اعلام نمودند و سرانجام اعلامیه‌ای مبنی بر بی‌طرفی ارتش تهیه و به امضا رسید. پس از تصمیم شورای عالی، ساعت یک و پانزده دقیقه بعد از ظهر خبر تصمیم شورای عالی ارتش در اختیار رادیو و تلویزیون گذاشته شد. رادیو ایران برنامه عادی خود را قطع و اعلامیه را قرائت کرد. لحظه‌ای بعد نیروهای انقلاب محوطه رادیو تلویزیون را تصرف نمودند و خبر سقوط رژیم سلطنتی پهلوی از رادیو تلویزیون ملی اعلام شد.

آخرین لحظات ارتش شاهنشاهی و آخرین تصمیمات، به نقل از عباس قره‌باغی،

رئیس ستاد ارتش

جلسه شورای فرماندهان ارتش در ساعت ده و نیم روز ۲۲ بهمن ماه ۱۳۵۷ با حضور ۲۷ نفر فرماندهان، معاونین، رؤسا و مسئولین سازمان‌های نیروهای مسلح شاهنشاهی به شرح زیر تشکیل گردید:

- ارتشبد عباس قره‌باغی رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران

- ارتشبد جعفر شفقت وزیر جنگ

- ارتشبد حسین فردوست رئیس دفتر ویژه اطلاعات

- سپهبد هوشنگ حاتم جانشین دفتر ویژه اطلاعات

- سپهبد ناصر مقدم معاون نخست‌وزیر و رئیس ساواک

- سپهبد عبدالعلی نجیمی نائینی مشاور رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران

- سپهبد احمدعلی محققی فرمانده ژاندارمری کشور

- سپهبد عبدالعلی بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی شاهنشاهی

- سپهبد امیرحسین ربیعی فرمانده نیروی هوایی شاهنشاهی

- دریاسالار کمال حبیب‌اللهی فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی

- سپهبد عبدالمجید معصومی نائینی معاون پارلمانی وزارت جنگ

- سپهبد جعفر صانعی معاون لجستیکی نیروی زمینی شاهنشاهی

- دریاسالار اسدالله محسن‌زاده جانشین فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی

- سپهبد حسین جهانبانی معاون پرسنلی نیروی زمینی شاهنشاهی

- سپهبد محمد کاظمی، معاون طرح و برنامه نیروی زمینی شاهنشاهی

- سرلشکر کبیر، دادستان ارتش

- سپهبد خلیل بخشی آذر، رئیس اداره پنجم ستاد بزرگ

- سپهبد علیمحمد خواجه‌نوری، رئیس اداره سوم ستاد بزرگ

- سرلشکر پرویز امینی افشار، رئیس اداره دوم ستاد بزرگ

- سپهبد امیر فرهنگ خلعتبری، معاون عملیاتی نیروی زمینی شاهنشاهی

- سرلشکر محمد فرزام، رئیس اداره هفتم ستاد بزرگ

- سپهبد جلال پژمان، رئیس اداره چهارم ستاد بزرگ

- سرلشکر منوچهر خسروداد، فرمانده هوانیروز

- سپهبد ناصر فیروزمند، معاون ستاد بزرگ ارتشتاران

- سپهبد موسی رحیمی لاریجانی، رئیس اداره یکم ستاد بزرگ

- سپهبد محمد رحیمی آبکناری، رئیس آجودانی ستاد بزرگ ارتشتاران

- سپهبد رضا طباطبایی وکیلی، رئیس اداره بازرسی مالی ارتش

بعد از اعلام رسمیت جلسه اظهار کردم: با توجه به تشدید وضعیت بحرانی کشور و نیروهای مسلح، امروز صبح پس از بررسی وضعیت کلی نیروها با سپهبد حاتم جانشین و سپهبد فیروزمند معاون ستاد، لازم دیدیم تیمساران را دعوت کنیم که در یک شورای ستادی، هر یک از فرماندهان ضمن تشریح آخرین وضعیت خصوصی نیروی مربوطه، اشکالات و نظراتشان را بگویند تا ستاد و فرماندهان در جریان حوادث و وقایع قرارگرفته و درباره آنها بحث و بررسی شود.

ضمناً نخست‌وزیر منتظر من با شد که پس از خاتمه شورا به نخست‌وزیری بروم. ولی از آنجا که تیمساران به خوبی در جریان وضعیت عمومی و همچنین کم و بیش در جریان وقایع روزهای اخیر کشور و به خصوص پایتخت هستند، بنابراین فکر می‌کنم بهتر است من ابتدا به طور خیلی خلاصه کلیات حوادث ۲۴ ساعت اخیر را مطابق گزارشات مرکز فرماندهی ستاد تشریح کنم و سپس فرماندهان نیروهای مسلح و رؤ سای سازمان‌ها، هر یک آخرین و ضعیت خصوصی خود را بیان نمایند:

پریشب هنرجویان و همافران نیروی هوایی در مرکز آموزش هوایی دو شان‌تپه با افراد گارد شاهنشاهی درگیری پیدا می‌نمایند. در نتیجه در حدود ساعت ۸:۳۰ صبح دیروز (۲۱ بهمن ماه ۵۷) مخالفین طرفدار همافران در نتیجه غفلت مسئولین مرکز آموزش هوایی دوشان‌تپه، وارد مُحوطه آن مرکز شده و درب اسلحه‌خانه را شکسته، مقداری سلاح به دست می‌آورند! همافران نیز بنا به اظهار فرمانده نیروی هوایی برای دفاع در مقابل افراد گارد شاهنشاهی مسلح می‌شوند! عده‌ای از مخالفین طرفدار همافران از دیروز در اطراف مرکز آموزش دوشان‌تپه جمع شده‌اند.

نخست‌وزیر به علت تظاهرات و اغتشاشات ابتدا ساعت ممنوعیت عبور و مرور را در شهر تهران به ساعت چهار و نیم بعد از ظهر تغییر داد، سپس دیشب در جلسه شورای امنیت ملی به فرمانداری نظامی تهران دستور داد که مقررات قانون حکومت نظامی را به موقع به اجرا بگذارد. همچنین در شورا به نیروی زمینی مأموریت داد که برای سرکوبی مسببین وقایع مرکز آموزش دوشان‌تپه، نیروی هوایی و فرمانداری نظامی را تقویت نمایند. فرمانده نیروی زمینی تشریح خواهد کرد که به چه علت موفق به کمک به نیروی هوایی و فرمانداری نظامی نگردید.

در مورد وضعیت شهربانی کشور چون سپهبد رحیمی را، نخست‌وزیر احضار کرده بود و حضور ندارد، من به اطلاع تیمساران می‌رسانم که برابر گزارشات رسیده به مرکز فرماندهی ستاد، دیروز بعد از ظهر پرسنل شهربانی تعدادی از کلانتری‌ها را تخلیه نمودند که توسط مخالفین اشغال گردیده و عده‌ای از پاسبان‌ها به سربازخانه ونک و مرکز آموزش افسری ژاندارمری پناه برده‌اند.

درباره اجرای مقررات حکومت نظامی از طرف فرمانداری نظامی تهران، به طوری که سپهبد رحیمی در شورای امنیت ملی اظهار نمود، چون تغییر ساعت ممنوعیت عبور و مرور در ساعت ۱۴ ابلاغ شده و تا دیشب نیز فرمانداری

نظامی اجازه جلوگیری از اجتماعات و تظاهرات را نداشت، لذا در ساعت چهار و نیم بعد از ظهر موفق به جلوگیری از رفت و آمد مردم نگردیده است. ضمناً ارتشبد طوفانیان با توجه به حضور وزیر جنگ در شورا و نیز به علت هجوم مخالفین به تأسیسات ارتش خواستند که در دفترشان باشند، یادآوری می‌کنم که مسلسل سازی تسلیحات ارتش از نیمه شـــب دیشـــب هدف تیراندازی عده‌ای از مخالفین قرارگرفت. فرمانده نیروی زمینی و فرمانداری نظامی موفق نشدند که عده‌ای را برای کمک به نگهبانان آنجا و جلوگیری از تجاوز آشوبگران به مسلسل‌سازی اعزام نمایند.



عباس قره‌باغی

دیشب تا صبح ستاد هوانیروز موفق نگردید سرلشکر خسروداد را پیدا نماید! من(عباس قره‌باغی) به سرتیپ اتابکی در یگان هوانیروز د ستور دادم که عده‌ای درجه‌دار به و سیله هلی‌کوپتر برای کمک به م سلسل سازی بفر ستد، ولی موفق به اجرای مأموریت نگردید و در نتیجه برابر اطلاع تلفنی ارتشبد طوفانیان، مخالفین در حدود ساعت ۸ صبح امروز وارد مسلسل‌سازی شدند. این بود وضعیت عمومی نیروهای مسلح و وقایع کلی مربوط به شهربانی و فرمانداری نظامی و اداره تسلیحات ارتش تا آنجا که به مرکز فرماندهی ستاد گزارش شده و حالا ابتدا سپهبد مقدم اطلاعات کشور را تشریح کنند و سپس فرماندهان و رؤسا به ترتیب آخرین وضعیت خصوصی خود را بیان نمایند.



سپهبد ناصر مقدم آخرین رئیس ساواک

سپهبد مقدم معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور اظهار داشت :

«تیمساران اطلاع دارند که مدتی است آقای نخست‌وزیر سازمان اطلاعات و امنیت کشور را عملاً منحل کرده‌اند و لایحه انحلال سازمان امنیت هم چند روز پیش از تصویب مجلس گذشت. در حقیقت سازمان امنیتی وجود ندارد و تمام پرسنل این سازمان در سطح کشور بلاتکلیف و سرگردان هستند. در نتیجه در غالب شهرهای کشور و همچنین در تهران مردم در نقاط مختلف به ادارات سازمان امنیت حمله نموده، ضمن غارت وسائل، ساختمانها را آتش می‌زنند.

من (مقدم) دستور داده بودم که مسئولین، ادارات را سریعاً تخلیه کرده و مدارک و سلاح‌های موجود را جمع‌آوری نمایند و به نزدیکترین سربازخانه یا ژاندارمری و یا شهربانی ببرند. متأسفانه در غالب نقاط فرماندهان قسمت‌ها حتی اجازه نمی‌دادند که پرسنل سازمان امنیت به سربازخانه‌های نیروی زمینی یا ژاندارمری وارد بشوند. من از تیمسار ریاست ستاد بزرگ تقاضا کردم که به فرماندهان سربازخانه‌ها و ژاندارمری دستور بدهند که پرسنل سازمان امنیت را بپذیرند، تا از مدارک و اسلحه و مهمات و وسایل آنها محافظت شود. خوشبختانه بعد از دستور مستقیم شخص تیمسار ریاست ستاد بزرگ، بالاخره موافقت کردند. علاوه بر این چون مخالفین به خانه‌های رؤسا و پرسنل ساواک نیز حمله می‌کنند، زندگی خود و خانواده‌هایشان در خطر می‌باشد. بدین ترتیب مدتی است که ساواک در وضعیت و موقعیتی نیست که بتواند اخبار و اطلاعاتی در اختیار سازمان‌ها بگذارد. من خودم هم که الساعه درخدمت تیمساران هستم بلاتکلیف می‌باشم و در اجرای دستور تیمسار ریاست ستاد در اینجا حاضر شده‌ام و اطلاعاتی بیش از تیمساران ندارم تا به اطلاع شورا برسانم.»

سپهبد بدره‌ای فرمانده نیروی زمینی شاهنشاهی اظهار نمود: «قسمتی از حوادث مربوط به نیروی زمینی را تیمسار ریاست ستاد گفتند. به طوری که دیشب در شورای امنیت ملی گفتم کلیه پرسنل موجود نیروی زمینی در تهران و همچنین لشکر گارد در اختیار فرمانداری نظامی تهران هستند و نیروی زمینی شاهنشاهی افراد اضافی و احتیاط ندارد که برای کمک در اختیار سازمان‌ها و قسمت‌هایی که تلفن زده و تقاضا می‌نمایند، بگذارد. یگان گارد جاویدان هم مأموریت مخصوص دارد و باید از کاخ‌های سلطنتی حفاظت نماید، در این مورد هم به دستور ریاست ستاد به سرلشکر نشاط مراجعه شد، جواب داد که حق ندارد از یگان گارد جاویدان برای مأموریت فرمانداری نظامی استفاده کند. ضمناً یک گردان پیاده هم دیروز از لشکر قزوین خواسته بودم ولی چون ستون قادر به برقراری ارتباط با نیروی

زمینی نبود، برابر اطلاع در حدود کاروانسرا سنگی مخالفین جاده را بسته و جلو شان را گرفته‌اند که تا این ساعت به تهران نرسیده و اطلاع صحیحی از وضع آن نداریم.



آخرین فرمانده نیروی زمینی شاهنشاهی ایران و فرمانده گارد جاویدان شاهنشاهی

دیشب در اجرای دستورات ریاست ستاد بزرگ به هر ترتیب بود سی دستگاه تانک از لشکر گارد برای کمک به مرکز آموزش دوشان‌تپه نیروی هوایی آماده کردیم ولی چون ارابه‌ها مهمات نداشتند مدتی طول کشید تا از زاغه‌ها مهمات برسد، که بالاخره در حدود ساعت سه بعد از نصف شب به سرپرستی سرلشکر ریاحی فرمانده لشکر گارد حرکت کردند. متأسفانه طولی نکشید که در حدود تهران پارس مردم جلوی ستون اعزامی را گرفته ضمن تیراندازی، ارابه‌ها را آتش زدند که ابتدا خبر تیر خوردن و سپس شهادت سرلشکر ریاحی رسید. برابر گزارش گارد، از سی دستگاه ارابه جنگی، فقط چند دستگاه به سربازخانه برگشته‌اند. ضمناً دیشب عده‌ای از پرسنل نیروی زمینی مأمور به

فرمانداری نظامی و کلانتری‌ها با بی‌ترتیبی به‌سـربازخانه‌های مربوطه مراجعت نموده‌اند که در نتیجه سـبب ایجاد وحشت و بی‌نظمی شده‌اند و در بعضی از یگانها نیز هرج و مرج ایجاد گردیده است.

نکته مهمی که باید به عرض برسانم این است: نیروی زمینی که اساساً وضعیت بسیار نامطلوبی داشت، در اثر وقایع ناگوار چند روز اخیر وضع آن به صورتی درآمده که باید بگویم قادر به هیچ‌گونه عملی نمی‌باشد.»

سپهبد ربیعی در این مورد در دفاعیات خود چنین می‌گوید: «من از وضعیت نیروی زمینی اطلاعی نداشتم و از اصرار تیمسار بدره‌ای فهمیدم که نیرو کم دارد.» در این موقع من به یاد تلفن صبح سپهبد صانعی معاون لجستیکی فرمانده نیروی زمینی افتاده و خطاب به ایشان گفتم: تیمسار صانعی: شما صبح به ستاد بزرگ تلفن کرده مطلبی به من اظهار کردید، آن را بیان کنید تا فرمانده نیروی زمینی درباره آن نیز توضیح بدهند. سپهبد صانعی معاون لجستیکی فرمانده نیروی زمینی شاهنشاهی از جای خود بلند شده اظهار داشت:

«من امروز صبح به تیمسار ریاست ستاد بزرگ ارتشتاران تلفن زده اظهار نمودم: با توجه به بررسی‌هایی که در طول دیشب با حضور فرمانده نیرو و معاونین در ستاد نیروی زمینی به عمل آوردیم، برای اینکه تیمسار ریاست ستاد از وضعیت واقعی امکانات نیروی زمینی مطلع باشند، وظیفه خود دانستم که به اطلاع تیمسار برسانم که روی نیروی زمینی حساب نکنید!»

سپهبد بدره‌ای اظهار کرد: «نظر ایشان صحیح است. من واقعاً وضع نیروی زمینی را تا این حد خراب نمی‌دانستم.» معاونین نیروی زمینی نیز اظهارات سپهبد صانعی را تأیید نمودند. سپهبد ربیعی فرمانده نیروی هوایی شاهنشاهی، که وضع بسیار ناراحت و آشفته‌ای داشت و با لباس کار در شورای فرماندهان حاضر شده بود ابتدا با ناراحتی و تأسف جریان زد و خورد همافران و هنرجویان مرکز آموزش نیروی هوایی با افراد گارد را تشریح نمود. سپس توضیح داد که چگونه تظاهرکنندگان وارد محوطه مرکز آموزش هوایی شده و با کمک همافران و هنرجویان در اسلحه‌خانه‌ها را باز کرده و به سلاح‌ها دسترسی پیدا کردند و اظهار داشت: «هم اکنون مرکز آموزش دوشان‌تپه در محاصره مخالفین و محوطه مرکز آموزش در اشغال همافران و هنرجویان مسلح می‌باشد.» و اضافه نمود: «من به ریاست ستاد بزرگ و همچنین دیشب در شورای امنیت ملی عرض کردم که نیروی هوایی در مقابل همافران و جمعیتی که در اطراف محوطه مرکز آموزش هوایی اجتماع کرده و پشت‌بام‌های اطراف مرکز را مسلحانه اشغال نموده‌اند به

هیچ‌وجه قادر به انجام عملی نمی‌باشد و لازم است فرمانداری نظامی و یا نیروی زمینی به ما کمک کند، ولی تا این ساعت قوای کمکی به مرکز آموزش دوشان‌تپه نرسیده است.» و بعد راجع به نداشتن گاز در آشپزخانه‌ها و سوخت برای خودروها و سایر مشکلات و نیازمندی‌های لجستیکی صحبت نموده و اضافه کرد: «به علت تیراندازی، من در پست فرماندهی نیروی هوایی زندانی بودم و الآن هم با وضع بسیار بدی و به حالت خزیده توانستم خود را از ساختمان پشت فرماندهی به هلی‌کوپتر برسانم و در این جلسه شرکت کنم، چون دائماً از پشت‌بام‌های اطراف تیراندازی می‌کنند. حالا هم هر چه زودتر باید برگردم به پست فرماندهی و باید درآنجا باشم.»

سپهبد محققی، فرمانده ژاندارمری کشور، ضمن تشریح وضعیت در خصوص ژاندارمری کشور اظهار کرد:

«دیشب از ژاندارمری کشور به من اطلاع دادند که تعدادی از پر سنل شهربانی پس از تخلیه کلانتری‌های مربوطه با وضع بسیار بدی در حالت فرار به سربازخانه ونک – مرکز آموزش افسری ژاندارمری – پناه برده‌اند. افسران نگهبان کسب تکلیف می‌کردند که چه بکنند، بالاخره دستور دادم تا در یک آسایشگاهی به آنها جا بدهند، ولی ورود پاسبانان شهربانی با بی‌ترتیبی به سربازخانه ونک سبب ایجاد وحشت و بی‌نظمی در سربازخانه گردیده و نتیجه‌ی بسیار نامطلوبی داشته است، به طوری که عده‌ای از سربازان ژاندارمری شبانه از دیوار سربازخانه به بیرون پریده و فرار نموده‌اند.



احمدعلی محققی سپهبد نیروی زمینی شاهنشاهی و آخرین فرمانده ژاندارمری ایران در دوره پهلوی

همچنین دیشـــب از اداره وظیفه عمومی تلفنی اطلاع دادند که جمعیت زیادی در مقابل اداره جمع شـــده و شـــعار می‌دهند و تعداد نگهبانان برای جلوگیری از تجاوز احتمالی آنها به اداره وظیفه عمومی به هیچ‌وجه کافی نیســـتند و برای تقویت مأمورین نگهبانی از فرمانداری نظامی کمک خواسته‌اند، ولی سپهبد رحیمی جواب داده که فرمانداری نظامی نیروی احتیاط ندارد که به کمک آنها بفرستد، وقتی به تیمسار بدره‌ای مراجعه کردم، ایشان هم همین جواب را به من دادند.»

سپس اضافه نمود: «ستاد ژاندارمری کشور، چند روز است که در محاصره مخالفین می‌باشد و ما مجبور هستیم که با لباس شخصی به ستاد رفت و آمد بکنیم. اطراف سربازخانه شاهپور را هم مخالفین محاصره کرده‌اند، به طوری که ۴۸ ساعت است که مأمورین نتوانسته‌اند از آنجا غذا برای گروهان قرارگاه و سربازان نگهبان به ستاد ژاندارمری در میدان ۲۴ اسفند بیاورند.»

سپهبد خواجه نوری رئیس اداره سوم ستاد بزرگ ارتشتاران اظهار داشت:

«درباره شهربانی کشور برابر گزارش رسیده به مرکز فرماندهی، تعداد زیادی از کلانتری‌ها را مخالفین اشغال کرده‌اند و اسلحه و مهمات و بی‌سیم‌های شهربانی به دست مخالفین افتاده است.» و اضافه نمود: «چون از بعد از نصف شب دیشـــب تلفن‌های ســـتاد نیروی زمینی جواب نمی‌دادند و گزارشـــات نوبه‌ای قســـمت‌ها هم به موقع به مرکز فرماندهی ستاد نرسیده، من اطلاعاتی بیش از آنچه که تیمساران گفتند ندارم تا به عرض برسانم.»

سرلشکر پرویز امینی افشار رئیس اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران اظهار نمود:

«نکاتی که می‌توانم به اظهارات فرماندهان اضافه کنم، این است که برابر آخرین خبری که در موقع آمدن به شورا به اداره دوم رسید، مخالفین مرکز پلیس را در میدان سپه به آتش کشیدند.

برابرگزارش ضداطلاعات، دیشب سربازان در بعضی از سربازخانه‌ها از جمله سربازخانه قصر از دیوار بیرون پریده و فرار می‌کردند. وضـع داخلی یگان‌ها از لحاظ انضـباط بسـیار بد و وضـعیت هرج و مرج در آنها حکمفرما اسـت. در اطراف غالب سربازخانه‌ها اخلالگران اجتماع کرده و مشغول تظاهرات هستند و در سربازخانه عشرت‌آباد با مأمورین استحفاظی درگیر شده‌اند.»

در جریان مذاکرات شورای فرماندهان اطلاع دادند که نخست‌وزیر می‌خواهد با من (قره باغی) صحبت کند. ولی مذاکره تلفنی از اطاق شورا با تلفن مستقیم نخست‌وزیر (خط شبکه مخصوص نخست‌وزیری) مقدور نبود و می‌بایستی برای صحبت از جلسه خارج شده از دفترم با ایشان صحبت می کردم. چون قبل از تشکیل شورا با هم صحبت و قرار گذاشته بودیم که بعد از پایان جلسه به نخست‌وزیری بروم، به رئیس دفترم گفتم اطلاع بدهید که شورای فرماندهان هنوز تمام نشده، به محض پایان جلسه صحبت خواهم کرد. ولی آقای بختیار مجدداً پیغام داد که کار فوری دارد و حتماً می‌خواهد صحبت کند. بنابراین از ارتشبد شفقت وزیر جنگ خواهش کردم جلسه را اداره کند و برای صحبت با نخست‌وزیر به دفترم رفتم. آقای بختیار می‌خواست که به نخست‌وزیری بروم. گفتم سپهبد رحیمی را که می‌خوا ستید فر ستادم. اظهار کرد: بلی، اینجا ست. گفتم: «ایشان هم فرماندار نظامی ا ست و هم رئیس شهربانی کشور، به طوری که اطلاع دارید کلیه یگان‌های موجود نیروی زمینی در تهران در اختیار فرمانداری نظامی است، هر دستوری دارید به ایشان بدهید تا اجرا کند. موضوع مهم، مشکلات نیروهای مسلح می‌باشد که با فرماندهان مشغول بررسی آنها هستیم، تا ببینیم چه می‌شود کرد؟ چیزی هم به خاتمه شورا نمانده و فکر نمی کنم زیاد طول بکشد. به محض اتمام جلسه به نخست‌وزیری خواهم آمد.»

پس از مراجعت به اطاق شورا سپهبد حاتم جانشین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران چنین اظهار کرد:

«به طوری که تیمساران ملاحظه می کنید با توجه به آخرین وضعیت خصوصی یگان‌ها که فرماندهان نیرو تشریح کردند به عللی که همه می‌دانیم، ارتش در موقعیت خاصی قرار گرفته است که نیروها بنا به اظهار فرماندهانشان قادر به انجام عملی نمی‌باشند. از طرف دیگر اعلیحضرت تشریف برده‌اند و بنا به اظهار نخست‌وزیر مراجعت نمی کنند. ماههاست که امور کشور تعطیل است. آیت‌الله خمینی خواهان جمهوری اسلامی است. تمام ملت ایران هم عملاً در این مدت نشان داده‌اند که پشتیبان ایشان و خواستار جمهوری اسلامی هستند. آقای بختیار هم با توجه به اظهاراتش در مجلسین و حتی اظهارات دیروز در مجلس سنا و همچنین مصاحبه‌هایش می‌خواهد جمهوری اعلان کند ولی طرفداری در بین مردم ندارد! آنچه که به نظر می‌رسد اختلاف در این است که اعلام جمهوری در کشور به و سیله کی و چگونه صورت بگیرد. در کشور ترکیه از این موارد پیش آمده که بین احزاب اختلاف شدید ایجاد شده که در نتیجه امور کشور به حال وقفه درآمده. ارتش خود را کنارکشیده و اعلام نموده است که در سیاست دخالت

نمی‌کند و از ملت پشتیبانی می‌نماید. پیشنهاد من این است که در این مناقشه سیاسی هم ارتش خود را کنار کشیده و مداخله ننماید.»

اظهارات و پیشنهادات سپهبد حاتم با توجه به اوضاع بحرانی آن روز کشور و نیروهای مسلح شاهنشاهی و توضیحات فرماندهان نیرو و رؤسا درباره حوادث و وقایع نیروها و امکانات آنها مورد استقبال و تأیید فرماندهان و رؤسای سازمان‌های نیروهای مسلح و ادارات که در جلسه حضور داشتند، قرار گرفت.

در این موقع لازم دیدم اوامر اعلیحضرت را به تیمساران یادآوری کنم. اظهار کردم: به طوری که چند روز قبل اکثر تیمساران حضور داشتند بیان نمودم، اعلیحضرت علاوه بر دستور جلوگیری از خونریزی که همیشه برآن تأکید می‌نمودند، در جلسه‌ای با حضور نخست‌وزیر و فرماندهان نیروهای سه‌گانه، پشتیبانی ارتش از دولت قانونی را امر فرموده‌اند و علاوه بر این دو نکته، در یکی از جلسات شرفیابی «حفظ تمامیت و وحدت ارتش شاهنشاهی» را نیز تأکید کرده و اضافه نمودند که در این مورد به وزیر جنگ هم اوامری فرموده‌اند. ارتشبد شفقت وزیر جنگ اظهارات مرا تأیید نمود.

سپهبد حاتم اظهار کرد: «قطعاً منظور اعلیحضرت در مورد پشتیبانی ارتش از دولت تا موقعی بوده که نخست‌وزیر پشتیبان قانون اساسی باشد، نه خواهان جمهوری. حالا که آقای بختیار مانند مخالفین می‌خواهد جمهوری اعلام کند، بنابراین ارتش دیگر وظیفه ندارد از ایشان پشتیبانی کند.» سپس اضافه نمود: «از طرف دیگر به طوری که فرماندهان اظهار می‌کنند در وضعیت فعلی ارتش عملاً قادر به پشتیبانی نمی‌باشند و خیلی دیر شده است. ادامه وضعیت ارتش به این صورت هم نتیجه‌ای جز ادامه خونریزی بیهوده ندارد، به همین دلیل است که پیشنهاد کردم ارتش بی‌طرفی خود را اعلان نماید.» سپهبد حاتم در دفاعیات خود نیز چنین گفت: «گفتم باید ما به ملت بپیوندیم و اعلان همبستگی کنیم تا به این برادرکشی خاتمه داده شود، چون دیگر شاه به مملکت برنمی‌گردد و ما باید برای بقاء ارتش و نگهداری آن تلاش کنیم.»

سپهبد ربیعی نیز در دفاعیات خود در این مورد چنین می‌گوید: «... از کسانی که خیلی آتشین صحبت کردند یکی سپهبد حاتم بود؛ یکی سپهبد خلعتبری و دیگری معاون پارلمانی وزارت جنگ...، موضع حاتم به عقیده من جانبداری از رفتن بختیار بود و می‌گفت باید برود... معاون پارلمانی وزارت جنگ هم... موضع حاتم را دنبال کرد و

خیلی هم خوب و داغ صـــحبت کرد. کســـی که اول جانشـــین طوفانیان بود. البته این را جهانبانی هم گفت، ما بارها گفتیم.» سـپهبد فیروزمند معاون سـتاد بزرگ ارتشـتاران اظهار نمود: «من هم به منظور جلوگیری از خونریزی بیهود با پیشنهاد سپهبد حاتم موافقم ولی با توجه به خواسته اکثریت پرسنل نیروهای مسلح عقیده دارم که لازم است با ملت ایران همبسـتگی اعلام شـود.» سـپهبد فیروزمند در دفاعیات خود نیز گفت: «در روزهای آخر بالاخص بعد از تاریخ رفتن شاه ما احساس می‌کردیم که دیگر زمینه برای ادامه سلطنت از بین رفته است.»

سپهبد معصومی نائینی معاون پارلمانی وزارت جنگ، پس از تشریح وضع بحرانی کشور و احساسات مردم اظهار داشت: «اعلیحضرت از کشور خارج شده‌اند، آنچه روشن است این است که مراجعتی هم در بین نیست. ملت ایران مدت‌ها است یکپارچه نشان داده‌اند که طرفدار و خواستار آیت‌الله خمینی هستند و کسی طرفدار دولت آقای بختیار نمی‌باشـــد. مملکت دارد از بین می‌رود. آقای بختیار هم در این مدت عملاً نشـــان داده که در مقابل اراده ملت ایران قادر به عملی نیست. بنابراین من هم عقیده دارم که برای جلوگیری از خونریزی و خاتمه دادن به این وضعیت ناگوار اعلان همبستگی شود.» سپهبد خلعتبری معاون اطلاعاتی فرمانده نیروی زمینی شاهنشاهی ضمن تأیید پیشنهاد سپهبد حاتم اظهار کرد: «به طوری که گفته شـــد آقای بختیار هم در تمام این مدت تلاش کرده اســـت که جمهوری اعلان کند. همه می‌دانیم که ایشـــان به هیچ‌وجه طرفداری بین مردم و پرســـنل نیروهای مســـلح ندارد. به همین جهت من هم عقیده دارم که با ملت اعلان همبستگی شود.»



سپهبد امیر فرهنگ خلعتبری

سپهبد حسین جهانبانی معاون پرسنلی فرمانده نیروی زمینی شاهنشاهی، ضمن موافقت با پیشنهاد سپهبد فیروزمند اضافه نمود: «بیش از یک ماه است که بارها ما در نیروی زمینی گفتیم باید همبستگی اعلام کنیم ولی توجه نکردند.»

ارتشبد جعفر شفقت وزیر جنگ، ضمن موافقت با پیشنهاد سپهبد حاتم اظهار کرد: «باید ارتش را حفظ و از متلاشی شدن آن جلوگیری کنیم.» ارتشبد حسین فردوست رئیس دفتر ویژه اطلاعات پس از تأیید پیشنهاد سپهبد حاتم اضافه نمود:

«به نظر من هم دیر شده است.»

پس از صحبت و اظهار نظر چند نفر دیگر از تیمساران که عده‌ای از آنها طرفدار اعلان «بیطرفی» و تعدادی دیگر موافق اعلام «همبستگی» بودند، اظهار کردم: حالا که با توجه به اظهارات فرماندهان نیرو و وضعیت نیروهای مسلح و امکانات آنها پیشنهاد سپهبد حاتم مورد توجه تیمساران قرار گرفته و به منظور جلوگیری از خونریزی و حفظ تمامیت ارتش عده‌ای طرفدار اعلان بی‌طرفی و تعدادی دیگر خواهان اعلان همبستگی هستند، دو نکته را یادآوری می‌کنم: اولاً به طوری که تیمساران اطلاع دارید برابر قوانین و مقررات، ارتش حق دخالت در سیاست را ندارد. ثانیاً با توجه به اوامر اعلیحضرت در مورد حفظ وحدت و تمامیت ارتش بهتر است که وحدت نظر باشد. تیمساران هر نظری دارید بیان کنید تا بحث شود، بلکه شورا به اتفاق آراء تصمیم بگیرد.

پس از اظهارنظر و بحث چند نفر از جمله سرلشکر خسروداد فرمانده هوانیروز که طرفدار اعلان همبستگی بودند، سپهبد حاتم اظهار نمود: «تیمساران به قدر کافی اظهارنظر کردند، اگر تیمسار ریاست ستاد اجازه می‌دهید رأی گرفته شود.» رأی گرفته شد. «بی‌طرفی ارتش» به اتفاق آراء مورد تصویب فرماندهان و رؤسای ادارات و سازمان‌های نظامی قرار گرفت.

بعد از قرائت مجدد صورتجلسه و توافق نظر در متن اعلامیه ارتش به شرح زیر، فرماندهان و رؤسا آن را تأیید و امضا نمودند:

«اعلامیه ارتش: ارتش ایران وظیفه دفاع از استقلال و تمامیت کشور عزیز ایران را داشته و تاکنون در آشوب‌های داخلی سعی نموده است با پشتیبانی از دولت‌های قانونی این وظیفه را به نحو احسن انجام دهد. با توجه به تحولات اخیر کشور، شورای عالی ارتش در ساعت ۱۰:۳۰ روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تشکیل و به اتفاق تصمیم گرفته شد که برای

جلوگیری از هرج و مرج و خونریزی بیشتر بیطرفی خود را در مناقشات سیاسی فعلی اعلام کند و به یگان‌های نظامی دستور داده شد که به پادگان‌های خود مراجعت نمایند. ارتش ایران همیشه پشتیبان ملت شریف و نجیب و میهن‌پرست ایران بوده و خواهد بود و از خواسته‌های ملت شریف ایران با تمام قدرت پشتیبانی می‌نماید.» این نامه در بعد از ظهر روز ۲۲ بهمن از رادیو قرائت شد.



توافق نامه اعلام بیطرفی ارتش



موسسه فرهنگی و اطلاع رسانه نمایه - گنجینه مطبوعات

بسیاری از نقاط تهران در تصرف مردم مسلح است

جنگ تانکها با مردم مسلح در خیابانها

نبرد تهران صدها کشته و هزاران مجروح داشت

کیهان

چاپ دوم

تکثیر ۱۵ ریال

یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ - ۱۳ ربیع‌الاول ۱۳۹۹ - شماره ۱۰۶۳۵

از طرف شوراهای ارتش تصمیم گرفته شد:

ارتش اعلام بیطرفی کرد

به نیروهای ارتش دستور داده شد، به پادگانهای خود برگردند

صفحه ۳، ستون نهم

در صورت عدم جلوگیری از کشتار و وحشیگری نیروهای گارد

امام تهدید کرد که حکم جهاد میدهد

اولین اعلامیه ارتش مردم صادر شد

مردم دوتانک را منهدم کرده‌اند. امروز لانه تانکها در خیابانهای تهران اینجا و آنجا، جلب نظر میکرد، درحالیکه از روی آنها دود و آتش برمیخاست، جوانها پیروزی آنها شمار میدادند.

با مراجعه به منزل امام

گروههای مسلح پشتیبانی خودرا از امام اعلام کردند

مجاهدین خلق چریکهای فدائی خلق چریکهای فدائی منشعب، افراد مسلح حزب توده در نبردهای مسلحانه نقش فعال دارند

مردم مسلح گروه‌گروه در خیابانها براه افتاده‌اند. هرخیابان یک سنگر است. جبهه اصلی معلوم نیست. همه‌جا جبهه است. درعکس یک پیرمرد و یک جوان که هردو مسلح به مسلسل هستند درکنار هم دیده میشوند.

افراد نیروی هوائی همراه با مردم مسلح در یک اتومبیل نظامی نشسته‌اند دیگران برای بدست آوردن اسلحه میخواهند با اتومبیل به‌شرق تهران بروند

اکثر کلانتری‌ها، چند پاسگاه ژاندارمری و قرارگاه پلیس وارتش به تصرف مردم مسلح ونیروی هوائی درآمد

پیش از ظهر امروز، وسیله مردم مسلح:

۴ کلانتری در شیراز سقوط کرد

تعدادی از مقتولین نبردهای خونین تهران در سردخانه پزشک قانونی. تعداد تلفات بسیار سنگین است

اعلام بیطرفی ارتش در رسانه ها

اولین پیام رادیو تلویزیونی به مردم بعد اعلام بی طرفی ارتش

در روز یکشنبه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نظام شاهنشاهی، کمتر از یک ماه پس از خروج محمدرضا شاه پهلوی از کشور سقوط کرد. ساعت نزدیک ۵ بعدازظهر بود که کارکنان اعتصابی در حمایت از مردم به محل کار شان بازگشتند و پس از آماده کردن سرود ملی کشور (ای ایران...ای مرز پرگهر) آغاز کار رادیو انقلاب را اعلام کردند. صدای گوینده رادیو در فضای انقلابی ایران چنین طنین‌انداز شد: «اینجا تهران است، صدای راستین ملت ایران، صدای انقلاب، امروز به همت مردانه ملت آخرین دژهای استبداد فرو ریخت، یکی از آخرین‌ها رادیو بود، صدای واقعی استبداد، ملت به ما نیرو داد و راهمان را هموار کرد تا بتوانیم همچون پاره‌ای کوچک از پیکر عظیم مردم صدای راستین انقلاب را به گوش‌ها برسانیم.»

آیت الله خمینی هم در صبح روز ۲۲ بهمن در پیامی نسبت به ادامه خشونت‌های رژیم شاه هشدار داد و گفت: تصمیم آخر را می‌گیرم. متن کامل پیام خمینی به این شرح است:

بسم الله الرحمن الرحیم

ملت شجاع ایران، اهالی محترم تهران،

«به طوری که می‌دانید اینجانب بنا دارم که مسایل ایران به طور مسالمت‌آمیز حل شود، لکن دستگاه ظلم و ستم چون خود را به حسب قانون محکوم می‌بیند دست به جنایت زده و در شهرهای گرگان و گنبدکاووس به مردم شجاع مسلمان حمله کرده و کشتار نموده‌اند و در تهران لشگر گارد به طور ناگهانی به نیروی هوایی که به ملت پیوسته‌اند حمله نموده و نیروی هوایی به کمک مردم شجاعانه آنان را شکست داده‌اند. من این تعرض غیرانسانی عمل گارد را محکوم می‌کنم، اینان با این برادرکشی می‌خواهند دست اجانب را در کشور ما باز نگه دارند و چپاولگران را به موضع خود برگردانند. من با آنکه هنوز دستور جهاد مقدس نداده‌ام و نیز مایلم تا مسالمت حفظ و قضایا موافق آرای ملت و موازین قانونی حل شود لکن نمی‌توانم تحمل این وحشیگری‌ها را بکنم و اخطار

می‌کنم که اگر د ست از این برادرکشی برندارند و لشکر گارد به محل خودش برنگردد و از طرف مقامات ارتش از این تعدیات جلوگیری نشود، تصمیم آخرم را به امید خدا می‌گیرم و مسوولیت آن با متجاسرین و متجاوزین است. من از مردم شجاع تهران می‌خواهم که در صورتی که قوای متجاوز عقب‌نشینی کردند با حفظ آمادگی و هوشیاری از خدعه دشمن آرامش و نظم را حفظ کنند ولی مجهز و مهیا برای دفاع از اسلام و نوامیس مسلمین باشند و اعلامیه امروز حکومت نظامی خدعه و خلاف شرع است و مردم به هیچ وجه به آن اعتنا نکنند. هراس بر خود راه ندهید که به خواست خداوند تعالی حق پیروز است.» از خداوند تعالی پیروزی ملت اسلام را خواهانم

والسلام علیکم و رحمت الله و برکاته.

روح‌الله الموسوی الخمینی

دوازدهم ربیع‌الاول ۹۹»

درگیری‌ها در خیابان‌های تهران

هر ساعت خبر از سقوط یک پادگان یا پاسگاه محلی به گوش می‌رسید

سه ساعت بعد از نیمه شب ۲۲ بهمن یک ستون زرهی متشکل از تعدادی تانک از محوطه قرارگاه لشکر یک گارد سلطنتی، واقع در منطقه لویزان در حومه شمالی شرقی تهران، خارج شد. این ستون زرهی شامل تعدادی تانک سنگین (از نوع چیفتن شیر ایران) و تعدادی تانک سبک (از نوع اسکورپیون) بوده است. ترکیب این تانک های سنگین و سبک و نیز آرایش حرکتی آن ها هنوز مشخص نیست. بر اساس اطلاعات موجود این ستون زرهی را واحدهای پیاده یا هوایی پوشش نمی دادند. به این ترتیب، آن ستون زرهی بدون پوشش زمینی یا هوایی در عبور شبانه از خیابان تهران نو، که یک منطقه شهری مسکونی فشرده ا ست، خود نقش طعمه و نه نقش شکارچی را پیدا کرد!

سرلشکر کاظم ریاحی، از امیران گارد سلطنتی، فرماندهی آن ستون زرهی را به عهده داشت. سرلشکر کاظم ریاحی در بهمن ۵۷ مامور به خدمت به فرمانداری نظامی تهران بود و به این ترتیب او معاون عملیاتی سپهبد مهدی رحیمی، فرماندار نظامی تهران بود. سرلشکر ریاحی از خانواده بزرگ «ریاحی چالشتری» بود و این خانواده در اصل از شهرک چالشتر در نزدیکی شهرکرد (مرکز استان چهارمحال) برخاسته اند. چندین نفر از این خانواده در دوران شاه به سطح وزیری دولت و امیری ارتش رسیدند. برای مثال سرتیپ محمد تقی ریاحی، که در مرداد سال ۱۳۳۲ و همزمان با نخست وزیری محمد مصدق رئیس ستاد ارتش بود، متعلق به نسل قبلی همین خانواده بزرگ ریاحی بوده است. سرتیپ ریاحی در جریان کودتای ۲۸ مرداد سال ۱۳۳۲ به مصدق وفادار ماند و به همین دلیل هم او بعد از پیروزی کودتا از کار برکنار و مدتی نیز زندانی شد.

گفته می شود که آن ستون زرهی گارد ابتدا قرار بود که در نیمه شب (ساعت صفر) حرکت خود را از نقطه‌تماس شروع کند؛ ولی حرکت این ستون زرهی به دلیل حاضر نبودن مهمات برای تانک‌ها حدود سه ساعت به تاخیر افتاد. موضوع حاضر نبودن مهمات برای حرکت این ستون زرهی در رابطه با یک تیراندازی بود که در روز ۲۰ آذر ۱۳۵۷ (مصادف با عاشورا) در ساختمان ستاد فرماندهی لشکر گارد در محوطه پادگان لویزان صورت گرفت. در این روز تعدادی از پرسنل وظیفه و درجه دار کادر گارد سلطنتی وارد غذاخوری افسران گارد شدند و افراد حاضر را به

رگبار بستند که منجر به کشته شدن تعدادی از پرسنل گارد از جمله چند امیر و افسر ارشد گارد شد. این تیراندازی تغییرات عمده‌ای در رویه عملکردی گارد سلطنتی را سبب شد.

رویه توزیع مهمات برای اجرای عملیات به دنبال آن تیراندازی در ستاد فرماندهی لشکر گارد در روز ۲۰ آذر ۱۳۵۷ (عاشورا) تغییر می‌کند. رویه از آن پس این می‌شود که مهمات مورد نیاز واحدهای عملیاتی درست قبل از مرحله شروع هر عملیات بین واحدهای عمل کننده توزیع شود و مهمات باقیمانده بعد از پایان هر عملیات جمع آوری و به زاغه‌ها بازگشت داده شود. بر طبق این رویه تانک‌های گارد در ساعت صفر (نیمه شب قبل از ۲۲ بهمن) مهمات در اختیار نداشتند و مهمات مورد نیاز باید از زاغه‌ها به آن‌ها منتقل می‌شد به این ترتیب شروع عملیات این ستون زرهی به تعویق افتاد و احتمالا تانک‌ها فرصت نکردند تمامی مهمات سازمانی خود را هم تحویل بگیرند.

این نکته که آیا تانک های این ستون زرهی حرکت خود را با مهمات کامل شروع کردند یا نه هنوز در پرده ابهام مانده است. قرضیه هایی در دست است که تانک های این ستون زرهی مهمات توپ های خود را به همراه نداشتند و فقط بخشی از مهمات سلاح سبک (مسلسل های) خود را توانستند تحویل بگیرند. این ستون زرهی پس از خروج از لویزان، از طریق تهران پارس در شرق تهران، در مسیر خیابان تهران نو (خیابان دماوند) به طرف غرب (به طرف میدان فوزیه) به حرکت خود ادامه داد. پادگان هوایی دوشان تپه، که مرکز آموزش های هوایی و ستاد نیروی هوایی را در بر می‌گرفت، در بخش غربی خیابان تهران نو و در نزدیکی میدان فوزیه (امام حسین) قرار داشت.

مبارزین مسلح، که از طریق شنود مخابرات از زمان خروج ستون تانک از لویزان، واحتمالا طرح حمله آن ها وموضوع کمبود مهمات تانکها مطلع شده بودند، در امتداد خیابان تهران نو به کمین نشستند. مبارزین مسلح درمسیر خیابان تهران نو با تانک‌های گارد سلطنتی درگیر شدند و توانستند در سطح این خیابان، تعدادی از تانک‌های سنگین و سبک گارد را تخریب کرده و از کار بیندازند. جزییات روش تخریب آن تانک ها هنوز مبهم مانده است. گفته می شود تخریب تانک‌های گارد توسط افرادی صورت گرفت که با عملکرد این تانک‌ها به خوبی آشنا بودند و از نقطه ضعف‌های قسمت زنجیر (شنی) این نوع تانک ها در یک جنگ شهری با خبر بوده اند.

شاهدان عینی، که در حوالی ساعت هشت، صبح روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از خیابان تهران نو گذشته‌بودند، از وجود تعدادی تانک سنگین و سبک ازکارافتاده در امتداد این خیابان خبر داده‌اند. شاهدان با توجه به خاطره دورآن روز

گفته‌اند که تخریب این تانک‌ها به طور عمده متوجه قسمت زنجیر (شنی) آن‌ها بوده و جای تخریب در بدنه تانک را به یاد نمی‌آورند. همان شاهدان گفته‌اند که آن‌ها روی دیوارها فقط جای گلوله‌های سلاح سبک دیده‌اند، ولی در جایی اثری از تخریب گلوله توپ تانک ندیده بودند. مشاهده فقط جای گلوله سلاح سبک روی دیوارها آن نظریه را که تانک‌های گارد گلوله‌های توپ‌های خود را حمل نمی‌کردند تقویت می‌کند.

به نظر می‌رسد که هدف این ستون تانک فقط مبارزین مستقر در پادگان دوشان تپه (مرکز آموزش‌های هوایی و ستاد نیروی هوایی) نبوده است، معدودی از تانک‌های گارد توانستند از پادگان هوایی دوشان تپه گذشته و خود را به میدان فوزیه برسانند. همان طور که در قسمت قبل توضیح داده شد، خیابان‌های تهران‌نو و شاهرضا (انقلاب) از طریق یک زیرگذر در میدان فوزیه به هم وصل هستند؛ ولی سنگرهای خیابانی که از ظهر روز شنبه ۲۱ بهمن ۵۷ درعرض خیابان شاهرضا (انقلاب) بوجود آمده بودند در عمل ارتباط مستقیم بین زیرگذر میدان فوزیه و خیابان شاهرضا (انقلاب) را قطع کردند. این سنگرهای خیابانی در عرض خیابان شاهرضا (انقلاب) مانع از ادامه حرکت آن تانک‌ها شدند. به این ترتیب تانک‌ها در قسمت زیرگذر میدان فوزیه به دام افتادند.

مردم از روی پل میدان فوزیه بر روی تانک‌ها تعداد زیادی کوکتل مولوتف انداختند و به این وسیله تانک‌های به تله افتاده را به آتش کشیدند. از صحنه به آتش کشیده شدن تانک‌های گارد یک (ویدئو) در سایت‌های اینترنتی موجود است که موضوع حمله با کوکتل مولوتف به تانک‌های به تله افتاده را تایید می‌کند. برخی جزئیات در مورد نحوه درگیری در میدان فوزیه در روزنامه‌های کیهان، اطلاعات و آیندگان آن روزها نوشته شده است. تصویری از یکی از تانک‌های به آتش کشیده شده که در طی روز ۲۲ بهمن همچنان در زیر گذر میدان فوزیه باقیمانده بود، شدت این درگیری را نشان می‌دهد. این تانک در تلاش برای خارج شدن از مهلکه با دیواره بتنی زیر گذر میدان فوزیه تصادف کرده و از کار افتاده بودند. به نظر می‌رسد که این زد و خورد بین ستون زرهی و معترضین مسلح در امتداد خیابان تهران نو حوالی ساعت پنج صبح ۲۲ بهمن صورت گرفته است. به همین دلیل تانک‌ها ساعت سه صبح از منطقه لویزان خارج شده‌اند و با توجه به شرایط احتمالا دو ساعت طول کشیده که توانسته‌اند خود را به ابتدای خیابان تهران نو(در نزدیکی میدان فوزیه) برسانند. از طرف دیگر شواهد موجود نشان می‌دهد که حمله به تانک‌های گارد در زیر گذر میدان فوزیه در تاریکی شب صورت گرفته است. البته باید توجه داشت که در بهمن ماه هوا حوالی ساعت هفت صبح روشن می‌شود.

اطلاعات موجود مدعی است که سرلشکر کاظم ریاحی فرمانده این ستون تانک در حین عملیات و در میدان فوزیه به ضرب گلوله مردم مسلح زخمی و سپس کشته شد. در مورد نحوه کشته شدن سرلشکر کاظم ریاحی روایت‌های متفاوتی وجود دارد و این موضوع هنوز هم مبهم مانده است.

تصرف مدرسه علوی، محل استقرار آیت الله خمینی در نزدیکی میدان ژاله

احتمالا دلیل این درگیری به تصرف درآوردن ستون تانک گارد سلطنتی بود، ولی هیچ یک از تانک‌های این ستون به مدرسه علوی نرسیدند. یکی از تانک‌های این ستون زرهی موفق شد که محوطه میدان فوزیه را دور بزند و از طریق خیابان نظام آباد راه شمال تهران را در پیش بگیرد. این تانک نیز در میانه خیابان نظام آباد توسط مردم مسلح از کار افتاد. شاهدان عینی یک تانک از کارافتاده را در میانه خیابان نظام آباد در قبل از ظهر روز ۲۲ بهمن دیده‌اند. گفته می شود که تانک دیگری با دور زدن میدان فوزیه توانست خود را به محوطه جلوی اداره برق ژاله برساند و در آنجا متوقف شود.

گفته می‌شود در نهایت هیچ یک از تانکهای لشکر گارد سالم به پایگاه خود باز نگشتند. برآورد می‌شود که در درگیری شبانه در طول خیابان تهران نو بیشتر از ۲۰ تانک گارد تخریب شده و از کار افتادند، به این دلیل که بر طبق اطلاعات موجود ۳۲ تانک از قرارگاه لشکر یک گارد در لویزان خارج شدند ولی حدود پنج تانک توانستند خود را به حوالی میدان فوزیه برسانند. بقیه تانک‌ها طی درگیری‌های شدید در طول خیابان تهران نو تخریب و از کار افتادند. وجود این درگیری‌های شدید خیابانی بین مردم مسلح و یک ستون زرهی این نظریه را که شروع قیام بهمن ۵۷ به صورت کاملا خود به خودی بوده است را رد می‌کند. ولی تعداد مردم مسلح، ترکیب سازمانی و روش‌های مورد استفاده که توانستند تانک‌های گارد را تخریب و از کار بیندازند هنوز مشخص نشده است.

حمله واحدهای پیاده – مکانیزه به تهران صبح روز ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷

یک ستون پیاده – مکانیزه (به ظرفیت یک گردان پیاده بر طبق خاطرات ارتشبد قره باغی) در نیمه شب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ از پادگان قزوین به طرف غرب تهران حرکت کردند. این ستون پیاده – مکانیزه در حوالی «کاروانسرا سنگی» در جاده کرج به تهران توسط مردم مسلح متوقف شد. افراد آن ستون نظامی بعد از یک درگیری مسلحانه خلع سلاح

و پراکنده شدند. به این ترتیب ستون زرهی از شرق و ستون پیاده از غرب نتوانستند در تهران به هم ملحق شوند. سه روزنامه مهم تهران (کیهان، اطلاعات و آیندگان) به تاریخ ۲۳ و ۲۴ بهمن سال ۵۷ اطلاعاتی پراکنده در مورد درگیری با ستون پیاده نوشته‌اند، بدون آنکه تعداد و ترکیب افراد مسلحی که به جنگ ستون پیاده – مکانیزه رفتند و توانستند این ستون را متوقف کنند روشن کنند. در این مورد هم این فرض که حرکت‌های کاملا خود به خودی مردمی بتوانند یک ستون پیاده – مکانیزه را در شرایط نابرابر متوقف و خلع سلاح کنند دور از ذهن به نظر می‌رسد.

ارتشبد قره باغی موضوع اعزام دو ستون نظامی از شرق و غرب تهران و درگیری مردم مسلح با آن ستون‌های نظامی را در کتاب خاطرات خود نوشته است. ارتشبد قره باغی با آن که به موضوع حرکت دو ستون نظامی به طرف تهران اشاره می‌کند؛ ولی او در مورد جزئیات این دو موضوع مهم اطلاعات زیادی در اختیار مردم نمی‌گذارد. بخشی از این نحوه برخورد قره باغی شاید به این دلیل باشد که او به عنوان رئیس ستاد ارتش واقعا از جزئیات عملیات واحدهای نظامی که زیر فرمان فرماندار نظامی بودند خبر نداشت، ولی در عین حال او نمی‌خواهد این بی‌اطلاعی خود را هم عیان کند. بخش دیگر می‌تواند به این دلیل باشد که او سعی می‌کند بختیار را که یک غیر نظامی بود مقصر از هم پاشیدن دو ستون نظامی ارتش نشان بدهد. ارتشبد قره باغی در کتاب خاطرات خود از ذکر جزییات در مورد رخدادهای دیگر روزهای ۲۰ تا ۲۲ بهمن نیز خودداری می‌کند. در کل به نظر می‌رسد که او آن کتاب خاطرات را بیشتر به این نیت نوشته که هر گونه مسئولیتی در رابطه با از هم پاشیدن ارتش را از دوش خود بردارد. ارتشبد قره باغی با ناگفته‌های بسیار از دنیا رفت.


تهران صحنه جنگ خونین مسلحانه
اطلاعات
شبه کودتای گروهی نظامی را مردم و پرسنل نیروی هوایی درهم شکستند
دستور جهاد هنوز نداده‌ام ولی تصمیم آخر را میگیرم

درگیری مسلحانه در خیابانهای تهران

شواهد و قراین نشان می‌دهد که انتقال ستون‌های زرهی و پیاده از دو سو به تهران بخشی از یک کودتا بوده است. شایعه‌ای وجود دارد که این کودتا «عملیات کورتاژ» نام گذاری شده بود که بر مبنای این روایت بخشی از امیران ارتش راه چاره (آلترناتیو) کودتا را انتخاب کردند. در آن موقع ارتش در چنان بی‌نظمی به سر می‌برد که این کودتا نمی‌توانست بسیار دقیق برنامه ریزی و سپس به نحو موثر اجرا شود. موضوع کودتا در صبح روز ۲۲ بهمن و عملیات کورتاژ در روزنامه‌های تهران در روز های بعد از ۲۳ بهمن مورد اشاره قرار گرفته است. تیتر صفحه اول اطلاعات روز ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ « شبه کودتای گروهی نظامی را مردم و پر سنل نیروی هوایی در هم شکستند» اشاره به کودتا دارد.



عملیات کورتاژ

در کلیه نقاط تهران به خصوص مناطق شرقی و شمال شرقی، مردم با استفاده از کیسه‌های شن و آلات گوناگون سنگرهای خیابانی ایجاد کرده و کم و بیش مسلح نیز بودند. در نخستین ساعات بعد از طلوع آفتاب، خبرهای مربوط به حملات مسلحانه مردم به کلانتری‌ها دهان به دهان می‌گشت. کلانتری‌های ۱۲، ۹، ۲، ۱۰، ۱۶، ۱۹ و... سقوط کرده و سلاح‌ها به دست مردم افتاده بودند. حدود ساعت ۹ بامداد، قرارگاه پلیس در میدان توپخانه به تصرف مردم درآمد.

در حمله به این محل چریک‌ها پیشاپیش مردم می‌جنگیدند و در فاصله‌ای کوتاه قرارگاه به آتش کشیده شد. مرکز شهربانی و پادگان‌ها نیز سقوط کردند.

گروهی از چریک‌های مسلح و مردم به سوی میدان ارک به حرکت درآمدند و گروه دیگری برای تصرف کمیته مشترک ساواک و شهربانی و شهربانی کل کشور به این محل‌ها هجوم بردند. حدود ساعت ۱۰:۳۰ بامداد، فرستنده قدیم رادیو در میدان ارک و کاخ گلستان در محاصره انقلابیون درآمدند.گروهی از چریک‌های فدایی خلق، برای ایجاد سنگرهای مطمئن وارد ساختمان روزنامه اطلاعات شدند و در بام ساختمان روزنامه مستقر شدند و از همان جا با کمیته شهربانی درگیر شدند و افراد مسلحی را که در پیرامون فرستنده قدیم رادیو و کاخ گلستان مستقر شده بودند زیر رگبار گرفتند.



سنگر بندی خیابانها توسط مبارزین

برخورد شدید انقلابیون با نظامیان و افراد ارتش تلفاتی نیز به بار آورد. کاخ گلستان، فرستنده رادیویی میدان ارک و ساختمان‌های کمیته و عمارت مرکزی شهربانی کل، یکی بعد از دیگری به تصرف مردم درآمدند و از جمله سپهبد رحیمی، فرماندار نظامی و رییس شهربانی تهران چند ساعت بعد از امضای آخرین اعلامیه‌اش توسط مردم دستگیر شدند و به کمیته موقت انقلابیون انتقال یافتند. از جمله موفقیت‌های بزرگ انقلابیون حمله به مرکز تسلیحات ارتش «صنایع نظامی» بود که پیش از ظهر صورت گرفت. در این حمله مقداری اسلحه به دست مردم افتاد. در حالی که حمله انقلابیون به پادگان عشرت‌آباد آغاز شده بود، کلانتری مرکز واقع در خیابان پهلوی سابق و قرارگاه پلیس در شاهرضا، چهارراه کالج و نیز ساختمان‌های وزارت کشور و آب و برق به تصرف انقلابیون درآمد و باشگاه شعبان جعفری ـ معروف به شعبان بی‌مخ ـ به آتش کشیده شد.

در پی محاصره پادگان عشرت‌آباد، کلیه افراد گارد شهربانی به نشانه تسلیم، در حالی که پرچم سفیدی در دست داشتند از پادگان بیرون آمدند، لباس‌های خود را کنده و به مردم پیوستند. مردم با ورود به پادگان اسلحه‌های آنجا را میان خود تقسیم کردند. این پادگان بین ساعات ۱۰ تا ۱۲ به تصرف مردم درآمد. در همین ساعات، سفارت اسرائیل در خیابان کاخ نیز به تصرف انقلابیون درآمد. مردم پس از تسخیر سفارت اسرائیل آن را ویران کردند. در بعدازظهر یکشنبه نیز بسیاری از پادگان‌ها از جمله حشمتیه، عشرت‌آباد، عباس‌آباد، جی، مهرآباد، باغشاه و ژاندارمری شاهپور توسط مردم تصرف شد.

سقوط رادیو و تلویزیون

انقلابیون متشـــکل از فداییان خلق و مجاهدین خلق و گروه‌های مبارز مســـلح و گروه وســـیعی از مردم، پیش از ظهر ضمن ا ستقرار در خیابان «جام جم» کلیه راه‌هایی را که به مرکز رادیو و تلویزیون منتهی می شد مسدود کردند. این آغاز مبارزه مسـلحانه‌ای بود که به تصـرف رادیو و تلویزیون انجامید. سـرانجام سـاختمان رادیو تلویزیون به تصـرف مردم در آمد و کارکنان اعتصابی که گروهی از آنان مسلح بودند، این مرکز را ا شغال کردند. کارکنان اعتصابی در ساعت پنج و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر به مرکز رادیو تلویزیون رفتند و در همین ساعت رادیو ایران با قطع برنامه مو سیقی با عبارت «هم اکنون صدای را ستین مردم و صدای انقلاب به گوش شما می‌ر سد» ارتباط خود را با مردم برقرار کرد. وقتی کارکنان اعتصابی در محل کار خود مستقر شده بودند، تانک‌ها و افراد نظامی، در حالی که تصاویر آیت الله خمینی روی کلیه تانک‌ها به چشم می‌خورد این محل را ترک کردند.



مبارزین با تصاویر خمینی سوار بر تانکها در خیابانها

فتوای آیت الله خمینی درباره سوگند ارتشیان

یکی از دغدغه‌های افراد ارتش در جهت پیوستن به انقلاب این بود که در زمان آغاز خدمت در ارتش به قرآن سوگند خورده بودند که به شاه و کشورشان وفادار بمانند. به همین دلیل گروهی از نیروهای مسلح با ارسال استفتایی از آیت الله خمینی پرسیدند تکلیف سوگندی که خورده‌اند چه خواهد شد؟ متن استفتای جمعی از افراد نیروهای مسلح از امام به این شرح بود:

«مسلماً خاطر مبارک از این سنت معموله مستحضر است که همه افراد ارتش در موقع اخذ سردوشی و یا اخذ درجه، در مورد حفظ تاج و تخت و رژیم سلطنتی به خداوند و قرآن کریم قسم یاد می‌کنند. مستدعی است نظر و فتوای خودتان را در مسئله عدول از این قسم و به پیوستن به نهضت عظیم اسلامی، بیان فرمایید.

از طرف جمعی افراد نیروهای مسلح

امام در پاسخ به این استفتا نوشت:

«بسمه تعالی. قسم برای حفظ قدرت طاغوتی صحیح نیست و مخالفت با آن واجب است. کسانی که این نحو قسم خورده‌اند، باید به خلاف آن عمل کنند.»

والسلام علیکم

۱۲ ربیع‌الاول ۹۹/ روح الله الموسوی الخمینی

سقوط نخست‌وزیری و مجلس

حدود ساعت چهار بعدازظهر، انقلابیون برای تصرف نخست‌وزیری، این مکان را به محاصره درآوردند. اعلام شد که بختیار محل نخست‌وزیری را ترک کرده است و در نتیجه گروه‌های چریکی و مردم بدون برخورد یا حادثه‌ای، کاخ را اشغال کردند. افراد گارد نخست‌وزیری که در این ساختمان بودند، بدون هیچ‌گونه مقاومتی تسلیم شدند و به انقلابیون پیوستند. بعدازظهر یکشنبه خبر رسید که ساختمان مجلس شورای ملی توسط انقلابیون تصرف شده است. گروهی از مردم هیجان‌زده که از شوق پیروزی بر استبداد فریاد می‌زدند، مسلحانه به سوی مجلس شورای ملی حرکت کردند. هنگامی که این گروه به مجلس رسیدند، سربازان مستقر در مجلس با آگاه شدن از قصد انقلابیون به مقاومت برخاستند و شروع به تیراندازی کردند. تیراندازی از دو سو ادامه یافت و سربازان بعد از ۴۵ دقیقه مقاومت در برابر مردم شکست خوردند و سرانجام مجلس را به مردم واگذار کردند.

به نوشته روزنامه‌های دوشنبه ۲۳ بهمن، گروهی از انقلابیون هنگامی که وارد مجلس شدند به دلیل نفرت و انزجار شدید خود از نمایندگان قلابی مردم و مزدور عوامل استبداد آن چنان به خشم آمده بودند که قصد داشتند تالار و کتابخانه مجلس را آتش بزنند، اما عده‌ای مانع شدند.

استعفای فرماندهان نیروهای سه‌گانه ارتش

وزیر دربار و نمایندگان دو مجلس(مجلس شورای ملی و مجلس سنا)

روزنامه اطلاعات ۲۳ بهمن نوشـــت: فرماندهان نیروهای ســـه‌گانه ارتش روز یکشـــنبه به دیدار امام خمینی رفته و اســـتعفای خود را تســـلیم وی کردند. با توجه به اینکه ســـپهبد بدره‌ای، فرمانده نیروی زمینی توســـط انقلابیون کشـــته شـــده‌بود، احتمالاً یکی از معاونان وی به همراه ســـپهبد ربیعی و دریاســـالار حبیب‌اللهی فرماندهان نیروهای هوایی و دریایی استعفای خود را به امام تحویل دادند.

همزمان نمایندگان دو مجلس شورای ملی و سنا نیز ا ستعفای د ست جمعی خود را اعلام کردند. دکتر جواد سعید، رییس مجلس شورای ملی با صدور پیامی گفت: «اکثریت قاطع نمایندگان مجلس شورای ملی همبستگی خود را با انقلاب بزرگ ایران تحت رهبری حضـــرت آیت‌الله العظمی خمینی اعلام می‌دارند و معتقدند که دولت آقای بختیار باید تسلیم خواست ملت ایران گردد.»

پیام آیت الله خمینی بعد از اعلام بی‌طرفی ارتش

بعدازظهر یکشنبه اعلام شد که ارتش طی بیانیه‌ای در وقایع سیا سی کشور اعلام بی‌طرفی کرد. خمینی پس از اعلام بی‌طرفی ارتش، در پیامی از مردم تهران خواســـت، که اگر ارتش به پاد گان های خود بازگردد از حمله به آ نان خودداری کنند و با حفظ آمادگی برای دفاع، آرامش و نظم را حفظ نمایند. خمینی ســـاعاتی بعد هم در پیامی دیگر از مردم خواســـت جلوی وقوع هرج و مرج را بگیرند. خمینی در این پیام نوشـــت: «از شـــما می‌خواهم که اولاً مانع آ شوب و هرج و مرج بشوید و نگذارید که آ شوبگران و مغر ضین عملیاتی از قبیل: غارت، آتش سوزی و مجازات متهمان و از بین بردن آثار علمی و فنی و صنعتی و هنری و اتلاف اموال عمومی و خصوصی د ست بزنند... من اکیداً اعلام می کنم هر کس دســت به چنین عملیاتی بزند از جامعه انقلابی ملت مطرود اســت... ثانیاً توجه داشــته باشــید که انقلاب ما از نظر پیروزی بر دشمن هنوز به پایان نرسیده است... تنها هوشیاری، انضباط انقلابی و اطاعت از فرمان‌های رهبری و دولت موقت اسلامی است که این توطئه‌ها را نقش بر آب می‌سازد.»

اولین پیام رادیو _تلویزیونی بازرگان به ملت ایران

مهدی بازرگان، نخست‌وزیر موقت نیز در اولین پیام رادیو تلویزیونی خود اعلام کرد: «خوشبختم بدین وسیله به ملت مبارز و مسلمان ایران که امروز در راه پر پیچ و خم و پر گردنه انقلاب نجات بخش خود با شنیدن اعلامیه مورخ ۲۲/۱۱/۱۳۵۷ شورای عالی ارتش به پیروزی دیگری نایل شده است، تبریک بگویم. در این تصمیم امرای ارتش اعلام بی‌طرفی در امور سیاسی و پشتیبانی از تمام خواست‌های ملت با کمال قدرت نموده‌اند و تیمسار ریاست ستاد ارتش در ملاقات حضوری همکاری خود را با دولت موقت اینجانب اظهار نمودند. جا دارد که از کلیه آقایان افسران و سربازان نیز تشکر کنم چه آنها که قبلاً اعلام همبستگی به جنبش ملی و پیروی از رهبر عالیقدر انقلاب کرده به صفوف ملت پیوسته بودند و سهم بسزایی در این پیروزی داشتند و چه کسانی که با توجه به حقانیت انقلاب ملی و اطاعت از اعلامیه شورای عالی ارتش دست از تعرض مردم برداشته به واحدهای مربوطه بازگشتند.

از طرف دیگر به کلیه هموطنان عزیز و جوانان پرشور توصیه می‌نماییم، همان‌طور که امام خمینی ارتش را از ملت و ملت را از آنان دانسته‌اند، برادروار با افسران و سربازان رفتار بنمایند و نه تنها از هرگونه حمله، خرابکاری، آتش سوزی، آزار، دخالت و تصرف نسبت به موسسات ارتشی و نیروهای انتظامی خودداری نمایند و از ساختمان ستاد رفع محاصره کنند، بلکه عمارات و تأسیسات و تجهیزات ارتش و کلیه اموال و ادارات دولتی و عمومی را که ملک مطلق کشور و متعلق به مردم می‌باشد حفاظت نموده، نگذارند اخلالگران و بدخواهان و بی‌خردان خسارت و مزاحمتی فراهم آورند.

هموطنان عزیز لازم است حوصله به خرج داده مهلت دهند تا دولت با فرصت و بصیرت و عدالت امور مملکت و موضع و مقام مسوولین را به جریان صحیح بیاندازد. بدیهی است که در آشفتگی و هرج و مرج و دستپاچگی نه تنها کارها سر و سامان پیدا نکرده و صورت مطلوب نخواهد یافت، بلکه خدای نکرده بدتر از گذشته و مصیبت‌بار خواهد شد. با عرض تشکر و سلام ارادتمندانه و دوستانه.»

دستور نخست‌وزیر به کارمندان دولت

نخست‌وزیر دولت موقت همچنین طی بخشنامه‌ای اعلام کرد: «به کلیه وزارتخانه‌ها و دیگر موسسات دولتی ابلاغ می‌شود که تا تعیین وزرای جدید، وزارتخانه‌ها به وسیله معاونین مربوطه اداره خواهد شد. از کلیه کارمندان محترم انتظار دارد وظایف محوله را با مراقبت و صمیمیت انجام دهند.»

با غروب خور شید روز بیست و دوم بهمن ۱۳۵۷ خور شیدی، غروب خور شید نظام سلطنتی محمدر ضا پهلوی، نیز رسماً به گوش جهانیان رسید و پیروزی انقلاب مردم ایران از رادیو تلویزیون انقلاب اعلام شد.

اولین اقدامات خمینی بعد از انقلاب ۵۷

با پیروزی انقلاب مردمی ایران و تشکیل دولت موقت به نخست‌وزیری مهندس بازرگان لزوم ایجاد یک کمیته یا تشکیلاتی برای انقلاب بیش از پیش دیده می‌شد. قبل از پیروزی انقلاب اسلامی گروه‌های زیادی مسلح وجود دا شتند. گروه‌هایی چون: گروه مارکسیستی چریکهای فدایی خلق، سازمان مجاهدین خلق و گروه‌های مسلمان که در دوران شاه فعالیت داشتند. بنابراین باید آیت‌الله خمینی برای کنترل برخی از آشوب‌ها یک کمیته‌ای را تشکیل می‌دادند. کمیته‌های انقلاب اسلامی نخستین سازمان‌هایی بودند که پس از انقلاب در ۲۳ بهمن سال ۱۳۵۷ پس از پیام آیت الله خمینی تأسیس شدند. پایگاه‌های اولیه تأسیس کمیته‌ها در مساجد محلات بود و در هر کمیته یک روحانی سرپرستی آن را به عهده داشت. آیت‌الله محمدرضا مهدوی‌کنی اولین سرپرست کمیته‌ها بود. مساجد محل، به رسم مبارزه علیه شاه به بخش‌های اصلی کمیته انقلاب اسلامی تبدیل شدند. از وظایف اصلی و اولیه این نهاد انقلابی کنترل ناآرامی‌های احتمالی، خنثی کردن کودتاهای احتمالی، دستگیری برخی مقامات سابق و جنایتکاران زمان شاه و حفاظت از اماکن مصادره‌ای بود. وظایف دیگر این نهاد انقلابی شامل؛ مبارزه با عوامل و حرکت‌های مخل امنیت کشور، مبارزه قانونی با عوامل تهیه و توزیع و مصرف مواد مخدر، همکاری با ژاندارمری در جهت حفاظت و کنترل مرزهای کشور بود. آیت الله مهدوی‌کنی در سال ۱۳۹۱ عنوان کرده بود که سپاه پاسداران، مولود کمیته است.

نخستین فرمانده کمیته انقلاب اسلامی، آیت‌الله مهدوی‌کنی بود. علی فلاحیان، احمد سالک، سراج‌الدین مختاری و مختار کلانتری از فرماندهان دیگر کمیته انقلاب اسلامی بودند. به فرمان آیت الله خمینی، سلاح‌هایی که در دست مردم بود توسط این نهاد جمع‌آوری می شد. سرانجام در سال ۱۳۶۹، بنا به ضرورت‌های تشخیص داده شده و با تصویب مجلس شورای اسلامی، این نهاد انقلابی با شهربانی و ژاندارمری ادغام شد و نیروی انتظامی واحدی با نام نیروی انتظامی جمهوری اسلامی ایران شکل گرفت.

نخستین دستورالعمل آیت الله خمینی برای اداره کشور پس از پیروزی انقلاب

یک روز پس از سقوط رژیم پهلوی، در ۲۳ بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷، آیت الله خمینی، طی فرمانی، دستورهایی برای اداره کشور و جلوگیری از هرج و مرج صادر کردند. این فرمان که از شش بند تشکیل شده‌بود، نخستین دستورالعمل اداره کشور، پس از سقوط رژیم شاهنشاهی محسوب می شد. برخی از مهم‌ترین دستورات خمینی در این فرمان، عبارت بودند از:

۱- درخواست از مردم برای حفاظت از اموال عمومی در برابر خرابکاری و چپاول، تا برقراری نظم به وسیله دولت موقت

۲- تأیید مأموران منصوب دولت به عنوان مأموران حکومتی و لزوم همکاری عموم مردم با آنها

۳- عدم تعرض و بی‌احترامی به قوای نظامی و انتظامی

آیت الله خمینی همچنین در پیامی به مردم تأکید کردند:« ملت عزیز من! اشکالات و مشکلات زیاد است و ما وارث یک مملکت آشفته هستیم. مملکت ما را خراب کرده‌اند و رفته‌اند و ما وارث یک مملکت مخروبه هستیم. باید به خواست خدا، تمام ملت برای ساختن ایران قیام کنند. ایران یک مملکت زلزله زده، یک مملکت اجنبی زده و یک مملکت دشمن زده‌است.

اینک، ما باید ایران را بسازیم؛ از نو بسازیم؛ ولی مشکلات دارد، مشکلات فقط با دولت رفع نمی شود، مشکلات با یک قشر یا دو قشر از ملت رفع نمی شود. همه ملت باید دست به هم بدهند و هرکس در هر شغل، مقام و مکانی که

هست، دست به دست هم بدهند تا با هم، این بنای جدید را به پایان برسانیم و یک ملت جدید و یک دولت جدید و یک بنای جدید که همه اسلامی باشد و همه انسانی باشد، ما از سر بنا کنیم.»

همزمان با صدور این فرمان، فرمان خلع سلاح عمومی، برای حفظ امنیت کشور صادر شد. در جریان مبارزات انقلابی علیه رژیم سابق، تعداد قابل توجهی سلاح در میان مردم پخش شده بود که می‌توانست مورد سوءاستفاده گروه‌های مخالف با انقلاب اسلامی قرار گیرد. به همین دلیل، آیت الله خمینی، روز ۲۴ بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷، طی فرمانی، دستور جمع‌آوری سلاح‌هایی را که در اختیار عموم مردم بود صادر کردند:

۱- اسلحه‌هایی که به دست مردم افتاده، از بیت‌المال مسلمین است و اَحَدی حق خرید و فروش آنها را ندارد و تصرف در آنها، بدون اجازه مقام مسئول، حرام و موجب ضِمان است.

۲- اسلحه و آن‌چه از اموال دولت در دست اشخاص است، مستقیماً یا توسط امام جماعت یکی از مساجد، به کمیته مخصوص که از طرف نخست وزیر تعیین شده است، تحویل دهند و قبض رسید بگیرند. تخلف در این مورد، حرام و موجب تعقیب است.

۳- کسانی که اسلحه به دست آنان است و تحویل نمی‌دهند، بر عموم ملت است که مراقبت از آنان کنند و آنان را به همان کمیته معرفی نمایند

۴- از تیراندازی‌های بی‌مورد و هدر دادن فشنگ‌ها شدیداً احتراز کنید که موجب نارضایتی مردم و اتلاف اموال عمومی است.

۵- هر کسی به یکی از اماکن دولتی یا غیر آن حمله کند، مورد تعقیب واقع می‌شود.

۶ - مردم موظفند از حمله به شهربانی‌ها و کلانتری‌ها و ژاندارمری‌ها و پادگان‌های ارتش و اماکن دولتی و ملی و کاخ‌ها جلوگیری کنند و با برادران نیروهای هوایی و زمینی و دریایی و سایر قوای دولتی، برادرانه رفتار نمایند که آنان به ملت پیوسته‌اند.

تحول در نظام اداری و آموزشی

فرمان بعدی خمینی، شکستن اعتصاب‌ها و باز شدن مراکز دولتی برای ارائه خدمات به مردم بود. بر اساس این فرمان، که در ۲۵ بهمن‌ماه، یعنی سه روز بعد از پیروزی انقلاب اسلامی صادر شد؛ کارمندان ادارات موظف شدند از روز ۲۸ بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷، در ادارات مربوطه حاضر شوند و خدمات لازم را به مردم ارائه کنند:

« ... لازم می‌دانم که از عموم مردم ایران؛ از کارگران، کارمندان، بازاریان، پیشه‌وران، دانشگاهیان و فرهنگیان، دعوت نمایم که از روز شنبه ۲۸ بهمن ۱۳۵۷(۱۹ ربیع الاول ۹۹) اعتصابات خود را پایان داده و فعالیت ها و کارهای خود را آغاز نمایند.» با وجود صدور این فرمان، خمینی نسبت به اعتراضاتی که علیه مدیران نالایق و وابسته به رژیم سابق وجود داشت، بی تفاوت نبودند. به عنوان نمونه، ایشان، همزمان با آغاز فعالیت ادارات و کارخانه‌ها در روز ۲۸ بهمن، دو تن از افراد مورد اعتمادشان را مأمور رسیدگی به اعتراضات کارگران و تشکیل کمیته‌ای در این زمینه کردند. روز ۲۹ بهمن‌ماه سال ۱۳۵۷، فرمان خمینی مبنی بر بازگشایی مدارس، از اول اسفندماه، صادر شد.

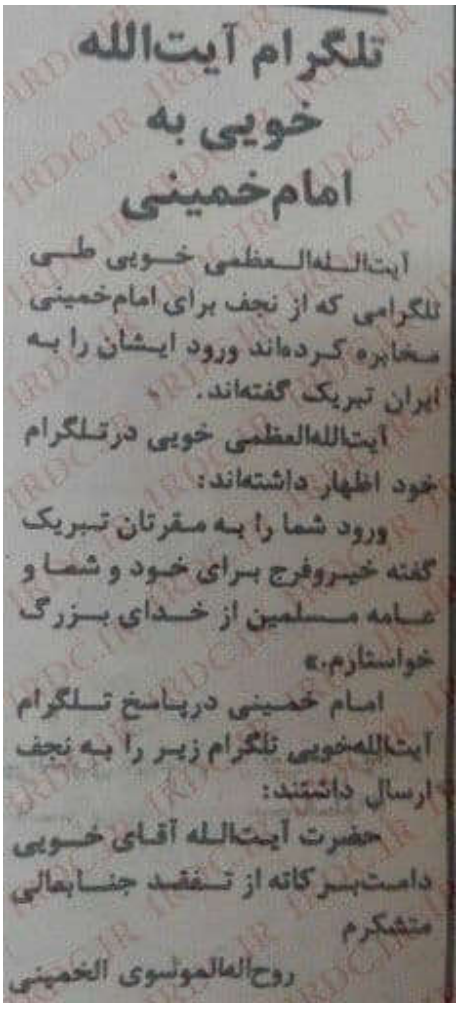
ایشان در فرمان بازگشایی مدارس نیز، چارچوب‌های جدید و تحولات ضروری، برای دستیابی به اهداف انقلاب اسلامی را برای مسئولان آموزش و پرورش تبیین کردند:

«... کتاب های درسی را، چه دبستانی و چه دبیرستانی و چه دانشگاهی، تغییر اساسی داده و آنچه از عکس و مطالبی که مربوط به استعمار و استبداد است تصفیه کنید؛ و دروس انقلابی و اسلامی که بچه‌های ما را بیدار و جوانان ما را مستقل و آزاده بارآورد جایگزین آن کنید.

در سراسر ایران، با پاکسازی آموزش و پرورش از آثار فرهنگ استعماری، محیطی به وجود آورید که اطفال ما را، شیر بچگانی که همیشه پشت جبهه مقاومت علیه آمریکا و صهیونیست و سایر چپاولگرهای شرق و غرب نشسته‌اند، تربیت کنید و مطمئن باشید که خمینی تا قطع ریشه‌های استعمار چپ و راست همسنگر شماست و رسالت اسلامی هر فرد مسلمان تا مرگ ادامه دارد ....»

نخستین سخنرانی خمینی بعد از پیروزی انقلاب

نخستین سخنرانی عمومی خمینی چهار روز پس از ۲۲ بهمن ایراد شد و این سرآغاز دورانی جدید از تاریخ انقلاب بود. در روز ۲۲ بهمن روزنامه کیهان پیام آیت اللّه العظمی خویی را به آیت‌الله خمینی منتشر نمود. این پیام کوتاه چنین بود: «ورود شما را به مقرتان تبریک گفته، خیر و فرج برای خود شما و عامه مسلمین از خدای بزرگ خوا ستارم.» آیت‌الله خمینی نیز در پا سخ، تلگرافی با این عبارت مخابره کردند. حضرت آیت اللّه آقای خویی دامت برکاته، از تفقد جنابعالی متشکرم.



تلگرام آیت‌الله
خویی به
امام‌خمینی

آیت‌الله‌العظمی خویی طی تلگرامی که از نجف برای امام‌خمینی مخابره کرده‌اند ورود ایشان را به ایران تبریک گفته‌اند.

آیت‌الله‌العظمی خویی درتلگرام خود اظهار داشته‌اند:

ورود شما را به مقرتان تبریک گفته خیروفرج برای خود و شما و عامه مسلمین از خدای بزرگ خواستارم.»

امام خمینی درپاسخ تلگرام آیت‌الله‌خویی تلگرام زیر را به نجف ارسال داشتند:

حضرت آیت‌الله آقای خویی دامت‌برکاته از تفقد جنابعالی متشکرم

روح‌الله‌الموسوی الخمینی

پیام آیت اللّه العظمی خویی به آیت‌الله خمینی

آیت اللّه العظمی گلپایگانی و آیت اللّه العظمی نجفی مرعشی و آیت‌الله العظمی شریعتمداری نیز در پیامی خطاب به ملت در روز ۲۳ بهمن، ضمن تبریک پیروزی و تشکر از ملت توصیه کردند، مردم برای حفظ نظم با دولت موقت همکاری نمایند.

در روز ۲۲ بهمن تا ۲۶ بهمن خمینی طی چندین پیام متوالی بر لزوم حفظ نظم، جلوگیری از کسانی که قصد آشوب و تفرقه افکنی دارند، رفتار انسانی و اسلامی با دستگیر شدگان و تحویل آنها به مراکز تعیین شده، تحویل سلاحها به مساجد و کمیته‌های انقلاب، شکستن اعتصاب و به جریان انداختن دوباره کارها تأکید می‌کنند. به استثنای چند گروه مخالف انقلاب، این پیامها از سوی مردم ایران با استقبال روبرو می‌شوند. و بر این اساس است که آقای خمینی سخنرانی خود را در ۲۶ بهمن با این جمله آغاز می کند: «درود بر ملتی که در انقلابش چنان حفظ نظم کرد که چشمهای دنیا را خیره کرد.. در این انقلاب مذهبی شما، در این انقلاب اسلامی ـــ انسانی شما، بحمداللّه ضایعات بسیار کم بود.»

روز ۲۴ بهمن ۵۷ از سوی آقای بازرگان، اعضای کابینه وی که به تأیید شورای انقلاب رسیده‌بود به حضور آقای خمینی معرفی می‌شوند و کابینه او در محل نخست وزیری آغاز به کار می‌کند. کارتر، رئیس جمهور آمریکا، در یک کنفرانس مطبوعاتی در روز ۲۳ بهمن، یعنی در زمانی که همه امیدها بدل به یأس گردیده بود اعلام داشت: «تا موقعی که شاه در ایران بود ما شاه را می شناختیم، پس از او شاپور بختیار نخست وزیر قانونی حکومت وقت بوده و اینک که مجلسین ایران منحل شده و بختیار هم استعفا کرده ما بازرگان را به رسمیت می‌شناسیم.»

رئیس جمهور ایالات متحده ، در این مصاحبه می گوید: «سیاست ما بر این نیست که رهبری را در جهان به کشوری تحمیل کنیم، تنها یک بار دچار این اشتباه شدیم و آن ویتنام بود که دیگر تکرار نخواهیم کرد» «این اراده ملت ایران بود که رژیم سابق را سرنگون و حکومت تمام ملی را جانشین آن کرد. گزارش مسئولان سفارت آمریکا در تهران حاکی از این است که در تماس آنان با آقای مهندس بازرگان نخست وزیر دولت موقت ایران، اطمینان کامل نسبت به حفظ جان آمریکاییان مقیم ایران به آنها داده شده است..»

آمریکا در فکر آن است که موقعیت تازه ای برای خود در ایران دست و پا کند. و در این راه حاضر است نوکران وفادار گذشته را که عمری به او خدمت کرده‌اند قربانی کند. اکنون به محمدرضا گفته که نمی‌تواند به او اجازه

ورود به خاک آمریکا را بدهد. و شاه همچنان سرگردان به دنبال پناهگاه است و هیچ کس حاضر نیست به او پناه دهد. در خبری از او که از رادیو فرانسه پخش گردید آمده بود: « شاه... به نظر می‌رسد مشاعر خود را از دست داده است.» دولت اسپانیا نیز به شاه اطلاع داده‌است که «از سفر به این کشور و اقامت در جزیره ماژورک برای حفظ جانش حذر کند!»

آقای خمینی در نخستین سخنرانی عمومی خود پس از پیروزی، درباره شکست رژیم و پیروزی انقلاب چنین فرمود: «حفظ ایمان شما را وادار کرده بود با ظلم مخالفت کنید. شیطان از این عمل شما دور بود. نظر خدای تبارک و تعالی با شما بود، نظر امام زمان ـــ سلام اللّه علیه ـــ با شما بود. من از شما ملت عظیم تشکر می‌کنم که در مواقعی که گرفتاری اسلام زیاد بود و در خطر واقع بود، از برای اسلام و مسلمین قیام کردید، نهضت کردید، زحمت کشیدید، خون دادید، جوان دادید و شرّ ظلم را از سر خودتان کوتاه کردید، دستگاه ظلمِ ۲۵۰۰ ساله را منهدم کردید؛ قوای بزرگ عالَم، که طرفداری و پشتیبانی می‌کردند از این رژیم فاسد، عقب نشاندید؛ نتوانستند کاری بکنند... و الآن قدم ثانی است که شما باید بردارید و آن قدمِ سازندگی است.»

«قدمی است که در این قدم باید همه با هم شرکت نمایند و ایران خراب را آباد کنند. باید دست به دست هم بدهید.»

الآن که قوای انتظامی ملحق شد به ملت و اسلام و در پناه اسلام واقع شد، چه قوای ارتشی و چه شهربانی و چه ژاندارمری و چه سایر قوایی که ملحق شده به ملت و در پناه اسلام واقع شدند، احدی از مردم حق تعرض به آنها ندارند. تعرض به آنها تعرض به دولت اسلامی است؛ تعرض به دولت اسلامی تعرض به خداست. آنهایی که مشغول خرابکاری هستند و تعرض می‌کنند به مراکز عمومی، به سفارتخانه ها، به جاهای دیگر و به منازل اشخاص، اینها خائن هستند. از اینها باید جلوگیری کرد. و اگر سرجای خود ننشستند من ملت را آگاه می‌کنم که با آنها چه بکنند. اسلحه هایی که در دست مردم است باید به کمیته‌ها برگردانند تا با یک نظم خاصی بین اشخاصی معین پخش شود. اگر دیدید که شلوغ کاریهایی می‌شود در مملکت، هرکسی هر جایی هست موظف است جلوگیری کند، از خرابیها جلوگیری کند. اگر حمله شد به یکی از منازل مردم، چه منازل شخصی و چه منازلی که مربوط به دولت است، شما موظفید که جلوگیری کنید. نباید بگذارید هرج و مرج بشود. شیاطین می‌خواهند منعکس کنند که در ایران دمکراسی نیست، ایران قابل عدالت نیست، ایران قابل آزادی نیست. باید ای برادران من نگذارید که این مسائل پیش بیاید و این گفتارهای نامربوط گفته بشود.

باید آرامش را حفظ کنید. همهٔ شما موظفید برای حفظ شهر. الآن که یک شهری است انقلابی، باید همهٔ شهر، همهٔ افراد مؤمنین و مسلمین با هم تشریک مساعی کنند و از این اشراری که می‌خواهند شلوغ کاری بکنند، می‌خواهند منازل مردم را غارت کنند، جلوگیری کنند. نگذارند که چهرهٔ ملت ما تحریف و ملت ما پیش ملتهای دیگر خجل بشود. الآن تمام ملتهای دنیا، تمام دوَل دنیا چشمشان به ایران دوخته شده که ایران در این انقلاب چه می‌کند؛ آیا بعد از انقلاب و سرنگونی رژیم منحط چه خواهد شد؟ آیا یک‌مرتبه هرج و مرج خواهد شد؟ آیا تجزیه خواهد شد؟ نگذارید که این حرفها را بزنند. نگذارید که این هرج و مرجها واقع بشود. همهٔ مردم موظفند در این معنی که اسلحه ها را اگر در دست اشرار است بگیرند از آنها ولو به کشتن آنها باشد. اشرار را راه ندهید به خودتان.»

« اعتصابات از روز شنبه باید شکسته بشوند. این اجازه نیست، بلکه حکم است. بعضی از شلوغ کارها می‌خواهند بعضی اعتصابات را حفظ کنند که نهضت را زمین بزنند. تا الآن اعتصابات در خدمت نهضت بود؛ از حالا به بعد شکستن اعتصابات در خدمت ملت است. اگر کسی و سوسه کرد و گفت که اعتصاب فلان باید باقی باشد خائن است، تودهنی باید بخورد. از روز شنبه تمام اعتصابات سرتاسر کشور باید شکسته بشود. مردم بروند مشغول کارشان بشوند ولی مواظب باشند، هوشیار باشند. در عین حالی که هرکس سر کار خودش است، هوشیار باشد که شلوغ کارها، چپاولچیها که الآن راه افتاده‌اند و اشراری که الآن در بین شهر شما و سایر شهرستانهای ایران آمده‌اند و چپاول می‌کنند، هوشیار باشید و از آنها جداً جلوگیری بکنید. من ثانیاً سفارشِ قوای انتظامی را تکرار می‌کنم: قوای شهربانی باید برگردند به محل خودشان. آنها که در این انقلاب رفته‌اند برگردند به محل خودشان، در امان هستند و کسی حق ندارد به آنها تعرض کند. قوای نیروی هوایی، همافرها، همهٔ اینها، تمام ارتش و قوای انتظامی، ژاندارمری همه برگردند به محل خودشان و مردم پشتیبان آنها باشند؛ چنانکه آنها هم از مردم هستند. و نظم را، هم شما و هم قوای انتظامی با هم برادرانه باید حفظ کنید.»

حوریه قره داغی

چگونه حکومت ایران جمهوری اسلامی شد؟

در سال ۱۳۵۸ نزدیک به ۹۸ درصد ایرانی‌ها رای دادند که جمهوری اسلامی جایگزین حکومت پهلوی شود و بدین ترتیب بعد از دو و هزار پانصد سال، رسما تاج و تخت در ایران برچیده شد. برگزاری همه پرسی یا رفراندوم برای تصمیم گیری درباره مسایل مهم و کلان کشوری، از روش‌های دموکراتیک، برای دریافت نظر اکثریت مردم یک کشور است، ولی آیا در همه پرسی فروردین سال ۱۳۵۸ هم چنین هدفی دنبال می‌شد؟

به گفته ابراهیم یزدی، دبیرکل نهضت آزادی و وزیر خارجه دولت موقت، در زمان برنامه ریزی برای برگزاری همه‌پرسی تا قبل از دوازدهم فروردین، کسانی بودند که برگزاری آن را زائد می‌دانستند. آنها معتقد بودند مردم در تظاهرات میلیونی و شعارهایی که داده‌اند، خواستار برقراری جمهوری اسلامی شده‌اند، در نتیجه نیازی به برگزاری رفراندوم نیست، ولی افرادی دیگر، از جمله اعضای نهضت آزادی معتقد بودند که تظاهرات مردمی توده وار، از نظر حقوقی در سطوح ملی یا بین‌المللی کافی نیست و باید در یک مقطع زمانی، مطالبات و خواسته‌های مردم به شکل قانونی و در چارچوب عملی سیاسی، تایید و تصویب شود که برگزاری همه‌پرسی، چنین کاری را امکان پذیر می‌کند. آقای یزدی تایید می‌کند که همه پرسی سال ۵۸ در شرایطی برگزار شد که هنوز قانون اساسی ایران تدوین نشده و تعریفی هم از جمهوری اسلامی ارائه نشده بود. با این حال او معتقد است که مردم باید ابتدا به شکل کلی نظامی که مد نظر داشتند، رای می‌دادند تا بعد، قوانین کشور از جمله قانون اساسی بر مبنای این انتخاب، تصویب می شد. در همه پرسی روز دوازدهم فروردین، از مردم درباره "جمهوری اسلامی" نظرخواهی شد، اصطلاحی که پس از مدت‌ها بحث و مجادله گروه‌های سیاسی فعال در آن زمان، از بین چندین گزینه انتخاب شد.

صادق زیباکلام، استاد دانشگاه و تحلیلگر امور سیاسی، می‌گوید که به جز "جمهوری اسلامی" که در همه پرسی مطرح شد، "جمهوری دموکراتیک"، "جمهوری دموکراتیک اسلامی" و "جمهوری ایران" هم مطرح بود. او می‌افزاید: "جمهوری دموکراتیک" بیشتر از طرف مهندس بازرگان، نخست وزیر دولت موقت و همفکرانش مطرح می‌شد و مجموعه‌ای از جریانات چپ، لائیک و سکولار طرفدار "جمهوری ایران" بودند.

فرخ نگهدار، از رهبران گروه‌های چپگرای مخالف شاه می‌گوید: "گروه‌های دموکراتیکی مانند فدائیان خلق و مجاهدین معتقد بود که پیش از برگزاری همه پرسی باید یک بحث اجتماعی فراگیر انجام شود و پس از تصویب

قانون اساسی در مجلس موسسان، همه پرسی از مردم انجام شود، ولی خمینی اصرار داشت که "جمهوری اسلامی" به رای گذاشته شود و حمایت بیشتر جامعه از او سبب شد این حرف پیش برود." به گفته آقای نگهدار، در ابتدا قرار شد در باره موافقت یا مخالفت مردم با جمهوری اسلامی رای گیری شود و در صورتی که کسی مخالف بود، نظر خود را به صورت دستی در حاشیه برگه رای بنویسد، ولی این ایده عملی نبود و گروه‌هایی مانند فدائیان خلق از شرکت در این رفراندوم صرف‌نظر کردند، چون شیوه اجرای آن را دموکراتیک نمی‌دانستند. صادق زیباکلام به دغدغه‌های خاص بعضی گروه‌ها هم اشاره می‌کند و می‌گوید: "برخی گروه‌ها که نمی‌خواستند 'جمهوری اسلامی' به عنوان نظام حاکم بر ایران معرفی شود، از جمله مهندس بازرگان و همفکرانشان، مخالفتی با اسلام نداشتند، ولی نگران آن بودند که اگر به نام دین، اسلام و تشیع، حکومتی برپا شود و این حکومت نتواند موفق شود، این موضوع، به نام آقای خمینی یا دیگران نوشته نخواهد شد، بلکه به نام ناتوانی اسلام و تشیع در ایجاد یک حکومت مدرن نوشته خواهد شد و ضرری به اسلام خواهد بود، ولی خمینی خیلی صریح گفتند که جمهوری اسلامی و نه یک کلمه بیشتر یا یک کلمه کمتر!"

اصطلاح "جمهوری اسلامی" چگونه وارد ادبیات انقلاب ایران شد؟

ابوالحسن بنی صدر، اولین رییس جمهور ایران در سال‌های پس از پیروزی انقلاب اسلامی بود که در دوران تبعید خمینی در فرانسه او را همراهی می‌کرد، ایشان برقراری جمهوری اسلامی در ایران را از مهم‌ترین بحث‌های مطرح در گفتگوهای مطبوعاتی خمینی در نوفل لوشاتو می‌داند. آقای بنی صدر می‌گوید: "آقای خمینی در فرانسه از جمهوری اسلامی حرف زد و البته از جمهوری دمُکراتیک اسلامی نام برد، اما وقتی که به ایران رفتیم و موضوع همه‌پرسی مطرح شد، واژه دموکراتیک را برداشت و جمهوری اسلامی را مطرح کرد، در حالی که خود او در نوفل‌لوشاتو تاکید داشت که جمهوری دموکراتیک در ایران برقرار خواهد بود و منظور از جمهوری هم استقلال مردم در حاکمیت بود. به این معنا که هیچ مقامی در داخل مرزها شریک حاکمیت مردم نیست و در بیرون مرزها هم هیچ قدرت خارجی شریک این حاکمیت نخواهد بود."

آقای بنی صدر می‌افزاید: "تا روزی که همه پرسی انجام شد، کسی تصور نداشت که منظور خاصی از "جمهوری اسلامی" در ذهن آقای خمینی است. پیش نویس قانون اساسی هم که در ابتدا تهیه شد، بر مبنای ولایت جمهور مردم بود، ولی پس از طرح آن در مجلس خبرگان، همه چیز تغییر کرد و اصل ولایت جمهور مردم مقداری نقض

شد، هرچند چون تاکید شد که طبق قانون اساسی حاکمیت با مردم است و ولایت فقیه بدون اختیارات اجرایی بود و تنها حالت نظارتی داشت، می‌شد گفت که چندان به حاکمیت مردم زیان نمی‌زد."



ابوالحسن بنی صدر اولین رئیس جمهور

البته فرخ نگهدار معتقد است که تکرار خواسته‌های مردم در تظاهرات سال‌های اول انقلاب، دلیل اصلی انتخاب گزینه "جمهوری اسلامی" در رفراندوم دوازدهم فروردین بود. او می‌گوید: "آیت‌الله خمینی در سال‌های پیش از آن، اصلا از جمهوری اسلامی نام نمی‌برد، بلکه در کتاب‌ها و آثارش بحث حکومت ولایت فقیه را مطرح می‌کند، ولی در آن زمان، زیر فشار و مطالبات اجتماعی شرایط تغییر کرد؛ از جمله حضور آیت‌الله طالقانی که از رهبران درجه اول بود و گرچه به حد آیت‌الله خمینی نفوذ نداشت، ولی تقریبا همه تهران، یکپارچه از او حمایت می‌کردند و تمام جناح‌ها او را دو ست دا شتند. آیت‌الله طالقانی به جمهوریت اعتقاد دا شت و مجموعه عوامل سبب شد آیت‌الله خمینی مطالبه‌ای را که در سال‌های قبل به عنوان حکومت ولایت فقیه داشت، کنار بگذارد و از کلمه جمهوری

اسلامی استفاده کند." شیوه برگزاری همه پرسی ۱۲ فروردین هم از بحث‌هایی بود که در آن زمان مورد مناقشه گروه‌های سیاسی قرار داشت.

ابراهیم یزدی می‌گوید که در زمان برگزاری همه پرسی، برخی بر این نظر بودند که باید همه گزینه‌های پیشنهادی، در پرسشنامه وارد شود، ولی شورای انقلاب و رهبری که تصمیم گیرنده اصلی و نهایی بودند، تصمیم گرفتند تنها درباره‌ی جمهوری اسلامی از مردم سوال شود که تشتت آرا به وجود نیاید.

صادق زیباکلام نیز می‌گوید قرار دادن یک گزینه برای همه پرسی، انتقادهایی را به دنبال داشت و سبب شد گروهی این پرسش را مطرح کنند که چرا حکومت و رهبری انقلاب اصرار دارد انتخاب‌های دیگر را از مردم دریغ کند؟ او می‌گوید: "واقعیت این است که اگر عناوین دیگری در کنار جمهوری اسلامی نوشته می‌شد، با توجه به فضایی که در دوازدهم فروردین ۵۸ در ایران حاکم بود، اکثریت مردم باز هم به همان چیزی رای می‌دادند که آیت‌الله خمینی گفته بود."

دکتر ابراهیم یزدی هم با این نظر موافق است و تصریح می‌کند: "مردم، حتی کسانی که لائیک بودند و به قید اسلامی بودن جمهوری در ایران اعتقاد نداشتند، در برابر نظام سلطنتی پیشین، به جمهوری اسلامی رای دادند. در نتیجه شکی نبود که اگر بندهای جداگانه‌ای در برگه‌های رای گیری برای "جمهوری"، "جمهوری دموکراتیک" یا "جمهوری دموکراتیک اسلامی" در نظر گرفته می‌شد، باز همچنان اکثریت بزرگی از مردم به "جمهوری اسلامی" رای می‌دادند، ولی به دلیل نوع عملکرد و دموکراتیک بودن این شیوه، شاید گزینه بهتری برای برگزاری همه پرسی بود. با وجود اختلاف نظر گروه‌های سیاسی فعال در سال‌های پس از انقلاب اسلامی بر سر شیوه و چگونگی برگزاری همه پرسی در فروردین سال ۵۸، نظام جمهوری اسلامی به استناد نتیجه این همه پرسی در ایران شکل گرفت؛ با این حال هنوز منتقدانی هستند که معتقدند مردم ایران در آن زمان، بیش از آن که به فکر تعیین نظام و نوع حکومت در کشور خود باشند، تنها به سرنگونی نظام سلطنتی فکر می‌کردند و برای رسیدن به این هدف، نظام جدیدی را که به آنها معرفی شده بود، برگزیدند

خلخالی اولین قاضی و حاکم شرع منتخب خمینی بعد از انقلاب ۵۷

دو روز بعد از پیروزی انقلاب، با حکم خمینی، خلخالی، تاریخ‌ساز می‌شود: «جناب حجت‌الاسلام آقای شیخ صادق خلخالی دامت‌افا ضه. به جنابعالی مأموریت داده می شود تا در دادگاهی که برای محاکمه متهمین و زندانیان تشکیل می‌شود حضور به‌هم رسانده و پس از تمامیت مقدمات محاکمه با موازین شرعیه حکم شرعی صادر کنید.»

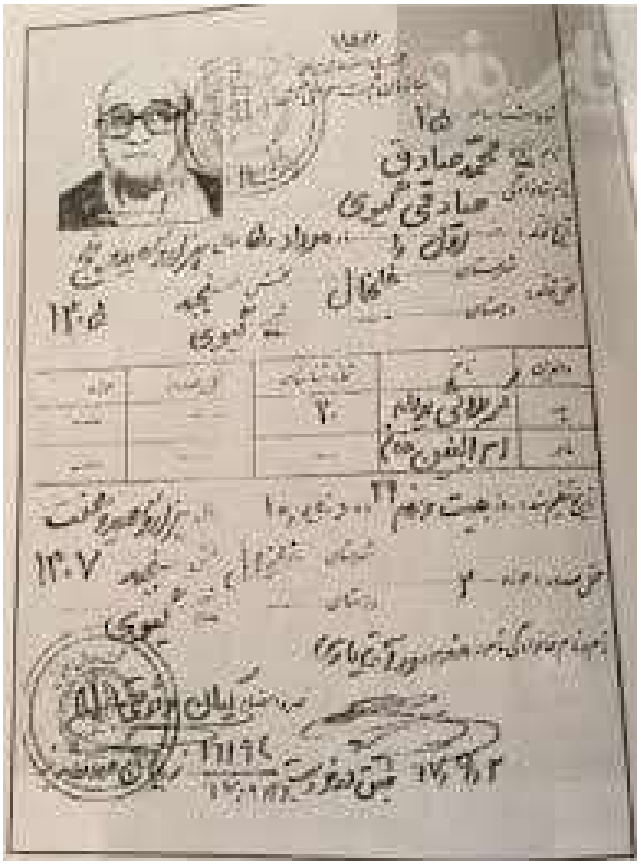


محمدصادق صادقی گیوی، معروف به خلخالی

محمد صادق صادقی گیوی، معروف به خلخالی با استناد به این حکم، احکام اعدام را عموما در مدرسه رفاه و علوی و زندان قصر صادر کرد، خلخالی به یگانه حاکم شرع دادگاه‌های انقلاب معروف شد، شاید کمتر کسی بداند که آن نماد انقلابی گری و اعدام، به شوخ‌طبعی و بذله‌گویی شهره بود، حتی در دادگاه‌ها؛ آن هنگام که با نحوه صدور احکام رو به متهمان و حاضران قرار می گرفت، با آنها شوخی می کرد، با لهجه ترکی ملموسی که اصالتش را به رخ می کشید و کسی جز انقلابیون حاضر، به آن بذله‌گویی‌ها نمی‌خندید. همین روحیه را هم تا پایان عمر خود؛ حتی در سال‌های گوشه‌نشینی در قم حفظ کرده‌بود. همان‌قدر که شوخ بود، همان‌قدر هم پای احکامی که صادر کرده بود، ایستادگی می کرد. هرگز لفظ پشیمانی بر زبان نراند و دست‌آخر گفت: «در روز آخرت، هنگامی که من در مقابل خدا قرار می گیرم، به‌خاطر همه اعمالم در دنیا مورد مؤاخذه قرار خواهم گرفت و من مطمئن هستم هیچ سؤالی در مورد اعدام‌ها از من نخواهد شد، حتی یک سؤال.» این را به نیویورک‌تایمز گفت. برای انجام مصاحبه به‌ویژه در ایام گوشه‌نشینی سخت گیری نمی کرد.

یکی از آن مصاحبه‌های معروف، مصاحبه با رادیو بی‌بی سی است. صادق صبا به قم رفته بود تا با او گفت‌وگو کند. خلخالی در آن گفت‌وگو اشاره‌ای می کند به همان شب‌های نخستین که آن حکم معروف را از امام گرفت و به فاصله یکی دو روز، نیمه‌شب در پشت‌بام مدرسه رفاه چهار نفر را به جوخه مرگ سپرد.

سرلشکر منوچهر خسروداد، آخرین فرمانده هوانیروز شاهنشاهی ایران، ارتشبد نعمت‌الله نصیری، سومین رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک)، سپهبد مهدی رحیمی، آخرین فرماندار نظامی تهران و سیدر ضا ناجی، سرلشکر نیروی زمینی شاهنشاهی ایران، چهار نفری بودند که به اتهام افساد فی‌الارض و با حکم خلخالی نیمه شب بیست‌وششم بهمن به جوخه مرگ سپرده شدند. به غیر از نصیری، درباره دیگران این گمان می‌رفته که مبادا بخواهند طرح کودتایی را پی بریزند. از اینرو مستحق اعدام انقلابی شدند. خلخالی در مصاحبه با رادیو بی‌بی‌سی درباره جلسه دادگاه نصیری و خسروداد می گوید: «در سالن آمفی‌تئاتر، نصیری و خسروداد نشسته بودند. خسروداد گفت اینا کی هستند؟ گفت اینها یه مشت کمونیست هستند می‌خواهند ما را محاکمه کنند. نصیری تازه در جلسات دادگاه می گفت من تازه فهمیدم در کمیته ضدخرابکاری شکنجه‌ای هم بوده است. دادگاه نصیری سه جلسه بود. نمی‌شد به اینها رحم کرد. اگر اینها را می‌بخشیدیم، نمی‌شد رضایت مردم را به دست آورد.»



محمد صادق خلخالی اولین حاکم شرع پس از انقلاب



خلخالی در کنار خمینی

خلخالی از کودکی تا زمانی که به خانه آیت الله خمینی رفت‌وآمد داشت

نزدیکی خلخالی و آیت الله خمینی به کودکی او و سید مصطفی بازمی‌گردد. صادق در سال ۱۳۰۵ در روستای گیو، از توابع شـهرسـتان خلخال به دنیا آمد. در نوجوانی وارد حوزه علمیه قم شـد و از همین‌جا ارتباطات و هم‌درسـی و هم‌بحثی‌اش با مرحوم مصـطفی خمینی شـروع شـد. خودش در همان مصـاحبه می‌گوید: «من از بچگی با مصـطفی رفاقت داشـتم. به خانه امام رفت‌وآمد داشـتم. امام از درشـتی و نترسـی من خوشـش می‌آمد.» خلخالی از جمله چهره‌هایی بود که پای درس مراجع بزرگ زمان خود از جمله آیت‌الله بروجردی نشسـت و بعد هم درس خمینی را درک کرد. البته در منابع دیگر گفته شده که او پای مباحث محقق‌داماد هم نشسته است. ازاین‌رو با خمینی و خانواده او در ارتباط بود. دختر خمینی ، درباره این رابطه می‌گوید: «در سال ۱۳۴۲، در شبی که مشخص شد فردا می‌آیند و امام را د ستگیر می‌کنند، جمعیت کثیری از مردم قم آمدند خانه ما. خانه پر شده بود از دو ستداران امام که می‌گفتند ما اینجا می‌مانیم که آقا را نبرند و کسی هم به آقا بی‌ادبی نکند. آقا داد زدند که «همه بیرون، لازم نیست.» همه رفتند. در خانه را بسـتیم و آمدیم تو که دیدیم آقای خلخالی رفته یک گوشـه خوابیده. گفت: «آقا مرا بکشـید هم از اینجا نمی‌روم. می‌مانم و فردا مگر از روی نعش من عبور کنند و شـما را ببرند.» آقا اجازه دادند آقای خلخالی در خانه بماند. بعد هم رو کردند به ما و گفتند ما به این‌جور آدم‌های خالص نیاز داریم.»



سمت چپ خلخالی در دوران جوانی

رقص خلخالی از شوق دیدار خمینی

خلخالی به‌خاطر ارتباطاتش با گروه فداییان اسلام در زمان پهلوی زندان، حبس و تبعید شده بود. قبل از آنکه خمینی بخواهد به کشور برگردد، راهی پاریس شد و خمینی را در نوفل‌لوشاتو ملاقات کرد و البته خلخالی پیش از بازگشت خمینی، به ایران بازگشت. او از جمله چهره‌هایی است که روز دوازدهم بهمن چشم‌انتظار دیدن خمینی در مدرسه رفاه بود. مرحوم مرتضایی‌فر، وزیر شعار، روایت جالبی از بی‌قراری و شعف خلخالی دارد. ظاهرا در گزارشی که دهه فجر در سال ۸۶ از تلویزیون پخش شده، مرحوم مرتضایی‌فر در آن برنامه چنین گفته است: «...ساعت از هشت شب گذشته بود که حضرت امام تشریف آوردند و همه ما از خوشحالی اشک شوق می‌ریختیم و صلوات می‌فرستادیم؛ اما آیت‌الله خلخالی که بیش از همه از دیدن امام و سلامت کامل ایشان خوشحال شده و به وجد آمده بود، ناخودآگاه با همان عبا و عمامه در جلوی امام شروع به رقصیدن کرد! و امام هم از کار ایشان به‌شدت خنده‌شان گرفت و همین موضوع، فضای کل مدرسه رفاه را عوض و شاد کرد.»



خمینی و خلخالی در نوفل لوشاتو

آیت الله خلخالی درحالی‌که می‌خندید، درباره اعدامها به بی‌بی‌سی گفته است که شمار احکامی که صادر کرده، از دستش دررفته است. در همان مصاحبه، با اشاره به حکم امام، می‌گوید: «معلوم میشه من صلاحیت صدور حکم شرعی را دارم. هیچ جایی امام خمینی اعتراضی به من نکرده است...»

یکی از آن احکام پر سروصدا، حکم اعدام امیرعباس هویدا ست. عباس میلانی، اپوزیسیون خارج از کشور، درباره نحوه صدور و اجرای حکم او مطالبی را طرح کرده که هم خلخالی و هم غفاری به آن پاسخ داده‌اند. او مدعی است هویدا را هادی غفاری، در همان تنفس بین جلسات دادگاه، در دادگاه انقلاب، اعدام کرده‌بود؛ هادی غفاری در این‌باره در مصاحبه‌ای که با «شرق» داشت، می‌گوید: «وقتی دادگاه تمام شد، ما بیرون آمدیم. حکم به هویدا اعلام شد و او را بردند. نفهمیدم کجا رفتند. هرکس غیر از این می‌گوید، مطلع نیست.»

خلخالی بعد از آن در مصاحبه‌ای که فیاض زاهد و روزبه میرابراهیمی انجام دادند، درباره اعدام هویدا می‌گوید: «خب، من این‌طور بودم که هویدا و غیرهویدا در نظر ما در دادگاه هیچ‌گونه ارزشی نداشت. هویدا هم اصرار می‌کرد که به من اجازه بدهید ۲۵ سال تاریخ ایران را بنویسیم و من هم گفتم خب، چرا نمی‌نویسی، بنویس این قلم و این هم کاغذ!»

خلخالی حکم اعدام حبیب القائیان، از سرمایه‌داران بزرگ قبل از انقلاب را هم صادر کرده است. القائیان، معروف به حاج حبیب، از جمله یهودی‌های متمولی بود که به اتهام فعالیت‌های اقتصادی در اسرائیل، در تاریخ ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۸، به اعدام محکوم شد

اعدام‌ها اگر بخشی از زندگی سیاسی خلخالی را نشان می‌دهند، اما یک تصویر معروف هم از او وجود دارد؛ جایی که کلنک به دست گرفته و در حال فرودآوردن آن بر مزار رضا شاه است. خلخالی در کتاب خاطراتش می‌گوید: بیست روز طول کشید تا مزار رضاشاه را در حرم عبدالعظیم، تخریب کند. او خود این‌گونه روایت می‌کند: «هر روز، مهندسان و کارشناسان درجه یک، به‌عنوان متخصص تخریب از کارخانه سیمان ری می‌آمدند و چه بگویم، متجاوز از بیست روز طول کشید تا آن دکور شیطانی فرو ریخت و به طور کامل تخریب شد. پس از تخریب، صدای هلهله و شادی از مردم بلند شد و شور و شعف به قدری بود که غیرقابل وصف است... ما نه تنها قبر رضاخان را با خاک یکسان کردیم، بلکه قبر علیرضا پهلوی «برادر محمدرضا شاه» و فضل‌الله خان زاهدی، عامل کودتای ۲۸ مرداد و

منصور، امضاکننده قرارداد کاپیتولاسیون و مصونیت مستشاران نظامی آمریکا و ده‌ها نفر دیگر از سردمداران فساد را نیز نابود کردیم. آن‌ها با نزدیک‌کردن خود و خانواده خود به دربار، طی سال‌یان دراز، مردم را به انحطاط کشانده‌بودند.»

حضور آیت الله خلخالی در کردستان

در همان سال‌ها، برپا شدن غائله‌های کردستان، گنبد و خوزستان، باز هم صدای خلخالی را بلند کرد تا اعلام کند با ضد انقلاب برخورد خواهدکرد. صادق زیباکلام در همین باره روایت جالبی از حضور خلخالی درکردستان دارد. زیباکلام که در آن مقطع نماینده نخست‌وزیر در کردستان بوده است، در یادداشتی که به مناسبت درگذشت خلخالی منتشر کرده، نوشته بود او از سوی خلخالی به همکاری با دموکرات‌ها متهم شده بود: «آقای خلخالی گفتند پرونده این را بیاورید... عرق سردی در بدنم جاری شد و زانوانم بی‌اختیار به لرزش درآمدند. برای یک لحظه فکرکردم که چه تیتر جالبی در روزنامه‌های فردا خواهد آمد که آیت‌الله خلخالی نماینده نخست‌وزیری در کردستان را به جرم همکاری و جاسوسی برای دموکرات‌ها، اعدام کرد... چند لحظه پس از آن، افسر بی‌سیم وارد اتاق شد و به‌سرعت به سمت آقای خلخالی رفته و چیزی درگوش وی گفت و هنوز خم شده بود که خلخالی شتابان از جای برخاسته و از اطاق خارج شد. لحظه‌ای بعد دو هلیکوپتر حامل خلخالی و همراهان به هوا برخاستند و در افق گم شدند...

با نخست‌وزیری تماس گرفتم و با صدایی که از فرط هیجان می‌لرزید به مهندس مهدی چمران گفتم آخر این مملکت صاحب ندارد. ایشان گفتند که خلخالی نمی‌بایستی به آنجا می‌آمد و دستور صریح امام است.» بهشتی گفت بساط این دادگاه‌ها را جمع می‌کنم. طبق روایت‌های متعدد، مرحوم بازرگان، دکتر ابراهیم یزدی و آیت الله بهشتی، از جمله مخالفان روند خلخالی در دادگاه‌ها بودند. فرشاد مؤمنی در مصاحبه‌ای با سایت عصر ایران درباره برکناری خلخالی از سوی بهشتی می‌گوید: «شهید بهشتی وقتی مسئولیت قوه‌قضائیه را بر عهده گرفت، یکی از اولین اقداماتش برکناری آقای خلخالی بود و همین باعث شد که خلخالی در مجلس، موضع‌گیری‌های تندی علیه شهید بهشتی داشته باشد.»

روزنامه جام‌جم به نقل از پایگاه جامع تاریخ معاصر ایران، مخالفت بهشتی با خلخالی را به روایت ابوالقاسم سرحدی‌زاده، وزیرکار وقت، چنین تعریف می‌کند: «ایشان رئیس دیوان عالی کشور بودند و طبیعی بود که حوادثی که در دستگاه قضائی و جامعه رخ می‌داد، به ایشان منتقل می‌شد. روزی بنده را به دفتر خودشان احضار کردند... با عصبانیت و صدای لرزان نامه‌ای را که در دست داشتند به طرف من پرتاب کردند و گفتند این نامه را بخوان.... ماجرای نامه به‌این‌ترتیب بود که یکی از نگهبان‌های پزشکی قانونی برای شهید بهشتی نامه نوشته بود که در یک شب که من در اینجا نگهبان بودم از دادگاهی که مسئولیت آن با مرحوم آقای خلخالی بود چهار نفر اعدامی را برای ما فرستادند که آنجا بماند تا صبح ببرند و دفن کنند. این چهار جنازه را در سردخانه گذاشتیم نیمه‌های شب از محل نگهداری جنازه‌ها سرو صدایی آمد دیدم یکی از این اعدامی‌ها هنوز نیمه‌جان است و من به سرعت با آقای خلخالی تماس گرفتم و موضوع را اطلاع دادم و آنها هم شبانه دو، سه نفر را فرستادند، فرد نیمه‌جان را با تیر زدند و رفتند. بعد از مدتی که از عصبانیت ایشان کاسته شد به من گفتند فلانی! من باید به این اوضاع خاتمه دهم؛ من بساط این‌گونه دادگاه‌ها را جمع خواهم کرد و تو هم به سهم خود مسئولی و هرگز نباید اجازه رخداد چنین اتفاقاتی را بدهی.»

حضور خلخالی در فیلم کیارستمی

خلخالی با آنکه نامش ممکن بود هر زندانی را دچار رعب و وحشت کند، اما چهره کاملا دموکراتیکی را از خود در فیلم «قضیه شکل اول، شکل دوم» کیارستمی به نمایش می‌گذارد. داستان فیلم در کلاس درسی رخ می‌دهد که چند یا یکی از دانش‌آموزان هنگامی که معلم پای تخته‌سیاه است، سروصدا می‌کند. معلم بعد از چند بار، از دو ردیف انتهایی کلاس می‌خواهد یا دانش‌آموز خاطی را معرفی کنند یا همگی یک هفته به کلاس نیایند. عباس کیارستمی، از چهره‌های سیاسی می‌خواهد که لودادن یا ندادن یک کودک دبستانی را به چالش بکشند. خلخالی در بخشی از این فیلم می‌گوید: «واداشتن بچه به اعتراف، یک نوع تفتیش عقیده است و تفتیش عقاید برمی‌گردد به همان مسئله تجسس که خارجی‌ها انگیزاسیون می‌گویند. من حدس می‌زنم انسانیت یک بچه‌ای را شما با این عمل مورد ملعبه قرار می‌دهید که آن بشود آلت بدون اراده شما. به نظر من در بچه اثر بدی می‌گذارد و بچه را کم‌کم نسبت به شخصیت خود بی‌وفا می‌کند. بچه‌ای که در یک جا علیه رفیق خود اعتراف می‌کند، ممکن است در یک جای

دیگری در مراحل حساسی تصمیم به خیانت هم بگیرد و این رویه غلطی است. با آموزش عالی اسلام جور نیست که کسی را وادار کنیم علیه کسی شهادت بگوید.»

خلخالی بعد از ماجرای دادگاه‌های انقلاب یعنی برکناری در اسفند ۱۳۵۸ ، در اسفند ۱۳۶۰ به سمت سرپرست کمیته مبارزه با مواد مخدر منصوب شد. سردار مهدی ایوبی در گفت‌وگویی با سایت فرهنگ‌نیوز درباره حضور خلخالی در این سمت می‌گوید: «حتی حضور آقای خلخالی در این جایگاه، تأثیر روانی بسیاری داشت و تعداد زیادی از معتادان کشور، از ترس شدت عمل آقای خلخالی اعتیادشان را ترک می‌کردند... البته آقای خلخالی تعدادی از نیروهای سپاه و پاسدار را در تهران و برخی از شهرهای دیگر هم تحت امر خود درآورد و از آنها برای مبارزه با قاچاق مواد مخدر کمک گرفت.» شدت عمل خلخالی، اگرچه با مخالفت‌هایی از بازرگان گرفته تا شهید بهشتی مواجه شده بود، اما در میان مردم هوادارانی داشت. همین‌ها باعث شد تا سه دوره اول مجلس شورای اسلامی، با رأی بالایی از حوزه انتخابیه قم وارد مجلس شود. او همچنین نماینده دور اول خبرگان رهبری بود. در تمام سال‌های دهه ۶۰ ، تا وقتی خمینی زنده بود، خلخالی همچنان در بورس بود. بعد از فوت خمینی و پایان‌گرفتن دهه ۶۰، کم‌کم ناملایمات، خود را به خلخالی نشان داد. وقتی تیغ ردصلاحیت، چپی‌های آن زمان را گرفتارکرد، خلخالی هم گرفتار آمد. بااین‌حال او ساکت ننشست و در نطق‌های پیش‌ازد ستور مجلس، به شدت به این رد صلاحیت‌ها واکنش نشان داد. خلخالی با نامه خمینی از رد صلاحیت در آستانه مجلس سوم رهایی یافت و وارد این مجلس شد؛ اما درآستانه انتخابات مجلس چهارم، باز هم نام او جزء ردصلاحیت‌شدگان بود. همان زمان او در انتخابات دوردوم خبرگان رهبری هم ردصلاحیت شده بود. صحبت‌ها و رایزنی‌های او با رئیس‌جمهور وقت هم به جایی نرسید.

سایت «تاریخ ایرانی» یکی از نطق‌های تندوتیز شیخ را این‌گونه بازنشر داده است: «...لابد می‌گویید که یک پرونده‌ای هست، در آن پرونده آقای خلخالی یک شخصی را محکوم به اعدام کرده؛ خب بلی، قاضی خطا می‌کند. تو که حاکم شرع نبودی بنده شب‌به‌شب بیایم از خانه شما مشورت بگیرم و فلان بکنم... من کاری به کار شما ندارم، من حاکم شرع بودم، خودم دوختم و خودم هم پاره کردم، خودم مصادره کردم، خودم اعدام کردم. تشخیص من اصلا دعاوی نبوده؛ منکر و مدعی بوده باشد، من قاضی امام بودم و تازه احقاق حقوق حتی آنهایی که مجرم هم بودند می‌خواستم بکنم.»

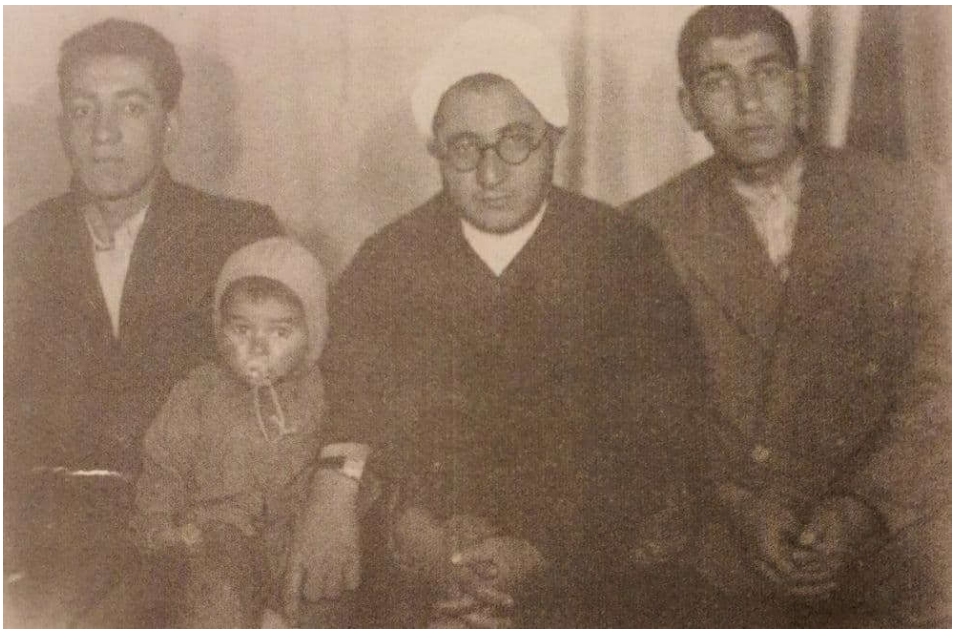
خلخالی به دلیل ندادن آزمون اجتهاد در دور دوم خبرگان ردصلاحیت شده بود که درباره آن، در همان نطق چنین می‌گوید: «...چه کسی صلاحیت ندارد، آن هم تازه اجتهاد مطلق را امتحان کردند نه اینکه اجتهاد متجزی را همه اهل علم می‌دانند. الان فرق بین متجزی و مطلق را می‌دانند و شما آمدید در اینجا یک عده‌ای را به این بهانه‌های واهی رد کردید و من در اینجا این حجتم را تمام می‌کنم. این مجلس خون‌بهای مسلمین است نباید درآینده کار به جایی برسد که انجمن حجتیه حلبی‌ها که صبح‌به‌صبح به دیدن آنها می‌روند که نمی‌خواهم در اینجا پرده‌داری بکنم آنها بیایند در اینجا حاکم مجلس بشوند....»

فرزندان خلخالی و حمایت‌های پسر از جنایتهای پدر

خلخالی بعد از ردصلاحیت از هر دو مجلس، در همان قم کنج عزلت گزید. با وجود آنکه عضوی از مجمع روحانیون مبارز شده بود – تشکلی که در رده دوم‌خردادی‌ها و حامیان خاتمی تعریف شده بود – اما دوم خردادی‌ها به او کاری نداشتند. با آنکه از خاتمی هم حمایت کرده بود. خلخالی حتی از جمله حامیان مرحوم آیت‌الله منتظری بود، بااین‌حال هیچ‌کدام اینها باعث نشده بود تا نظر اصلاح‌طلبان درباره او تغییری کند. همین شکاف در میان اعضای خانواده او دیده می‌شود. خلخالی سه فرزند دارد. مهدی، محمد و فاطمه. فاطمه صادقی از جمله فعالان حقوق زنان است که در دانشگاه هم، کرسی تدریس دارد و البته از جمله زنان پیش‌رو محسوب می شود که نظریاتش با پدرش در تقابل است.

مهدی صادقی، فرزند ارشدش، مدافع سرسخت پدر است. او بعد از مرگ پدرش به کیهان گفته بود: «او در مدت تصدی مسئولیت حاکم شرع از جانب امام، هیچ‌کس را به صورت مخفی محاکمه نکرد. تمام محاکمات ایشان علنی بود و پرونده‌های آن نیز موجود است. آیت‌الله خلخالی اصرار داشت در دادگاه متهمانی که مجرم‌بودن آنان از نظر همگان روشن بود، تمامی شهود و مدارک لازم برای رسیدن به حکم عادلانه وجود داشته باشد... . وی به دلیل «توصیه‌ناپذیری» در دوران تصدی سمت حاکم شرع درخصوص برخی متهمان دادگاه‌ها، بسیاری از دوستان خود را از دست داد. آیت‌الله خلخالی حتی در محاکمه کسانی که قبلاً از سوی وجدان عمومی جامعه محکوم شده بودند و مردم به هیچ‌روی حاضر نبودند آنان یک روز بیشتر زنده بمانند، جانب عدالت را فروگذار نمی‌کرد و این امر بعضاً

اعتراض خانواده‌های شـهیدان را نسـبت به تأخیر در حکم اعدام کسـانی که فرزندان آنان را به شـهادت رسـانده‌اند، برمی‌انگیخت... .»



خلخالی در وسط تصویر به همراه برادرانش

مهدی صـادقی بار دیگر به سـایت انتخاب می‌گوید: «درخصـوص اعدام‌ها بارها شـاهد بحث با آقای خلخالی بودم... ایشـان می‌گفت اگر شـما جوی خون شـهدای ۱۵ خرداد در قم در چهارراه شـاه و نیز کشـته‌های این قیام در تهران و تیرباران زندانیان سـیاسـی و کشـتار و سـرکوب‌های دیگر را می‌دیدید، از من بیشـتر اعدام می‌کردید. آیا باید عوامل قتل‌عام‌ها را آزاد می‌کردیم؟»

شـیخ محمدصـادق صـادقی‌گیوی‌خلخالی، به تاریخ پنجم آذر ۸۲ در ۷۷ سـالگی در حالی درگذشـت که بسـیاری از روزنامه‌های اصـلاح‌طلب آن روز سـعی کردند از کنار مرگ او عبور کنند. محمد خاتمی و مهدی کروبی بااین‌حال در مراسـم ختم او حاضـر شـدند؛ درحالی‌که در تمام سـال‌های منسـوب به دوم خرداد جریان‌های متبوعشـان سـعی کرده‌بودند خلخالی را از دامان خود بزدایند؛ عزلتی که خلخالی خودش هم در پایان عمرش از آن گلایه‌مند بود، وقتی به روزنامه اعتماد گفت: «چرا من نمی‌توانم با همه سوابقم اکنون خوب ابراز وجود کنم؟ چرا به گوشه‌ای از قم

خزیده‌ام؟ به این علت که دارم می‌بینم یک‌عده تازه‌کار هستند که وارد کار و عمل شده‌اند درحالی‌که سابقاً عملی (مبارزه‌ای) از آنها سر نزده است....»

خاطره خلخالی از دریافت حکم امام در خصوص دادگاه انقلاب

صادق خلخالی در کتاب خاطراتش نوشت: حضرت امام، دو یا سه روز پس از به ثمر رسیدن انقلاب(۲۴/۱۱/۱۳۵۷) اینجانب را فراخواند و نوشته ای را نشان داد و گفت : این حکم را به نام شما نوشته ام. وقتی که به نوشته نگاه کردم، دیدم که ایشان حکم قضاوت شرع در دادگاه های انقلاب را باخط خویش به نام اینجانب نوشته است.

جناب حجت الاسلام آقای شیخ صادق خلخالی دامت افاضاته

به جناب عالی ماموریت داده می‌شود تا در دادگاهی که برای محاکمه ی متهمین و زندانیان تشکیل می‌شود، حضور به هم رسانده و پس از تمامیت مقدمات محاکمه با موازین شرعیه حکم شرعی صادر کنید.

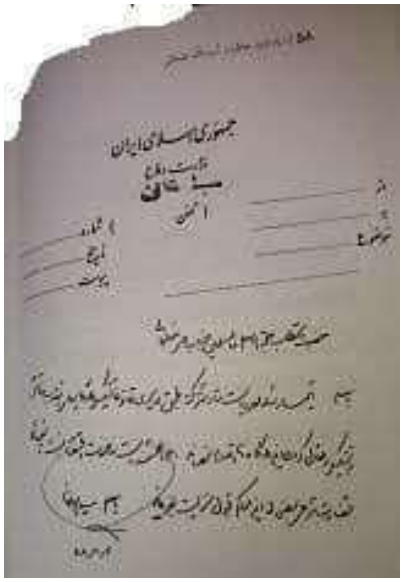
روح الله الموسوی الخمینی

عرض کردم : متشکرم ، اما این کار خون دارد و بسیار سنگین است .

امام فرمود : برای شما سنگین نیست، من حامی شما هستم.

عرض کردم: من زحمت کشیده‌ام و چیزهایی بلدم ، می‌ترسم که چهره‌ام در تاریخ انقلاب خونین جلوه‌گر شود و دشمنان اسلام علیه من تبلیغ کنند، به ویژه این که باید سردمداران فساد و تباهی در ایران را محاکمه کنم.

امام فرمود: من از شما حمایت می‌کنم، وانگهی به چه کسی بدهم که بتوانم به او اطمینان داشته باشم؟ ضمنا امام فرمود: مصطفی گفته بود که شما حاشیه‌ی عروه را هم نوشته‌اید و مجتهد هستید.



حکم خمینی به خلخالی به عنوان حاکم شرع

احمد جنتی اوایل انقلاب حکمی مشابه حکم صادق خلخالی از سوی خمینی دریافت کرد، مبنی بر محاکمه‌ی آنچه که وی «مجرمین طاغوتی» خوانده‌اســـت و «آیت الله» جنتی نیز حکم مزبور را اجرا کرد: « آقای جنتی، در اهواز و تهران، چند نفر از طاغوتیان را محاکمه و به اعدام محکوم کرد.»



احمد جنتی حکم مشابه خلخالی را از خمینی گرفته بود.

روایات احمد توکلی و مصطفی میرسلیم از خلخالی

سید مصطفی میر سلیم که در سال‌های ۱۳۵۸ و ۱۳۵۹ سرپرست شهربانی کل کشور بود، سال ۱۳۹۶ در مصاحبه‌ای در برنامه اینترنتی «سایه روشن» که عبدی مدیا در ۲۳ اسفند ۱۳۹۸ منتشر کرد، درباره خلخالی گفت: «آقای خلخالی در کارهایش دقت نداشت و در برخی از اعدام‌ها زیاده‌روی انجام می‌گرفت. البته معمولاً این‌گونه افراط و تفریط‌ها در خیلی از انقلاب‌ها پیش می‌آید اما اگر ایشان برخی از همین موارد اعدام را به تأخیر می‌انداختند و رسیدگی دقیق‌تری می‌کردند، آثار گرانبهایی را برای مردم در پی داشت. بنده از اقدامات ایشان دفاع نمی‌کنم و در همان زمان هم به اقتضای مسئولیتی که داشتم (مسئول شهربانی کل کشور) به ایشان تذکر می‌دادم؛ به طوری که در کتاب خاطرات خود آقای خلخالی آمده است که ایشان از دست من تلفن را در یخچال می‌گذاشتند تا من مزاحمشان نشوم. آقای خلخالی علاقه داشتند بدون در نظر گرفتن جوانب امر و رسیدگی‌های لازم بسیاری از افسران شهربانی را اعدام کنند. بدون اینکه به این موضوع توجه لازم را داشته باشند که اصلاً این افراد نقشی در آزار و اذیت و شکنجه مردم داشتند یا خیر! بالاخره بنده از پرونده این افراد باخبر بودم و به نوعی پرونده عملکرد این افسران در دست من بود و خبر داشتم که آقای خلخالی دارند زیاده‌روی می‌کنند. به خود ایشان هم می‌گفتم که مراقب باشید دچار خطا نشوید که البته ایشان خیلی زود حکم صادر می‌کرد و عجله داشت که این افراد را زودتر اعدام کند.»

میرسلیم گرچه گفت: «این‌طور فکر نمی‌کنم که ایشان سوءنیت داشت» اما افزود: «روش ایشان روش درستی نبود. به لحاظ قضائی خیلی باید دقت کرد. بالاخره جان انسان‌ها محترم است و نمی‌شود که هر کسی را گرفت و بدون محاکمه دقیق اعدام کرد.»

او به این سؤال که آیا این جمله برای آقای خلخالی است که حالا اعدام می‌کنیم اگر بی‌گناه بود می‌رود بهشت؟، پاسخ داد: «بله از این حرف‌ها می‌گفتند. حتی بدتر از این کارها هم انجام می‌دادند. من خبر داشتم که برخی از همراهان ایشان برای اینکه مجوز ورود به یک خانه را بگیرند برخی از مواد مخدر یا موارد دیگر را به داخل منزل پرتاب می‌کردند و بعد به اهالی خانه می‌گفتند ما آمده‌ایم برای تفتیش و... بالاخره این قبیل کارها زیاده‌روی‌هایی بود که اوایل انقلاب صورت می‌گرفت.»

همزمان با گفت‌وگوی احمد توکلی، چهره‌ی دیگری از اصولگراها و عضو مجمع تشخیص مصلحت نظام با همین برنامه منتشر شد که گفته بود: «آقای خلخالی یک قاضی قطّاع بود یعنی خیلی زود به نتیجه می‌رسید برای همین هم خیلی از اوقات قواعد متعارف را برای رسیدن به حکم نهایی رعایت نمی‌کردند. همان‌طور که می‌دانید امام (ره) به دنبال تکرار مشی آقای خلخالی در قضاوت، ایشان را عزل نمود. انقلاب که می‌شود کار از دست همه خارج می‌شود. تنها گروه‌های متشکل می‌توانند کاری انجام دهند؛ در ابتدای انقلاب آقایان بهشتی و مطهری توانسته‌بودند با تشکیل یک گروه متشکل تا حدودی اطراف امام تشکیل دهند. این افراد اهل انتقام‌گیری نبودند. البته قبول دارم که برخی از سران رژیم پهلوی به سرعت محاکمه شدند این کار هم اجتناب‌ناپذیر بود؛ اشکالی هم نداشت؛ البته ممکن است در آن بررسی‌ها قواعد حقوقی رعایت نشده است. اما با مطالعه اسناد سفارت آمریکا به خوبی می‌توانیم کارهای آنها را ببینیم.»

توکلی خاطره‌ای از خلخالی تعریف کرد: «اوایل انقلاب برادر من افسر شهربانی رشت بود. او به من زنگ زد و گفت یکی از افسران شهربانی رشت که در جریان سرکوب انقلابیون حضور داشت اما کسی را نکشته بود، الان بازداشت شده است. در جریان انتقال این افسر به لاهیجان آقای خلخالی تصمیم گرفته ایشان را اعدام کند. برادرم به گفت ایشان مستحق اعدام نیست چون برادرم هم به دلیل آنکه در یک تصادف، مصدوم و یک پایش کمی کوتاه شده بود به این بهانه در سرکوب انقلابیون در سال ۱۳۵۷ نقشی نداشت به همین دلیل انقلابیون با او کاری نداشته و به برادرم احترام می‌گذشتند. برادرم به من گفت با توجه به اینکه می‌دانست آقای خلخالی اصرار به اعدام آن افسر شهربانی داشت و ممکن بود همان شب افسر را اعدام کند از من خواست کاری انجام دهم؛ من با آقای ری‌شهری که آن زمان دادستان انقلاب در ارتش بود تماس گرفتم و وضعیت را توضیح دادم. به آقای ری‌شهری گفتم اگر همین امشب آن افسر را از دسترس همراهان آقای خلخالی دور نکند این فرد را اعدام می‌کند؛ به دنبال خواسته من آقای ری‌شهری، این افسر را از دسترس آن‌ها خارج کرد. آن افسر به تحمل دو سال زندان محکوم و پس از عفو اکنون در گرگان زندگی شرافتمندانه خودش را انجام می‌دهد.»

خاطرات حاج اسدالله صفا، مباشر خلخالی در دادگاههای انقلاب

صفا خاطراتی ازگذشتن خلخالی از میراث پدری و ساده‌زیستی او روایت کرده و این گفته ی همسر خلخالی درباره فراهم نکردن جهیزیه دخترانشـــان را بازگو می‌کند: «این آقا نگذاشـــت من یک قاشـــق چایخوری برای دخترانمان بخرم!»

صفا درباره سبک قضاوت خلخالی گفت: «تو صیه و حرف هیچکس را هم قبول نمی‌کرد. پرونده‌ها را هم که به او می‌دادند، خودش مطالعه می‌کرد. نمی‌خواهم بگویم ا شتباه ندا شت. در زندگی‌اش ا شتباهاتی هم دا شت. نه او، همه اشتباه دارند. هیچکدام از ما معصوم نیستیم. انقلاب هم مثل سیل است و وقتی می‌آید، همه چیز را با هم می‌برد! اتفاقاً در چند فقره از اعدام‌ها، با هم اختلاف پیدا کردیم. چند نفر را که برایشان حکم اعدام صادرکرد، شب قبل از اعدام پرونده‌هایشـــان را خواندم و تصـــمیم گرفتم جلوی اعدامشـــان را بگیرم. اعتراض کرد چه کســـی به تو این اجازه را داده‌ا ست؟ برو بیرون! گفتم: خودت برو بیرون، آن کسی که تو را اینجا گذا شته، مرا هم گذا شته‌ا ست که مواظبت باشم! به حضرت عباس قسم عین این حرف را زدم! گفت: خیلی خوب، من می‌روم بیرون.»

به گفته او «مخالفان سرسخت خلخالی، دو نفر از روحانیون صاحب‌منصب جناح راست بودند. مردم رأی داده بودند که آقای خلخالی نماینده مجلس شـــود و این دو می‌گفتند، نشـــود. آقای خلخالی هم رفت پیش امام و گفت: شـــما هســـتید و دارند با ما این کار را می‌کنند! امام گفتند: به آقایان بگویید مردم به این آقا رأی داده‌اند، چرا تأییدش نمی‌کنید؟ یکی هم که نه دشمنش بود و نه دوستش، ولی همیشه می‌گفت با کارهای تو مخالف هستم، مرحوم دکتر بهشتی بود.»

صفا خاطره‌ای روایت کرد از قصد خلخالی برای اعدام ۳۰ نفر در پشت‌بام مدرسه رفاه: «آقای خلخالی در همان روز اول، ۳۰ نفر را محاکمه کرد و حکم اعدام هر ۳۰ نفرشان را داد و گفت: هر ۳۰ نفر را شب روی پشت‌بام مدرسه رفاه می‌بریم و اعدام می‌کنیم! آقا مهدی عراقی به امام گفت: تصدقتان، اینجا مدر سه ا ست، آقای خلخالی می‌خواهد ۳۰ نفر را روی پشت‌بام ببرد و اعدام کند، ما بالاخره باید مدر سه را تحویل بدهیم و برویم، ولی این کار تأثیر بدی روی روحیه بچه‌هایی می‌گذارد که می‌آیند اینجا درس بخوانند. آقا گفتند: بارک‌الله! امام آقای خلخالی را خواســـت و فرمود: جناب شیخ! این سی نفری را که برایشان حکم اعدام دادی، خیال نداری درباره‌شان تجدید نظری کنی؟ آقای

خلخالی گفت: اگر من این‌ها را اعدام کنم و خدا هزار بار زنده شان کند، باز هم اعدامشان می‌کنم! امام تبسمی کرد و گفت: پس یک کاری کن، به دلیل آماده نبودن مکان منا سب، فقط چهار نفر شان را در مدر سه اعدام کن، سریعاً زندان قصر را آماده کنید و بقیه را به آنجا ببرید! عرض کردیم: آقا! زندان قصر را آتش زده‌اند و هر چه که بوده، یا سوخته یا برده‌اند! امام دو، سه نفر را خوا ستند و فرمودند: من به شما پول می‌دهم ۲۰، ۳۰ تا عمله را بردارید و ببرید و سریع قسمتی از زندان قصر را تعمیر کنید و زندانی‌ها را به آنجا ببرید.»

صفا در این مصاحبه پس از ۴۰ سال گفت که در مقبره رضاشاه که خلخالی آن را تخریب کرد، جنازه‌ای در کار نبود: «ما قبر را که شکافتیم، سنگی در آنجا بود مثل وان حمام! لبه‌هایش را ابزار زده و روکش مطلا انداخته بودند! یک در هم دا شت. در را که بردا شتیم، داخلش هیچی نبود! ر ضا شاه در جزیره موریس زیاد تریاک می‌کشید، بعد هم مریض شد و مرد و خاکش کردند و رفت! کسی که با او رفته بود درویش‌مسلک و ا سمش شاها سماعیل بود. با پدرم خیلی دو ست بود و گفت: همان جا مرد و دفنش کردند و صدایش را درنیاوردند! آرامگاه را هم شاه ساخت که سران و رؤسای‌جمهور کشورهای دیگر می‌آیند یک جایی باشد که آن‌ها را ببرد و تاج گل بگذارند! درواقع آوردن تابوتی به اسم رضاخان و ساختن مقبره، یک کار نمادین بود.

«آیت الله خمینی دستور دادند همه پرونده‌های خلخالی مجدداً رسیدگی شود.»

در گفت‌وگوی علی رازینی رئیس سازمان قضایی نیروهای مسلح در دوران جنگ و رئیس شعبه ۴۱ دیوان عالی کشور با پایگاه اطلاع‌ر سانی جماران (۷ مرداد) بود که نام خلخالی بار دیگر بر سر زبانها افتاد. به گفته رازینی «آقای خلخالی خدمت زیادی به انقلاب کردند. چون تعدادی از دادگاه‌های اولیه سران حکومت طاغوت را ایشان انجام دادند که دادگاه‌های شجاعانه‌ای هم بودند. آن زمان که هنوز کسی اطمینان نداشت حکومت به این زودی تثبیت شود، محاکمه سران حکومت سابق، کار ارزنده‌ای بود که ایشان انجام داد و امام هم به ایشان علاقه‌مند بودند و پشتیبانی می‌کردند. بعد کم کم دادگاه‌های آقای خلخالی گسترش پیدا کرد. زمانی هم ایشان مسئول مبارزه با مواد مخدر شدند و پرونده‌هایی که در سطح کشور بود را رسیدگی می‌کردند.

آقای خلخالی یک مقداری به دلیل گستردگی حوزه عمل و کمبود تعداد افراد در اطراف ایشان، نبود هیچ سازمانی، تنها و به همراه دوستانش فعالیت می‌کردند، قهرا یک مقداری خطاها بروز پیدا کرد، همان خطاها خدمت امام

منعکس شد و امام هم مصلحت ندیدند که ایشان در آن سمت باشد و دستور برکناری او را صادر کردند. یعنی ایشان در سال ۵۹ به صورت محترمانه از کار دادگاهی برکنار شدند و چیزی نبود که در رسانه‌ها و صداوسیما اعلام شود. یعنی بعد از اسفند ماه سال ۱۳۵۹، آقای خلخالی هیچ سمتی در دستگاه قضایی نداشتند.

حتی امام علی‌رغم علاقه‌ای که به خاطر خدماتشـــان به آقای خلخالی داشـــتند و در جاهایی هم که عده‌ای متعرض ایشان می‌شدند حضرت امام جلوی تعرض به ایشان را گرفته بودند، در اواخر سال ۱۳۵۹ ایشان را برکنار کردند و به مرحوم شهید قدوسی (دادستان کل انقلاب) دستور دادند همه پرونده‌هایی که ایشان رسیدگی کرده بودند، مجدد رسـیدگی شـود. در مورد هیچ قاضـی‌ای اینطور قاطع برخورد نشـده اسـت. امام فرمودند همه پرونده‌هایی که ایشـان رسـیدگی کرده از نو بررسـی شـود. بنابراین به پرونده‌هایی که آقای خلخالی به آن‌ها رسـیدگی کرده بود در دادگاه انقلاب از نو رسـیدگی شـد. شـاید تعداد صـدها و بلکه هزاران پرونده که توسـط آقای خلخالی رسـیدگی شـد از نو بررسـی و احکام آن‌ها تعدیل شـدند. علی‌القاعده شـهید بهشـتی نیز با شـیوه رسـیدگی آقای خلخالی مخالف بودند. اجرای برکناری آقای خلخالی توسط شهید قدوسی انجام شد. اما مانند امروز نبود که برای برکناری حتماً برچسبی به کسی زده شود. کاملاً محترمانه بود و کسی تا آن موقع مسئولیت داشت بعد دیگر نداشت. این مسأله شاید در هیچ رسانه‌ای هم بازتاب پیدا نکرد و فقط آقای قدوسی کسانی را خواستند ابلاغ دادند که این پرونده‌ها را از نو رسیدگی کنید.»

هاشمی رفسنجانی در سال‌های آخر عمر در دیدار با آزادگان گفته بود: «یکی از فرماندهان که من آخرین بار او را نجات دادم، این روزها می‌بینم گاهی حرف‌هایی می‌زند. این فرمانده، فاو را با همه امکانات و اموال گذاشـــت و برگشـت از روی پلی که با زحمت سـاخته بودیم و بعد از این عقب‌نشـینی وقتی برای سـامان دادن نیروهای جبهه به جنوب رفته بودم، مرحوم خلخالی مراجعه و درخواست کرده که به خاطر از دست دادن فاو و دادن تلفات زیاد، سه نفر از فرماندهان سـپاه و جنگ را اعدام کنند. چون باعث این همه خسـارت و ضـرر به کشـور شـده و کشـور را در وضعیت بدی قرار داده بودند.» هاشمی به خلخالی گفته شما که قاضی دادگاه جنگ نیستید، قاضی دادگاه انقلابید.

رازینی درباره این روایت هاشمی گفته: «البته ایشان قاضی دادگاه انقلاب هم نبودند و بیش از ده سال اصلاً قاضی نبودند. آن موقع آقای هاشـــمی رئیس مجلس و آقای خلخالی هم نماینده بود، آقای هاشـــمی باید بداند که یک نفر نمی‌تواند هم نماینده مجلس و هم قاضی باشد. این یک تفکیک قوا در قانون اساسی واضح است. به نظر من باید آن

زمان از آقای خلخالی می‌پرسیدند چه اطلاعاتی از این تحلیل دارید. زیرا اگر کسی می‌خواهد بگوید در جایی اشکالی وارد است، باید اشرافی داشته باشد. آیا آقای خلخالی در نیروهای مسلح سمتی داشتند؟ یا درکجای مملکت سمتی داشتند که بدانند پشت‌پرده عقب‌نشینی از فاو چه بوده است؟»

اولین اعدامها که توسط خلخالی صورت گرفت

محاکمه سران رژیم سابق توسط خلخالی سه روز بعد از پیروزی انقلاب آغاز شد و در اولین گام، نیمه شب بیست‌وپنجم بهمن ۱۳۵۷، سه روز پس از پیروزی انقلاب و یک روز بعد از تشکیل کابینه دولت موقت، نخستین افسران شاه تیرباران شدند. سپهبد مهدی رحیمی، فرماندار نظامی تهران و رییس شهربانی سابق، سرلشکر رضا ناجی، (معروف به «قصاب» اولین فرماندار نظامی اصفهان در جریان مبارزات ملت ایران به دلیل سرکوب قیام مردم اصفهان در چهلمین روز واقعه خونین تبریز)، سرلشگر خسروداد، فرمانده نیروی هوایی (فرمانده هوانیروز و متهم به هدایت مستقیم کشتار ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ در تهران) و ارتشبد نصیری، رییس سابق ساواک اولین کسانی بودند که توسط دادگاه انقلاب اعدام شدند.


همدستان شاه سابق تیرباران شدند

کیهان

اولین گروه اعدام شدگان:

نصیری،
خسروداد،
رحیمی،
ناجی

چند تن از خانواده‌های شهدا ناظر محاکمه و اعدام محکومین بودند

اولین گروه اعدام شدگان بعد از انقلاب رحیمی، ناجی، خسروداد، نصیری در پشت بام مدرسه علوی

محاکمه آنان همان روز در محل دبیرستان شماره دو علوی در دادگاه انقلاب انجام و مفسد فی الارض شناخته شدند و نیمه شب در پشت بام همان مدرسه تیرباران شدند و این در حالی بود که محاکمه ۲۲ تن دیگر در همان محل ادامه داشت. شیخ صادق خلخالی قاضی دادگاه انقلاب بود. روزنامه اطلاعات همان زمان خبر اعدام این چهار تن را همراه با گزارش لحظه به لحظه آن منتشـــر کرد. متن بخشـــی از گزارش خبرنگار روزنامه اطلاعات که در تمام مراحل محاکمه و اعدام فرماندهان ارتش حکومت پهلوی شرکت داشت، بدین شرح است: «نصیری، مجرم نخستین است او گنگ و بهت‌زده، به سئوال‌ها با صدایی خفه پاسخ می‌دهد. درست همان‌گونه که در تلویزیون دیدیم. یکی دو بار نیز نام اربابش اعلی‌حضـــرت مخلوع را به زبان می‌آورد. او هیچ‌کدام از اتهامات را قبول ندارد. اما در بازجویی به چند قتل اعتراف کرده اســت. همچنین پذیرفته اســت که مأمورانش صــدها جوان تحصــیل کرده و فرزانه را زیر شــکنجه شهید کرده‌اند. یکی دو بار نصیری چنان خود را می‌بازد که به گریه می‌افتد. محکمه شکل خاصی دارد، تلفیقی از محاکم شرع و عدلیه، آمیزه‌ای از مذهب و منش انقلابی. نصیری آخرین حرف‌هایش را می‌زند. نصیری حاضر نیست توبه کند. پس از او رحیمی نیز همین وضع را دارد. آمیزه‌ای از کلمات وجدان، قانون اساسی، شرافت سربازی و... را بر زبان می‌آورد. پس از او ناجی می‌آید. امیر باریک‌اندام که نماز شب می‌خواند ولی در روز حکم قتل صدها تن را امضـــا می‌کرد. او به کلی خود را باخته اســـت و زیر گریه می‌زند: «آقا به امام زمان ما با مردم اصـــفهان از برادر هم نزدیک‌تر بودیم. آقا! ما آدم بدی نبودیم. بروید از مردم اصـفهان بپرسـید.» وقتی خسـرو داد برمی‌خیزد، سـایه‌ای از ترس در چشمان اوست. اعترافات او شنیدنی است. براساس نقشه‌های شیطانی او، دوبار قرار بود که کودتا شود. یک بار وقتی بختیار شـــاه را راهی کرد، ایشـــان تصـــمیم داشـــت با نیروهای ویژه‌اش پایتخت را تســـخیر کنند. متهمان به گوشه‌ای برده می‌شوند و دادگاه وارد شور می‌شود. ساعتی دیگر متهمان صف می‌کشند و حکم خوانده می‌شود:

«بســـم الله المنتقم... به فرمان خدا، به حکم دادگاه انقلاب اســـلامی و با صـــحه نائب الامام خمینی، ارتشـــبد نعمت‌الله نصـیری... محکوم به اعدام، تیرباران می‌شـود.» به دنبال نصـیری حکم بقیه خوانده می‌شـود. آن‌ها مفسـد فی الارض شناخته شده‌اند و چون وجودشان در زمین تولید فساد و زشتی می‌کند، باید زمین تطهیر گردد. متهمان حکم را نگاه می‌کنند. پلک چشم‌های رحیمی می‌پرد. چهار امیر گمان می‌کنند که حکم تیرباران درباره ی آنان چند روز دیگر یا چند هفته دیگر اجرا می‌شود. گروهی از برادران مسلح سراغ چهار متهم می‌روند. آن‌ها به محض آن‌که چشمشان به گروهی مسـلح می‌افتد حکایت را می‌فهمند. بدن نصـیری می‌لرزد. حالا ژنرال برای اولین بار فهمیده اسـت که ترس

چیست. رحیمی و خسروداد آرامند و حتی حاضر نمی شوند یک‌بار نام خدا را بر زبان بیاورند. ناجی گریه می‌کند. التماس می‌کند. باید از پله‌ها بالا برویم. پس از چند دقیقه وقتی به روی پشت بام ستاد می‌رسیم شهر در سکوت کامل خفته است. ساعت یازده و سی دقیقه است. وقتی می‌خواهند چشمان متهمان را ببندند خسروداد می‌گوید: «من نیازی به چشم‌بند ندارم.» چشم‌ها بسته می‌شود. دور و برم را نگاه می‌کنم. یکی از افسران آزاده (شمسعلی تحیری) که از ماه‌ها پیش به صفوف نهضت پیوسته است و محل خدمتش را ترک گفته فرمان می‌دهد: «افراد به دست... هدف،...» صدای رگبارها، ناله‌هایی خفیف و تا شدن آدم‌هایی که حتی در آخرین لحظه حیات خود نخواستند توبه کنند.»

پس از اولین اعدام‌ها، نام خلخالی بر سرزبان‌ها افتاد و حملات به وی آغاز شد. خلخالی خود در آن زمینه می‌گوید: «قضاوت دادگاه‌های انقلابی، همیشه بدون پیرایه و چشمداشت و عواطف قضاوت کرده‌اند و ما از این بابت کاملاً روسفید هستیم. ما هیچ ترسی را در نظر نگرفته‌ایم و همان طور که امام فرموده‌اند، هیچ گونه توصیه‌ای را نپذیرفته‌ایم و قضاوت‌ها کاملا عادلانه بوده است.»



اجساد خسروداد ،رحیمی ،ناجی در سردخانه

در گزارش نیویورک تایمز آمده است: «وقتی صحبت به اعدام‌های اوایل انقلاب کشیده شد، آیت‌الله خلخالی دوباره هیجان زده شد، دسته‌های صندلی را فشار داد و کمی جابه‌جا شد. می‌گفت هیچ چیز ـــ «دقیقا هیچ چیز!» ـــ اشتباه نبوده، او هیچ کدام از تصمیمات آن زمان خود را اشتباه نمی‌داند. برخلاف گزارش‌های غرب، وی می‌گوید که او شخصاً دستور اعدام «حدود ۱۰۰ نفر» را داده و حکم بقیه را به قاضی‌های زیر دست خود سپرده است. سپس وی به سمت قفسه کتاب‌هایش رفت و کتاب سخنان امام خمینی(ره) را بیرون کشید، کسی که وی را به سِمَت رییس دادگاه‌های انقلاب منصوب کرده بود: «هر کاری که من در دوران مسئولیتم کردم، زیرنظر مستقیم امام بود، من تنها کارهایی را می‌کردم که وی از من می‌خواست.» بعد از سال‌ها تدریس در قم، آیت‌الله خلخالی بیش از پیش معتقد است که روش‌هایش برای مقابله با دشمنان نظام اسلامی درست بوده است: «یادتان باشد که انقلاب شده بود و زمانی برای تفکر و اندیشه باقی نمانده بود. اگر ما آنها را اعدام نمی‌کردیم، روز بعدش آنها ما را اعدام می‌کردند.» کمی بعد گفت: «در روز آخرت، هنگامی که من در مقابل خدا قرار می‌گیرم به خاطر همه اعمالم در دنیا مورد مؤاخذه قرار خواهم گرفت و من مطمئن هستم هیچ سئوالی در مورد اعدام‌ها از من نخواهند پرسید."



از راست رضا ناجی، رحیمی، نصیری

ارتشبد نعمت‌اللّه نصیری، رئیس ساواک

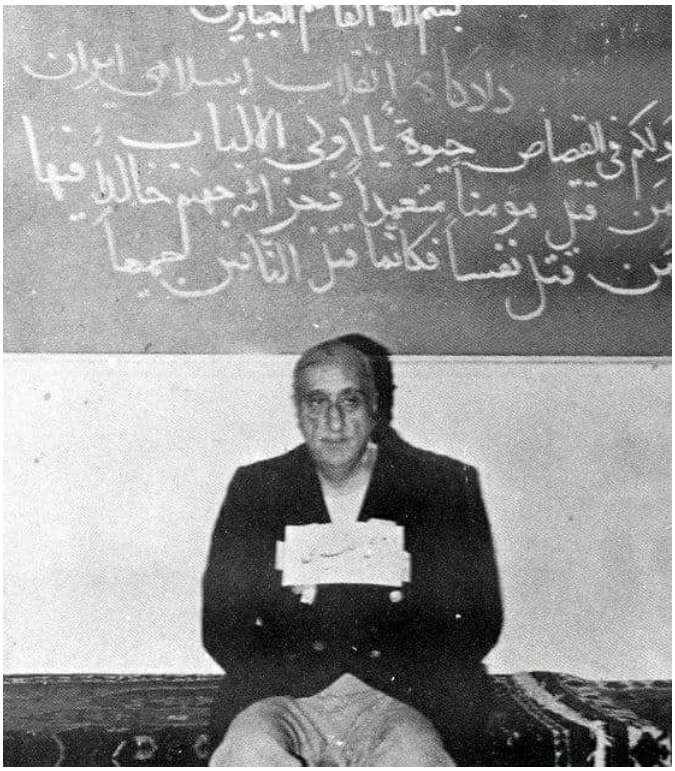
نصیری فارغ‌التحصیل ممتاز دانشکده افسری بود. پدرش محمد نصیری (عمید الممالک) و مادرش زرین تاج خانم نام داشت. نصیری فرماندهی هنگ یک از لشکر گارد شاهنشاهی و فرماندهی گارد سلطنتی را بر عهده داشت.

او در خلال کودتای ۲۸ مرداد، محاصره خانه دکترمحمد مصدق و ابلاغ فرمان محمدرضا شاه پهلوی مبنی بر عزل محمد مصدق از نخست‌وزیری را برعهده داشت. به تاریخ ۱۳ مهر ۱۳۵۰، همزمان با جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، به درجه‌ی ارتشبدی ارتقاء پیدا کرد و در شهریور ۱۳۵۷، پس از برقراری حکومت نظامی در تهران و تغییر کابینه‌ی دولت، هنگامی که سفیر ایران در پاکستان بود به تهران احضار و به زندان اوین روانه شد. وی پس از انقلاب ۱۳۵۷، علی‌رغم مخالفت دولت موقت مهدی بازرگان، در جریان دادگاه انقلاب به ریاست صادق خلخالی، به جرم محاربه با خدا و افساد فی الارض و شرکت مستقیم در کشتار مردم، در پشت‌بام مدرسه رفاه واقع در خیابان عین الدوله در تهران اعدام گردید.



ارتشبد نعمت‌الله نصیری

ارتشبد نعمت‌الله نصیری در سال ۱۲۸۹ در «سنگسر» سمنان به دنیا آمد. برای دوره دبیرستان به مدرسه نظام تهران رفت. درسن ۲۲ سالگی در رشته پیاده نظام وارد دانشکده افسری شد. نصیری پس از طی تحصیلات مقدماتی و عالی در اول مهر ۱۳۱۳ با درجه نایب دومی از مدرسه صاحب‌منصبی فارغ‌التحصیل و از بین چهل و دو نفر، شاگرد هشتم شد. او همدوره «محمد رضا پهلوی» بود و بعدها که فارغ التحصیل شد به فرماندهی گروهانی رسید که ولیعهد در آن خدمت می‌کرد. فرمانده دسته مسلسل سنگین، فرمانده دسته و گروهان دانشکده افسری، معاون دانشکده تکمیلی، فرمانده گروهان دو هنگ ۱۸ کرمان، فرمانده گردان مستقل سیرجان، فرمانده گردان پیاده دانشکده افسری، فرمانده دوره تکمیلی رسته پیاده نظام دانشکده افسری، رئیس ستاد دژبان مراکز، فرمانده دانشکده پیاده و ... از مراحل پی درپی زندگی و حرفه نظامی «نصیری» است. نصیری در طول اشتغال خود، ۶۰ نشان داخلی و خارجی دریافت کرد. وی دو بار ازدواج کرد که همسر نخست او پروین خواجوی مازندرانی و همسر دوم زلیخا خلوتی نام داشت. از نصیری دو فرزند به نامهای محمدرضا و زرین ناز برجای مانده‌است.



نعمت الله نصیری در دادگاه انقلاب

ریاست نصیری بر ساواک دوره پهلوی

نصیری بیش از ۱۳ سال ریاست سازمان ساواک را (تا آخرین ماه‌های حکومت پهلوی) بر عهده داشت. وی مستقیماً با شخص شاه در ارتباط بود. عملکرد وی از جمله ایجاد فضای رعب‌آور امنیتی درکشور، دستگیری و شکنجه شدید هزاران مخالف و گروه‌های سیاسی در سراسر ایران و برخورد آهنین ساواک را یکی از دلایل انقلاب ۵۷ دانسته‌اند.

در دوران مدیریت وی بر ساواک، «کمیته مشترک ضد خرابکاری» برای هماهنگ‌کردن اقدامات امنیتی ساواک، ارتش، شهربانی و ژاندارمری وقت در محل زندان ویژه، واقع در خیابان فردوسی، کوچه شاهچراغی که بعد از انقلاب به زندان توحید تغییر نام یافت و مورد استفاده قرار گرفت و نهایتاً در سال ۱۳۸۱ تعطیل گردید، تشکیل شد. این زندان بعدها و در زمان ریاست جمهوری سید محمد خاتمی به موزه تبدیل شد و نام "موزه عبرت " برخود گرفت که مورد بازدید مردم تهران قرار می‌گیرد.

اوضاع سیاسی و اجتماعی کشور در زمان ریاست نصیری بر ساواک

برخورد با گروه‌های چریکی در دوره ریاست ارتشبد نصیری به اوج خود رسید. ساواک باید از یک سو با چهره‌های مبارز و رهبران آن مماشات می‌کرد و از سوی دیگر با مخالفان خود می‌جنگید. در فاز جنگ مسلحانه، در اوایل سال ۱۳۵۱ چهار نفر از چریک‌های مجاهدین خلق، علی میهن دوست، ناصر صادق، محمد بازرگانی و علی باکری اعدام شدند. اما اعدام مهدی رضایی در همان سال سر و صدای بسیار زیادی برپا کرد. پرویز ثابتی در کتاب در دامگه‌حادثه می‌نویسد: «در دوره نعمت‌الله نصیری میان ساواک و گروه‌های چریکی جنگ روانی ایجاد شده بود. شاه هر وقت مرا می‌دید، می‌گفت از حمید اشرف چه خبر، او را دستگیر کردید؟»

در سال ۱۳۵۴ نصیری به اقدامات خود شدت داد و ساواک ۹ تن از مهترین زندانیان سیا سی را در تپه‌های اوین به گلوله بست. بیژن جزنی، حسن ضیاظریفی، مشعوف کلانتری، احمد جلیلی افشار، عزیز سرمدی، محمد چوپان‌زاده و عزیز سورکی از چریک‌های فدایی خلق به همراه کاظم ذوالانواری و مصطفی جوان خوشدل از چریک‌های نسل اول سازمان مجاهدین خلق بودند که در این زمان کشته شدند.

اتهام فساد مالی و دستگیری نصیری

نصیری در زمان دستگیری جزو اولین مقاماتی بود که برای فرونشاندن خشم مردم در انقلاب ۵۷ ابتدا از ریاست سازمان ساواک برکنار و به عنوان سفیر به پاکستان فرستاده شد و سپس در شرایطی که محمد رضا پهلوی هنوز ایران را ترک نکرده بود، در شهریور ۱۳۵۷ توسط دولت ازهاری با اعزام یک هواپیمای اختصاصی به ایران بازگردانده و بازداشت شد. روزنامه‌های تهران به نقل از مقامات، اتهام فساد مالی از جمله دریافت وامی به ارزش ۷۴۳ میلیون دلار (با بهره ۳ درصد) را از دیگر اتهامات و دلایل بازداشت وی برشمردند.

مسعود بهنود در کتاب از سید ضیاء تا بختیار می‌نویسد: «نصیری ساواک را به ثابتی سپرد و خود مشغول تجارت شد. به زودی تنها نامی از او بر ریاست ساواک بود. در حقیقت دفتر رئیس ساواک، مرکز معاملات تجاری او و محل برگزاری جلسات هیئت مدیره‌ایی بود که نصیری در آنها عضویت داشت. ده‌ها هکتار باغ، چندین شهرک در شمال و میلیون‌ها سهم در کارخانه حاصل حضور ۲۰ ساله او در شهربانی کل کشور و ساواک بود.»

با اوج‌گیری انقلاب ۱۳۵۷، شاه دستور انحلال ساواک را داد و نصیری که در آن زمان سفیر ایران در پاکستان بود به ایران فراخوانده شد و به زندان افتاد. با پیروزی انقلاب، دادگاهی انقلابی برای محاکمه وی تشکیل شد. نعمت‌الله نصیری که در زندان دژبان جمشیدیه به سر می‌برد، سرانجام در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به دست انقلابیون دستگیر و پس از ضرب و شتم در دادگاه انقلاب به ریاست صادق خلخالی گیوی به اعدام محکوم شد. وی در ساعت ۲۳:۴۵ روز پنجشنبه ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ در پشت بام مدرسه رفاه در تهران تیرباران شد و در بهشت زهرا (قطعه: ۸۲، ردیف: ۲۹، شماره: ۳۶) به خاک سپرده شد.



جسد نصیری بعد از اعدام با حکم خلخالی



آرامگاه ارتشبد نعمت‌الله نصیری

مهدی رحیمی سپهبد نیروی زمینی شاهنشاهی

مهدی رحیمی (زاده ۱۳۰۰ در تهران – درگذشته ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ در تهران) سپهبد نیروی زمینی شاهنشاهی، آخرین رئیس شهربانی و آخرین فرماندار نظامی تهران بعد از ارتشبد غلامعلی اویسی بود. وی از نخستین افرادی بود که پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران و در ۲۶ بهمن تیرباران شد. وی با حسین فاطمی (وزیر امور خارجه دولت دکتر محمد مصدق و مؤسس روزنامه باختر) باجناق بوده‌است.



مهدی رحیمی و همسرش منیژه سطوتی

مهدی رحیمی زندگی پرفراز و نشیبی را گذراند. چند سالی به‌عنوان ریاست فدراسیون کشتی ایران فعالیت داشت تا اینکه در ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ و هنگامی‌که محمدرضـــا پهلوی ایران را ترک کرد، اتفاقی افتاد که مســـیر زندگی او را به حوزه نظامی‌گری کشـاند. روز ۲۶ مرداد ۱۳۳۲ در تهران گرم و هیجان‌زده، تهران پرهیاهو، ســروان مهدی رحیمی از جانب یکی از معاونان ستاد ارتش مأمور شده بود از سرگرد نعمت‌الله نصیری، فرمانده گارد شاه که از شب پیش ابتدا در خانه مصدق و بعد در ستاد ارتش زندانی بود بازجویی کند. نصیری می‌کوشید تا با بدوبیراه گفتن به شاه، دلِ این سروانِ جوان را به‌دست آورد؛ چرا که می‌پنداشت با فرار محمدرضا پهلوی همه‌چیز پایان یافته است. روز ۲۸ مرداد،

روزی که کودتای دوم پیروز شد، رحیمی با پو شه‌ای که در آن سؤال و جواب‌های نصیری ثبت شده بود در خانه مانده بود. با بازگشت شاه، رحیمی در فرصتی خود را به محل گارد رساند و بعد از سلام نظامی به نعمت‌الله نصیری، که با لباس نظامی پشت میز بزرگ خود نشسته بود، پوشه را روی میز او گذاشت و به این ترتیب به او فهماند که اسرار جلسات بازجویی بین آنان می‌ماند. تحت چنین شرایطی، روزگار و حوادث، این دو را در کنار هم نشاند.

چگونگی دستگیری سپهبد مهدی رحیمی

ابراهیم یزدی این ماجرا را اینطور بیان می‌کند: تیمسار رحیمی، به عنوان فرماندار نظامی تهران، ارشدترین افسر ارتش بود که توسط مردم در صبح روز ۲۲ بهمن در خیابان شناخته و بازداشت شد. به موجب آنچه بعداً کسی که او را دستگیر و به مدرسه رفاه آورده بود برای من شرح داد، در حالی که وی با لباس مبدل در کنار خیابان سپه، حمله مردم به پادگان باغشاه را تماشا می‌کرده‌است، توسط یکی از افسران زیردستش، که با انقلابیون همکاری داشت و او هم با لباس غیرنظامی در میان مردم بود، مورد شناسایی قرار می‌گیرد که با کمک چند نفر وی را گرفتند و به مدرسه رفاه می آوردند.

دادگاه مهدی رحیمی

صادق خلخالی در کتاب خاطرات خود آن دوران را اینطور بیان می‌کند:

از جمله کسانی که در همه کارها دخالت می‌کرد و بازپرس شده بود؛ ابراهیم یزدی بود که در دولت موقت اول معاون نخست‌وزیر و سپس وزیر امور خارجه شد.

.... ابراهیم یزدی در طبقه سوم مدرسه رفاه که من هم آنجا بودم، نصیری و رحیمی را به محاکمه کشید. آن‌ها با وجود اینکه می‌دانستند که من از طرف امام به عنوان قاضی و حاکم شرع معرفی شده‌ام به این امر توجه نمی‌کردند، خودشان می‌بریدند و می‌دوختند و در باغ سبز نشان می‌دادند. تلویزیون هم جریان را ضبط می‌کرد و ما هم نظاره می‌کردیم. سرانجام کاسه صبرم لبریز شد و مستقیماً به خدمت امام رفتم و عرض کردم: ابراهیم یزدی می‌گوید که جزو شورای انقلاب است و نمی‌گذارد من به کارها رسیدگی کنم. او در همه کارها مداخله می‌کند و مانع کار ما

می شود. امام فرمود: او جزو شورای انقلاب نیست و زورش هم به تو نمی‌رسد اگر آمد آنجا یقه او را بگیر! (سپس امام یقه مرا گرفت و گفت این‌جوری) پس از بیانات امام من با قدرت تمام به مدرسه رفاه برگشتم.

.... فردای آن شب که نصیری و ناجی و رحیمی و خسروداد اعدام شدند مهندس بازرگان مصاحبه مطبوعاتی تشکیل داد و با کمال تعجب اعلام نمود: ما از وضع دادگاه‌های انقلاب کوچک‌ترین اطلاعی نداریم.



درگیری لفظی ابراهیم یزدی و تیمسار رحیمی پیش از اعدام

وی در نیمه شب پنج شنبه ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ بر روی پشت بام مدرسه رفاه واقع در خیابان عین الدوله (ایران) در تهران تیرباران شد و در بهشت زهرا (قطعه:۸۲ ردیف:۲۸ شماره:۴۰) به خاک سپرده شد.

روزنامه اطلاعات به تاریخ جمعه ۲۷ بهمن ۱۳۵۷ ماجرا را اینطور بیان می‌کند:

نیمه شب دیشب چهار ژنرال عالی‌رتبه ارتش شاه که در قتل و کشتار مردم ایران مشارکت مستقیم داشتند بر اساس حکم صادره دادگاه انقلابی تیرباران شدند.

در حالی‌که یک ربع به ساعت ۲۴ مانده بود ارتشبد نصیری رئیس ساواک، سپهبد مهدی رحیمی فرماندار نظامی تهران و رئیس شهربانی سابق، سرلشکر رضا ناجی و سرلشکر خسروداد در دسته اول با چشم‌ها و دست‌های بسته روبروی جوخه آتش قرار گرفتند و با گلوله‌های چهار جوان مسلح در کمیته امام به رگبار مسلسل بسته شدند. جلسه دادگاه از صبح دیروز در محل دبیرستان شماره ۲ علوی تشکیل شد و تا ساعت ۷ بعد از ظهر ادامه یافت. این دادگاه برای بررسی کارنامه ۲۶ تن از مقامات برجسته رژیم سابق که اکنون در زندان بسر می‌برند تشکیل شد. پس از پایان جلسه اعضای دادگاه به حضور امام خمینی رفتند و امام حکم اعدام ۴ نفر از متهمین ردیف یکم را به حکم آیه شریفه «مفسدین فی الارض» تأیید کرد. بلافاصله پس از اعدام انقلابی عناصر رژیم سابق جوانان مستقر در اطراف کمیته انقلاب و خیابان‌های ایران و ژاله شروع به تیراندازی هوایی کردند و رسیدن روز جزا روز عدل الهی را جشن گرفتند. خبر اعدام این گروه به وسیله‌ی بلندگو به اطلاع ساکنان خیابان‌های اطراف کمیته انقلاب رسید.



آرامگاه مهدی رحیمی

سرلشگر منوچهر خسروداد آخرین فرمانده هوانیروز دوران پهلوی

منوچهر خسروداد (زاده ۲۱ بهمن ۱۳۰۶در آمل - درگذ شته‌ی ۲۶ بهمن ۱۳۵۷در تهران) سرلشگر خسروداد خلبان بالگرد سی‌اچ-۴۷ شینوک‌آ و بل ۲۱۴ هوانیروز نیروی زمینی شاهنشاهی و آخرین فرمانده آن دردوران پهلوی بود. وی پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ ایران دستگیر و توسط دادگاه‌های انقلاب محاکمه و در ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ اعدام شد. از وی به عنوان «خلبانِ رکوردشـــکن» و یکی از بهترین فرماندهان ارتش در زمینه نظام هوانوردی نام برده می‌شـــد. خسروداد بنیان‌گذار نیروهای ویژه هوابرد معروف به «نوهد» یا معروف به کلاه‌سبزهای ارتش ایران بود.



سرلشگر خسروداد، فرمانده سابق گارد جاویدان، در زمان اعدام فرمانده هوانیروز بود

منوچهر خسروداد فرزند محمدعلی در سال ۱۳۰۶ شمسی در آمل به دنیا آمد. پس از اخذ دیپلم در ۱۳۲۵ خورشیدی با ورود به ارتش در دبیرستان نظام ادامه تحصیل داد. خسروداد به دو زبان فرانسه و انگلیسی تسلط داشت. سرلشگر خسروداد از همسرش جدا شده‌بود و با تنها دخترش زندگی می‌کرد. همکاران او از استعداد و کارآیی او، از علاقه و وفاداری زیردستانش به وی یاد کرده‌اند. او ثروتمند نبود و از موقعیتش سوء استفاده نمی‌کرد. او همچنین به حیوانات علاقه داشت و صاحب چندین سگ گرگی بود. در ۲۵ بهمن ۱۳۴۱ پس از تأسیس هوانیروز، به موازات پیشرفت و توسعه آن سازمان، نیروی زمینی به این نتیجه رسید که افسران واجد شرایط را برای احراز فرماندهی هوانیروز تربیت کند، منوچهر خسروداد برای این مأموریت انتخاب و به آمریکا اعزام شد، وی درآنجا موازین مقرر در آیین‌نامه ارتش ایالات متحده را گذراند و پس از طی دوره خلبانی ترابری او-اچ-۵۸ و چندین دوره دیگر در پایگاه نیروی هوایی ماکسول آلاباما به دریافت مدرک خلبانی ارتش ایالات متحده نایل آمد. وی سپس به فرانسه رفت و در یکی از برترین مدرسه‌های نظامی جهان یعنی مدرسه نظامی سن-سیر تحصیل کرد. وی پس از آن به سوئیس رفت و مدیریت جنگ کوهستان را تو سط افسران مدر سه نظامی سلطنتی سندهر ست آموزش دید. او پس از مراجعت به ایران در اسفند ۱۳۵۰ به فرماندهی هواپیمایی نیروی زمینی گمارده شد و به آجودانی کل نیروی زمینی ارتش رسید. خسروداد در فروردین ۱۳۵۴ به درجه سرلشکری ارتقا یافت. خسروداد با گذشت زمان، در تیپ ۲۳ هوابرد نیروهای ویژه نیروی هوایی مستقر شد و با مشارکت مربیان آمریکایی و فرماندهی خودش نیروهای ویژه « نوهد » معروف به کلاه سبزهای ارتش ایران را تاسیس کرد.

منوچهر خسروداد در ۲۹ آوریل ۱۹۷۵ (نهم اردیبهشت ۱۳۵۴) موفق شد در اهواز همراه با کلم ای بیلی خلبان آزمایش‌گر ارشد شرکت بل هلیکوپتر ۵ رکورد جدید پروازی را با اولین فروند از مدل تولیدی بل-۲۱۴ به ثبت برساند. هلیکوپتر آن‌ها که سه روز قبل به ایران تحویل داده شده بود، در ۱ دقیقه و ۵۸ ثانیه به ارتفاع ۳ هزار متری رسید، پس از ۵ دقیقه و ۱۳ ثانیه در ارتفاع ۶ هزار متر از سطح دریا قرار گرفت، در ۱۵ دقیقه و ۵ ثانیه از ۹ هزار متر عبور کرد، ۳۰ ثانیه در ارتفاع ۹۰۱۰ متری دوام آورد و بیشترین ارتفاعی که توانست لمس کند ۹۰۷۰ متر بود که ۵ رکورد جدید در کلاس بالگردهای متوسط محسوب می‌شد. خسروداد پس از طی دوره‌های مختلف نظامی در هوانیروز نیروی زمینی شاهنشاهی ایران به خدمت پرداخت و مسئولیت‌های ویژه‌ای را عهده‌دار بود. خسروداد به عنوان یک فرد عالی رتبه نظامی تأکید داشت که در خدمت سربازی همه موظف هستند بدون دخالت در سیاست از

هر دولت قانونی اطاعت کنند. او کاملاً به محمدرضا شاه پهلوی وفادار بود و از روند انقلاب سفید حمایت کرد. خسروداد با اینکه یک مسلمان شیعه بود، مخالفت قاطع با قدرت طلبی روحانیت اسلامی داشت. خسروداد تا قبل از حادثه لویزان، که طی آن چهار سرباز اسلامی با مسلسل تعداد زیادی سرباز و افسر را در کافه تریای مقر نیروی گارد به گلوله بستند، بدون محافظ بیرون می‌رفت. ژنرال خسروداد یکی از بهترین فرماندهان ارتش و هوانوردی ایران محسوب می‌شد به همراه گردان هوایی چترباز به جنگ ظفار فرستاده شد. از وی به عنوان خلبان رکوردشکن نام برده می شد که توانسته بود اوج‌گیری توسط هلی‌کوپتر را که رکوردش دست یک افسر آمریکایی به نام کلم بیلی بود بشکند.سرلشکر خسروداد دومین و آخرین فرماندهِ هوانیروز بود.

وی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ توسط نیروهای انقلابی دستگیر و به دادگاه انقلاب سپرده شد. منابع قدیمی و راویان زنده انقلاب اقداماتی علیه تظاهرکنندگان را عامل حکم اعدام وی می‌دانند. در نشریه‌ای از سال ۱۳۵۸ آمده وی در روز جمعه سیاه که به کشتار معترضان در میدان ژاله انجامید سوار برشینوکی بوده که در تنها فیلم موجود از آنروز بر فراز میدان بوده و شخصا دستور آتش را صادر می‌کرده است.



محاکمه خسروداد توسط خلخالی

اما منبع قاطعی بر حضور او در ۱۷ شهربور وجود ندارد. در همین دوره هفته نامه فرانسوی نوول اوبزرواتور نو شت: خسرو‌داد به پادگان کرمان رفت و بعد توسط عباس قره‌باغی رئیس ستاد کل ارتش به جلسه شورای عالی نظامی دعوت شد و در این جلسه شرکت کرد و بعد خود جزو آخرین افراد امضا کننده اعلامیه بی‌طرفی ارتش شد. خسروداد که حاضر به ترک ایران نبود، دستگیر و در اختیار دادگاه انقلابی به ریاست صادق خلخالی قرار گرفت و سر انجام پس از محکومیت در دادگاه، مفسد فی الارض شناخته شد و در اقدامی سریع به فرمان صادق خلخالی نیمه‌شب پنج شنبه ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ ساعت ۲۳:۴۵ در کنار ارتشبد نعمت‌الله نصیری رئیس ساواک، سرلشکر رضا ناجی فرماندار نظامی اصفهان و سپهبد مهدی رحیمی فرماندار نظامی تهران رئیس شهربانی سابق، جزو اولین گروه افسران عالی‌رتبه ارتش شاهنشاهی ایران بودند که بر روی پشت بام مدرسه رفاه واقع در خیابان عین الدوله (ایران) در تهران تیرباران شدند.جسد وی در تاریخ پنجم اسفندماه در گورستان بهشت زهرا تهران در قطعه ۸۲ ردیف ۲۹ شماره ۵۰ به خاک سپرده شد.



آرامگاه منوچهر خسروداد

سید رضا ناجی سرلشکر نیروی زمینی شاهنشاهی و فرماندار نظامی استان اصفهان

سید رضا ناجی (زاده ۵ خرداد ۱۳۰۲ در اصفهان– درگذشته ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ در تهران) سرلشکر نیروی زمینی شاهنشاهی و فرماندار نظامی استان اصفهان بود. سرتیپ ناجی تحصیلاتش را در دانشکده افسری به پایان برد و چون افسر بسیار با لیاقت و سختکوشی بود مراتب پیشرفت و ترقی را به سرعت طی کرد.



رضا ناجی– فرمانده مرکز توپخانه و موشکهای اصفهان و فرمانده حکومت نظامی اصفهان در سال ۱۳۵۷

سـرلشـگر ناجی با همه مسـؤولیتهایی که داشـت فرمانده مرکز آموزش توپخانه هم شـده‌بود. در مورد جدیت و سختکو شی او حرف و حدیث زیادی گفته شده‌ا ست که بعضی از آن ها به افسانه می‌ماند. گفته شده‌ا ست او حتی هشتاد درصد از سربازان یگان هایش را با اسم و فامیل می شناخت تا چه برسد به درجه داران و افسران ! و یا او حتی به دیگ های آشپزخانه و پارکینگ خودروها و پارکینگها سرکشی می کرد و آب و روغن آنها را بازرسی می‌نمود. قدر مسلم این است که او فرمانده بسیار فعالی بود و به خاطر عوامل قوی و اطلاعاتی که داشت غیر ممکن بود در پادگانهای تحت امر او اتفاقی بیافتد و درکوتاه ترین زمان او خبردار نشود.

از ۲۴ ساعت شبانه روز با اطمینان می‌توان گفت حدود ۲۰ ساعت را ایشان در تلاش بودند. همیشه در حال تحرک بود. سه تا پادگان، مرکز توپخانه، گروه ۴۴ و گروه ۵۵ بودند؛ که دائم بین اینها در رفت و آمد بود...وقتی دست از کار می‌کشید، به جای این که به خانه‌اش برود که در همان نزدیکی بود، در دفتر کارش می‌خوابید. اما تیمسار ناجی با همه سخت کوشی و خستگی ناپذیری ، نقطعه ضعفی داشت که نهایتاً او را به هلاکت کشاند و در تاریخ بدنامش کرد؛ و آن طمع مقام و درجه بود

از جمله پستهایی که سرتیپ ناجی در زمان شاه داشت می‌توان به فرماندهی مرکز توپخانه اصفهان و معاون لشکر پیاده گارد و فرماندهی توپخانه لشـکری، در لشـکر ۱۶ زرهی قزوین اشـاره کرد. همچنین فرمانده مرکز آموزش توپخانه نیز بود. آخرین سمتی که سرتیپ ناجی داشت فرماندار نظامی استان اصفهان در ایام انقلاب بود. سرلشکر رضـا ناجی معروف به «قصـاب» اوّلین فرماندار نظامی اصـفهان در جریان مبارزات ملت ایران بود و اوّلین حکومت نظامی را نیز وی در شـهر اصـفهان اعلام نمود. وقتی در چهلمین روز واقعه خونین تبریز، مردم اصـفهان قیام کردند، ناجی به فرمانداری نظامی اصفهان منصوب شد تا قیام مردم اصفهان را سرکوب کند.

مردم نجف آباد اصـفهان هنوز خاطرات مربوط به توَحّش ناجی را به یاد دارند. وی در اصـفهان دقیقا همان اقداماتی را انجام داد که دوستانش در تهران انجام می دادند.

بعد از پیروزی انقلاب سرتیپ ناجی از اولین فرماندهان ارتش بود که بازداشت شد. جلسه دادگاه سرتیپ ناجی همراه با ۲۴ تن دیگر در ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ توسط خلخالی برگزار شد



محاکمه رضا ناجی در دادگاه انقلاب توسط خلخالی

در دادگاهی که کاملا مضحکه بود و تنها ده ساعت به طول انجامید و بدون اینکه اتهامات علیه وی ثابت شود حکم اعدامش صادر شد و بعد از تایید خمینی همان روز ۲۶ بهمن ۵۷ در ساعت ۲۳:۴۵ دقیقه همراه با سپهبد نصیری و سپهبد رحیمی و سرلشکر خسروداد در پشت بام مدرسه علوی تیرباران شد. سرتیپ ناجی پیش از اعدام گریه می‌کرد و انتظار اعدام نداشت اما سپهبد رحیمی خونسرد و مصمم بود. پیکر سرتیپ ناجی در بهشت زهرا قطعه ۸۲ ردیف ۲۸ شماره ۳۴ به خاک سپرده شد.



پیکر بی جان رضا ناجی بعد اعدام

سپهبد نادر جهانبانی خلبان نیروی هوایی شاهنشاهی

سپهبد نادر جهانبانی (زاده ۲۷ فروردین ۱۳۰۷ در تهران – درگذشته ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ در تهران) سپهبد خلبان نیروی هوایی شاهنشاهی ایران و معاون فرماندهی آن نیرو، معروف به ژنرال چشم‌آبی بود. وی بنیان‌گذار و سرپرست تیم آکروجت تاج طلایی است. از او به عنوان یکی از بهترین و برجسته ترین خلبانان عصر خود نام می‌برند.



نادر جهانبانی در لباس رسمی نظامی

نادر جهانبانی در بیست و هفتم فروردین ۱۳۰۷ در تهران زاده شد. او پسر امان‌الله جهانبانی از شاهزادگان قاجار و فرماندهان ارتش شاهنشاهی با درجه‌ی سپهبدی است که وزیر و سناتور مجلس سنای ایران بود. مادر وی هلن کاسمینسکی از مهاجران روس است.

نادر جهانبانی در هجده سالگی وارد دانشگاه خلبانی نیروی هوایی رو سیه شد. پس از اتمام تحصیلات وارد نیروی هوایی ارتش ایران شـد. پس از آن نادر جهانبانی برای آموزش دوره‌ی خلبانی هواپیمای جت راهی آلمان شـد. وی در آلمان با لیدر تیم آکروجت آمریکا آشنا شد و از او فنون آکروباسی هوایی با هواپیمای جت را فرا گرفت. نادر جهانبانی پس از بازگشت به ایران نخستین تیم آکروجت ایران را در سال ۱۹۵۸ تشکیل داد. نخستین تیم آکروجت به نام تاج طلایی تشکیل شده بود از: محمد خاتمی، نادر جهانبانی، امیرحسین ربیعی، عبدالحسین مینوسپهر و سیامک جهان‌بینی.

نادر جهانبانی بنیان‌گذار و سرپرست تیم آکروجت تاج طلایی ایران در سال ۱۹۵۸ بود. یک سال پس از تشکیل تیم آکروجت تاج طلایی در مسـابقه‌ای با حضـور نیروی هوایی ایران، نیروی هوایی آمریکا و نیروی هوایی بریتانیا تیم ایران مقام نخست را به د ست آورد. تیم آکروجت تاج طلایی ایران تا زمان انحلال آن یعنی در بهمن‌ماه ۱۳۵۷ جزو قدرتمندترین تیم‌های آکروباسـی هوایی با هواپیمای جت در جهان بود که در چندین رقابت بین‌المللی مقام‌هایی را نیز کسـب کرد. سـپهبد جهانبانی پیش از انقلاب اسـلامی به مقام نخسـت قهرمانی کشـور در رشـته سـوارکاری رسیده‌است. با وقوع انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۷ سپهبد نادر جهانبانی دستگیر و در ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ به حکم صادق خلخالی حاکم شرع وقت در میدان تیر زندان قصر تیرباران شد.

چگونگی دستگیری و اعدام نادر جهانبانی

نادر جهانبانی در بامداد ۲۲ اسـفند ۱۳۵۷ در زندان قصـر به حکم صـادق خلخالی حاکم شـرع وقت تیرباران شـد. روزنامه‌ی اطلاعات به تاریخ ۲۳ اسفند ۱۳۵۷ در خبری اسامی یازده تن از محکومان به اعدام را منتشر کرد. متن خبر به شرح زیر است:

در تاریخ ۲۱ اسـفند ۱۳۵۷ دادگاه انقلاب اسـلامی ایران جهت رسـیدگی به کیفرخواسـت صـادره از طرف دادسـتان انقلاب علیه ۱۱ نفر از متهمینی که جملگی از خائنین به ملت و عوامل سرسپرده‌ی رژیم دست‌نشانده‌ی بیگانه بودند و همچنین جنایتکاران مفسـد فی‌الارض نیز می‌باشـند تشـکیل جلسـه داد و پس از چندین سـاعت رسـیدگی و مشـاوره سرانجام حکم اعدام را صادر کرد:

۱- سپهبد نادر جهانبانی فرزند امان‌الله معاون فرماندهی نیروی هوایی، ...

۲- .....

۳-....



سپهبد نادر جهانبانی بعد از اعدام

دادگاه نادر جهانباتی به ریاست صادق خلخالی

وقتی جهانبانی را برای محاکمه آوردند، کاغذی بر گردنش انداختند تا جرمش را بنویسند؛ اما به نظر می‌رسید او جرمی نداشت، کسی هم پیدا نشد شهادت دهد او جرمی انجام داده‌است. پس روی کاغذ سفید نوشتند: سپهبد نادر جهانبانی، عامل فساد. متنِ حُکم کیفرخواست او که در دادگاه برای وی خوانده شد بدین شرح است:

نادر جهانبانی با اشتغال در سمت‌های حساس نظامی و این اواخر ورزشی و نظایر آن با رژیمی که با ساقط کردن حکومت ملی شرعی به طریق غاصبانه و با اراده‌ی اجنبی در ایران سلطه پیدا کرده بود و مملکت را در جهت اراده‌ی

اجنبی و در جهت خلاف شرع و مصلحت مملکت و ملت به قهقرا می‌برد و به نابودی می‌کشاند، با اقدام علیه امنیت و قیام برای متزلزل کردن اساس استقلال و فساد در ارض و محاربه با خدا و نایب امام علیه‌السلام مطابع قوانین الهی و قوانین جاریه در زمان ارتکاب جرایم تقاضای رسیدگی و صدور حکم اعدام و مصادره‌ی اموال شخصی ایشان و آن مقدار از اموال که به خاطر فرار از ادای دین به صاحبان اصلی به فرزندان و اقربای نزدیک انتقال یافته‌است از طرف دادسرای کل انقلاب اسلامی از دادگاه دارم.

سایت خبری روزآنلاین در مقاله‌ای با عنوان «نوبت خمینی شد» به خاطرات سفیر اسرائیل در ایران اشاره می‌کند که نوشته بود، جهانبانی به احمد خمینی گفت: «من از توی عرب ایرانی‌ترم.»

در حین اعدام نادر جهانبانی خود فرمان آتش را صادر کرد. زمانی که جوخه اعدام به طرف او نشانه رفته بودند و آماده شلیک بودند او فریاد زد: «آتش»

کمالی یکی از تفنگ‌چی‌ها بعدها گفت: «تیمسار جهانبانی اجازه نداده بود چشمانش را ببندند چون که می‌خواست شاهد پرواز گلوله‌ها باشد.»



دادگاه نادر جهانبانی

داستان‌ها پیرامون زندگی جهانبانی

در فضـای مجازی و در میان مردم شـایعه‌هایی درباره زندگی سـپهبد جهانبانی وجود دارد که پسـر او انوشـیروان جهانبانی در گفتگویی با دویچه‌وله فارسی به این روایات پرداخته‌است:

در یکی از دوره هایی که جهانبانی آموزش آکروجت می‌دادند، یکی از خلبانان جوان از بغل به بال هواپیمای جهانبانی زد. هردو هواپیما آسـیب زیادی دیدند. جهانبانی به خلبان جوان دسـتور می‌دهد که با چتر نجات از هواپیما بیرون بپرد؛ ولی خودش با مهارت و چیره‌دستی خویش هواپیمایش را روی باند فرودگاه می‌نشاند. انوشیروان، فرزند نادر جهانبانی معتقد اسـت که برخی داسـتان‌های غلط و اغراق‌گونه پیرامون زندگی سـپهبد به ضـرر او اسـت و نیز درباره‌ی این روایات توضیح داده‌است:

مثلاً این‌که پدرم با هواپیما از زیر پل کارون پرواز کرد دروغ است. این کار بی‌انضباطی است و پدرم خلبان بسیار با انضباطی بود و ابداً چنین کاری نمی‌کرد و این داستان سال‌های سال است که روایت می‌شود. داستان غیرواقعی دیگر این اسـت که پدرم بدون اجازه پادشـاه به عراق پروازکرد و هواپیماهای عراقی ایشـان را محاصـره کردند و به بغداد بردند و پدرم با مهارت از چنگ آن‌ها فرارکرد. این داستان از ابتدا تا انتها دروغ است.

یکی دیگر هم این‌که می‌گویند پدرم فانتوم را از روی جاده بلند کرده‌است، آن هم در حالی که تمام آمریکایی‌هایی که آن‌جا بودند، می‌گفتند این کار خیلی اشتباه و خطرناک است. پدرم هیچ وقت چنین کاری نکرده‌است. متأسفانه این داسـتان‌ها مدام دارد بیشـتر و بزرگ‌تر می‌شـود و زیاد باعث افتخار نیسـت. پدرم خلبان شـجاعی بود ولی خلبان بسـیار با انضـباطی بود. او هیچ وقت کاری نمی‌کرد که درس بدی برای خلبان‌های جوان‌تر باشـد. کارهای دیگری می‌کرد، شجاعت‌شان در پرواز فوق‌العاده بود یا هنر خلبانی که در آکروجت نشان داد.

انوشیروان جهانبانی، فرزند نادر جهانبانی، در زمان وقوع انقلاب اسلامی ۳۰ ساله بوده‌است. او که برای تحصیل به آمریکا رفته بود، پس از کسـب بالاترین مدرک خلبانی درآمریکا به ایران بازگشـت و تا زمان وقوع انقلاب، مدیرعامل شرکت هواپیمایی «ایرتاکسی» بود. او نیز یک هفته پس از تیرباران سپهبد نادر جهانبانی، دستگیر شد و ۵ ماه را در زندان گذراند. انوشـیروان جهانبانی درباره‌ی اینکه چرا پدرش مانند بسـیاری از ارتشـیان با وقوع انقلاب از ایران نرفتند، این‌گونه پاسخ می‌دهد:

اتفاقاً آن موقع من به پدرم خیلی اصرار می‌کردم که از ایران خارج شود، چون هواپیما هم در دستمان بود. هم از راه ایران‌ایر و هم با هواپیمای خودمان می‌توانستیم از ایران بیرون برویم. پدرم ولی همیشه می‌گفت من سرباز این وطن هستم و وظیفه‌ام است که در اینجا بمانم. می‌گفت امکان ندارد مملکتم را رها کنم. حتی وقتی هم که شاه رفت، گفتیم حالا رئیستان هم که رفت؛ گفت نه وظیفه‌ی من است در این مملکت بمانم. وی با رد این پیشنهاد گفت «من کاری نکرده‌ام که بخاطر آن بترسم و بخواهم بگریزم» و به هیچ عنوان قانع نشد که از ایران برود. فکر می‌کنم اگر از ایران رفته بود، هر روز زجر می‌کشید. جای پدرم همان مملکت خودشان بود. انوشیروان جهانبانی درباره‌ی پدرش گفته‌است: «یک نوشته‌ای با دست‌خط خودشان (پدرم) وجود دارد که از ما خداحافظی کردند. یک چیز دیگری هم که داریم، ساعتی است که پدرم دستشان بود و الآن دست من است و این باارزش‌ترین چیزی است که من در زندگی‌ام دارم.»



آرامگاه نادر جهانبانی

امیرحسین ربیعی سپهبد خلبان ارتش شاهنشاهی

امیرحسین ربیعی(زاده ۱۱ بهمن ۱۳۰۹ در کرمانشاه –درگذشته ۲۰ فروردین ۱۳۵۸ در تهران) سپهبد خلبان ارتش شاهنشاهی ایران بود. او خلبان جنگنده‌های اف-۸۶ سیبر و اف-۴ فانتوم ۲ و آخرین فرمانده نیروی هوایی شاهنشاهی از ۱۹ بهمن ۱۳۵۵ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ بود؛ که پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران دستگیر و محاکمه و سرانجام در زندان قصر اعدام شد.



امیرحسین ربیعی

ربیعی از خلبانان تیم آکروجت تاج طلایی و نیروی هوایی شـاهنشـاهی بود. در سـال ۱۳۵۵ پس از مرگ نابهنگام ارتشـبد فضـائل تدین، فرمانده وقت نیروی هوایی در جریان سـانحه هوایی، به دسـتور شـاه به مقام فرماندهی نیروی هوایی ایران رسید.

ربیعی از دبیر ستان هدایت تهران مدرک دیپلم خود را دریافت کرد، سپس وارد دانشکده خلبانی گردید. در دوران خدمت، به پایگاه‌ها و مراکز شـرکتهای هوایی معتبر هوایی جهان سـفر نمود که از جمله می‌توان پایگاه‌های هوایی: فورستنفلدبروک در مونیخ آلمان غربی سال۱۹۵۸، ویلیامز، نلیس، تراویس، ادواردز در ایالات متحده و کمپانی‌های هواپیماسـازی بوئینگ و شـرکت نورتروپ در سـال ۱۹۷۴ ملاقات نمود و با ژنرال‌های سـرشـناس آمریکایی: براون، کارلتون و رایان آشنا شد و ارتباط برقرارکرد. ربیعی در جریان بازدید از پایگاه هوایی تراویس از فرماندهی تاکتیکی هوایی ایالات متحده بازدید نمود و با مهارت تمام، یک فروند هواپیمای غول‌پیکر ترابری لاکهید سی-۵ گالکسی را به پرواز درآورد.

او با دختر آلمانی به نام گرتا (Greta Hierl، متولد ۲۹ ژانویه ۱۹۳۸) ازدواج کرد و در سال ۱۳۵۷ دو پسر به نام‌های آریان ۱۹ ساله و آرمان ۱۳ ساله داشت. ربیعی در فن خلبانی تسلط ویژه‌ای داشت و می‌توانست با هر وسیله پروازی که در دسترسش باشد پرواز نماید.

چهار روز پیش از رفتن شاه (۲۲ دی ۱۳۵۷) ژنرال آمریکایی رابرت هایزر در گزار شی به وا شنگتن خبر می‌دهد که سپهبد امیرحسین ربیعی (فرمانده نیروی هوایی) و ارتشبد حسن طوفانیان می‌گویند که ارتش باید به محض رفتن شاه دسـت به کودتا بزند. او می‌نویسـد: «آنها بازگشـت خمینی را به کشـور فاجعه می‌دانند؛ فکر می‌کنند بختیار موفق نخواهد شـد و معتقدند که با گذشـت زمان ارتش توان کودتا را از دسـت خواهد داد.» هایزر در ادامه در گزارشـش خبر می‌دهد که سپهبد ربیعی به شدت به شاه وفادار است.

دستگیری و اعدام سپهبد ربیعی

ربیعی یکی از فرماندهانی بود که با پیشـنهاد عباس قره‌باغی پس از جلسـه شـورای عالی نیروهای مسـلح در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ که در صـبح همان روز برگزار شـد نامه اعلام بیطرفی ارتش پهلوی در برابر انقلابیون به رهبری سـید روح‌الله خمینی را امضاء کردند. پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ وی توسط نیروهای انقلابی به اتهام کودتا علیه انقلاب مردمی

و نظام جمهوری اسلامی ایران دستگیر شد و به دادگاه انقلاب سپرده شد که در پایان پس از برگزاری دادگاه برای او و همدستانش احکام دادگاه صادر شد.



محاکمه سپهبد امیرحسین ربیعی

وی در جلسه دادگاه در جواب صادق خلخالی و احمد آذری (که او را متهم به فساد فی‌الارض می‌کردند) گفته بود: من «مفسد فی‌الارض»نیستم ، من «مفسد فی‌السماء» هستم . گفتند چرا ؟ گفت : « چون روزی که جنگ اکتبر میان مصر و اسرائیل شروع شد ، من از پایگاه وحدتی دزفول ، هواپیما به مصر بردم و فرودگاه مصر را بمباران کردم و مجروحین اسرائیلی را به خرمشهر آوردم تا در بیمارستان این شهر بستری شوند . پس به این جهت من مفسد فی‌السماء هستم . » ... وقتی که شاه در حال فرار از ایران بود ، روی پله‌های هواپیما رفتم و به او گفتم : « قربان ، شما به ایران برگردید ، من ایران را حمام خون می‌کنم .» و گریه کردم .

سرانجام پس از محکومیت در دادگاه انقلاب، مفسد فی الارض شناخته شد و در ۲۰ فروردین ۱۳۵۸ در زندان قصر به حکم صادق خلخالی، تیرباران شد.



سپهبد ربیعی آخرین فرمانده نیروی هوایی شاهنشاهی اوایل انقلاب در زندان قصراعدام شد.

حیرت ربیعی از حقارت شاه

شاید برایتان جالب باشد اگر بدانید محمدرضا پهلوی که مدت ۳۷ سال در راس رژیم پادشاهی ایران قرار داشت بارها از سوی قدرت‌های بیگانه تحقیر می‌شد. او تقریبا همه نخست‌وزیرانش را با اجازه و یا خواست انگلیس و آمریکا منصوب و یا برکنار می‌کرد. در حقیقت کسی که در طول دوران سلطنتش در برابر مردم ایران با تحکم رفتار می‌کرد، در مواجهه با خارجی‌ها جز حقارت چیزی نداشت. تحقیر او از همان نخستین روزهای سلطنتش شروع شد. پس از عزل رضاخان توسط انگلیس و تبعید او به جزیره موریس، سفارت انگلیس با واسطه به محمدرضا پهلوی اطلاع دادند که گوش کردن به رادیو برلین و فتوحات و تصرفات ارتش آلمان مانع از انتصاب وی به عنوان شاه ایران خواهد شد. انگلیسی‌ها به او فهماندند که اگر می‌خواهد شاه ایران باشد باید گوش دادن به رادیو برلین را ترک کند و حتی نقشه‌های پیشروی آلمان را از اتاقش جمع‌آوری کند. پس از این پیام، محمدرضا پهلوی قول داد که دیگر به رادیو برلین گوش نمی‌کند و هر آنچه انگلیسی‌ها می‌گویند عمل خواهد کرد. او حتی در آخرین روزهای

سلطنتش هم دربرابر خارجی‌ها ذلیل و خوار بود. سپهبد امیرحسین ربیعی، فرمانده نیروی هوایی ارتش شاهنشاهی به هنگام محاکمه در دادگاه انقلاب با اشاره به ضعف شاه، به حقارت او در برابر یک ژنرال آمریکایی اشاره کرد و گفت: «وقتی ژنرال هایزر آمریکایی گفت "شاه باید برود"... اولش برای بنده یک شوک بود. که مگر شاه ما را یک ژنرال آمریکایی می‌تواند بگوید باید برود؟! ...قسم به مقدسات عالم، در زندگی‌ام این بزرگترین ضربه است که تازه فهمیدم، اصولا شاه مثل یک ساختمانی است که به یک چوب پوسیده لغزان سوار است. درست مثل اینکه دم موش را بگیرند و بیندازند بیرون... واقعا نمی‌دانستم شاه اینقدر هیچ است...»



آرامگاه انیر حسین ربیعی

حسن پاکروان سرلشکر نیروی زمینی شاهنشاهی

حسن پاکروان (زاده‌ی ۱۲ مرداد ۱۲۹۰ در تهران – درگذشته ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ در تهران) سرلشکر نیروی زمینی شاهنشاهی، رئیس رکن دو ارتش در زمان کودتای ۲۸ مرداد، دومین رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) از ۲۴ اسفند ۱۳۳۹ تا ۷ بهمن ۱۳۴۳، وزیر اطلاعات کابینه اول امیرعباس هویدا از بهمن ۱۳۴۳ تا مهر ۱۳۴۶ و سفیر دولت شاهنشاهی ایران در پاکستان و فرانسه بود. وی در ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ به حکم قاضی شرع صادق خلخالی تیرباران شد.



سر لشکر حسن پاکروان

خلاصه‌ای از زندگی سرلشکر حسن پاکروان

حسن پاکروان در سال ۱۲۹۰ خورشیدی در تهران به‌دنیا آمد. پدر او فتح‌الله پاکروان از دولتمردان زمان رضاشاه و در واقعه مسجد گوهرشاد مشهد، استاندار خراسان بود. مادرش امینه پاکروان استاد زبان و ادبیات فرانسه دانشگاه تهران بود. پاکروان پس از پایان تحصیلات ابتدایی، همراه پدرش راهی مصر شد و در دبیرستان فرانسوی‌ها در اسکندریه تحصیلات متوسطه را به پایان رساند. سپس راهی فرانسه شد و از دانشکده‌های نظامی «پوآتیه» و «فونتن بلو» در رشته توپخانه فارغ‌التحصیل گردید. پاکروان قصد داشت با دختر فرانسوی ازدواج کند ولی به دلیل مخالفت پدر و مادرش با این ازدواج، با شلیک چند گلوله دست به خودکشی زد ولی از مرگ نجات یافت. پاکروان در سال ۱۳۱۲ خورشیدی به ایران بازگشت و به مدت هشت سال به عنوان مربی دانشکده افسری به تدریس پرداخت. در سال‌های ۱۳۲۰–۱۳۲۸ فرمانده پادگان بوشهر و افسر انتظامات بنادر جنوب شد. پاکروان دو سال هم به عنوان افسر رکن دوم ستاد ارتش خدمت کرد. سپس در سال ۱۳۲۸ با درجه سرهنگی به مدت دو سال به عنوان وابسته نظامی ایران به پاکستان رفت. پاکروان بعد از بازگشت به ایران از ۱۳۳۰ تا ۱۳۳۳ به ریاست رکن دوم ستاد ارتش منصوب شد. در هفدهم دی ۱۳۳۰ نشان افتخار لژیون دونور از طرف سفارت فرانسه در تهران، برای تلاش وی در توسعه روابط ایران و فرانسه به پاکروان اهدا شد. پاکروان سال بعد مدتی به عنوان وابسته نظامی به فرانسه رفت. در زمان نخست‌وزیری دکتر محمد مصدق و کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ پاکروان ریاست رکن دوم ستاد ارتش را به عهده داشت و در سال ۱۳۳۴ با درجه سرتیپی به عنوان وابسته نظامی ایران راهی هند شد. پاکروان در سال ۱۳۳۴ فرماندهی مرزبانی کل کشور را به عهده گرفت.

پاکروان در سال ۱۳۳۵ خورشیدی پس از بنیاد نهادن سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) معاون عملیاتی این سازمان شد. چهار سال بعد که تیمور بختیار رئیس ساواک، قدرت زیادی پیدا کرد و شاه را به وحشت انداخت، همچنین با روی کار آمدن دموکرات‌ها درآمریکا و ریاست جمهوری جان اف کندی (۱۳۳۹–۱۳۴۲) فشار آن کشور برای ایجاد تغییرات سیاسی ــ اجتماعی در ایران، باعث شد که شاه در ۲۴ اسفند ۱۳۳۹ سرتیپ حسن پاکروان را که فردی خونسرد، اهل مطالعه و مخالف تندی و شدت عمل بود به ریاست ساواک بگمارد. در زمان ریاست پاکروان بر ساواک پنج نخست‌وزیر (جعفر شریف‌امامی، علی امینی، اسدالله علم، حسنعلی منصور و امیرعباس هویدا) روی کار آمدند. از حوادث مهم این دوران می‌توان به برگزاری رفراندوم انقلاب سفید در ۶ بهمن ۱۳۴۱

حمله کماندوهای رژیم شـاه به مدارس فیضـیه قم و طالبیه تبریز در دوم فروردین ۱۳۴۲، قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، تبعید خمینی به ترکیه در ۱۳ آبان ۱۳۴۳ و ترور حسـنعلی منصـور در اول بهمن ۱۳۴۳ اشـاره کرد. در روز ۱۵ خرداد سـال ۱۳۴۲ پس از اعتراضهای خمینی علیه انقلاب شاه و مردم به دستور اسدالله علم نخست‌وزیر وقت، خمینی در منزلش در قم دسـتگیر شـد و به تهران آورده شـد. وی نخسـت به باشـگاه افسـران و سـپس به پادگان عشـرت‌آباد برده شـد. سرلشکر حسن پاکروان در این هنگام رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور بود. عَلَم در یک مصاحبه مطبوعاتی با خبرنگاران خارجی گفت پانزده نفر از پیشوایان مذهبی به زودی تسلیم دادگاه نظامی می شوند. با کمک پاکروان و پیشـــنهاد دکتر مظفر بقایی کرمانی رهبر کمیته مرکزی حزب زحمتکشـــان ایران و با امضـــای پنج روحانی از جمله آیت‌الله شریعتمداری، خمینی، به عنوان مرجع تقلید معرفی و از خطر اعدام رهانیده شد.

پاکروان در روز ۱۱ مرداد ماه به دیدار خمینی در پادگان عشرت آباد رفت و به وی گفت که آزاد است و وی را به ویلایی مجهز در منطقه داودیه منتقل کرد و آزادی و رفاه و آســایش وی را فراهم کرد. پس از کناره‌گیری علم از پسـت نخسـت‌وزیری و در تاریخ ۱۷ اسـفند ۱۳۴۲ حسـنعلی منصـور نخسـت‌وزیر شـد. منصـور کوشـش کرد که با روحانیون ســازش کند و آیت‌الله خمینی را در تاریخ ۸ فروردین ۱۳۴۳ به قم بازگرداند. خمینی به پاکروان قول داده‌بود که:

«من دیگر در سیاست بدان معنی که شما تعبیر می‌کنید دخالت نخواهم کرد.»

پس از سـخنرانی سـید روح‌الله خمینی در چهارم آبان ۱۳۴۳ در قم علیه تصـویب قانون اجازه اسـتفاده مسـتشـاران آمریکایی در ایران از مصونیت‌ها و معافیت‌های قرارداد وین نوشته شده در بند دوم کنوانسیون وین، خمینی دستگیر شد. سرلشکر پاکروان نامه‌ای به دولت ترکیه نوشت و از آن‌ها تقاضا کرد که خمینی را به آنجا راه بدهند و دولت ترکیه موافقت کرد. در تارخ ۱۳ آبان ۱۳۴۳ آیت‌الله خمینی به ترکیه تبعید شد. پس از چندی خمینی نامه‌ای بسیار با احترام به پادشاه نوشت و تقاضا کرد که محمد رضا شاه پهلوی به وی اجازه دهد به نجف برود و درآنجا به یادگیری فقه ادامه دهد

پس از ترور منصور و روی کار آمدن دولت امیرعباس هویدا، پاکروان از ریاست ساواک برکنار شد و به وزارت اطلاعات و جهانگردی منصوب شد. او این سِمت را تا ۱۳۴۵ حفظ کرد، از ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۸ سفیر ایران در پاکستان و از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۲ سفیر ایران در فرانسه بود. پس از بازگشت، از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۶ به بازرسی شاهنشاهی منصوب شد و از ۱۳۵۶ تا بهمن ۱۳۵۷ مشاور و سرپرست امور مالی وزارت دربار بود. فردای روزی که شاه زمام امور کشور را به بختیار سپرد و رفت، پاکروان به آمریکایی‌ها توصیه کرد که محکم پشت سر بختیار بایستند زیرا در غیر آن صورت «فاجعه بزرگی» به نام جمهوری اسلامی سر کار خواهد آمد «گزینه قابل قبول» دیگری وجود ندارد.

پاکروان در خرداد سال ۱۳۴۲ آیت الله خمینی را دستگیر کرده بود. او چند بار در قیطریه تهران در منزل بازاری سرشناس حاج غلامحسین روغنی برای صرف ناهار و گفتگو به دیدن آیت الله خمینی رفته بود. پاکروان خاطرات آن دیدارها را عصر ۲۷ دی ۱۳۵۷ با دوست قدیمی‌اش چارلز نس، معاون سالیوان، در میان گذاشت؛ که بلافاصله به واشینگتن مخابره شد:

«تیمسار می‌گوید از هر جلسه ملاقات، با خاطری بسیار آشفته و پریشان بیرون می‌آمد. پاکروان می‌گوید شکی نیست که خمینی جذبه عظیمی دارد و سخنور زبردستی است ولی به اصول اخلاقی پایبند نیست، شدیداً جاه طلب است و تمام عوارض ابتلا به روان گسیختگی در وی دیده می‌شود.»

«پس از مدتی تأمل برای یافتن اوصاف دیگر (پاکروان) گفت فکر می‌کند شیطان در قالب خمینی تجسم پیدا کرده‌است.»

آقای پاکروان مخالفان شاه در جبهه ملی را هم بازداشت کرده‌بود و از نزدیک با آن‌ها آشنا شده‌بود. اوکریم سنجابی (رهبر جبهه ملی) را فردی «فرصت طلب» توصیف می‌کرد و درباره‌ی مهدی بازرگان (رهبر نهضت آزادی) می‌گفت که مردی صادق و بی ریاست ولی متفکر باهوشی نیست.

سرلشکر پاکروان پس از پیروزی انقلاب در ایران ماند و چند روز پس از سقوط رژیم پهلوی در روز ۲۷ بهمن سال ۱۳۵۷ دستگیر شد. وی در دادگاه به تمام اعمال خود اعتراف کرد. صادق خلخالی در کتاب خاطرات خود آورده‌است که او به تمام کارهای خود با شهامت و شجاعت، اعتراف کرد، فکر می‌کرد شاید به سبب این رک‌گویی‌ها از حکم نهایی رهانیده شود. وی گمان می‌کرد با نقشی که در نجات امام در جریان سال‌های ۴۲ و ۴۳

ایفا کرده‌است، خطری متوجه او نخواهد شد؛ به همین سبب، خیالش آسوده بود و ایران را ترک نکرد. دفاعیات مهندس بازرگان از او و امثالِ وی کارساز نبود و پس از قطع امید برای نجات، سرلشکر پاکروان نامه‌ای برای خمینی نوشت و در آن نامه ضمن یادآوری نقشش در جلوگیری از اعدام خمینی در سال ۱۳۴۲ و ۱۳۴۳ از وی تقاضای بخشش کرد اما خمینی در جواب نامه‌اش گفت: «خطایی که او مرتکب شده را ما تکرار نمی‌کنیم!. » سرانجام سرلشکر پاکروان روز ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ در زندان قصر تهران به اتهام خیانت و مفسد فی الارض بودن به دستور صادق خلخالی تیرباران شد. وی یکی از ۴۳۸ نفر از مقامات لشکری و کشوری است که پس از پیروزی انقلاب ۵۷ در سال ۱۳۵۸ اعدام شدند. این اعدامها در گزارش اسفند ۱۳۵۸ سازمان عفو بین‌الملل اعلام شده‌است.



از سمت چپ: حسن پاکروان، اسد الله علم

حسن علوی کیا در مورد او می‌گوید: «پاکروان هم یک شخصیت پژوهشگر و محقق بود، یک استاد، یک انسان... هرچند افسر توپخانه بود، اما مسلط به ادبیات فرانسه بود... زیاد کتاب می‌خواند. کتابهای مختلف که در مورد سیاست در دنیا منتشر می‌شد را فوراً مطالعه می‌کرد... به زبان انگلیسی و فرانسه هم مسلط بود و این زبان دانی و مطالعه باعث شده‌بود که در همه رشته‌ها اطلاعات داشته باشد... اکثراً جراید مهم جهان را می‌خواند و خبرها و تحلیل‌های مختلف سیاسی را دنبال می‌کرد... در کنفرانس‌ها یک شخصیت ممتاز بود... برای مُلک و مملکت یک پرستیژ بود و نمونه یک فرد باسواد ایرانی و شخصیت و منش و دانش او همه را تحت تأثیر قرار می‌داد... اعلیحضرت هم وی را خوب می‌شناخت و چندین سال هم در رکن دوم کار کرده بود حتی مدتی هم رئیس رکن ۲ ارتش بود و من هم معاون او بودم و بعد با هم به ساواک آمدیم. پاکروان پس از جریان ۱۵ خرداد و غائله خمینی، یواش‌یواش کنار گذاشته شد و ۱۵ خرداد هم مبنای عوض شدن پاکروان بود... که مثلاً پیشگیری نکرده و بعد هم به خیال خودشان یک آدم گردن کلفت‌تر و قوی‌تر از وی آوردند... چون پاکروان یک آدم دموکرات و نرم بود و به درد این کارها نمی‌خورد و به این جهت برکنارش کردند.»

آیت الله خمینی درباره‌ی او گفته‌است: «او فردی مقرراتی و دارای دیسپلین کامل بود.» وی پاکروان را فردی عاقل و قانونی می‌شناخت، او بسیار قانونی حرف می‌زد و کسی بود که می‌توانست در برابر شاه، حرف بزند و از وضع بد مملکت شکوه کند.

روایت فاطمه پاکروان همسر حسن پاکروان از ملاقات همسرش با خمینی

فاطمه پاکروان آشنایی همسرش با امام خمینی را به نقل از وی چنین شرح می‌دهد:«دو هفته با آیت‌الله خمینی ناهار می‌خورد. خیلی خوب بود. عالی بود؛ بسیار صمیمی بود؛ آیت‌الله با همان لحن آهنگینش می‌گفت: «تیمسار، منتظر روزهایی هستم که ناهار خودمان را بخوریم؛ پرسیدم: «اوچگونه آدمی بود؟» همسرم گفت: «او خیلی خوش‌قیافه بود و من مطمئنم به آن پیری که می‌گویند نیست. حالا دلیلش را من می‌گویم. او خیلی خوش قیافه بود، حضورش برهمه جا سایه می‌افکند، قدرت سحرآمیزی داشت، روح بزرگی داشت.»از همسرم پرسیدم: «موضوع گفت گوهایتان چه بود؟ راجع به چه چیزی حرف می‌زدید؟ او جواب داد: «خوب راجع به مذهب، فلسفه و تاریخ.» پرسیدم: «چه چیزی بیش از هرچیز تو را تحت تاثیر قرار می‌داد؟ جواب داد: «بلند پروازی‌اش.» گفتم: «بلندپروازی؟ منظورت چیست؟ چه نوع بلندپروازی؟ سیاسی یا مذهبی؟ گفت: «درست نمی‌دانم او آدم عجیبی بود.»

فاطمه پاکروان رابطه همسرش با هویدا را در روزهای آخر چنین بیان می‌کند: «هویدا عاشق همسرم بود. فکر می‌کنم که وی را تنها کسی می‌دانست که می‌شود به او اعتماد داشت. چون چیزهای زیادی به همسرم می‌گفت که به هرکسی نمی‌گفت. بعد سناتوری، که با همسرم در زندان بود گفت: «هویدار برای همسرتان کتاب‌های فرانسوی می‌فرستاد. اغلب با هم حرف می‌زدند و به زبان فرانسه حرف می‌زدند. وقتی کتابی نیامد. همه گمان کردند هویدا سربه نیست شده.» هویدا به دستور شاه دستگیر شد و در آستانه انقلاب وقتی زندان‌ها را خالی کردند او تنها ماند. همه می‌دانند که او به خیلی از صاحب منصبان زنگ زد و گفت: «من اینجا هستم.» او هرگز به فکر فرار نبود و می‌گفت چرا باید خود را حقیر کنم و تن به فرار بدم. همسرم نیز چنین ذهنیتی داشت.»

فاطمه پاکروان زمان دستگیری همسر خود را چنین به‌یاد می‌آورد: «البته شایعاتی وجود دارد. اما من آنچه را دقیقاً می‌دانم می‌گویم. جوان‌ها به همسرم علاقه داشتند چون آنها را خیلی خوب درک می‌کرد روز جمعه ۲۷ بهمن ۱۳۵۷ چند تا از دوستانش را برای نهار به خانه‌مان آورد و خیلی خوش گذراندند. پسرم آنجا نبود. بعد ساعت ۳:۳۰ بعدازظهر همسرم به آنها گفت: «می‌خواهم استراحت کنم.» او بعد از سکته، خیلی زود خسته می‌شد. ساعت پنج از خواب برخاست و به آشپزخانه رفت تا یک لیوان آب

بخورد. سر و صدا زیادی از بیرون به گوش می‌رسید به مستخدم گفت: «چه اتفاقی افتاده؟» مستخدم جوان با چهره‌ای رنگ باخته برگشت و گفت: «تیمسار آمده‌اند شما را ببرند.» (این را بعدا مستخدم تعریف کرد) گفت: «جناب تیمسار لیوان آب را برداشت و زحمت کفش به پا کردن را هم به خود نداد و با دمپایی بیرون رفت. وقتی عوامل دستگیری او را دیدند خیلی به او احترام گذاشتند. مستخدم بیچاره می‌خواست مرا با این حرف دلداری دهد، آنها خیلی با احترام برخورد می‌کردند. در را برایش باز کردند. و گفت: «من دنبال ماشین دویدم چون ماه آخر زمستان بود و هوا خیلی سرد بود و او کت به تن نداشت. پرسیدم: «بعد چه اتفاقی افتاد؟» آنها جلوی ماشین را گرفتند و کتش را به او دادند. من گریه می‌کردم. همسرم هیچگاه حرفی نزد. او را ابتدا به کمیته کاشانک و از آنجا به مدرسه علوی بردند. وقتی پسرم برگشت به او گفتند که پدرش دستگیر شده است. او فورا پیش دامادش رفت و آنها همه جا را گشتند. به آنها گفتند:«نمی‌دانیم، به مدرسه علوی بروید.» مقداری لباس و دارو با خود بردند. مردی که مسئول آنجا بود اجازه نداد لباس و دارو را داخل ببرند و گفت: «نه، نه، ما همه چیز اینجا داریم. علاوه بر این او اصلاً دستگیر نشده چه کسی گفته؟ او میهمان آیت‌الله است. می‌خواهیم از او سئوالاتی در مورد دربار بپرسیم نه راجع به زمانی که او رئیس سازمان اطلاعات و امنیت یا وزیر اطلاعات بود. چند روزی بیشتر طول نخواهد کشید.» می‌بینید چقدر باهوش بودند. بعد، پسرخاله هویدا او را دید. آنها چشمان او را بستند و او را روی پله‌ها بردند و بعد دروغ‌ها شروع شد. پسرم گفت: «اینجا نگهبان خیلی خوبی است از پدرم برایم نامه می‌آورد و می‌گوید پدر در زندان نیست بلکه در آسایشگاه است در یک بستر گرم و نرم دراز کشیده و از او نگهداری می‌کنند. یک روز در میان، آرایشگر می‌آوردند، لباس‌هایش را می‌شویند، غذای خوب به او می‌دهند و دکتر همیشه در کنارش است.» همسرم نامه‌های کوتاهی می‌نوشت و این مرد آنها را به پسرم می‌داد و در محل‌های خیلی پرت قرار ملاقات می‌گذاشت و اصرار داشت که پسرم نامه‌ها را تکه تکه کند تا چیزی از همسرم نداشته باشیم. اما واقعیت این بود که از سناتور شنیدم که چه کسی با همسرم در زندان بوده است. او می گفت اصلاً این طور نبود. بعد از چند روز او را بدون تشک و ملحفه و روانداز به زندان فرستادند. «عکس‌های هویدا را یادتان هست؟ دست کم او یک تشک داشت.

همسرم روی زمین می‌خوابید تا این که صلیب سرخ از آنها درخواست کرد به زندانیان ملحفه، تشک و پتو بدهند.»

فاطمه پاکروان ادامه می‌دهد: «آنها هرگز به پســـرم اجازه ندادند، پدرش را ببینید چون می‌گفتند او در حال بازجویی شدن است بازجو به یکی می‌گفت و او به پسرم می‌گفت: «وقتی پرونده‌اش را باز کردند، فقط یک تکه کاغذ در آن بود و آن شهادت جوانی بود که به دستور همسرم دستگیر شده و اظهار کرده بود که همسرم رفتاری انسانی با او داشته و پس از مدت کوتاهی او را آزاد کرده اســت.» ســه روز بعد، اعدامش کردند. او را از ســلول بیرون آوردند و دیگر چیزی درباره او نشنیدم



جسد پاکروان بعد از اعدام

سالار جاف نماینده دوره ۲۴ مجلس شورای ملی از حوزه انتخابیه پاوه و اورامانات

سالار جاف (زاده ۱۳۱۹ در کلار کردستان عراق – درگذشته ۱۴ اسفند ۱۳۵۷در تهران) نماینده دوره ۲۴ مجلس شورای ملی از حوزه انتخابیه پاوه و اورامانات از استان کرمانشاه بود. وی سه هفته پس از پیروزی انقلاب «مفسد فی الارض» تشخیص داده‌شد و ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ در زندان قصر تهران اعدام گردید.



سمت راست، سالار جاف

سالار جاف در زمستان سال ۱۳۱۹ در روستای کلار در سواحل رود سیروان (به عربی:دیاله) در کردستان عراق زاده‌شد. مادرش خاور، همسر داود بیگ رئیس ایل جاف بود. سالار تحصیلات ابتدایی خود را در کلار و سپس کفری گذرانید و چند سال نیز در آنجا ماند و عربی را به خوبی آموخت. سپس برای اتمام دوره‌ی متوسطه و پایان تحصیلات به شهر خانقین رفت. او در طول اقامت خود در خانقین با وجود سن کم سخنگو و نماینده‌ی دانش‌آموزان مدارس متوسطه در این شهر کوچک بود.

کودتای ضدسلطنتی عراق توسط ژنرال عبدالکریم قاسم در روز ۲۳ تیر ۱۳۳۷ (۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸) به حیات رژیم پادشاهی فیصل دوم در عراق خاتمه داد، در این میان احزاب و گروه‌های مختلف سیاسی چپ و راست تلاش می‌کردند تا ضمن فراگیری و گسترش حزبشان درکشور، اعضاء خود را نیز افزایش دهند؛ و سالار هم به جهت نفوذ خانوادگی‌اش در این میان مستثنی نبود، آنها سعی داشتند که او را به سمت خود بکشند. اما دوراندیشی وی باعث شد که به این درخواست‌ها تن نداده و ضمن چشم‌پوشی از وعده‌های آنها؛ دوستی و اعتماد هر دو گروه را کماکان حفظ کند.

شرایط نامشخص و ناامنی در عراق باعث گردید که داوود بیگ رهبر قبیله جاف، (پدر سالار) که در آن زمان عضو پارلمان عراق و چهره‌ای مشهور بود تصمیم به ترک کشور بگیرد و در راستای عملی ساختن آن تصمیم به گرمی مورد استقبال محمدرضا شاه، پادشاه ایران قرار گرفت؛ لذا سالار در سال ۱۹۵۹ عراق را ترک کرد و ایران را برای اقامت خود انتخاب کرد. او زبان فارسی را فرا گرفت و تحصیلات خود را در شهر کرمانشاه از سرگرفت.



سالار جاف به همراه تعدادی از هم قبیله ای هایش

او در سفر و بازدید از مناطقی که قبیله جاف در ایران ساکن بودند، دستیار و همراه پدرش بود و در متحد کردن اقوام و خانواده‌های مختلف قبیله نقش بسزایی ایفا کرد و پس از پدر، مرد دوم شد. وی در زمینه‌ی رفع مشکلات بزرگ و کوچک یا کمک به نیازمندان از هیچ تلاشی دریغ نمی‌کرد و در زمینه‌ی راه اندازی و معرفی جنبش احزاب کُرد در دهه‌ی شصت میلادی درکردستان عراق، سالار اولین نفری بود که با جمع‌آوری دارو و اسلحه برای پیشمرگه‌ها (شبه نظامیان کرد) و آوردن خبرنگاران خارجی به کردستان عراق باعث شناخت جامعه‌ی جهانی با مردمی که برای آزادی و عزت نفس خود رنج برده و می‌جنگند و در این راه خود را در معرض خطر قرار می‌دهد گردید.

سالار برای همراهی با پدر بیمار خود به مقصد پایتخت، کرمانشاه را ترک کرد. او در تهران، به دامنه‌ی وسیعی از آشنایی با مقامات و افراد برجسته ایرانی و ادامه‌ی فعالیت‌های سیاسی پدرش پس از مرگ وی دست یافت.

او فعالیت‌های اقتصادی خود را با سرمایه‌گذاری‌های کشاورزی و تجاری آغاز کرد و در این راه با خرید زمین‌های زراعی در شمال غربی تهران در منطقه خرم دره (دره سبز)، با برادران خود مزرعه عظیمی را با استفاده از روش‌های نوین کشاورزی تأسیس کرد که پس از گذشت چند سال به مدل بهترین مزرعه مدرن کشور تبدیل شد. به گونه‌ای که وزارت کشاورزی، هیئت‌هایی خارجی را به کشور دعوت می کرد تا میزان پیشرفت کشاورزی در ایران را به آنان نشان دهند. این مجموعه شامل:

یک مرکز تولید شیر با ۱۰،۰۰۰ گاو و ۱۰،۰۰۰ گوسفند؛ مزرعه‌ی سیب ۵۰۰ دونومی (دونوم = ۲۵۰۰ مترمربع)، یک تاکستان ۶۰۰ دونومی، همراه با مزارع و کارگاه‌های تولید و توسعه‌ی محصولات فصلی و خوراک دام. علاوه بر این سرمایه‌گذاری‌های گسترده، برادران جاف در این منطقه شهری توریستی را بنا نهادند که به دلیل زیبایی طبیعی و دلپذیری آب و هوایش شهرت داشت. درکنار این موارد یک مرکز صنعتی متشکل از تأسیسات عظیم سردخانه، کارخانه‌ی در و پنجره‌های آلومینیومی وکارخانه‌ی کفش نیز تأسیس کردند. تمامی این مراکز صنعتی و کشاورزی نمایشی از نوسازی ایران مدرن شدند.

به موازات تمامی فعالیت‌های اقتصادی، سالار جاف با جدیت وارد عرصه‌ی سیاسی شد و همین امر سبب گردید که احزاب موجود برای جذب وی در جهت پیوستن به صفوفشان به رقابت بپردازند. اما او اعلام کرد که از حقوق اقوام مختلف ایران دفاع می‌کند و در این راه به حزب پان ایرانیست پیوست و عضو فعال آن شد. دیری نگذشت که دریافت آن حزب هم آنچنان به اصول اعلام شده خود پایبند نیستند، لذا تصمیم به ترک آن گرفت و با هدف اینکه از منافع ایلات ایرانی و همچنین کُردهای ایران دفاع می‌کند وارد حزب ایران نوین شد. او پس از مدت کوتاهی مسئول کلیه‌ی ایلات ایرانی در این حزب شد. او سپس بعنوان نماینده‌ی استان کرمانشاه در منطقه پاوه و اورامانات در بیست و چهارمین دوره‌ی مجلس شورای ملی انتخاب شد و در دفاع از منافع شهروندان حوزه انتخابیه خود در مجلس به شدت تلاش نمود.



سالارجاف : رئیس مجلس روی من قمار کرد

سالارجاف نماینده پاوه که‌از چند ماه قبل بدستور رئیس مجلس‌در مجلس شورایملی زندانی بود هنگام سقوط مجلس بدست چریکها دستگیر و به ستاد دولت موقت برده شد.در این محل خبرنگار ما از وی پرسید:

چطور دستگیر شدید؟

سالارجاف پاسخ داد: امروز وقتی مردممجلس شورای ملی را گرفتند مراهم که در آنجا زندانی بودم دستگیر کردند، آقای جواد سعید رئیس سابق مجلس شورای ملی یکقمارباز است وروی‌من‌هم یک قمار سیاسی کرد، او مرا دربازداشت نگاه داشته بود تادر پایان این انقلاب اگر شاه پیروز شد، مرا تحویل بدهد بگوید قربان: من جان این خدمتگزار شما را حفظ کردم واگر انقلاب و آیت‌الله خمینی پیروز شدند بازهم مراتحویل آنها بدهد و بگوید من به شما خدمتکرده‌ام وسالارجاف را تحویل بگیرید.

خبر دستگیری سالار جاف

سالار جاف در رابطه با تظاهراتی که به حمایت از شاه در بسیاری از شهرهای استان کرمانشاه ترتیب داده بود و در آخرین روزهای این تظاهرات، (هفتم آبان ۱۳۵۷) در پی درگیری‌های ایجادشده در شهر پاوه تعدادی از مخالفین و هفت نفر از تظاهرکنندگان کشته شده بودند روز ۱۳ آبان ۱۳۵۷ به اتهام «شرکت در قتل و کشتار مردم بی‌گناه» به صورت موقت در مجلس شورای ملی زندانی گردید. یک روز پس از پیروزی انقلاب (۲۳ بهمن ۱۳۵۷) که مجلس سقوط کرد و در اختیار انقلابیون قرارگرفت؛ سالار جاف هم از مجلس شورای ملی به ستاد دولت موقت تحویل داده شد.

روزنامه کیهان به‌تاریخ ۲۴ بهمن ۱۳۵۷ گزارش داد که جاف به اتهام «براه انداختن چماقداران در منطقه جوانرود و پاوه و حمله‌ی افراد او به مردم و کشته شدن عده‌ای بیگناه» بازداشت شده‌است. بر اساس گزارش دادگاه انقلاب اسلامی ایران؛ رسیدگی و شور درباره‌ی پرونده‌ی سالار جاف، ۹ ساعت به طول انجامید و وی «مفسد فی الارض» تشخیص داده شد. حکم اعدام سالار جاف در ساعت ۵ صبح ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ صادر شد و بلافاصله وی در زندان قصر تهران تیرباران گردید.



محاکمه سالار جاف


یک میلیون نفر بر مزار دکتر مصدق

اطلاعات

دستور امام خمینی

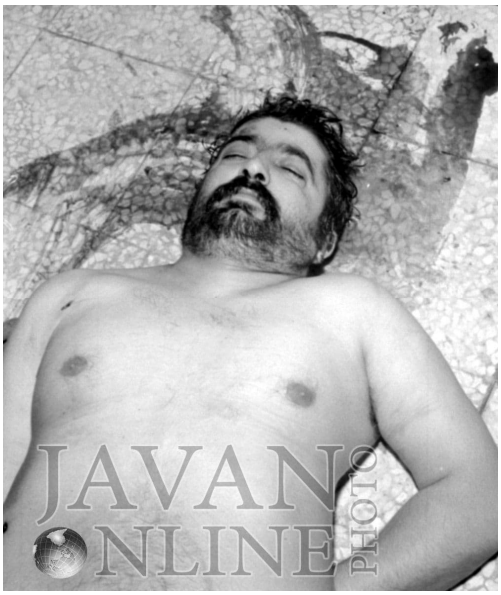
تیرباران ۷ تن دیگر از عاملان کشتار مردم

تکلیف کمینه‌های انقلاب اسلامی روشن شد

صدور نفت ایران به جهان آغاز شد

جمهوری‌های شوروی و غرب ممنوعیت را فراموش کرده‌اند

چاپ خبر اعدامها در اطلاعات:چپ پایین سالارجاف



جسد سالار جاف بعد از اعدام

سرهنگ منصور زمانی

منصور زمانی فرزند حبیب- اله، رئیس زندان سیاسی قصر در سالهای ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ بود که به خاطر خوش- خدمتی در این سمت، یک سال زودتر درجه تشویقی گرفت و به سرهنگی رسید. او با پیروزی انقلاب دستگیر و محاکمه شد و در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷ در میدان تیر زندان قصر تیرباران گردید.

جواد منصوری در خاطراتش درباره ی سرهنگ زمانی نوشته است:

رئیس زندان سیاسی قصر «سرهنگ زمانی» از دوستان و اقوام محرری بود. او نیز مانند محرری ضد اسلام بود. در موارد متعددی اهانتها و مطالب زشتی نسبت به امور شرعی و اسلامی اظهار می‌کرد. هر دو نفر کُرد و سنّی ولی در واقع لامذهب بودند. سرهنگ زمانی بسیار خشن، قاطع و به تمام معنا خونخوار و در عین حال منضبط و مدیری قوی بود. او بسیار به رژیم شاه وفادار و متعصب بود و در عین حال از استعداد خوبی برخوردار بود و آموزشهای مناسبی برای مأموریت خود دیده بود. سرهنگ زمانی در فاصله سالهای ۵۲ تا ۵۵ ریاست زندان سیاسی قصر را به عهده داشت و در این مدت از هیچگونه اذیت، آزار، شکنجه، اهانت و ایجاد تضییقات خودداری نمی‌کرد. او یک سال قبل از پیروزی انقلاب برای گذراندن دوره جدید و ارتقاء به درجه سرتیپی از زندان قصر رفت و به جای او «سرگرد یحیائی»، داماد محرری به ریاست زندان سیاسی منصوب شد. در واقع تعویض او همزمان با قضایای حقوق بشر بود و می خواستند «زمانی» را مقصر جنایتها در زندان معرفی کنند.»



سرهنگ زمانی بعد از اعدام

سر لشگر احمد علی بید آبادی

سرلشکر احمد علی بیدآبادی ژنرال بازنشسته و فرماندار نظامی تبریز در روزهای انقلاب ۵۷ بود. سرلشکر بیدآبادی در همکاری با قاضـــی طباطبایی از روحانیون نزدیک به خمینی حداکثر تلاشـــش را کرد که درگیریها در تبریز به خونریزی و کشتار نکشد و بعد از بازدا شتش در ۲۲ بهمن ۵۷ در خانه قا ضی طباطبایی نگهداری می شد و به د ستور قاضـی کوچکترین بی احترامی به او نشـد. پس از دسـتور هادوی که آن زمان دادسـتان کل انقلاب بود سـرلشـکر بیدآبادی را به تهران منتقل کردند و محاکمه‌اش توسـط خلخالی انجام شـد. پس از نُه سـاعت بازجویی در دادگاهی کوتاه بیدآبادی به حکم خلخالی به اتهام شرکت در قتل و کشتار مردم بیگناه به اعدام محکوم شد و در ۱۴ اسفند ۵۷ همراه با شش تن دیگر (سپهبد خواجه نوری، سپهبد فخر مدرس، سرتیپ یزدجردی، سرهنگ منصور زمانی، سالار جاف و جهانگیر تارخ) در زندان قصر تیرباران شد. پیکر سرلشکر بیدآبادی در آرامگاه شماره ۶۸۳ بهشت زهرا به خاک سپرده شد.



آیت الله قاضی طباطبایی که سر لشکر بید آبادی به منزل او پناه برده‌بود

روایت خلخالی از سرلشکر بید آبادی

بیدآبادی فرماندار نظامی تبریز می‌گفت دنیا همین است ما کشتیم شما هم باید بکشید، چشم مرا نبندید، خودم فرمان آتش می‌دهم، ولی کسی به گفته او گوش نکرد هم چشم او را بستند و هم فرمان آتش را یکی دیگر داد.



سرلشکر بیدآبادی بعد از اعدام

سپهبد هوشنگ حاتم

هوشنگ حاتم (۱۲۹۷ رشت – ۱۳۵۸ تهران) سپهبد ارتش و جانشین رئیس ستاد بزرگ ارتشتاران و جانشین ستاد کل ارتش ملی پس از انقلاب بود. وی در جلسه ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ ارتش؛ مسئله بی‌طرفی ارتش را بیان و صورتجلسه مربوطه را امضا کرد.



هوشنگ حاتم

هوشنگ حاتم در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در شهر رشت به دنیا آمد پدر وی محمد حاتم رشتی از افراد شناخته شده در رشت بود که در فرانسه تحصیلات عالیه خود را انجام داده بود. او تحصیلات خود را تا مقطع متوسطه در این شهر انجام داد و در سال سال ۱۳۱۵ در دانشکده حقوق دانشگاه تهران به تحصیل پرداخت وی پس از اتمام دوره لیسانس به دانشکده افسری رفت و پس از دو سال تحصیل در سال ۱۳۲۰ فارغ‌التحصیل شد.

حاتم خدمت خود را با درجه ستوان دومی توپخانه در ارتش آغاز کرد و در سال ۱۳۳۵ پس از اخذ درجه سرهنگ دومی، دوره دافوس را گذراند. او در دوره خدمت خود به مناصبی مانند: فرمانده توپخانه لشکر ۱ گارد، فرماندهی مرکز آموزش توپخانه اصفهان، فرماندهی سپاه شیراز و نیز جانشین فرماندهی ستاد ارتش در سال ۱۳۵۷ منصوب شد.

سپهبد حاتم پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ در سمت جانشین ستاد کل ارتش ملی با ولی‌الله قرنی همکاری کردند او پس از مدتی از کار کناره‌گیری کردند و در اول اسفند ۱۳۵۷ بازنشسته شدند. پس از مدتی وی بازداشت و به زندان قصر منتقل شدند، او ابتدا به سه سال زندان محکوم شد و در ادامه با اعتراض افسران رده پایین توپخانه لشکر ۱ دادگاه تجدید نظر، او را به اعدام محکوم نمودند. وی در زمستان ۱۳۵۸ اعدام شد.

البته این حکم سه سال زندان با توجه به اعدامهای سریع فرماندهان عالیرتبه ارتش حکم خفیفی به شمار می‌رفت. حکم دادگاه سپهبد حاتم و احکام سه تن از افسران رده پایین توپخانه لشکر یک گارد همزمان صادرگردید که به شدت مورد اعتراض آنها قرارگرفت و در محوطه با شعار "سپهبد حاتم اعدام باید گردد" نظم زندان را به هم زده و ایجاد ناراحتی می‌نمودند چون عقیده داشتند حاتم باید با توجه به عنوان و درجه خود به مجازات سنگین تری نسبت به آنها محکوم می‌شد. با سماجت افسران گردان توپخانه، حکم هر چهار نفر مورد تجدید نظر قرارگرفت و همگی به اعدام محکوم شدند! و حکم مورد نظر در زمستان ۵۸ در موردشان اجرا گردید.

سپهبد هوشنگ حاتم از طراحان بیطرفی ارتش و از افسرانی بود که از ماهها قبل با اطرافیان خمینی تماس‌هایی بر قرار کرده‌بود. از این رو بعد از انقلاب به معاونت تیمسار قرنی رئیس ستاد ارتش خمینی برگزیده شد، او در این زمینه تنها نبود بسیاری از سران ارتش نیز که افول رژیم شاهنشاهی را در افق نزدیک میدیدند، اقدام به تماس با روحانیون و اطرافیان خمینی نموده و فکر نمی‌کردند خمینی آنها را اینگونه قتل عام کند، سخنرانی خمینی در بدو ورود و در بهشت زهرا نیز بر این موضوع تاکید داشت که ما میخواهیم ارتش در کنار مردم باشد، ما میخواهیم ارتشی آقا باشد

نه نوکر اجنبی. با این گونه گفتار آنها را عملا بی عمل کرد وفریب داد. آنچه که در روزهای آخر رژیم شـــاه و نخست وزیری بختیار می گذشت موید این موضوع است

۲۲ بهمن ســال ۵۷، شــاپور بختیار در دفتر کارش منتظر، ارتشــبد عباس قره باغی بود اما آخرین رئیس ســتاد بزرگ ارتش، نخست وزیر را منتظر خود گذاشت. او در ستاد کل به همراه جمع بزرگی از تیمسارهای ارتش مشغول رایزنی برای تصمیم بزرگی بود. سپهبد هوشنگ حاتم، جانشین قره باغی از طرف محمدرضا شاه پیغام آورده‌بود که او دیگر به ایران بازنمی‌گردد. ارتشی‌ها تصمیم گرفتند دیگر پشت حکومت بی شاه نایستند و به روی معترضان آن اسلحه نکشند. ارتش در ۲۲ بهمن ماه بیانیه‌ای می‌دهد که ظهر از تلویزیون خوانده می‌شود. ۲۷ فرمانده عالی رتبه نظامی پای این بیانیه را امضـــا کرده و نوشـــتند که در جریان انقلاب، بی‌طرف خواهند ماند. از همین رو بود که ۲۲ بهمن، روز پیروزی انقلاب ۵۷ خوانده می شود. اما ارتشی‌ها یک روزه به این تصمیم نرسیده بودند، بسیاری از آنها، پیش‌تر با انقلابیون مذاکره می‌کردند و حتی برخی از آنها اطلاعات ســـری را به انقلابی‌ها می‌دادند. روز ۱۹ بهمن ۵۷ حمایت گروهی از ارتشی‌ها یعنی همافران از انقلاب علنی شد. آنها هجدهم بهمن به مدرسه علوی رفته و با امام خمینی بیعت کرده بودند. روز بعد که روزنامه کیهان عکسی از سلام نظامی همافران به خمینی را منتشر کرد، تبدیل به نقطه عطفی در انقلاب شد. پس از آن ارتشی‌ها ارتباطشان با انقلاب را علنی کردند. مردم معترض نیز به پیروزی امیدوارتر شدند و همین شد که اعلام حکومت نظامی روزهای بعد، کارگر نیفتاد.

روایت تراب ذاکری از ملاقات ارتشی ها با نمایندگان خمینی

سرتیپ دوم سید تراب ذاکری، در آن زمان دانشجوی کارشناسی ارشد دانشگاه دافوس بود و بعدها فرمانده اطلاعات لشـــکر ۹۲ اهواز شـــد و در جریان جنگ ایران و عراق نقش موثری ایفا کرد. ذاکری در روزهای پیش از انقلاب، مهندس مهدی بازرگان را در لشـــکر اهواز دیده بود که برای همراهی با فرماندهان ارتش برای همراهی با انقلاب مذاکره می‌کرد. او بعدها در جریان جنگ درباره آن دیدار با بازرگان گفت‌وگو کرده بود. ذاکری اکنون به دانشـــجویان ارتش درس نظامی–اطلاعاتی می‌دهد و اشـــراف کاملی بر خاطرات افســـران عالیرتبه ارتش در دوران پهلوی دارد و معتقد است ارتش از ماه‌ها قبل برای پیروزی انقلاب تلاش می‌کرده است.

سرتیپ ذاکری میگوید: امام در ۱۸ بهمن ماه در مصاحبه‌ای که با یک روزنامه هلندی داشتند، می‌گویند که بخش‌هایی از ارتش پیام داده‌اند که اگر وقتش شد آنها هم برای انجام کارها حاضر هستند. یعنی ماجرا بیعت ارتشی‌ها با امام به زمانی بسیار پیش‌تر از حضور همافرها در مدرسه علوی برمی‌گردد، فقط تا آن زمان اینگونه علنی نشده بود.

شما در جریان هستید که این مذاکرات و پیغام‌ها چه سابقه زمانی دارد و چطور صورت می‌گرفته است؟

در رابطه با پیروزی انقلاب، بعضی جاها گفته می‌شود ارتش در مقابل مردم ایستاد اما من می‌خواهم بگویم ارتش خودش انقلابی بود. ارتش با انقلاب، همگام، همراه و همسفر بود. درست است که اتفاقاتی افتاده، اما باید قبول کرد که اگر نیروی مسلحی در اختیار دولت و دیگری هست به هر حال باید مجری قوانین نیز باشد. هنر ارتش در این بود که ضمن اینکه مجری بود، نهضت انقلابی خود را مو به مو انجام داده است.

در ارتباط با اینکه ارتشی‌ها و مسئولان آن از قبل با نهضت حضرت امام در تماس بودند و اطلاعات را به آنها می‌دادند و خواهان یک انقلاب شکوهمند به رهبری حضرت امام بودند، مطلقا شکی وجود ندارد؛ این حرف مستند است. از خودم شروع می‌کنم؛ زمانی که قرار بود از اهواز برای دوره دافوس به تهران بیایم، دهم خرداد ۵۷ بود، در آن زمان در تهران انقلاب و سروصدایی وجود نداشت. کشور کاملا در امنیت کامل به سر می‌برد. وقتی من انتخاب شدم، فرماندهان به من تکلیف کردند که برو و از فرمانده لشکر تشکر کن که خارج از نوبت تو را به دوره دافوس می‌فرستد، چراکه در آن زمان دوره دافوس مخصوص افسران ارشد مانند سرگرد و سرهنگ بود و من در آن زمان سروان بودم. زمانی که وارد اتاق سرلشکر شمس تبریزی، فرمانده لشکر ۹۲ اهواز شدم تا از ایشان تشکر و خداحافظی کنم، دیدم یک آقایی در کنار سرلشکر در یک صندلی انفرادی نشسته است. او کت وشلوار و کراوات و ریش داشت و خیلی مودبانه نشسته بود. من از سرلشکر تشکر کردم و وقت خداحافظی که می‌خواستم از اتاق خارج شوم، سرتیپ شمس تبریزی مرا صدا کرد و پرسید این آقا را شناختید؟ من گفتم خیر، من خدمت ایشان نرسیدم. ایشان گفتند: ایشان آقای مهندس بازرگان، نماینده آیت الله خمینی در تهران هستند و به اینجا آمده‌اند تا با من ملاقات کنند. در آن زمان هنوز هشت ماه به پیروزی انقلاب مانده بود و سروصدایی هم وجود نداشت و آقای بازرگان نماینده فردی بود که معارض حکومت وقت ایران بود و در نجف در تبعید بود. این جمله که «ایشان نماینده آیت الله خمینی در تهران هستند» بسیار وزین و سنگین است. معرفی با این لحن شجاعت و جسارت می‌خواهد که

فرمانده لشکر باشی و اینگونه نماینده دشمن حکومت را معرفی کنی. وقتی این حرف را زد، بازرگان از روی صندلی بلند شد، من به طرفش رفتم و با یکدیگر د ست دادیم و احوال پر سی مختصری دا شتیم. من دوباره خوا ستم از اتاق خارج شوم که سرتیپ شمس تبریزی مجددا مرا صدا کرد و گفت شماره تلفن آقای بازرگان را بگیر، در تهران به دردت خواهد خورد. یعنی در تهران حوادثی پیش خواهد آمد و تو یک نظامی هستی و شاید نیاز داشته باشی با آقای بازرگان تماس بگیری. آقای بازرگان کارتی از جیبش درآورد و به من داد که مخصوص دانشگاه تهران بود.

آیا شما با بازرگان تماس گرفتید؟

دا ستان طولانی ا ست. به محض اینکه از اتاق بیرون آمدم، به من گفتند فرمانده ضد اطلاعات لشکر شما را خوا سته است. ضداطلاعات مسئول حفاظت و امنیت لشکر بود. من خدمت ایشان رفتم. تا از در وارد شدم، از من پرسید کی در اتاق سرلشکر بود؟ گفتم شما که بهتر می‌دانید، چرا از من می‌پرسید؟ بدیهی بود که مقامات امنیتی باید از حضور بازرگان اطلاعات داشته باشند. از من پرسید چه به تو داد؟ کارت را نشان دادم. فوری کارت را از من گرفت و روی میز خودش گذاشت. به این ترتیب کارت فقط پنج دقیقه پیش من بود. ایشان مقداری صحبت کرد و گفت: خوشا به حالت تو که از خوزستان می‌روی، امسال سال پرهیجان و تابستان گرمی خواهیم داشت. من اول متوجه نشدم که منظور از تابستان گرم چه هست. فکر کردم درباره هوا حرف می‌زند اما وقتی بیرون آمدم حرف‌ها را در کنار حرف‌های سرلشکر گذا شتم، فهمیدم که بازرگان چرا به اهواز آمده ا ست. بنابراین آنها در جریان حوادث بودند و می‌دانستند چه اتفاقاتی خواهد افتاد.

پس از آن دیگر درباره آن ماجرا با مهندس بازرگان صحبت نکردید؟

در سال ۶۰ یعنی بعد از آغاز جنگ که ما در اهواز بودیم، آقای بازرگان به مدت دو روز به ستاد نیروهای نامنظم دکتر چمران آمدند، من هم برحسب وظیفه مسئولیتی در نیروهای نامنظم برای جمع آوری اطلاعات آنها داشتم و حضرت آقا هم در آن مجموعه شب و روز زندگی می‌کردند. من از آقای بازرگان پرسیدم آن زمانی که به اهواز تشریف آوردی و هشت ماه قبل انقلاب با فرمانده لشکر ملاقات کردی، آیا درباره انقلاب با هم صحبت کردید و آیا این ملاقات با سایر فرماندهان نیز انجام شد؟ ایشان در جواب گفت که تو فکر می‌کنی من به دیدن شمس تبریزی

آمده بودم؟ من آمده بودم درباره انقلاب و کنار آمدن فرماندهان با نهضت صحبت کنم و من با همه فرماندهان لشکر تماس گرفته بودم و ارتباط داشتم و در مسائل مختلفی اطلاعات آنها به من می‌رسید.

اما دید عمومی‌در آن زمان این بود که بدنه ارتش زودتر از سران ارتش به انقلاب پیوستند. در عمل نیز همراهی چندانی ازسوی فرماندهان ارتش با انقلاب دیده نمی‌شد.

فرماندهان مسئول ابتدا هماهنگی‌هایی را انجام دادند، آنها انقلاب همراهی کردند. آنها همه متعهد، متدین و انقلابی بودند. منتها وظیفه ای نیز داشتند چون لباس تن آنها بود، آنها مسئول بودند. باید به نعل و میخ می‌زدند، به این صورت که برحسب ظاهر باید انجام وظیفه می کردند و در باطن گام‌های مفید و موثری در جهت پیروزی انقلاب اسلامی برمی‌داشتند. پس از آنها، بدنه ارتش به انقلابیون نزدیک شد.

از مهر همان سال سرتیپ شمس تبریزی به بهانه مریضی دیگر به اهواز نیامد. گفت مریض هستم و از لشکر کناره‌گیری کرد. او البته گاهگاهی به اهواز می‌آمد و در حسینیه این شهر با مردم مشارکت کرده و در دسته جات حضور می‌یافت. وقتی انقلاب پیروز شد به عنوان یک مجاهد در بین مردم اهواز شناخته می شد و بگذریم از اینکه ایشان را بدون دلیل و بی‌گناه به جرم اینکه فرمانده لشکر بود، اعدام کردند.

به جز مهندس بازرگان، از درون ارتش نیز برخی افراد نقش رابط دو گروه را بازی می کردند، شهید قرنی نیز یکی از آنهاست. اما بدیهی است که این ارتباط به همین دو نفر محدود نمی شود.

یکی از کسانی که بین ارتش و امام بود، سرلشکر قرنی بود. سرلشکر قرنی یکی از افراد انقلابی بود و در سال ۱۳۴۲ وابسته به نهضت امام بود. ایشان قبل از سال ۱۳۴۲ ، برعلیه حکومت وقت تصمیم به اجرای کودتا داشت و به همین جرم دستگیر شد و درجه اش را از او گرفتند و سرهنگش کردند و سه سال به زندان محکوم شد، البته با حمایت از روحانیون آن زمان حکمش زندان شد چراکه بر اساس قانون باید اعدام می‌شد. در خرداد ۱۳۴۲ هم فعال بود و به همین جرم سه سال دیگر نیز زندانی شد. بعد از آن، این شخص آزاد بود و نظامی‌ها می‌رفتند و با او بیعت می کردند. در رابطه با این بیعت و این همکاری، مطلبی را از قول ارتشبد عباس قره باغی، رئیس ستاد ارتش آن زمان نقل می کنم.

قره باغی در کتابش به نام «خاطرات ژنرال» تحت عنوان گله و شـکایت از افسـرانی که در سـتاد شـاغل بودند و بعدازظهرها با نهضـت امام و سـرلشـکر قرنی و آقای بازرگان ارتباط داشـتند و اطلاعاتی را ردوبدل می‌کردند، می‌نویسد اینها به من خیانت کردند و اطلاعات محرمانه ستاد ارتش و حکومت نظامی را به ستاد امام می‌دادند تا آنها این اطلاعات را مبنای تجزیه و تحلیل خود قرار دهند.

اشاره قره باغی به چه زمانی است؟

زمانی که شاه رفت و همه کاره در ستاد مشترک، قره باغی شد. قره باغی در کتاب خودش کسانی که به او پشت کرده اند را نام می‌برد. من نام برخی از آنها را می‌گویم تا ببنید چه کسانی و در چه رده‌هایی با نهضت امام همکاری و همراهی کردند. یکی سـپهبد حاتم که جانشـین خودش بود. قره باغی می‌نویسـد حاتم به او خیانت کرده چون اطلاعات محرمانه را به دفتر امام می‌داد. دومی، سپهبد مقدم، رئیس ساواک و معاون نخست وزیر که می‌نویسد او با آقای بازرگان، نماینده امام در تهران و شورای انقلاب و سرلشکر قرنی در تماس بود. سومی، ارتشبد جم که کاندید وزارت جنگ در زمان حکومت ازهاری بود. او با شـورای انقلاب همکاری داشـته و از قبول پسـت وزارت جنگ خودداری کرده است. ارتشبد جم در جواب شاه که گفته بود وزارت جنگ را قبول کند، گفته بود من مقلد حضرت امام هسـتم و نمی‌توانم خلاف دسـتور ایشـان کاری بکنم. جم داماد خاندان پهلوی نیز بود. نفر بعدی سـپهبد صمدیان‌پور، رئیس شهربانی کل کشور که به نفع مخالفان و برای همکاری با آنها تقاضای بازنشستگی و خدمت را رها کرد. قره باغی در کتابش از سـرتیپ شـمس تبریزی نیز نام می‌برد. او همچنین به سـرتیپ مجیدی، معاون نیروی دریایی، که با تیمسـاز مدنی همکاری می‌کرد و آنها جزو افراد انقلابی فوق العاده موثر نیروی دریایی بودند، اشـاره می‌کند. همچنین سـرلشـگر محمدجواد مولوی، رئیس پلیس تهران از مدت‌ها قبل با سـتاد امام در ارتباط بود، سـپهبد عبدالعلی نجیمی نائینی، جانشین نیروی زمینی و سپهبد بخشی آذر و... را نام می‌برد.

قره باغی در همان زمانی که سـرِکار بود متوجه می‌شـود که تا این رده به او پشـت می‌شـود یا بعدها به این نتیجه می‌رسد؟

بله. او در همان زمان می‌دانسته که این افراد اطلاعات محرمانه را به ستاد امام می‌برند.

پس چرا اقدامی نمی‌کند و حتی حاتم را جانشین خودش نگاه می‌دارد. حاتم کسی است که در بیانیه اعلام بی‌طرفی ارتش نقش کلیدی بازی می‌کند؟

دیگر چاره ای نداشته. نظر شخصی من این است که قره باغی نیز یکی از این افراد بود. او هم بر علیه نهضت امام و آقای بازرگان هیچ اقدام تند و تیزی انجام نداد و مملکت را با وقت گذرانی و مماشات اداره کرد تا انقلاب پیروز شد. اما داده‌ای مبنی بر ملاقات شخص قره‌باغی با بازرگان برای همکاری با انقلاب وجود ندارد.

قره باغی در همین کتاب دو یا سه جا اشاره می‌کند که با هم ملاقات‌هایی داشته اند اما این ملاقات‌ها کاری بوده، یعنی جلساتی که به صورت رسمی در ساختمان نخست وزیر برگزار شده و گاهی آقای بازرگان نیز حضور داشته‌است، اما از جلسه تنهایی و پنهانی حرفی نمی‌زند.

این جلسات مربوط به چند روز آخر است که امام به مهندس بازرگان دستور تشکیل دولت می‌دهند؟

بله. مربوط به همان روزهاست.

در باره مماشات قره باغی یک مثال دیگر به نقل از کتابش بزنم. در کتاب آمده: سرلشکر بیگلری، فرمانده گارد سلطنتی در نامه‌ای به ستاد مشترک می‌نویسد سربازان حکومت نظامی موقعی که از پست شبانه خارج شده و به پادگان برمی‌گردند، تفنگ، فشنگ، کلاه و سرنیزه خود را روی تخت‌ها می‌گذارند و از دیوارهای پادگان فرار می‌کنند. تعداد فراریان حکومت نظامی در تهران، به روزی هزار نفر بالغ می‌شود. این حرفِ یک فرمانده لشکر است. بیگلری خوب می‌دانسته که اگر دو پست نگهبان، پشت دیوار بگذارد یا روی دیوار سیم خاردار بکشد، می‌تواند جلوی این کار را بگیرد اما این کار را نکرده است. خودش اقدامی نکرده‌بود و تنها یک گزارش به بالادست خود داده‌است. قره باغی هم توضیحی نخواسته که چرا جلوی این کار را نمی‌گیرد.

در زمانی که صمدیان پور می‌رود و سپهبد نوروزی رئیس شهربانی می‌شود، نوروزی نامه ای به ستاد مشترک می‌نویسد که به من گفته‌اید امنیت شهرهای کشور را فراهم کنم. درست است که در قانون، شهربانی موظف به امنیت شهرهاست اما من برای اداره کلانتری‌ها هم نیرو ندارم، چه برسد به امنیت شهر. زیرا پرسنل شهربانی مقلدین حضرت امام هستند و اینها به دستور حضرت امام پادگان‌ها و کلانتری‌ها را تخلیه کردند و رفتند. قره باغی می‌نویسد

که نظیر این نامه از نیروی زمینی، دریایی و هوایی نیز صادر شده بود. یعنی هر چهار عنصر موثر و کارآمد آن زمان می‌نویسند که نیرویی نداریم و نمی‌توانیم کاری بکنیم.

جالب است که وقتی امام در دوازده بهمن به ایران برمی‌گردند، ارتش هیچ اقدامی در برابر ایشان انجام نمی‌دهد و حتی تامین امنیت استقبال ایشان را هم برعهده می‌گیرد. ارتش هم تامین امنیت را برعهده می‌گیرد و هم کارهای زیادی در آنجا انجام می‌دهد. حضرت امام در بهشت زهرا می‌فرماید من از ارتشی‌ها تشکر می‌کنم که در همه شهرها به انقلاب پیوسته‌اند و کسانی که تا حالا فرصت این کار را پیدا نکرده‌اند، این کار را انجام دهند. از فردای آن روز یکی یکی رفتند و با امام بیعت کردند. اولین نفری که در مدرسه رفاه بیعت کرد، شهردار تهران و دومین نفر سپهبد کمال است. بعد این بابی شد برای بقیه افسران که بروند و با امام بیعت کنند. این اتفاق مانند نقطه عطفی بود که روند تغییر نظام در کشور را سرعت بخشید.

در روزی که به نام نیروی هوایی است قره باغی می‌نویسد که سپهبد ربیعی و معاونش آذر برزین هم بیعت کردند. آنها جداگانه از همافران به دیدار حضرت امام رفتند و با ایشان بیعت کردند. ربیعی در دفاعیاتش در دادگاه نظامی به این بیعت اشاره می‌کند. آذر برزین از سالها قبل با سازمان حضرت امام و قرنی و بازرگان در ارتباط بوده و به همین دلیل بلافاصله بعد از انقلاب از طریق آقای بازرگان به فرماندهی نیروی هوایی منصوب شد.

سرهنگ نصرتی نیا، رئیس ستاد پلیس تهران در دفاعیاتش در محاکمه‌ی انقلابی می‌گوید که از پنج سال قبل اطلاعات محرمانه شهربانی و پلیس تهران را از طریق آقای آیت برای حضرت امام به نجف می‌فرستادم. اینها نشان می‌دهد که حضرت امام از سال‌ها قبل با سران ارتش در ارتباط بوده است. به همین دلیل ارتش هیچ جا راضی نشد به مردم ضربه‌ای بزند. از نهضت حضرت امام در خرداد ۴۲ تا بهمن ۵۷ نزدیک به ۱۶ سال فاصله است. در این مدت به وسیله نیروهای مسلح، ساواک، شهربانی و کمیته ضدخرابکاری که با مردم و انقلابیون برخورد داشتند، بر اساس آمار بنیاد شهید ۲۳۲۸ نفر شهید شدند. این آمار نصف روز ارتش سوریه یا لیبی یا مصر است. این آمار برای ۱۶ سال بسیار بسیار پایین است. این آمار نتیجه همراهی و همدلی کردن نیروهای مسلح درجهت پیروزی انقلاب بوده است.

در آن زمان ساواک را رسما و قانونا منحل کردند، وقتی فرمانده ساواک سپهبد مقدم با انقلابیون همکاری می‌کرد و به آقای بازرگان مشاوره می‌داد و اسرار حکومت را در اختیار آنها می‌گذاشت، نباید توقع داشت که این سازمان برخوردی با مردم داشته باشد و اگر هم اتفاقی افتاده برحسب وظیفه در حد بسیار ناچیز بوده است.

وقتی شما می‌گویید برحسب وظیفه، این تداعی را دارد که نیروهای نظامی و امنیتی از صدر تا ذیل موافق انقلاب بودند اما در عمل برخوردهایی صورت می‌گرفت. حرف شما یعنی این همراهی گسترده بوده است؟

بله. خیلی گسترده بود. مقامات رده بالای ارتش، تعهد، انقلابی بودن، شیعه و مسلمان بودنشان به مراتب از کسانی که پایین تر بودند بیشتر بود. من فرمانده‌ای را به یاد نمی‌آورم که نماز نخواند. شمس تبریزی علاوه بر یک ماه رمضان، دو ماه دیگر در طول سال را روزه می‌گرفت منتها تظاهر نمی‌کردند. ما مسجد رسمی در داخل پادگان نداشتیم و هر کسی در خانه اش نماز می‌خواند. ۷۰ درصد پرسنل روزه می‌گرفتند اما سروصدایی نداشتند. برای ما جیره را هم می‌ریختند و کسانی که در پادگان بودند، شب غذای گرم داشتند. هیچ مخالفتی با این مسائل نمی‌شد.

در آن زمان ما قاضی عسگر داشتیم روحانی که در ارتش شاغل بود و کار عقیدتی- سیاسی امروز را انجام می‌داد. قاضی عسگرها از رده تیپ به بالا بودند. در تیپ شعبه ای به نام اسلامی داشتیم که سه افسر الهیات در آنجا کار می‌کردند. وظیفه آنها ارشاد پرسنل بود. بنابراین آنها ناآشنا با اسلام و انقلاب نبودند. در خانه تمام آنها عکس و رساله امام وجود داشت. درباره این رساله در پادگان‌ها حرف می‌زدیم. در آن زمان مراجع تقلید اهمیت زیادی داشتند و اگر فرمانی می‌دادند هر کسی بوی شیعه‌گری به دماغش خورده بود، آن را انجام می‌داد.

من گله ای از قره باغی دارم. او در ۲۶ دی ماه در پاویون فرودگاه از شاه سوال می‌کند «من چگونه با شما تماس بگیرم؟» شاه با تغیر و ناراحتی پاسخ می‌دهد: «چه تماسی می‌خواهی با من بگیری؟ چی داری برای گفتن که بخواهی به من بگویی؟» شاه این دوجمله را می‌گوید و از جایش بلند می شود و به داخل جمعیتی می‌رود که برای تشریفات آمده‌بودند. از این زمان تا وقتی انقلاب پیروز می‌شود، قره باغی ۲۶ روز زمان داشت، او می‌توانست همان موقع رسما از حضرت امام دعوت کند تا از پاریس به تهران برگردد و حکومت را تعویض کند. در آن زمان هیچ لطمه ای به کشور نمی‌خورد و هیچ گروهکی جرات نمی‌کرد سر بلند کند و همه نهادها سرجایشان بودند. این غفلت قره باغی قابل بخشش نیست.

آیا به لحاظ یک کار نظامی چنین کاری درست بوده‌است؟

وقتی شـــاه می‌رود و برگشـــتی در آن نیســـت به نظر من باید این کار را می‌کرد. یعنی حکومت را راحت در اختیار می‌گذاشـــت. در آن شـــرایط همه چیز ســـرجای خودش می‌ماند و دیگر بگیر و ببندی وجود نداشـــت. خونریزی و درگیری نمی‌شد و مردم اذیت نمی‌شدند و اعتصابات و آتش سوزی‌ها ضربه ای به کشور نمی‌زد.

با این حال باز هم در روز آخر، ارتش کار را تمام کرد. آنها در روز ۲۲ بهمن گرد هم جمع شـــدند و اعلام بی‌طرفی کردند در آن روز شورای فرماندهان ارتش تشکیل جلسه داد و ۲۷ فرمانده ارشد نامه‌ای را امضا کردند و گفتند ما انقلاب مردم را قبول داریم و از امروز یگان‌ها به داخل پادگان‌ها برمی‌گردند و ما دیگر هیچ دخالتی در امور نخواهیم داشت و کشور دست مسئولان جدید باشد. آن نامه ساعت یک و ربع ۲۲ بهمن از صداوسیما پخش شد و در نهایت می‌شود بگوییم که برگ آخر حکومت شاهنشاهی و برگ اول جمهوری اسلامی، این نامه ارتش بود زیرا تا این نامه و همبستگی ارتش نبود، نمی‌شد اعلام کرد که جمهوری اسلامی پیروز شده است.

بختیار در یکی از مصـــاحبه‌هایش گفته بود آمریکا به واســـطه یک ژنرال آمریکایی به نام رابرت هایزر به قره باغی و فردوســـت دســـتور می‌دهد تا ارتش به ســـمت روحانیون بچرخند. عباس میلانی نیز این موضـــوع را تایید می‌کند و می‌گوید آمریکا واســـطه ای می‌شـــود تا دســـت ارتش و روحانیون را در دســـت هم بگذارد. آیا ارتش با آمریکا مذاکرات پنهانی داشت؟

سپهبد ربیعی در دفاعیاتش می‌گوید هایزر وقتی به ایران آمد ما با او ملاقات کردیم و او گفت اگر می‌خواهید مصون باشـید یکی یکی بروید و با آقای بهشـتی بیعت کنید. پس هایزر آمده و جاده صـاف کن بوده اسـت. اما من نمی‌دانم حرف هایزر، حرف حکومت آمریکا هم بوده اســـت یا نه. برخی هم می‌گویند هایزر آمده بود تا کودتا بکند اما من در هیچ کتابی مدرکی دال بر این موضوع ندیدم. چون در قشر ارتش کسی وفادار به حکومت نبود و همه مقلد امام بودند کودتا لغت مسخره‌ای به نظر می‌رسید.

امام در دیدار با همافرها می‌گویند که ارتشی می‌خواهیم که در تصرف اسرائیل و آمریکا نباشد. پس این وابستگی ارتش به آمریکا موضوعی بوده که امام به آن قائل بود.

امام دقیقا در ست فرمودند. ایشان یکی دو ماه قبل از خرداد ۴۲ نامه سرگشاده ای به ارتش می‌نویسد. در این نامه به صراحت می گوید ای ارتشی‌های غیور بیایید دست در دست هم بگذاریم و ریشه اسرائیل و آمریکا را در حکومت و ارتش بخشکانیم. بنابراین حرف حضرت امام بر اساس اطلاعاتی بوده که از قبل به دست ایشان رسیده بوده است.

ارتش زمانی که تامین امنیت مراسم استقبال از امام را برعهده می گیرد، شرط می کند که امام علیه دولت مستقر حرفی نزند. اما امام بعد از چند روز نخست‌وزیر تعیین می کند و ارتش هم در برابر این اقدام سکوت می کند و موضعی نمی گیرد.

در این چند روز فرآیندی در ارتش طی شده که موضعشان نسبت به انقلابیون نرم تر شد؟

روز به روز بر تعداد موافقان در ارتش افزوده می‌شد و زمانی که در ۱۵ بهمن آقای بازرگان به نخست وزیری انتخاب شد تمام ارتشی‌ها ابراز رضایت کردند که کشور صاحب و مسئول پیدا می کند. حضور بختیار نه مورد حمایت ارتش و نه مردم بود. بختیار در جاهای مختلف کتابش از ارتشی‌ها گله می کند که با او همکاری نکردند.

در جریان مبارزات انقلابی، شهید نامجو هسته‌های مقاومتی در ارتش تشکیل داده بود که بعدها این هسته‌ها به تشکیل نیروهای مسلح بعد از پیروزی انقلاب نیز کمک می کنند. این هسته ها چقدر گسترده بودند؟

شهید صیاد شیرازی در یادداشت‌هایش به این هسته‌های مقاومت اشاره کرده و می گوید ما بیش از ۵۰۰ نفر در تمام پادگان‌های ارتش بودیم که بایکدیگر همکاری می کردیم. ما با هم هماهنگ بودیم و اطلاعات موجود در ارتش را سلسله مراتبی می‌آوردیم و دست به دست می کردیم و به امام می‌رساندیم.

از سال‌ها قبل نهضت‌های انقلابی تاثیر فوق العاده خوبی داشت. یعنی اجازه ندادند بسیاری از پادگان‌ها تخریب شود. اکثر آنها عضو کمیته ای شدند که ارتش نوین جمهوری اسلامی را پایه گذاری کردند.

روز بعد از دیدار همافرها با امام در مدرسه علوی، روزنامه کیهان عکسی را چاپ می کند که در آن نشان می‌دهد همافران به امام سلام نظامی می‌دهند. اما بختیار در مصاحبه ای تاکید می کند که این عکس صحنه سازی بوده‌است. آموزگار نیز می گوید گروهی از خیاط‌ها در میدان خراسان از دو هفته قبل برای این کار لباس نظامی می‌دوختند. این موضع شان از سر ضعف بود یا....؟

صددرصد این داستان کذب است. حرف‌هایی است که می‌خواهند انقلاب نظامی‌ها را خدشه دار کنند و بگویند انقلاب محصول وفاداری ارتش نبود و به نام آنها صحنه سازی شده است. سپهبد ربیعی دستور داده بود که همه پرسنل مسلح شوند و از انقلاب دفاع کنند. تعداد هشت هزار نفر از پرسنل نظامی اسلحه به دست در خیابان‌ها و پشت‌بام‌ها سنگر گرفتند تا نیروهای گارد به آنها حمله نکنند. اولین پادگانی که درها را باز کرد و به مردم اسلحه داد، همین پادگان دوشان تپه نیروی هوایی بود. قره باغی می گوید سپهبد ربیعی مقصر است و باید دادگاهی شود چون از خود ضعف نشان داد و اسلحه‌های پادگان‌های نیروی هوایی حتی بین مردم توزیع شد. روز نوزدهم همافران نزد امام رفتند و آنجا با لباس نظامی رژه رفتند. اینکه می گویند لباس دوخته اند اصلا چنین اتفاقی نیفتاده است که اگر بود آن خیاط تا حالا مشهور شده بود و اسمش را بارها برده بودند.

همافرهایی که به دیدار امام رفتند، از وضع خود ناراضی بودند. آنها دیپلمه‌های فنی بودند که برای دوره‌ای به آمریکا رفته بودند اما بر اساس قوانین داخلی ارتش نمی‌توانستند به درجه افسری برسند. این نارضایتی در حمایت آنها از انقلابیون تاثیری داشت؟

اینها با لباس شخصی داخل پادگان می‌آمدند و کارمند محسوب می‌شدند. به دلیل کارهای فنی که برای آماده سازی هواپیماها انجام می‌دادند، نبض نیروی هوایی در اختیار این افراد بود. در ارتش وقتی آگهی استخدام می‌دهند همه مقررات را می گویند. آنها با آگاهی از اینکه نمی‌توانند افسر شوند وارد ارتش شده بودند. اینها با این ضابطه استخدام شده بودند. عده ای دیپلمه بودند، دانشجویان خلبانی نیز دیپلمه بودند و در ارتش سه سال به دانشکده خلبانی رفته بودند. بنابراین نمی‌توانستند مدعی باشند که چرا ما مثل هم نیستیم. بنابراین این موضوع نمی‌تواند تاثیرگذار باشد. چون اینها به جامعه نزدیک تر بودند و سنوات کمتری داشتند، به همین دلیل در پیوستن به انقلاب پیشقدم شدند. یک درجه‌دار ارتش به دلیل مقررات خاص ارتش، نمی‌تواند زیاد متمرد باشد اما همافران چون لباس تنشان نبود، هم ارتشی بودند و هم غیرنظامی محسوب می‌شدند بنابراین این قشر ابتدا به انقلاب پیوستند چراکه برخورد انضباطی با اینها نسبت به نظامی‌ها خفیف‌تر بود. اگر کسانی صحبتی می کند می‌خواهد این کار بزرگ را کوچک جلوه دهند.

با وجود همراهی ارتش با انقلاب، بعد از پیروزی زمزمه هایی مبنی بر لزوم انحلال ارتش در جامعه شنیده می‌شد، که دست آخر با فرمان امام ماجرا فیصله پیدا می کند، این زمزمه ها ازسوی چه کسانی بود؟

اگر حوادثی را بعد از انقلاب می‌بینیم که برخوردهایی با ارتش می‌شود، این برخوردها از طرف مقامات مسئول نبود، بلکه از طرف افراد انحرافی، التقاطی و افرادی که همواره در صـــدد ضـــربه زدن به حکومت جدید و ارتش بودند صـورت می‌گرفت. گروه‌هایی مثل منافقین، فدائیان خلق، کمونیســت‌ها، توده ای‌ها، دموکرات‌ها و کومله و... بودند که نقش مثبت، مفید و سازنده ارتش را می‌دانستند و می‌خواستند از جو شیرتوشیر آن زمان استفاده کنند و در نهایت ضـــربه نهایی و کاری را به پیکر ارتش بزنند و آن را منحل کنند تا بتوانند به منافع خودشـــان برســـند. این آدم‌ها کم نبودند. البته این روند طبیعی ا ست، هر زمان حکومت مرکزی و مقامات امنیتی ضعیف شوند در برخورد با د شمنانی که ما آنها را نمی‌بینیم ولی وجود دارند و مقامات امنیتی آنها را می‌شناسند اینها عین قارچ سبز می‌شوند.

وقتی انقلاب پیروز شـد آنها نغمه اینکه ما یک ارتش انقلابی و اسـلامی می‌خواهیم سـردادند. ارتشـی می‌خواهیم که توحیدی باشـد، درجه نداشـته باشـد بدون طبقه باشـد. آنها در جهت چریک بازی‌های خودشـان قدم برمی‌داشـتند و آنقدر تظاهرات کردند و در کوچه و خیابان‌ها شعار دادند که حضرت امام را وادار کردند بگوید ارتش باید بماند و حرمت ارتش باید حفظ شود. بعد از ۲۲ بهمن یک هفته قرار شد ارتش دخالتی به امور ندا شته با شند، اما پس از آن امام گفتند: ارتشی ها به سرکار شان بروند و حفظ حدود و ثُغور ممکلت را جدی بگیرند. حتی من شنیدم که دولت بازرگان هم به امام گفته‌بود حالا که خواســت همه مردم هســت ارتش را منحل کنیم اما امام با تیزهوشـی و درایت و آینده نگری که داشـــتند جواب می‌دهند که ابدا این کار را نکنید ما به ارتش نیاز داریم چون امام این گروهک‌ها و هدف آنها از انحلال ارتش را می‌شناخت.

عباسعلی خلعتبری وزیر امور خارجه

عباسعلی خلعتبری (زاده ۱۲۹۱ در تهران – درگذشته ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ در تهران) وزیر امور خارجه در دولت‌های امیرعباس هویدا (از شهریور ۱۳۵۰ تا مرداد ۱۳۵۶) و جمشید آموزگار (مرداد ۱۳۵۶ تا شهریور ۱۳۵۷) بود که پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران اعدام شد.



عباسعلی خلعتبری

پدر عباسعلی خلعتبری، میرزا نصرالله خان اعتلاءالملک و پدربزرگش میرزا شکرالله خان نامه‌نگار، هر دو از دیپلمات‌های دوره قاجار بودند. پدرش در زمان احمد شاه قاجار به وزارت مالیه رسید و مدت کوتاهی نیز در دهه بیست خورشیدی وزیر کشاورزی شد. پدربزرگ مادری‌اش اسدالله خان مشارالسلطنه نیز در زمان احمد شاه قاجار وزیر امور خارجه بود.

خلعتبری در پاریس تحصیل کرده‌بود. لیسانس خود را در علوم سیاسی و دکترا را در حقوق قضائی گرفت. پس از بازگشت به ایران، در سال ۱۳۱۹ به استخدام وزارت دارایی درآمد. در سال ۱۳۲۱ به وزارت امور خارجه منتقل شد. نخستین مأموریت خارجی‌اش دبیر دومی سفارت ایران در سوئیس بود که حکم آن را در شهریور ۱۳۲۴ دریافت کرده‌بود. مشاغل بعدی او در وزارت خارجه و ریاست اداره سازمان ملل بود تا اینکه در سال ۱۳۳۲ به رایزنی سفارت ایران در پاریس فرستاده شد.

خلعتبری پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۳۴ ریاست اداره سوم سیاسی را عهده‌دار شد و سپس به مدیرکلی تشریفات رسید. در سال ۱۳۳۸ به مدت دو سال وزیر مختار ایران در ورشو شد و در سال ۱۳۴۱ به دبیرکلی پیمان سنتو برگزیده شد که پیمانی نظامی میان ایران، ترکیه، پاکستان و بریتانیا بود.

خلعتبری در سال ۱۳۴۴ قائم مقام و در سال ۱۳۵۰ وزیر امورخارجه شد. از مهمترین اقدامات او امضای پیمان معروف ۱۹۷۵ الجزایر بود که ایران و عراق، با آن قرارداد مرز خود را در آب‌های اروندرود تعیین کردند. این قرارداد به دلیل انتشار اعلامیه مشترک دو کشور در ۱۵ اسفند ۱۳۵۳ (۶ مارس ۱۹۷۵) در الجزیره که پیش‌زمینه‌ی امضای پیمان‌نامه شد و میانجی‌گری مقامات الجزایر در تمام مراحل، به پیمان الجزایر معروف شده‌است، هرچند محل امضای تمام پیمان‌ها و پیوست‌ها و موافقتنامه‌های مرتبط در بغداد بوده‌است.

عباسعلی خلعتبری تا سال ۱۳۵۷ وزیر امور خارجه بود و سرانجام در ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ به همراه جمعی دیگر از سران حکومت شاه در دادگاه انقلاب به ریاست صادق خلخالی محکوم به اعدام شد.

دلیل اعدام وی بنابر مدارک مختلف به دو طریق ذکر گردیده‌است: «فساد در زمین، قیام علیه حاکمیت ملی، عضویت در هیئت حاکمه ضد ملت، وزیر خارجه و عضو ارشد آن حکومت شما شریک جرم آن حکومت بودید که به دست امپریالیست‌ها و اربابان آمریکایی اداره می‌شد، استخدام عناصر ساواک و سیا در وزارت خارجه و ...»

تهیه و امضای پیمان الجزایر و نقش وی در امضای قرار داد احداث نیروگاه اتمی بو شهر، با این ا ستدلال که ایران با وجود ذخایر عظیم نفت و گاز نیازی به نیروگاه اتمی ندارد و امضـای این قرار داد مصـداق تضـییع اموال بیت‌المال است.


سران رژیم شاه سابق تیرباران شدند

اعدام ۱۱ نفراز

کیهان

شاه چند نفر را بدست خودکشت

جزئیات تازه‌ای از اعدام فداییان اسلام فاش شد

رئیس دادگاههای انقلاب اسلامی:
ما از طرف امام و ملت ایران مامور یم که در اینجا حق را به حقدار بدهیم

سرلشکر پاکروان در تبعید و بازداشت امام خمینی نقش اصلی را داشت

سپهبد مجیدی گفته بود ایران باید متحد غرب باشد

خائنان به ملت پس از اعدام

پاسداران آرامش را به مردم هدیه کردند

اعدام یازده نفر از سران حکومت پهلوی

رسیدگی به اتهام خلعتبری در دادگاه انقلاب به ریاست خلخالی

محاکمه خلعتبری در روز سه‌شنبه (۲۱ فروردین) در شعبه سوم دادگاه انقلاب با تلاوتی چند از آیات قران آغاز گردید، در محوطه دادگاه عکسهایی از فداییان اسلام و شهدای انقلاب نصب شده بود و این جمله از نهج‌البلاغه روی دیوار پشت سر هیات قضات جلب توجه میکرد: «آن روز که ستم دیدگان به دادخواهی و انتقام از ستمگران برخیزند سختتر و شدیدتر از روزی است که ستمگران علیه مظلومین بیداد کرده‌اند. (نهج‌البلاغه) »

رئیس دادگاه: آقای خلعتبری شما متهم هستید به فساد در زمین ، قیام علیه حاکمیت ملی ، شما شریک جرم آن حکومت بودید که به دست امپریالیست‌ها و اربابان آمریکایی اداره‌می‌شد. استخدام عناصر ساواک و سیا در وزارت خارجه و اعزام آن‌ها به خارج برای مراقبت و جاسوسی از ایرانیان مقیم خارج، آقای خلعتبری شما از یک خانواده اصیل هستید بنابراین حقایق را بگویید و در مورد کیفرخواست اگر دفاعی دارید بفرمائید.

خلعتبری: در بازجویی‌ها ئیکه شده صمیمانه و بدون هیچ کم و کسر پاسخ دادم که وزیر امور خارجه در حقیقت کار یک نفر نه تنها من، بلکه پیش از من و بعد از من وظایفی به آن‌ها گذارده شده بود؛ به دربار می‌رفت و کسب تکلیف می‌کرد و شاه در این مورد تصمیم‌گیرنده ی همه کارها و برنامه‌ها بود و وجود عناصر ساواک در وزارت خارجه صحیح است. همانطوری که در بالا گفتم با توجه به طبیعت امور خارجه، ساواک همیشه میخواست کار امور خارجه را کنترل کند زیرا آنها برای حفظ قدرت به وزارت خارجه اهمیت بیشتری میدادند. مدتی وزارت امور خارجه کار کنترل دانشجویان را به عهده گرفت، بعدا در شورای هماهنگی برای کارهای دانشجویان آقای کاظمیان و پرویز خوانساری در این زمینه تصمیم‌گیرنده بودند.

سوال: آیا درست بود که سفیر ایران را در خارج به نام سفیر شاهنشاه آریامهر بخوانند؟

جواب: تمام فرامین برای سفرا به عنوان سفیر آریامهر صادر می‌شد.

سوال: شما یک فراماسونر بودید و اسم شما جزو لیست در آمده، هدف از لژ فراماسونری چیست؟

جواب: من شرکت داشتم. من در فرانسه در لژ بزرگ ملی فرانسه وارد شدم البته ۲۵ سال پیش. لژفراماسونری شهرتی را که در فرانسه دارد در ایران ندارد چون انقلاب کبیر فرانسه به دست فراماسونرها بود، ولی من در ایران فعالیتی نداشتم.

سوال: شاه عضو لژ نبود؟

جواب: نه.

سوال: از جریان آتش زدن کریم‌پور شیرازی به دست شاه چه می‌دانید؟

جواب: من تا به حال چنین چیزی نشنیده‌ام.

سوال: در جریان انعقاد قرارداد دفع زباله‌های اتمی جز شما چه کسی دخالت داشت؟

جواب: من خبر نداشتم، اطلاع داشتم که یک سال پیش قرارداد بسته‌شده‌است. علی‌اکبر اعتماد دخالت داشت.

سوال: چند قرارداد برای استرداد مجرمین بستید؟

جواب: ۸۰-۷۰ قرارداد.

سوال: چرا با ممالک آمریکایی و اروپایی قرارداد نبستید؟

جواب: با ایتالیا و آلمان غربی صحبت کردیم ، قبول نکردند.

سوال: بعد دنبالش را نگرفتید؟

جواب: شرایط ما را قبول نکردند.

سوال: سیا از چه مسیری با وزارت خارجه رابطه برقرار می‌کند؟

جواب: مخفی است، اشخاصی بودند که سیا با آن‌ها تماس می‌گرفت.

سوال: نقش آمریکا در تعیین وزارت امور خارجه چه بود؟

جواب: نقش رسمی نداشت.

سوال: شاه به فکر خودش بود یا ایران یا آمریکا؟

جواب: به فکر منافع خودش با همکاری آمریکا.

سوال: شما چرا همکاری می‌کردید؟ مگر چقدر حقوق به شما می‌دادند؟

جواب: ۱۱ هزار تومان!

سوال: چرا به ملت خیانت کردید؟ شما که عضو این دستگاه بودید چرا پذیرفتید؟

جواب: این یک ادامه خدمت بود، من عضو کاریر وزارت امور خارجه بودم. من پایه‌گذار سیستم گذشته نبودم ...

سوال: در بانک‌های سوئیس چقدر پول دارید؟ در کدام محل؟ یادداشت کنید.

جواب: ۸۰ هزار تومان در برلین، در ایران یک خانه و یک آپارتمان دارم.

سوال: بعد از نابودی مملکت از نظر اقتصادی و سیاسی، صادقانه حقایق را بازگو کنید. بگذارید دنیا هم بفهمد و به این ملت از نظر تاریخی خدمت کرده باشید. چرا ایران به ظفار نیرو می‌فرستاد؟ بحرین چرا از ایران جدا شد؟ چطور شد که به این آسانی از بحرین گذشتند و سه جزیره بلااستفاده را به نام‌های تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی را به دستور امپریالیست به ایران برگرداندند؟

جواب: من مسئولیتی در این کار نداشتم. بیشتر آنها در دوران مسئولیت امور خارجه من نبود.

سوال: دو جنایت از جنایت‌های شاه بگویید. شاه که خادم نبود، ایرانی هم نبود؟

جواب: بلی شاه خیانت می‌کرد، او چند نفر را به دست خود کشته است. یکی همان کشتن بختیار در عراق بود، دیگری هم موضوع زندانیان سیاسی بود که به آن صورت کشته می‌شدند. خود من و خیلی از اشخاص از این موضوع اطلاع نداشتیم وقتی که این جریانات در روزنامه‌های خارج منتشر می‌شد من باخبر می‌شدم. و جنایت دیگر

شاه سانسور کتاب‌ها و عدم اجازه چاپ آن‌ها، ممنوع‌القلم کردن نویسندگان که یک جنایت بی‌معنی بود. او دستور داد جلوی امواج رادیویی را که نمی‌خواست برنامه پخش کند بگیرند.

خلعتبری در بین سخنان خود چندین بار به اشتباهات گذشته‌اش اذعان کرد و قبول کرد که نباید از شاه جنایت‌کار پیروی می‌کرد. چندین بار تصریح کرد اشتباه کردم و انسان جایزالخطاست. و مطالبی که از جانب دادگاه عنوان می‌شود تایید می‌کنم.

پس از پایان دفاعیات عباس خلعتبری، رئیس دادگاه ختم جلسه را اعلام کرد و دقایقی بعد وارد شور شد.

خلعتبری بامداد روز چهار شنبه ۲۲ فروردین ۵۸ به همراه ده تن دیگر از رجال کشوری و لشکری رژیم شاه تیرباران شد.

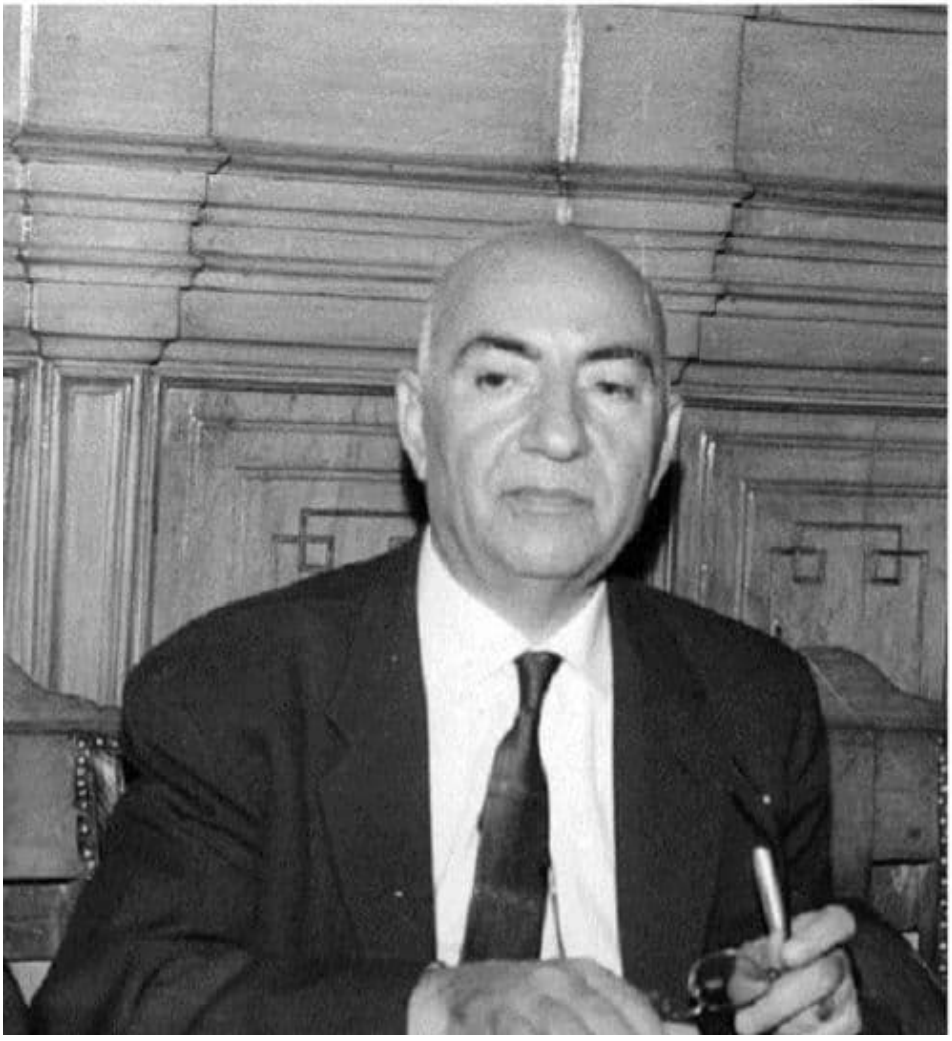

اقتصادی و کارگری

نیروگاههای هسته‌ای: خیانت آشکار به خلق ما

خلعتبری بعد از تیرباران

عبدالله ریاضی، رئیس مجلس دوره پهلوی دوم

عبدالله ریاضی (زاده ۱۲۸۵ اصفهان – درگذشته ۲۴ فروردین ۱۳۵۸ تهران) مدرس دانشگاه، ریاضی‌دان و سیاست‌مدار ایرانی بود، که در ادوار ۲۱، ۲۲، ۲۳ و ۲۴ مجلس شورای ملی، در فاصله سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ ریاست مجلس را برعهده داشت.



عبدالله ریاضی، رئیس مجلس دوره پهلوی دوم

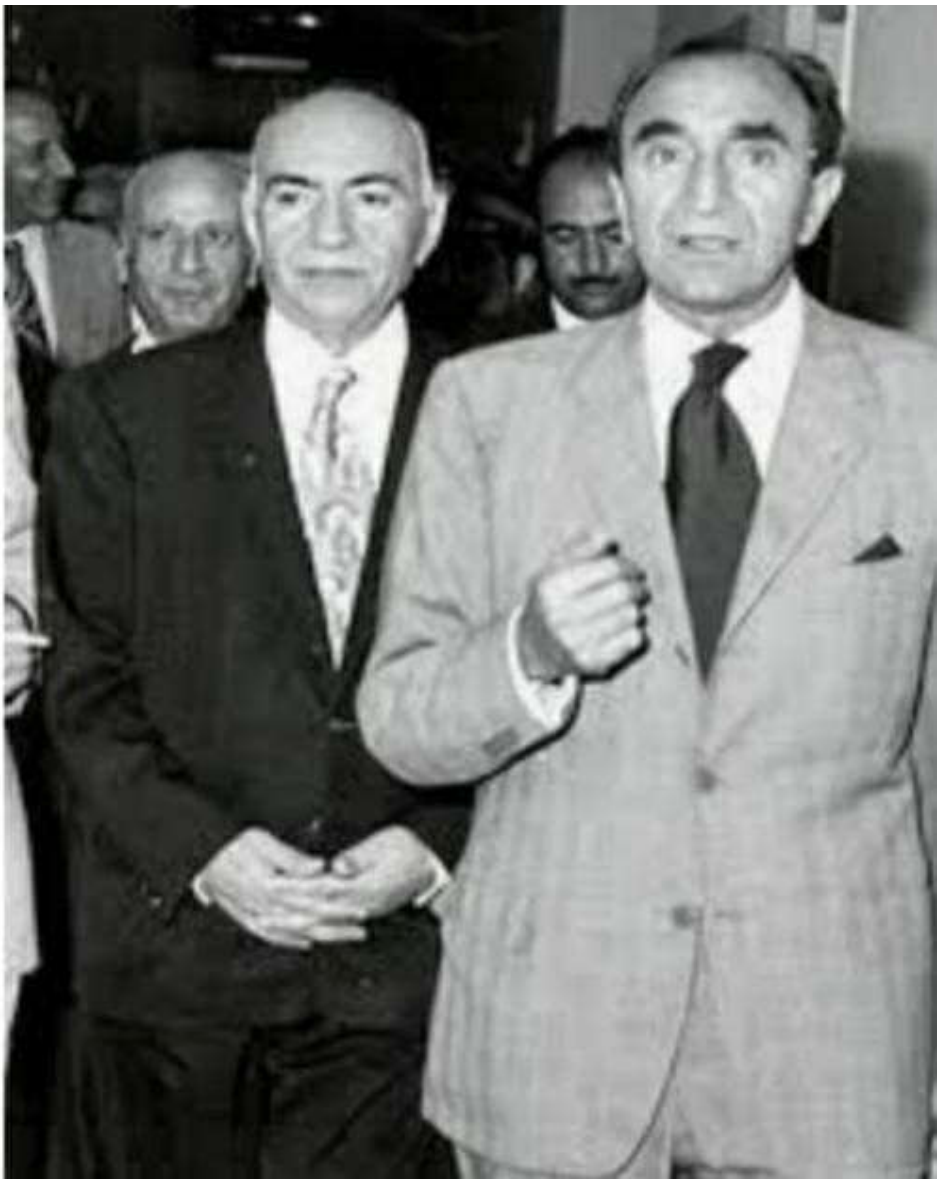
عبدالله ریاضـــی از ســـال ۱۳۱۴ تدریس در دانشـــگاه تهران را آغاز کرد و از ۱۳۲۵ تا ۱۳۴۲ ریاســـت دانشـــکده فنی دانشگاه تهران را برعهده داشت. ریاضی پس از وقوع انقلاب ۱۳۵۷ دستگیر شد و در فروردین ۱۳۵۸ با حکم صادق خلخالی اعدام گردید. عبدالله ریاضـی در سـال ۱۲۸۵ در شـهر اصـفهان زاده شـد. پدرش میرزا هاشـم خان خیاط نام داشت. وی ۵ ساله بود، که به مکتب فرستاده شد و تا خواندن سِیوَطی و شرح لُمِعه پیش رفت، سپس تحصیلات خود را در مدرسه آلیانس اصفهان ادامه داد، که تمامی دروسش به زبان فرانسه تدریس می‌شد و دوره‌ای دو ساله را نیز در این مدرسـه سـپری کرد. وی سـپس به مدرسـه علیّه رفت و دیپلم ریاضـی گرفت و مدتی در دبسـتان، ریاضـی درس می‌داد و به معلم «ریاضی» شهرت یافت و نام‌خانوادگی ریاضی نیز یادگار آن دوران بود.



از راست : ریاضی، هویدا، شریف امامی

عبدالله ریاضی در سال ۱۳۰۷ در زُمره صدنفری بود که از دولت برای تحصیل در اروپا بورسیه گرفتند. او در فرانسه پس از گذراندن آموزش‌های مقدماتی در انیستیتو الکترونیک در رشته برق و الکترونیک ادامه تحصیل داد. ریاضی پس از اتمام تحصیلات در فرانسه با اخذ درجه مهندسی و دریافت دانشنامه علوم به ایران بازگشت و در سال ۱۳۱۴، زمانی که دکتر حسابی رئیس دانشگاه فنی بود، با درجه دانشیاری در دانشکده فنی مشغول به خدمت شد. او پس از

تدریس در این دانشکده سمت ریاست دانشکده فنی را پذیرفت و تا قبل از شرکت در انتخابات مجلس شورای ملی در سال ۱۳۴۲ در این سمت باقی ماند.



سمت راست اسد الله عَلَم، سمت چپ عبدالله ریاضی

عبدالله ریاضی؛ سیاستمداری بی‌سیاست بود

عبدالله ریاضی بدون تجربه و پیشینه سیاست‌ورزی در حالی ریاست مجلس را پذیرفته بود که تا پیش از آن و در رده‌های درسی خود، دانشجویان را به اتخاذ مشی غیرسیاسی تشویق می کرد. این مسئله نه‌تنها واکنش دانشجویان در مخالفت با کاندیداتوری، انتخاب و ریاست مجلس از سوی ریاضی را برانگیخته بود، بلکه حتی نمایندگان نسبت به رفتارهای او به‌عنوان رئیس مجلس شاکی بودند. بنا بر گزارش ساواک ۹۰ درصد از نمایندگان مجلس شورای ملی از طرز رفتار آقای مهندس ریاضی رئیس مجلس نسبت به خود ناراضی بودند و می‌گفتند ایشان مانند کلاس درس با وکلا رفتار می‌کرد و رعایت شخصیت آنها را نمی‌کرد. در ادامه اسناد ساواک آمده است: «نمایندگان مجلس همچنین از طرز برخورد مهندس ریاضی با اعضای دولت به علت آنکه خود را نزد آنها کوچک کرده و نسبت به آنها کرنش زیاد می‌نماید ناراحت هستند و می‌گویند در شأن یک رئیس مجلس نیست که تا این حد خود را کوچک جلوه دهد.» خضوع بیش‌از اندازه ریاضی در برابر اعضای دولت و به‌ویژه شخص شاه و نخست‌وزیر، سبب شده بود سایر نمایندگان مجلس نیز از عدم رعایت حداقل تشریفات توخالی مجلس شاکی باشند.

عبدالله ریاضی اگرچه در مقام معلمی دارای شایستگی‌ها و توانایی‌های زیادی بود، ولی در عرصه سیاست به‌قدری مطیع و منفعل بود که حتی طلیعه انقلابی را که وقوع آن نزدیک بود درنیافت. او که در چهار دوره پیاپی ریاست مجلس را بر عهده داشت، بدون هیچ‌گونه مقاومت و مخالفتی در برابر لوایح و امور ملوکانه بر همه آنها مهر تأیید زده و لباس قانون می‌پوشاند. مرتضی مشیر در کتاب «گوشه‌هایی از خاطرات من در پنجاه سال اخیر» در مورد نحوه ریاست عبدالله ریاضی می‌نویسد: «مهندس ریاضی در سال‌های اول و دوم عمر مجلس دوره ۲۴، شیوه خاصی برای تصویب لوایح دولت داشت؛ بدین معنی که منشیان نوبتی، مواد را می‌خواندند و بعد اعلام رأی می‌کردند و عده‌ای قیام می‌کردند و سپس ریاست مجلس بدون شمارش آرای قیام‌کنندگان تصویب لایحه را اعلام می‌کرد. یکی دوبار من دیدم، از جمع حدود دویست نفر حاضر در جلسه شاید کمتر از سی، چهل نفر بلند شدند، ولی درعین‌حال تصویب لایحه اعلام گردید. به‌ناچار، چندنفری فریاد زدیم آقای رئیس اکثریت قیام نکرده است، چرا اعلام تصویب فرمودید؟ وی گفت: درست گفتیم، حالا اگر می‌خواهید، مجددا رأی می‌گیریم و جالب بود که برخلاف سنت پارلمانی که باید موافقان قیام کنند، ایشان خواستند هرکس مخالف باشد، قیام نماید. در این وقت، ما و عده‌ای بلند شدیم و ایشان با خنده گفت: دیدید که لایحه تصویب شده بود.»

قبل از وقوع انقلاب، با توجه به تغییر رویکردهای اصلاح‌گرایانه ظاهری محمدرضا پهلوی در تغییر چهره‌های وابسته و منفعل، عبدالله ریاضی از سمت خود برکنار و بلافاصله پس از آن برای معالجه عازم اروپا شد. درحالی‌که انقلاب شدت گرفته بود، ریاضی پس از انجام معالجات خود، ظاهرا برای دریافت حقوق و مزایایش به ایران بازگشت. عدم درک درست ریاضی از تحولات سیاسی در ایران و رویکرد پذیرش‌گرایانه او که به صورت بی‌چون‌وچرا و بدون هیچ بحثی در صحن مجلس به تصویب مقررات و قوانین می‌پرداخت سبب شد از او به‌عنوان یکی از مهره‌های اصلی در سیاست و حکومت دوره پهلوی دوم یاد شود. حضور طولانی‌مدت مهره‌های وفادار، وابسته و فاقد درک تحولات جاری در کشور، کسانی چون امیرعباس هویدا و عبدالله ریاضی، خود نشان‌دهنده تجمیع منابع قدرت در دستان شاه پهلوی بود. در حقیقت محمدرضا پهلوی با تکیه بر عناصری که چشم‌وگوش‌بسته اوامر او را در قالب قوانین و قواعد حقوقی به اجرا درمی‌آورند، رنگ دموکراتیک‌تری بر مقاصد مستبدانه خود می‌زد. عبدالله ریاضی پس از پیروزی انقلاب اسلامی به مرگ محکوم و در فروردین سال ۱۳۵۸، حکم او اجرا و تیرباران شد. عبدالله ریاضی را می‌توان نمادی از دوران تمرکز قدرت محمدرضا پهلوی دانست که بدون آنکه از سازوکار و استلزامات قدرت در دوران خود مطلع باشند، زندگی دانشگاهی و حرفه‌ای خود را قربانیِ مطامع قدرت‌طلبانه کرد.

مهم‌ترین چهره در میان یازده مقام سابق اعدام شده در ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ دکتر عبدالله ریاضی است که در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ و قریب ۱۴ سال رییس مجلس شورای ملی بود. (چهار دورهٔ پیاپی).

ریاضی همان نقشی را در مجلس ایفا می‌کرد که هویدا در دولت داشت. هر دوگوش به فرمان شاه بودند. با این تفاوت که ریاضی چهره‌ای با اعتبار دانشگاهی بود و با سابقهٔ استادی و ریاست دانشکدهٔ فنی دانشگاه تهران را در کارنامه خود داشت. برای توضیح ورود او به سطح اول حکومت این اشاره لازم است: دوران سلطنت محمد رضا شاه را می توان به سه دوره تقسیم کرد:

دوره اول از ۱۳۲۰ تا ۳۲ محمد رضا شاهی دموکرات یا کم‌اقتدار بود و واقعا بر پایهٔ مدل مشروطه سلطنت می‌کرد، نه حکومت. به این معنی که احزاب و شخصیت‌ها برای به دست آوردن کرسی‌های مجلس رقابت می‌کردند و انتخابات مجلس البته با آفت تقلب برگزار می‌شد ولی دولت‌ها بر پایه انتخابات مجلس و نه ارادهٔ شخص شاه تشکیل می‌شدند.کافی است اشاره کنیم به اینکه حتی حزب توده‌ایها برای اولین و آخرین بار در دولت (احمد قوام) سه کرسی وزارت را گرفتند. البته، اگر اقدام شاه برای تغییر قانون اساسی را در این دوره در نظر نگیریم می‌توان محمد

رضا را در این ۱۲ سال پادشاه مشروطه دانست. در همین دوره است که رجلی در اندازه و آوازهٔ دکتر محمد مصدق، مجال نخست وزیری پیدا می‌کند و قریب ۷۰ سال است بر سفره ای نشسته‌ایم که او گسترده‌است.

دوره دوم حکومت محمد رضا شاه از ۱۳۳۲ تا سال ۴۲ و پس از کودتای ۲۸ مرداد است. هر چند شاه دیکتاتور شده بود اما رجال ا ستخوان‌دار به تمامی حذف نشده بودند و از جمله می‌توان به روی کار آمدن علی امینی در اوایل دهه ۴۰ و اصلاحات او اشاره کرد.

دوره سوم حکومت اما از ۱۳۴۲ تا ۵۷ است که رجال قدیمی را کنار گذاشت و آدمی مثل هویدا را نخست وزیر کشور انتخاب کرد او به جای مصدق و امینی نشست و یک دانشگاهی بیگانه با سیاست رییس مجلس شد. خود این دوره را می‌توان به قبل و بعد از سال ۱۳۵۱ تقسیم کرد که فوران درآمدهای نفتی سبب شده‌بود شاه احساس کند از عالم و آدم بی نیاز است و سیاستِ توسعهٔ آمرانه و سریع را با اتکا به نیروهای تکنوکرات و نه سیاسیون در پیش بگیرد.

عبدالله ریاضی محصول یا یکی از نمادهای این دوره است. دوره‌ای که مجلس عملا هیچ نقشی نداشت و جز صدایی که گهگاه از کسانی چون محسن پزشک‌پور یا احمد بنی‌احمد شنیده می‌شد باقی مجری اوامر ملوکانه بودند. همین که هر دو (هویدا و ریاضی) در ریاست دولت و مجلس، مدام تمدید می‌شدند به تنهایی نشان می‌داد فضای سیاسی باز نیست و ارادهٔ شاه بر مجلس و دولت می‌چربد.

افراد زیادی معتقدند، امثال ریاضی شاه را به اشتباهِ محاسبه انداختند و کافی بود در تابستان ۵۶ انتخابات آزاد برگزار می‌شد و یک رجل ملی را به جای هویدا به نخست وزیری می‌رساندند. در اینصورت هویدا را کنار می‌گذاشت، اما انتخابات آزاد برگزار نکردند و به جای هویدا یک تکنوکرات غیر سیاسی (جمشید آموزگار) را نخست وزیر قرار دادند و دریغ از یک «دو دوتا چهارتا»ی ساده از آقای ریاضی ریاضی‌دان و درک تغییر فضای جهانی، (با روی کار آمدن جیمی کارتر) و ایرانیها (به خاطر سفرهای زیاد به خارج از کشور و مشاهدهٔ آزادی های سیاسی) و نگاه نو به مذهب با ظهور علی شریعتی که پس از مرگ، اسطوره شد.

دربارهٔ دکتر ریاضی دو نکته جالب وجود دارد

اول این که در سالیان استادی و ریاست دانشکدهٔ فنی دانشجویان را به جد از فعالیت سیاسی برحذر می‌داشت و مدام در نکوهش سیاست سخن می‌گفت ولی در دههٔ ۴۰ از او خواستند نقش ایفا کند و وارد سیاست شود. او حتی در چینش نمایندگان نقش نداشت اما آنان هر بار او را به ریاست مجلس انتخاب می‌کردند. چون همان دربار که آنان را به مجلس فرستاده بود از نمایندگان خود می‌خواست بازهم ریاضی را به ریاست مجلس انتخاب کنند و مطیع‌تر و ستایشگرتر از او نمی‌یافتند.

وقتی در دادگاه گفته شد آیا شما واقعاً نماینده مردم و منتخب نمایندگان مردم بودید، پاسخ داد: از پشت‌پرده انتخابشان خبر ندارم اما نمایندگان آزادانه مرا به ریاست مجلس شورای ملی انتخاب می‌کردند.

موضوع جالب دیگر اینکه در اوج انقلاب، ریاست مجلس را به دکتر جواد سعید سپرد و خود برای درمان روانه انگلستان شد. اما چون پیشاپیش مالی یا مال چندانی به خارج نفرستاده یا بسیار ممسک بود و با مجلس حساب و کتاب داشت به قصد دریافت حقوق و مزایا و پاداش باقی مانده به ایران بازگشت و گرفتار شد. آن هم چه زمانی؟ در اوج انقلاب که سیاسیون به پاریس می‌رفتند تا با امام دیدار کنند.

صادق خلخالی در خاطرات خود نوشته به قصد دیدار آقای خمینی در نوفل‌لوشاتو روانه پاریس بودم و چون در لندن توقف داشتیم، در فرودگاه «هیثرو» ناگهان عبدالله ریاضی را دیدم. رئیس پیشین مجلس در راه بازگشت به ایران بود. من او را شناختم ولی ریاضی مرا نشناخت. من به پاریس رفتم و ریاضی به تهران بازگشت و تنها چند ماه بعد در دادگاه با هم روبه‌رو شدیم، وقتی من سر به سر او می‌گذاشتم که اسنادی که در چمدان در فرودگاه لندن حمل می‌کردید درباره چه بود، دستپاچه شد و گفت: شما از کی مرا تحت نظر داشتید؟ و قسم و آیه که آن چمدان، حاوی وسایل شخصی من بوده است!

آدمی با این درجه از هوش سیاسی و البته در بالاترین سطح دانش ریاضی چندان که نام خانوادگی‌اش هم ریاضی بود از حاکم شرع برگ (فریب) می‌خورد. همان خلخالی که محمد قائد، روزنامه‌نگار ایرانی در آثار خود چهره فردی کاملاً عامی و فاقد هوش سیاسی را از او تصویر می‌کند و این اشارات البته هیچیک به منزله آن نیست که

بگوییم آدمی در آن سن و سال و بی‌آن که دستی به خونی آلوده باشد سزاوار اعدام بوده است اما جای این اشاره هست که این‌ها تصور می‌کردند بله قربان‌گویی کافی است. تا هویدا اعدام نشده بود ریاضی چندان نگران نبود. چون می‌دانست کاره‌ای نبوده و امید داشت نخست‌وزیر دولت موقت که مانند او در زمره اولین گروه محصلان اعزامی به اروپا و بعد استاد و سپس رئیس دانشکده فنی بوده به دادش برسد اما بعد از اعدام هویدا نگران شد. با این حال امید داشت سن بالا و چهره دانشگاهی و اینکه اتهامات سنگین مستقیماً متوجه او نبود موجب نجات از مرگ او شود. این اتفاق اما نیفتاد و سرنوشت نخست‌وزیر گوش به فرمان شاه برای رئیس مجلس او هم تکرار شد. در نگاه خلخالی، هویدا یا ریاضی در واقع به جای شخص شاه محاکمه می‌شدند.

عبدالله ریاضی اعدام شد اما این پرسش باقی ماند چگونه کسی با بالاترین مدارج دانشگاهی و سابقه ۱۴ سال ریاست مجلس شورای ملی، شعله‌های انقلاب را نمی‌دید و به دنبال حقوق و مزایای خود به ایران بازگشت؟

دو تن دیگر از این ۱۱ نفر که با ریاضی اعدام شدند رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور یا ساواک بودند. سازمان جهنمی که قرار بود حافظ رژیم باشد و برای ترساندن مردم به شایعات امنیتی هم دامن می‌زدند و در واقع ماشین تولید نفرت شده بودند. از شگفتی‌های تاریخ اینکه هر چهار رئیس ساواک کشته شدند.

اول تیمور بختیار و در عراق با تصور اینکه در تدارک برانداختن شاه است. دومی حسن پاکروان که در جمع این ۱۱ نفر است. سومی نعمت‌الله نصیری که ۴ روز پس از پیروزی انقلاب و ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ در همان گروه اول ژنرال‌ها همراه خسروداد و ناجی و رحیمی اعدام شد و و چهارمی ناصر مقدم بود.

باورکردنی نیست. دو نفر از ۱۱ نفری که صبح ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ اعدام شدند رئیس ساواک بودند. سه رئیس ساواک در دو ماه اعدام شدند. نصیری مانند هویدا در رژیم قبل به زندان افتاده و قرار بود کاسه کوزه‌ها را سر او و هویدا بشکنند و نمی‌توانست بگریزد. هر چند او نیز سفیر ایران در پاکستان شده بود و عاجز از فهم سناریویی که برایش نوشته بودند،به ایران بازگشت.

درباره سپهبد مقدم گفته می‌شود که حتی احتمال بازداشت خود را نمی‌داده چه رسد به حکم اعدام و گویا آماده همکاری با دولت موقت بوده و منتظر حکم مهندس بازرگان بودند! چون به بخش هایی که مربوط به اطلاعات خارجی بود در حکومت جدید هم نیاز داشتند. نخست‌وزیر دولت موقت خواسته بود که با سپهبد مقدم مثل ارتشبد

نصیری رفتار نکنند زیرا در ماه‌های آخر با انقلابیون تماس داشته و برای جلوگیری از خونریزی می‌کوشیده‌است. با این حال برای خلخالی، رئیس ساواک، رئیس ساواک بود و نصیری و پاکروان و مقدم تفاوتی با هم نداشتند.

یک بار دیگر این جمله را مرور کنیم: سازمان اطلاعات و امنیت کشور با سرواژه «ساواک» در سال ۱۳۳۵ تشکیل شد و تا ۱۳۵۷ که در دولت بختیار منحل شد نبض سیاست و قدرت را در دست داشت و در این ۲۲ سال چهار رئیس به خود دید اما هیچیک از این ۴ نفر به مرگ طبیعی از دنیا نرفتند. تیمور بختیار در ۲۵ مرداد ۱۳۴۹ در دیاله عراق به قتل رسید. نصیری در ۲۶ بهمن ۱۳۵۷ تیرباران شد و پاکروان و مقدم هم ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ اعدام شدند.

بسیاری بر این باورند هر کسی غیر از خلخالی، نصیری را محاکمه می‌کرد چیزی جز حکم اعدام برای ارتشبد نصیری صادر نمی‌کرد مگر آنکه حکم اعدام نداشته باشیم. درباره پاکروان و مقدم خصوصاً این دومی اما با این قاطعیت نمی‌توان نظر داد. مفهوم اعدام دو رئیس ساواک در یک روز و دو ماه پس از یک رئیس ساواک دیگر را هنگامی می‌توانید دریابید که این کلمه در حکومت گذشته به گوش شما خورده باشد.


اعدام ۲۰ خائن به ملت در تهران وچند شهر
سران رژیم شاه سابق تیرباران شدند
کیهان
شاه چند نفر را بدست خودکشت
ما از طرف امام و ملت ایران مامور یم که در اینجا حق را به حقدار بدهیم
خائنان به ملت پس از اعدام
سپهبد مجیدی گفته بود ایران با ید متحد غرب باشد
پاسداران آرامش را به مردم هدیه کردند

اعدام ریاضی و ده تن از سران رژیم پهلوی

اعطای لقب آریامهر به شاه و نقش ریاضی به عنوان رییس مجلس

بیش از چهل سالی از آن روز می گذرد که خبرنگاران پارلمانی منتظر نشسته بودند که مطابق دستور جلسه، طرحی که از مجلس سنا آمده بود به بحث و نظر و رای بگذارند. موضوع طرح، دادن لقب "آریا مهر" به دومین شاه پهلوی بود. به دستور رییس مجلس، مهندس عبدالله ریاضی، نمایندگان همه حاضر بودند. چنان که مهندس با لهجه غلیظ اصفهانی طرح را خواند و گفت گروهی از نمایندگان در موافقت با طرح همکارانمان در مجلس سنا نام نوشته اند که سه تا از میان آنان نظر موافق خود را بیان کنند. یک نماینده از تهران با لهجه یزدی بر پیش دستی زد که نشانه مخالفت و اعتراض بود، ریاضی با طعنه گفت آقای دکتر گوشتان انگار با جلسه نبود. اما نماینده مذبور بلند شد شیک و خدنگ با لباسی درخور و پوشت سفید(دستمال جیب) گفت:" مخالفم آقای رییس". نفس در سینه ها حبس شد. مخالفت؟! آن هم با لقب دادن به شاه! آن هم لقبی که از مدت ها قبل بررسی شده بود و سرانجام به پیشنهاد سناتور رضا زاده شفق با این یکی موافقت به عمل آمده بود. مهندس ریاضی گفت آقای دکتر چرا حواستان نیست؟ و این را دیگر به شوخی نگفت بلکه به گلایه گفت. و باز دکتر که عنوان ریاست انجمنی از ایرانیان تحصیل کرده را هم یدک می کشید تکرار کرد و منتظر نماند و دنبال سخن گرفت و گفت اولا چرا باید چنین امر مهمی ابتدا در سنا مطرح شود مگر ما در شاهدوستی چه کم از آنها داریم؟ دیگر این که آریامهر به معنای نور سرزمین آریاییها است و این برای شاه ما خیلی کم است، شان شاه ما بالاتر از اینهاست و مجلس شورای ملی باید این طرح را با اصلاح به سنا برگرداند. و پیشنهاد لقب" جهان مهر "را بدهد، چرا که ایشان نورجهان هستند نه فقط آریاییها.

گرچه مجلس نفسی کشید اما رییس که چاره‌ای نداشت، نیم ساعت تنفس اعلام کرد.از این زمان تنفس برای پرسیدن از شاه یا دست کم وزیر دربارش استفاده کرد. ولی عتاب رسید که فرمودند:" این غلط های زیادی به شما نیامده است". مهندس ریاضی شخص متملق بی گدار به آب زده را با خبرکرد و چنین مصلحت اندیشه شد که در ادامه جلسه دکتر اصلا پی کار را نگیرد و سه نماینده از سه مثلا حزب، شرحی در تملق بگویند و طرح به اتفاق آرا تصویب شود.

خبرنگار برای این که درس را کامل کرده باشد وقت پایان جلسه در جاده شنی بهارستان می‌رفت و شنید که فولادوند نماینده لر خوش ذوق و شعرشناس با صدای بلند خطاب به دکتر ساکت و مغموم گفت:" آقای دکتر پیاده می‌روید ..."؟

در تاریخ ایران تنها بیست و پنج سال از عمر مجلس شورای ملی (پیش و پس از ر ضا شاه) انتخابات آزاد وآزادی بیان وجود داشت، با اینکه روزگار سخت فقر و ناارامی ها بود، اما صورت جلسات مجلس نشان می دهد چه شورها در سرها و چه شِکوه ها و زاری ها بر لبها بود، نمایندگان درد استقلال و آزادی و درد وطن داشتند.



اعضای هیئت رئیسه دوره دوم مجلس شورای ملی

غلامرضا نیک پی ، شهردار تهران و سناتور

غلامرضـــا نیک‌پی (۱۳۰۶ – ۲۲ فروردین ۱۳۵۸) دولتمرد ایرانی در دوران پهلوی بود. او از ســـال ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۶ به مدت هشت سال در سمت شهردار تهران اشتغال داشت، وی همچنین سناتور انتصابی، وزیرآبادانی و مسکن و معاون نخست‌وزیر بوده‌است. او بعد از انقلاب اسلامی در سال ۱۳۵۸ در تهران تیرباران شد.



غلامرضا نیک پی

غلامرضا نیک‌پی فرزند عزیزالله نیک‌پی در سال ۱۳۰۶ در اصفهان به دنیا آمد. پدرش عزیزالله ملقب به اعزاز الملک از تحصیلکردگان آمریکا بود که در زمان رضا شاه در سال ۱۳۱۸ استاندار کرمانشاه شده بود و پس از آن در کابینه قوام السلطنه و در سال ۱۳۲۵ به معاونت نخست‌وزیری و وزارت پست و تلگراف رسید. پدربزرگ مادری غلامرضا نیز ظل السلطان فرزند ناصرالدین شاه قاجار بود که حتی قرار بود بعد از پدرش به جای وی به پادشاهی بنشیند که این‌طور نشد و برادرش مظفرالدین شاه به تخت پادشاهی رسید. غلامرضا پس از طی دوران کودکی و نوجوانی در اصفهان و کرمانشاه، دیپلم خود را در اصفهان گرفت و برای ادامه تحصیل راهی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران شد. پس از اخذ لیسانس در سال ۱۳۲۹ برای ادامه تحصیل به انگلیس رفت و دکترای اقتصاد بین‌الملل را در سال ۱۳۳۵ در مدرسه اقتصاد لندن دریافت نمود و به ایران بازگشت.

نیک‌پی پس از بازگشت به ایران در شرکت ملی نفت ایران به عنوان معاونت اداری استخدام شد و به مرور به عنوان متصدی تهیه آمار شرکت نفت و سپس به ریاست اداره کل آمار و بررسیهای اقتصادی دست یافت. در زمان تصدیگری ریاست اداره کل آمار و بررسی‌های اقتصادی، حسنعلی منصور ریاست شورای عالی اقتصاد را عهده‌دار بود و به همین جهت ارتباط وی با منصور بیشتر شد. به جهت آشنایی و همراهی بیشتر وی با حسنعلی منصور، نیک‌پی نیز به همراه وی و هویدا از اعضای اصلی کانون مترقی قرارگرفت. پس از تبدیل کانون مترقی به حزب ایران نوین، به عضویت شورای مرکزی این حزب درآمد و بیش از پیش به فعالیت در این حزب پرداخت. وی در اوایل سال ۱۳۴۳ در دولت حسنعلی منصور به معاونت نخست‌وزیری رسید. پس از ترور منصور، امیرعباس هویدا، دیگر دوست صمیمی نیک‌پی در حزب ایران نوین به نخست‌وزیری رسید و او در کابینه وی نیز به معاونت نخست‌وزیری در امور اجرایی ادامه داد. پس از مدتی نیک پی در کابینه هویدا به سمت وزارت مشاور منصوب شد که آن را در کنار معاونت نخست‌وزیری عهده‌دار شد. در سال ۱۳۴۶ غلامرضا نیک‌پی طی حکمی از طرف اسدالله علم وزیر دربار به ریاست اداره کاخ جوانان در کنار دیگر مسئولیت‌هایش انتخاب شد. پس از حدود چهار سال که نیک‌پی سمت معاونت نخست‌وزیری را برعهده داشت، در سال ۱۳۴۷ توانست به وزارت آبادانی و مسکن در کابینه هویدا دست یابد. اما بخاطر یک درگیری فیزیکی با عطاالله خسروانی – وزیر کشور وقت – از این سمت برکنار شد. سپس با کمک هویدا توسط انجمن شهر به سمت شهرداری تهران منصوب شد. از اقدامات او در شهرداری تهران می‌توان به: ساخت اتوبانها و پارکها، تدوین طرح جامع شهر تهران، طرح جامع متروی تهران در سال ۱۳۵۰ و شروع به ساخت

آن در سال ۱۳۵۶، اخذ عوارض شهری، اخذ عوارض از کامیونها و اتوبوسهای غیر کرایه‌ای و پلاک سفید، احداث پارکینگ، تعیین حریم شـهر تهران، ایجاد کارخانه تبدیل زباله به کود، تأسـیس آزمایشـگاه مکانیک خاک و ایجاد سازمان عمران و نوسازی عباس‌آباد اشاره کرد.

پس از خروج غلامرضا نیک‌پی از سِمَت شهرداری در سال ۱۳۵۷، در همان سال وی طی حکمی از محمدرضا شاه پهلوی به نمایندگی از شهر اصفهان به دوره هفتم مجلس سنا راه یافت. وی در مجلس سنا به مدت یک سال مشغول به کار بود که به جهت ماجرای دسـتگیری برخی از افراد سـیاسـی، وی نیز دسـتگیر شـد و به زندان افتاد. در زمان پیروزی انقلاب اسـلامی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ نیک‌پی در زندان به سـر می‌برد؛ پس از حمله مردم به زندان قصـر، وی توانست از زندان فرار کند؛ ولی پس از فرار دستگیر و دوباره زندانی گردید.

دادگاه و اتهامات غلامرضا نیک‌پی

دادگاه او را به «کلاه‌برداری، خیانت، قتل و غارتگری» متهم می‌کند. شهردار پیشین می‌پرسد: «کدام کلاه‌برداری؟» رئیس دادگاه می‌گوید: «مگر نگفتید در خیابان‌ها چاله نداریم. پس این‌همه چاله چیسـت؟!» نیک‌پی می‌پرسـد: «آیا احداث ۶۸ پارک، یک میلیون متر مربع آبادانی در جنوب تهران و ایجاد ۱۸ رشته شاهراه و ساخت ۳۰ پارکینگ و ۲۰ پل، خیانت است؟»

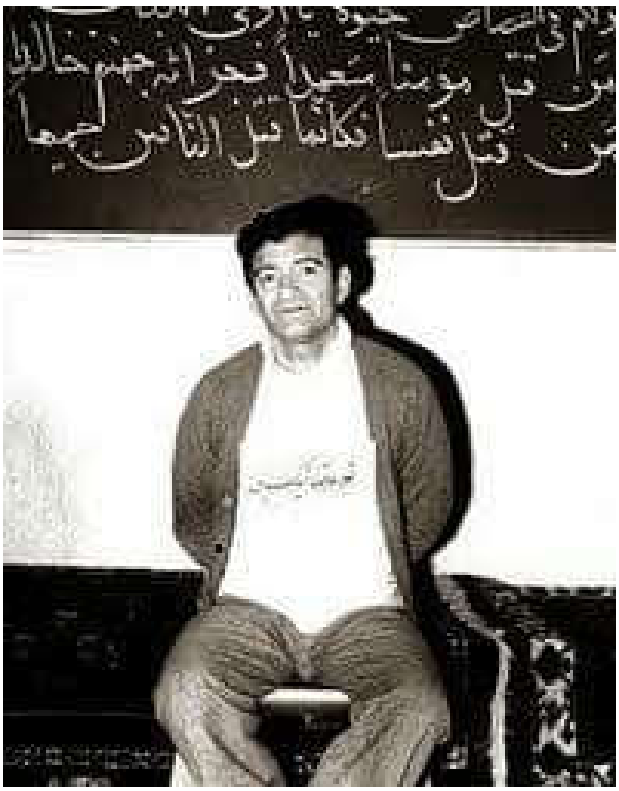
اتهام دیگر نیک‌پی قتل بوده‌است. وی سپس می‌گوید: «من کی را کشته‌ام؟!» رئیس دادگاه می‌گوید: «مگر در جریان تخریب ۱۲۰ آلونک، یک نفر کشته نشد؟» نیک‌پی پاسخ می‌دهد: «آلونک‌ها به دستور دولت تخریب شد و آن یک نفر هم در دعوا و به ضرب چاقو کشته شد.»

رئیس دادگاه سـپس به مهره اسـتعمار بودن نیک‌پی تأکید می‌کند و به او می‌گوید: «پیشـنهاد اختصـاص یک خط از حاشیه‌ی خیابان‌ها برای اتوبوس‌ها، پیشنهاد شرکت خارجی «سوفرتو» نبود؟ نیک‌پی پاسخ می‌دهد: «پیشنهاد خوبی بود و پذیرفتیم.» دادگاه می‌گوید: «هر پیشنهاد خارجی خوب است؟ چرا تذکر ندادید سوفرتو استعماری است؟» به علاوه، در دادگاه، طرح فرانسـه برای سـاخت مترو تهران نیز به عنوان بخشـی از دلایل مهره اسـتعمار بودن نیک‌پی اشاره می‌شود.»

سپس یکی از اتهامات اصلی نیک‌پی ترافیک تهران بوده‌است. دادگاه به او می‌گوید: «به عنوان دکتر در اقتصاد از لندن چرا به مردم هشدار ندادید علت مشکل ترافیک، مردم نیستند و چرا عوامل استعمار را مقصر ندانستید؟» نیک‌پی پاسخ می‌دهد: «مشکل سه بخش دارد. یکی زیادی اتوبوس است.» رئیس می‌گوید: «این همان روش بورژوازی است.» در جلسه‌ای دیگر بحث ترافیک بالا می‌گیرد و رئیس دادگاه می‌گوید: «انفجار ترافیک مردم را کلافه کرده، ناراحتی‌های اعصاب و مرگ و میرها همه از سنگینی ترافیک است و شما مسئول ترافیک بودید.» نیک‌پی پاسخ می‌دهد: «مسئولیت ترافیک با شهربانی بود و یک سال آخر با شهرداری بود شهرداری پایتخت را قبول کردم چون قصدم خدمت به خلق بود.» رئیس دادگاه می‌گوید: «خدمت نبود، خلق را کُشتید! شما در ترافیک تهران، سیاست کلی‌تان در جهت تأمین منافع استعمار بوده‌است.» نیک‌پی در پاسخ می‌گوید: «بنده برای ترافیک تهران دوسال دیگر وقت می‌خواستم تا اولین خط مترو دایر شود و این بزرگراه‌ها به یکدیگر وصل شود و بقیه پل‌هایی که در نظر بود زده شود. من نمی‌دانم دیگر چه کاری از من ساخته بود. کارشناسان بین‌المللی اصلاح ترافیک را در بهبود اتوبوسرانی می‌دانند، در زدن پل می‌دانند، در ایجاد پارکینگ می‌دانند و در احداث بزرگراه می‌دانند.» او همچنین از شاهراه شاهنشاهی سخن می‌گوید (بزرگراه مدرس) و تأکید می‌کند: «اگر این شاهراه را بین خیابان‌های پهلوی (ولی‌عصر کنونی) و کورش کبیر (جاده قدیم یا شریعتی) نکشیده بودیم رفتن به شمیران به جای نیم ساعت ۴ ساعت طول می‌کشید.» در ادامه، دادگاه اجرای این طرح‌ها را بسیار دیر توصیف می‌کند، اما نیک‌پی پاسخ می‌دهد که از آغاز مسئولیت خود، تلاش کرده که با راه حل‌های مختلف، مشکل ترافیک را حل کند، مشکلی که نه مربوط به زمان حاضر، بلکه از نظر او برآمده از چند دهه قبل بوده‌است: «در سال ۱۳۲۰ که متفقین به ایران حمله کردند با هجوم جمعیت از روستا به شهرها و تهران و اتومبیل‌هایی که خریدند در آن زمان، دولت وقت می‌بایستی فکری به حال ترافیک می‌کرد.» در نهایت رئیس دادگاه می‌گوید که مشکل ترافیک در زمان شهرداری نیک‌پی بوده‌است، در مقابل نیز نیک‌پی قبول نمی‌کند.

اتهامات مالی و اعدام نیک پی

در نهایت بحث‌ها بی‌فایده بود و دادگاه نیک پی را به دلیل همان اتهامات داده شـــده در طول دادگاه، همچون همکاری با استعمار غرب، همکاری با رژیم پهلوی، کم‌کاری فراوان در هنگام تصدی پست شهرداری از جمله حل نکردن معضـــل ترافیک، اخذ رشـــوه فراوان در حین مســـئولیت، فســـاد مالی فراوان، واگذاری مناقصـــه‌های دولتی به اشـــخاص به جهت منافع شـــخصـــی، تغییر طرح جامع تهران، ایجاد بازار برای فروش ابزار و ماشـــینهای خارجی و جلوگیری از بورژوازی ملی و کاهش تولید ملی و ... به اعدام محکوم کرد و در تاریخ ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ به عنوان مفسدفی‌الارض تیرباران گردید.



نیک پی در دادگاه اسلامی

وزارت اطلاعات ایران پس از چند دهه از اعدام نیک‌پی اقدام به انتشـــار گزارش هایی کرد که در آن ادعا شـــده نیک‌پی فاسد بوده است. در این گزارش ادعا شده است که درباره‌ی وی دلالی در برخی معاملات شهرداری صحبت شده‌است که وی با شخص دلالی به نام «صبی» که در سفارت انگلیس در تهران دلالی می‌کرد، ملاقات نموده و از وی حدود هفت میلیون تومان چک گرفته بود. نیک‌پی این معامله را با آن شـــرکت، فقط به جهت اخذ دلالی می‌خواست، انجام دهد. این طرح انگلیسی‌ها حدود هفتاد میلیون تومان تمام می‌شد؛ در حالیکه در گزارش آمده‌است که همین طرح را برخی کمپانی‌های دیگر با ۲۰ میلیون تومان انجام می‌دادند. همچنین در این گزارش ادعا شـــده که وی در دوران شـــهرداری خود، پنج میلیون دلار پول به نام پدرش در بانک ســـوییس واریز کرده‌بود. در گزارشـــی از ساواک به رشوه گرفتن وی از چند کلیمی اشاره شده‌است. در این سند آمده‌است که «اخیراً نامه‌های بدون امضایی در مورد پرداخت مبلغ دویست میلیون تومان رشوه به شهردار تهران از طرف صاحبان اراضی غرب و شمال غرب، که اکثراً کلیمی می‌باشند، جهت پاره‌ای از مقامات ارسال و در آن قید گردیده که صاحبان اراضی مزبور به منظور ترقی قیمت اراضی خود که در خارج از محدوده می‌باشد چنین پیشنهادی را به شهردار نموده‌اند و قصد دارند بدین وسیله اراضی موصوف را جزو محدوده تهران آورده و در نتیجه قیمت آن‌ها را بالا ببرند.» در گزارشی دیگر وزارت اطلاعات جمهوری اسلامی می‌گوید: «در کاظم‌آباد شمیران چشمه آبی که مورد استفاده عموم قرار می‌گرفته اخیراً به دستور نیک‌پی شهردار پایتخت روی آن را پوشانیده و آب این چشمه به وسیله نهری که با سیمان‌های شهرداری و سنگ‌دال‌های بدون مارک ایجاد گردیده، به باغ اعزاز پدر نیک‌پی سرازیر گشته‌است. در نتیجه اهالی کاظم‌آباد که سالیان متمادی از آب چشمه مزبور استفاده می‌نمودند، اکنون از آن محروم گشته‌اند. ضمناً فاصله چشمه مزبور تا باغ پدر شـــهردار حدود یک کیلومتر بوده که گفته می‌شـــود مبلغ یک میلیون تومان از بودجه شـــهرداری صـــرف امور شخصی شهردار شده‌است. ضمناً ایجاد نهر مورد بحث به وسیله مأموران شهرداری صورت گرفته‌است.» عطاءالله خسروانی که شرح درگیری‌اش با نیک‌پی گذشت، با گزارشی به ساواک وی را این‌طور معرفی می‌کند: «شنیده‌ام نیک‌پی در شهرداری با باند دزدهای آن جا همکاری می‌کند و گویا دو سه پرونده هم برای او ساخته‌اند و گزارشاتی از وضع شهرداری به شرف عرض رسیده‌است.»

همچنین در گزارشی ادعا شده که اللهیاری از دوران هویدا درباره‌ی وی می‌گوید: «غلامرضا نیک‌پی شهردار تهران موجودی بشدت فاسد و زنباره بود و این صفت مذموم را حتی در کارهای اداری و گزینش همکارانش در شهرداری

تســـری داده بود. به طوری که در زمانی که او شـــهردار تهران بود، برخی از زنان، صـــاحب موقعیت ممتازی در شـــهرداری بودند. در شـــمار این‌گونه زنان می‌توان از مدیرکل زیباســـازی شـــهر تهران و چند زن دیگر که نه به خاطر تخصص و لیاقتشان بلکه به سبب مناسبات خاصی که با نیک‌پی داشتند، به این مقام‌ها رسیده بودند.»

کیفر خواست غلامرضا نیک پی

باتوجه به حلقه‌نوار بازجوئی وصدها مدارك خیانت از غلامرضا نیك‌پی، شهردار سابق تهران و در سمت های‌دیگر، نامبرده سالها از مزدوران سرسپرده استعمار و استبداد وفئودال های شهری و دلالان غارتگر و زمین‌خواران بروطن بوده تادر تامین حرص و آزبی‌شرمانه وبی‌حساب آنها، منابع ملی یا وجود بیت‌المال ماراکه باید درراه‌تامین حقوق حقه ورفاه اکثریت جامعه مسلمان ایرانی بمصرف برساند و قسمت اعظم این وجود ناشی از عوارض ومالیات ظالمانه وصولی از همین اکثریت بوده است بیانجامد وسیاست ضد مردمی و ضدملی و خرابکارانه شهری خودرادرجهت منافع استعمار بنحوی‌اجرا کندکه حتی ساعت‌ها نیروی انسانی هرفرد مسلمان ایرانی در روز ،ازجمله درمسیر رفت‌وآمد شهری ویادرپشت میزهای اداری فاقد تولید ملی گردد. مضافا درگیرودار این تباهی ساعات نیروی ملی ، فریادبردادرس صدها هزارمسافر شهری باتصادمات خونین‌وبا اعصاب نفاق‌افکنانه فیمابین برادران و خواهران ایرانی هرروز از نهادآنها بیرون‌آید، تا نیروی‌انسانی بیگانه که‌اکثرا جاسوسان به‌آخوربسته درطویله‌ها بودند به اصطلاح کمبودنیروی انسانی مارا مرتفع نمایند.

تاشهرما «یاشهرهای دیگر به‌پیروی از سیاست شهری پایتخت شاهنشاهی !» توقف‌گاه ماشین‌های نقلیه استعمار یا کارخانجات مونتاژ آنهاگرددکه سودبی حساب این‌کارخانجات نیز باایجادبازار پررونق مصنوعی، بجیب اربابان او سرازیر گرددو بدین ترتیب بورژوازی ملی متوقف‌و به قهقرا برگردد، تاشهرماویرانه‌شودو موجب خفت‌ملی وموجب‌تفاخر بیگانگان با ادعای وصول حق توحش شود تابازار و درآمدهای عظیم‌ملی ما دربست دراختیار استعمار قرار گیرد ،که‌با کمال تاسف باید سالهاکوشش کردتاآثار شوم این پدیده‌ی استعمارگرانه از بین برود. بنابراین نامبرده بعنوان مفسد فی‌الارض معرفی میشودو تقاضای مجازات وی میشود.



غلامرضا نیک پی در دادگاه انقلابی

روایتی دیگر از دادگاه نیک پی

شـهردار تهران البته پیش از انقلاب، به عنوان «شـهردار پایتخت» شـناخته می‌شـد نیک‌پی مانند هویدا در گرماگرم انقلاب و با هدف معرفی به عنوان عامل اعتراضات مردمی دستگیر شده بود و با پیروزی انقلاب و باز شدن در زندانها مثل داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی (اطلاعات به معنی اطلاع رسـانی) توانسـتن بگریزند اما پس از چندی به د ست انقلابیون افتاد در حالیکه همایون جانِ سالم به در بُرد و بعد هم از کشور خارج شد. قرار بود هویدا، نصیری، نیک‌پی و همایون به عنوان مسببان فساد و نارضایتی معرفی شوند ولی امواج انقلاب، چنین مجالی را نداد و سه نفر نخست آنها از زندان شاه به زندان انقلاب افتادند، محاکمه و اعدام شدند.

دادگاه شـهردار تهران در سـال های ۴۸ تا ۵۸ از بقیه طولانی‌تر بود و جداگانه برگزار شـد هر چند که حکم نهایی به امضای شیخ صادق خلخالی به عنوان قاضی دادگاه‌های انقلاب رسید.

محاکمهٔ نیک‌پی و گفت و گوهای او با رییس دادگاه اما بسیار جالب است.

دادگاه او را به «کلاه‌برداری، خیانت، قتل و غارتگری» متهم می‌کند. شـهردار پیشـین می‌پرسـد: کدام کلاه‌برداری؟ رییس دادگاه می‌گوید: مگر نگفتید در خیابان‌ها چاله نداریم. پس این‌همه چاله چیست؟!

نیک‌پی می‌پرسـد: آیا احداث ۶۸ پارک، یک میلیون متر مربع آبادانی در جنوب تهران و ایجاد ۱۸ رشـته شـاهراه و ساخت ۳۰ پارکینگ و ۲۰ پل، خیانت است؟

از اتهام قتل هم شگفت‌زده می‌شود و می‌پرسد: من کی را کشته‌ام؟!

به او گفته می‌شـود: مگر در جریان تخریب ۱۲۰ آلونک، یک نفر کشـته نشـد؟ نیک‌پی پاسـخ می‌دهد: آلونک‌ها به دستور دولت تخریب شد و آن یک نفر هم در دعوا و به ضرب چاقو کشته شد.

رییس دادگاه به او می‌گوید: پیشنهاد اختصاص یک خط از حاشیهٔ خیابان‌ها برای اتوبوس‌ها، پیشنهاد شرکت خارجی «سـوفرتو» نبود؟ نیک‌پی پاسـخ می‌دهد: پیشـنهاد خوبی بود و پذیرفتیم. دادگاه می‌گوید: هر پیشـنهاد خارجی خوب است؟ چرا تذکر ندادید سوفرتو استعماری است؟

این گفت و گو هم جالب است:

دادگاه: گفتید دکتر اقتصاد هستید از لندن. بله؟

نیک‌پی: بله، همین طور است.

دادگاه: پس به عنوان دکتر در اقتصاد ارتباط نیروی انسانی، ترافیک، استعمار، بورژوازی کمپرادور یعنی وابسته و دلال را تعیین و تفسیر کنید و چرا به مردم هشدار ندادید علت مشکل ترافیک، مردم نیستند و چرا عوامل استعمار را مقصر ندانستید؟

نیک‌پی توضیح می‌دهد: مشکل سه بخش دارد. یکی زیادی اتوبوس است و رییس می‌گوید: این همان روش بورژوازی است.

در بخشی دیگر رییس دادگاه به او می‌گوید: ۱۸ رشته بزرگراه کشیدید. زمین‌های نامرغوب، مرغوب شد ولی آیین‌نامهٔ حق مرغوبیت را عوض کردید.

شهردار اسبق در دفاع می‌گوید: وقتی یک بزرگراه می‌کشیم زمین‌ها نامرغوب می‌شوند نه مرغوب. چون در شاهراه سرعت بالاست و توقف ممنوع و احداث مراکز تجاری هم ممنوع و قانون عوض شد و حق مرغوبیت را کم کردند.

در جلسه‌ای دیگر بحث ترافیک بالا می‌گیرد: «انفجار ترافیک مردم را کلافه کرده، ناراحتی‌های اعصاب و مرگ و میرها همه از سنگینی ترافیک است و شما مسؤول ترافیک بودید.»

نیک‌پی می‌گوید: مسؤولیت ترافیک با شهربانی بود و یک سال آخر با شهرداری پایتخت و قبول کردم چون قصدم خدمت به خلق بود.

رییس دادگاه می‌گوید: خدمت نبود، خلق را کُشتید! شما در ترافیک تهران، سیاست کلی‌تان در جهت تأمین منافع استعمار بوده است.

شـــهردار پیشـــین اما از شـــاهراه شـــاهنشـــاهی ســـخن می‌گوید (بزرگراه مدرس) و می‌گوید: اگر این شـــاهراه را بین خیابان‌های پهلوی (ولی‌عصر کنونی) و کورش کبیر (جاده قدیم یا شریعتی) نکشیده بودیم رفتن به شمیران به جای نیم ساعت چهار ساعت طول می‌کشید.

دادگاه اما بر وابستگی او به استعمار تأکید دارد خصوصاً این که «عضو کلوپ روتاری بین‌المللی بوده که یک شاخه از فرما سونری وابسته به سیای آمریکا ست » و پرداخت های شهردار به خواهر همسر خود را غیر متعارف می‌داند. نیک‌پی اما در این باره توضیح روشنی نمی‌دهد و هر بار موضوع دیگری را پیش می‌کشد.

اتهام دیگر غلامرضا نیک‌پی این است: «ایجاد بازار برای فروش موتورهای استعمار و جلوگیری از بورژوازی ملی با بورژوازی کئوپراتیو و در نتیجه کاهش تولید ملی» و همهٔ اینها «ارتباط کامل دارند با ترافیک» و او دوباره می‌گوید: «ترافیک که دست شهربانی بود و یک سال و سه ماه آخر شهرداری تحویل گرفت.»

در نگاه دادگاه، نیک‌پی مهرهٔ استعمار بوده و در هر کاری به دنبال فشار خارجی حتی به طرح «ژاک شیراک» برای مترو تهران با دو میلیارد تومان اشاره می‌شود.

بحث‌ها بی‌فایده می‌ماند و همان اتهام تقصیر در قتل در جریان تخریب آلونک‌ها و این‌که در رژیم گذشته هم متهم به فســـاد بوده و موارد دیگر از او یک مفســـد فی‌الارض می‌ســـازد و صـــبح ۲۲ فروردین در برابر جوخهٔ آتش قرار می‌گیرد.

این یادآوری هم ضـرورت دارد که نیک‌پی درواقع به عنوان سـناتور انتصـابی محاکمه می‌شـد اما اتهامات را درون کارنامهٔ هشت سال شهرداری تهران می یافتند. خصوصا این که بازداشت او قبل از پیروزی انقلاب، افکار عمومی را برای پذیرش مفسد بودن آماده کرده بود.

در نگاه دادگاه انقلاب و در کورهٔ پرهیجانی که زخم‌دیده‌های سـاواک بر آن می‌دمیدند رژیمی که سـرنگون شـده بود مرتکب جنایاتی شده بود و سناتورها به عنوان منصوبان مستقیم شاه درآن جنایات نقش داشتند و مسؤول شناخته می‌شدند و عذرشان پذیرفتنی نبود که خود را تنها مجری اوامر معرفی می‌کردند.

از این رو سناتور بودن خود جرم کمی به حساب نمی‌آمد مگر آن که شخصیت فرهنگی شخص چنان می‌بود که بر وجهه سیاسی‌اش می چربید مانند دکتر پرویز ناتل خانلری که هر چند وزیر دولت اسدالله علم در ۱۵ خرداد و سناتور بود اما به سبب صیت ادبی و اشتهار فرهنگی و سلامت مالی، بازداشت او بیش از صد روز به طول نینجامید. به عبارت دیگر سناتورها مسؤول همهٔ قوانین و تصمیمات شناخته می‌شدند.

سناتوری بعدها در این باره نوشت ما از «غنیمت» بهره‌مند شده بودیم و با سقوط آن رژیم زمان پرداخت «غرامت» بود.

سناتور نیک‌پی را نیز می توان مصداق همین غنیمت و غرامت دانست و پررنگ شدن مرگ یک یا چند نفر در جریان تخریب آلونک‌های خارج از محدوده، جنبهٔ عمومی هم به جرم او داد.


۵

اخرین مقاله علامه دهخدا درباره

نیک‌پی هزار میلیون تومان پول نقد داشت!

آریامهر ۴۰۰ هزار تومان ارزش داشت!

خبر اختلاس نیک پی در جراید

سپهبد علی حجت کاشانی

علی حجت کاشانی، سپهبد ارتش شاهنشاهی ایران، معاون نخست‌وزیر و رئیس سازمان تربیت بدنی بود. علی حجت کاشانی در روستای دیزباد نیشابور واقع در استان خراسان در خانواده‌ای مذهبی متولد شد. وی پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ ایران در زندان قصر تیرباران شد. در دوران ریاست حجت کاشانی بر سازمان تربیت بدنی، ورزش ایران توانست در بازی‌های آسیایی تهران صاحب ۶۴ مدال از جمله ۳۰ مدال طلا بشود. وی هم‌چنین نقش مهمی در پذیرفته‌شدن مجدد ورزش چین در مجامع بین‌المللی را داشت.

علی‌حجت کاشانی پس از تصمیم مراکش مبنی بر قطع وابستگی به فرانسه در زمینه آموزش نظامی از جانب ایران در چارچوب کمکهای فنی و به عنوان رئیس هئیت مستشاری نظامی ایران به آن کشور اعزام و دانشکده افسری مراکش را برپا ساخت که خدماتش مورد توجه مقامات مراکش قرار گرفت.

وی که در میان اهالی جامعه ورزش معروف به «تیمسار حجت» بود از اردیبهشت سال ۱۳۵۱ و مقارن با نهمین سال نخست‌وزیری امیرعباس هویدا معاون او و رئیس سازمان تربیت بدنی شد.



علی حجت کاشانی

محاکمه و اعدام حجت کاشانی

حجت کاشـانی در دادگاه انقلاب محاکمه شـد. وی که از داشـتن وکیل مدافع محروم شـده بود، به حکم صـادق خلخالی «محارب» و «مهدورالدم» تشخیص داده شد و در ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ در زندان قصر تیرباران شد.

از جمله اتهامات او فعالیت‌های ورزشـی و و برگزاری بازی‌های آسـیایی تهران بود. در بخشـی از کیفرخواسـت علیه وی آمده بود: «به یاد می‌آورید آن وقت‌ها که قدرت در دست شماها بود و با برگزاری برنامه‌های نمایشی المپیک‌ها و غیره و غیره جوانان را به منجلاب فساد می‌کشاندید در حالی که وظیفه شما این بود که جوان‌های ما را به صورت سالم پرورش بدهید..» علی حجت کا شانی یکی از ۴۳۸ نفری ا ست که اعدام شان در گزارش ا سفند ۱۳۵۸ سازمان عفو بین‌الملل ثبت شده‌است.

سپهبد حجت رییس پیشین سازمان تربیت بدنی با نام کامل علی حجت کا شانی بود. سازمان تربیت بدنی نیز، مانند ساواک و اوقاف زیر نظر نخ ست‌وزیری بود و با این نگاه بخ شی از اتهامات نخ ست وزیر (هویدا) دامان آنان را هم می‌گرفت. اما این تمام داسـتان نبود. او به عنوان یک نظامی با درجه بالای سـپهبدی و به اتهام همکاری با سـاواک محاکمه می‌شد و در این میان ماجرای او به داستان جالب دیگری پیوند می خورد.



نکتهٔ جالب دربارهٔ حجت کاشانی این بود که برادرزاده‌اش عضو سازمان مجاهدین خلق و دوست علی (پاتریک) پهلوی برادرزادهٔ شاه بود. هم او که شاه را قاتل پدر خود یا برادر تنی خود شاه (علیرضا پهلوی) در سال ۱۳۳۳ می‌دانست و می‌خواست انتقام بگیرد.

علیرضا برادر تنی محمدرضا شاه از زنی لهستانی به نام کریستین شولوسکی صاحب فرزندی شد و نام او را پاتریک گذاشتند. محمدرضا شاه هنوز فرزند پسر نداشت تا ولیعهد او شود و برادر کوچک‌تر بخت اول ولایتعهدی به حساب می‌آمد، اما با رفتارهای غیر متعارف از چشم شاه افتاده بود و از این رو مرگ او در یک سانحه را به حساب شاه گذاشتند.

پاتریک که بعد نام خود را علی گذا شت با برادرزادهٔ تیمسار حجت آ شنا می شود و زندگی دیگری اختیار می‌کند. حجت کاشانی به لو دادن برادرزاده‌اش و اتفاقاتی که در غار خرم‌دره زنجان رخ داد متهم شد و او نیز در صبح ۲۲ فروردین در برابر جوخهٔ آتش قرار گرفت. اتهام سیاسی او طرد فرزند و اعلام برائت از برادرزاده‌اش بود و اتهام مالی سوءاستفاده در جریان بازی‌های آسیایی تهران در سال ۱۹۷۴ بود.

رییس دادگاه پرسید: چگونه شما نمی‌دانستید برادرزاده‌ات مجاهد است و در غار زندگی می‌کند و هیچ کمکی نکردی؟

سپهبد حجت پا سخ داد: در مورد کاترین عدل و برادرزاده‌ام باید بگویم خیلی دیر فهمیدم که آنها مجاهد بودند و با استبداد شاه می‌جنگیدند.

رییس دادگاه گفت: مأموران کمیتهٔ ضد خرابکاری ساواک و شهربانی به خانهٔ این زن و مرد حمله کرده و آنها را سوراخ سوراخ کردند و شما هیچ اعلامیه ندادی که دیوانه و مدعی پیغمبری نبودند و مجاهد بودند؟

حجت گفت: پدر کاترین باید این کار را می‌کرد و من فقط دستور دادم پاره‌های نارنجک را از بدن آنان خارج کنند. در گزارش روزنامهٔ اطلاعات از دادگاه آمده تیمسار حجت ناگهان فریاد کشید: «من گناهکار نیستم و از مرگ هم نمی‌ترسم.»

رییس دادگاه در واکنش گفت: «فریاد نکشید آقا! اگر جرأت داشتید جلوی شاه فریاد می زدید.»

حجت کاشانی عذرخواست و گفت: «من مدارکی دارم که نشان می‌دهد در مورد بازی‌های المپیک تمام پول‌ها را برادر شاه خورده است.»

اعدام تیمسار حجت نیز یادآور این ضرب المثل بود «دشمن طاووس آمد پرّ او»؛ چرا که نان طرد فرزند و برادرزادهٔ خود را می‌خورد ولی همین طرد دامان او را گرفت. برادرزادهٔ او کشته شد اما برادرزادهٔ شاه به سفارش مادربزرگ (مادر شاه، تاج الملوک آیرملو) از خطر مرگ جست با این که در درگیری آریاشهر مأمورانی کشته شده بودند.

نام پاتریک پهلوی به «علی اسلامی» تغییر کرد و تا انقلاب در مزرعهٔ پدری کشاورزی می‌کرد و کاری به او نداشتند مشروط به این که مانند قبل روستاییان را تحریک نکند و سرش به کار خودش گرم باشد. با این حال بعد از انقلاب، مدتی زندانی شد و خودش چند سال پیش در گفت‌وگو با مجله «همشهری ماه» مدعی شد که اگر امام دستور نداده بود اعدام شده بود.



سپهبد حجت کاشانی بعد از اعدام

داستان برادر زاده سپهبد حجت کاشانی

دا ستان ما در بهار سال ۱۳۵۴ اتفاق می افتد؛ در اینجا، شهر ستان «خرم‌دره» در ا ستان زنجان. البته کمی آن‌طرف‌تر؛ جایی که حالا حاشیه شهر است و روزگاری روستایی بود به‌نام «الله‌ده.» روستایی که توسط این خانواده؛ «بهمن حجت کاشانی» و همسرش «کاترین عدل» ساخته شد. کسانی که دل از زندگی مرفه کندند تا برای خود یک جامعه ایده‌آل درست کنند. قبل از آنکه به روستای آن‌ها و ماجراهای خونینی که در آن رخ داد برسیم، بهتر است با این زن و شوهر آشنا شویم.



بهمن حجت کاشانی در کنار کاترین عدل(همسر)و فرزندان

«بهمن حجت کا شانی» شخصیت ا صلی دا ستان ما ست؛ در خاندانی سر شناس بدنیا آمده بود که مشهورترین شان عموی او؛ سپهبد «علی حجت کاشانی» می‌باشد. رئیس سازمان تربیت بدنی وقت که ورزشگاه آزادی تهران در زمان او ساخته شد و پس از انقلاب اعدام شد. بهمن از همان کودکی مثل پدر و عمویش به استخدام ارتش درآمد؛ در نیروی هوایی آموزش دید و برای تکمیل دوره فنی هلی‌کوپتر به آمریکا رفت. می‌گویند او پس از بازگشت، برای کار در گروه فنی هلی‌کوپتر مخصوص شاه و ملکه انتخاب شد، ولی نپذیرفت. بهمن در اواسط ۲۰ سالگی به زندان می‌افتد؛ گفته‌اند دلیلش ازدواج بدون اجازه ارتش و تمرد از دستورات مافوق بوده‌است. او در زندان قصر تهران با «خسرو جهانبانی» داماد شاه هم‌سلول می‌شود که آغاز آشنایی‌اش با «کاترین عدل» است؛ دومین شخصیت این داستان کاترین عدل می باشد.

«کاترین» دختر پروفسور «یحیی عدل» از مشهورترین جراحان ایرانی که با شخص شاه رابطه نزدیکی داشت. دختری عاشق ورزش و کوهنوردی که همین علاقه کار دستش داد؛ در نوجوانی از کوه آتشگاه اصفهان افتاد و با قطع نخاع، برای همیشه روی ویلچر نشست.

اینجا باید نزدیک‌ترین دو ست او را هم بشنا سیم؛ «علی پهلوی» با نام خارجی «پاتریک» و حا صل ازدواج «علیر ضا» برادر محمدر ضا شاه با خانمی لهستانی به نام «کریستین شولو سکی.» بعد از اینکه پدر پاتریک در ایران و در سانحه سقوط هواپیما درگذشت، او را از فرانسه به تهران آوردند؛ کودکی که شخص شاه را مسبب مرگ پدر می‌دانست.

«کاترین عدل» و «علی پهلوی» از دوستان «خسرو جهانبانی» هستند؛ همان کسی که با «بهمن حجت کاشانی» هم‌سلول شده‌بود. گفته‌اند «خسرو» سفری بدون اجازه به فرانسه دا شته و برای همین بازدا شت شده بود. برخی هم اعتیاد به هروئین و بعضی هم مخالفت شاه با ازدواج او و شهناز دخترش را دلیل زندانی شدن خسرو دانسته‌اند.

هرچه بود، «کاترین عدل» همراه با «علی پهلوی» برای ملاقات او به زندان قصر رفتند و آن‌جا «بهمن» را دیدند؛ شروع یک آشنایی که به ازدواج «کاترین» و «بهمن» و باردار شدن «کاترین»می‌انجامد. زایمانی که به‌خاطر وضعیت جسمانی مادر، آن را یک معجزه دانستند. «بهمن» و «کاترین» حالا سه فرزند به نامهای؛ «مریم» و «معصومه» از ازدواج اولِ «بهمن» و «فاطمه» هم حاصل ازدواج خودشان می باشد را دارا هستند. آن‌ها مسلمان‌های سفت و سختی

شده‌اند و می‌خواهند دور از جامعه‌ای که فاسد می‌دانستند زندگی کنند. سهم‌الارث «کاترین» از پدرش، زمینی است در اطراف «خرم‌دره» که به آن‌جا می‌روند تا آبادش کنند. نامش را «الله‌ده» می‌گذارند؛ «علی پهلوی» یا همان «پاتریک» هم همراه آن‌هاست و به همین روستا می‌رود. جایی که داستان اصلی ما آغاز می‌شود.

با تلاش‌های «بهمن» حدود ۷۰ خانوار در «الله‌ده» ساکن می شوند. او محصولات خود را ارزان به روستاییان اطراف می‌فروخت و فهرستی هم از آدم‌های فقیر داشت تا برایشان حقوق ماهانه در نظر بگیرد. اما «بهمن» سخت‌گیر است؛ خوردن چای و شیرینی را حرام، تماشای تلویزیون و شنیدن موسیقی را ممنوع، حجاب و نماز و روزه را اجباری و سیگار کشیدن را قدغن می‌کند. او مسجدی در روستا با طرح و نقشه خودش می‌سازد. بنایی به‌شکل یک بعلاوه که با آیاتی از قرآن تزئین شده و اهالی باید سر وقت در آن نماز می‌خواندند. این مسجد هنوز هم هست که اهالی آن را مسجد «بهمن حجت کاشانی» نامیده‌اند.

به گفته «علی پهلوی»، سخت‌گیری‌های «بهمن» باعث می‌شود اهالی روستا به مرور از آن‌جا بروند و او هم روز به روز غمگین‌تر و ناامیدتر شده‌بود تا نهایتا تصمیم می‌گیرد از تمام مردم فاصله بگیرد.

«بهمن» و «کاترین» همراه فرزندان‌شان به غار «پیرآغاجی» در دامنه کوه «خلیفه‌لو» می‌روند؛ جایی در دو کیلومتری خرم‌دره. به قول خودشان هجرت می‌کنند. آن‌ها ۲۷ روز در این غار کوچک و در هوای سرد می‌مانند و نان و کشمش می‌خورند. در این مدت «شعبان کرمی» سرکارگر «بهمن» و «شعبان نادری» که امروز روحانی مشهور خطه «شِناط» در ابهر است، به او سر می‌زنند. آن‌ها تعریف می‌کنند که «بهمن» به «کاترین» و فرزندانش تیراندازی یاد داده بود و همه در غار مسلح بودند.

«بهمن حجت کاشانی» در فکر اقدامی مسلحانه بود؛ به گفته خودش تصمیم داشت جهاد کند. او نهایتا از کوه پایین می‌آید و شروع اتفاقی ناگوار را رقم می‌زند. روستا خلوت است و تنها چهار نفر از کارگرانش مانده‌اند؛ او آن‌ها را به جهاد دعوت می‌کند و وقتی ساز مخالف می‌شنود به هر چهار نفر شلیک می‌کند. سمت چپ صورت «عین‌الله محمودی» زخمی می شود، «طاهر حنیفه» شانس آورده گلوله از بالای سرش رد می‌شود و دو نفر دیگر «غلام رحمانی» و «صفرعلی خلجی» می‌میرند و ادامه ماجرای «بهمن» را نمی‌شنوند.

«بهمن» با خودروی «علی پهلوی» از رو ستا خارج شده و به سمت تهران می‌رود؛ اما یک روز بعد به تهران می‌رسد زیرا ژاندارمری و شهربانی از قضیه تیراندازی‌های روستا مطلع شده و در مسیر ایست‌های بازرسی گذاشته‌اند و بهمن مجبور می‌شود یک‌شب را در ابهر بماند.

«آریاشهر» تهران که حالا «صادقیه» نام دارد، جایی است که «بهمن حجت کاشانی» در صبح روز یکم اردیبهشت ۵۴ به مسجدی می‌رود و نماز می‌خواند. کمی بالاتر از «فلکه اول صادقیه»، خیابان‌های پانزدهم و یازدهم قرار دارند. روزنامه اطلاعات نوشته او به خیابان پانزدهم رفته و در اسناد ساواک خیابان یازدهم، قید شده‌است.

او به درِ خانه شخصی به نام «تاجدار» کارمند بانک مرکزی می‌رود که دوست «بهمن» بوده و ساعت ۶ و نیم صبح او را به خانه راه می‌دهد. بهمن فهرستی از کسانی که می‌خواهد بکشد را به همراه خود داشت آن را به دوستش می‌دهد و می‌گوید: «امیرعباس هویدا» نخست‌وزیر وقت، «اسدالله علم» وزیر وقت دربار، «خسرو جهانبانی» داماد شاه، «عبدالعزیز فرمانفرمائیان» معمار سرشناس و «یحیی عدل» پزشک مشهور و پدر همسرش برخی از آن‌ها هستند. با اینکه گفته‌اند بهمن بارها از کشتن شاه حرف می‌زده اما احتمالا او را در فهرست خود نگذاشته چراکه فکر می‌کرده به شاه دسترسی نخواهد داشت.

«تاجدار» به «پرویز ثابتی» رئیس ساواک تهران خبر می‌دهد و چند ساعت بعد خانه محاصره می شود. برنوی کوتاه و بلند و کلت والتر از جمله ا سلحه‌هایی ا ست که می‌دانیم «بهمن» به همراه دا شتها ست. پس طبیعی ا ست در نخ ستین دقایق زدوخورد با ساواک، کار او تمام می‌شود. اما در این مدت چه بر سر همسر و فرزندانش آمد؟

با رفتن «بهمن» از «الله‌ده» نیروهای نظامی و انتظامی به رو ستا می‌ر سند و با احتمال اینکه بهمن هنوز درون غار ا ست، آنجا را محاصره می‌کنند. «کاترین عدل» با تیراندازی، سرهنگ دوم «رضایی» افسر ژاندارمری را دم ورودی غار از پا درمی‌آورد و نیروهای نظامی هم به داخل غار نارنجکی پرتاب می‌کنند. «کاترین» می‌میرد، مریم ۸ ساله زخمی می‌شود و چشم معصومه ۶ ساله آسیب می‌بیند اما فاطمه ۳ ساله، سالم می‌ماند. این زدوخورد حدود یک روز کامل طول می‌کشد و پس از آن نوبت «علی پهلوی» است که در خانه روستایی خود دستگیر شده و به اتهام رساندن اسلحه و خودرو به بهمن زندانی شود. گرچه پس از چندی با و ساطت مادربزرگش «تاج‌الملوک» از زندان آزاد می شود و بعدها یعنی چهار ماه بعد از انقلاب هم، فامیل خود را از «پهلوی» به «اسلامی» تغییر می‌دهد.

داستان «بهمن حجت کاشانی» حاشیه‌های زیادی هم دارد؛ «خسرو معتضد» او را معتاد به روانگردان «ال‌اس‌دی» متهم می‌کند اما سندی برای حرفش ارائه نداده‌است. روزنامه‌های آن روزگار هم به او لقب مدعی پیامبری داده‌اند و در گفت‌وگوهایی با اهالی خرمدره هم این نظر را تائید کرده‌اند، اما همان اشخاص بعدها این موضوع را رد کردند. در روزهای پس از این حادثه اخبار ضدونقیضی در روزنامه‌ها منتشر شد؛ ابتدا «بهمن حجت کاشانی» را عامل مرگ سرهنگ و همسر خودش معرفی کردند و چند روز گذاشت تا جزئیات واقعه مشخص شد. از طرفی نشریه «پیام مجاهد» متعلق به «سازمان مجاهدین خلق» و «رادیو پیک ایران» که صدای «حزب توده» بود، او را شهید خواندند. جدای از این حاشیه‌ها، هنوز هم بسیاری از نکات درباره زندگی و افکار «بهمن» مبهم است، اما یک‌چیز را می‌دانیم؛ «بهمن حجت کاشانی» و «کاترین عدل» با تفسیر شخصی خود از قوانین اسلام، می‌خواستند با روشی سختگیرانه جامعه موردنظرشان را بسازند و سپس دست به ترور شخصیت‌های سیاسی بزنند، اما هیچ‌کس همراهی‌شان نکرد. روستا به خون نشست، ولی انگار برای این زوج زندگی باب میل بوده‌است.

از «کاترین عدل» عکسی به‌جا مانده در اوایل دهه بیست زندگی‌اش که «معصومه» دختر دوم «بهمن» را در آغوش گرفته‌است. یکی از آخرین تصاویر به‌جا مانده از این زن که در آن از سبک زندگی جدیدش راضی به نظر می‌رسد. لبخندی بر لب دارد که چند ماه بعد؛ زمانی که مقابل چشم فرزندانش جان می‌دهد، محو می‌شود

آخرین تصویر از «بهمن» هم چند روز قبل از رفتن به غار؛ در حال سوزاندن اسناد و دستنوشته‌های خود از او گرفته شده‌است. انگار او می‌دانست قرار نیست زیاد زنده بماند، از قبل نقشه خود را طراحی کرده و آن را به دوست خود «علی پهلوی» هم گفته‌بود. اینجا در آخرین تصویر، او لبخند می‌زند. هنوز وجود دارد؛ مردی ۳۱ ساله که ناگهان خود را به انتهای زندگی رساند.



آخرین روزهای بهمن حجت کاشانی

ناصر مقدم سپهبد نیروی زمینی شاهنشاهی

ناصر مقدم (زاده ۳ تیر ۱۲۹۷ در تهران – درگذشته ۱۹ فروردین ۱۳۵۸ در تهران) سپهبد نیروی زمینی شاهنشاهی، معاون نخست‌وزیر و چهارمین و آخرین رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور بود. وی بلافاصله پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران دستگیر و در فروردین ۱۳۵۸ اعدام شد.



ناصر مقدم

نا صر مقدم در سوم تیرماه سال ۱۲۹۷ شمسی در تهران متولد شد. پدرش یعقوب نام دا شت. نام خانوادگی وی در آغاز «مقدم چهارگریل‌اصل» بود که پس از مدتی به مقدم‌راد و در پایان به مقدم تغییر پیدا کرد. مقدم پس از ده سالگی تحت تکفل دایی خود بزرگ شد. او در ۱۲ شهریور ۱۳۲۹ با فرانک سلیمانی ازدواج کرد و از او دارای سه فرزند شد. به گفته آیت‌الله خلخالی اقوام او از فئودال‌ها و زمین‌خواران و کارخانه‌داران بزرگ زمان پهلوی در ایران بودند.

مقدم تحصیلات ابتدایی خود را از سال ۱۳۰۷ به ترتیب در دبستان‌های کمالیه و علامه سپری کرد و در سال ۱۳۱۳ وارد دبیرستان نظام در تهران شد و به سال ۱۳۱۹ از این دبیرستان فارغ‌التحصیل گردید و دیپلم گرفت. او طی

سال‌های ۱۳۲۱ ـ ۱۳۱۹ در دانشکده افسری تحصیل کرد و با درجه ستوان دومی فارغ‌التحصیل گردید. وی چند سال بعد از دانشکده حقوق دانشگاه تهران نیز لیسانس قضایی و حقوق گرفت. مقدم به زبان‌های فرانسه و انگلیسی آشنایی داشـــت. البته روایتی که آیت‌الله خلخالی در خاطرات خود بیان می‌کند آشـــنایی او به زبان‌های دیگر را رد می‌کند. خلخالی در خاطرات خود در جریان بازجویی از مقدم بیان می‌کند: «ناصـــر مقدم زبان خارجی بلد نبود و مترجمی داشت به نام رزم آریا، که از ساواکی‌ها بود. او همه اطلاعات، به قول معروف، از سیر تا پیاز را در اختیار ما گذاشت.»

مسئولیت‌های ناصر مقدم در دوره پهلوی، از لشکر دو تا ریاست ساواک

ناصر مقدم از فروردین ۱۳۲۱ در دانشکده افسری با درجه ستوان دومی فارغ‌التحصیل شد و تا یکم شهریور ۱۳۴۳ در مناصب و واحدهای مختلف انجام وظیفه نمود: لشکر دو مرکز، اداره بازرسی ارتش، اداره موتوری ارتش، دانشکده افسری، لشکر ده خراسان، لشکر گارد شاهنشاهی، ستاد ارتش، لشکر پنج لرستان، وزارت دفاع، دادستانی ارتش، دانشگاه نظامی، اداره دادرسی ارتش، دانشگاه جنگ، کارگزینی ارتش، گارد شاهنشاهی و آجودانی نیروهای مسلح را بر عهده داشـــت. همچنین در این زمینه روزنامه «اطلاعات» در روز هفدهم خرداد ۱۳۵۷ پس از انتصـــاب وی به ریاست ساواک نوشت: «تیمسار سپهبد مقدم فارغ‌التحصیل دانشکده افسری و دانشگاه و فرماندهی عالی ستاد مشترک است و در رشته حقوق قضایی از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شده و مشاغل مختلف نظامی را طی کرده که مهم‌ترین آن فرماندهی یگان‌های مختلف رزمی پشـــتیبانی رزمی در نیروی زمینی و همچنین انجام وظیفه در دفتر ویژه اطلاعات بود. آخرین شغل وی ریاست اداره دوم ستاد بزرگ ارتشتاران بود. تیمسار مقدم دارای نشان لیاقت، نشان تاج، نشان خدمت درجه یک، نشان درجه یک کوشش شهربانی، نشان افتخار درجه یک، نشان همایون و چند فقره دیگر نشان‌های مختلف نیروهای مسلح شاهنشاهی و کشورهای دیگر و آجودان مخصوص شاهنشاه آریامهر را دارا می‌باشد.»

مقدم بعد از ۲۸ مراد ۱۳۳۲ در ســـمت بازپرس فرماندار نظامی ماند. وی ظاهرا با درجه ســـرگردی در روز ۲۵ مرداد سـال ۱۳۳۲ پس از خروج شـاه از کشـور مأمور ثبت و ضـبط و لاک و مهر کاخ‌های سـلطنتی شـده بود. مقدم که با درجه سـرهنگی، در دفتر ویژه اطلاعات با حسـین فردوسـت کار می‌کرد بنا به توصـیه او که در آن زمان، قائم مقام ســـاواک نیز بود، روز بعد از ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، مدیر کل اداره ســـوم ســـاواک شـــد. مقدم بر خلاف مدیرکل قبلی

(امجدی) تلاش می‌کرد تا اطلاعات و آگاهی‌های رژیم درباره گروههای سیاسی و جریان‌های انقلابی را در بولتن‌های ویژه‌ای به محمدرضا پهلوی ارائه کند.

ناصر مقدم در سال ۱۳۵۰ از ساواک به ارتش بازگشت و به عنوان رئیس اداره دوم ستاد مشترک ارتش، مسئولیت امور «اطلاعات و ضد اطلاعات» ارتش را به عهده گرفت و تا درجه سپهبدی پیش رفت. مقدم روابط خاصی با آمریکایی‌ها داشت. این روابط به‌ویژه پس از سفر سه ماهه به آمریکا تحکیم و گسترش بیشتری یافت. او توانست همان‌طور که اداره کل سوم ساواک را بازسازی می‌کرد در وضع اداره دوم ارتش نیز تحول ایجاد نماید. همچنین فردوست معتقد است که مقدم تا قبل از ریاست اداره دوم ارتش، فردی درویش‌مسلک بود، ولی به تدریج روحیات او تغییر کرد و به فردی تجمل‌پرست تبدیل شد. او پس از نصیری زمام امور و ریاست ساواک را به عهده گرفت و یکی از مأموران درجه یک سیا در خاورمیانه و جهان به حساب می‌آمد. اکثر دستگیری‌های مبارزان در خیابان‌ها (و به اصطلاح ساواک، شکارهای خیابانی) به دستور مستقیم او صورت می‌گرفت و شکنجه‌های مدرن و پیشرفته توسط وی در ایران به اجرا گذاشته می‌شد.

ناصر مقدم روابط حسنه‌ای با سران جبهه ملی در دولت موقت داشت و هیچ‌گاه تصور نمی‌کرد پس از پیروزی انقلاب صدمه‌ای به او وارد شود؛ ازاین‌رو از کشور خارج نشد. او حتی با دولت موقت برای افشای برخی حرکت‌های جاسوسی همکاری داشت. عباس امیرانتظام دراین‌باره می‌گوید: «اوایل هفته دوم فروردین‌ماه ۱۳۵۸ سپهبد ناصر مقدم به دیدنم آمد تا در جلسات متوالی بخشی از اسرار پشت پرده ساواک را برای دولت انقلاب بازگو کند. آنچه را که او برای من تعریف کرد پیرامون ماجرای جاسوسی تیمسار مقربی بود.» به همین دلیل دولت موقت مخالف دستگیری او بود. اگرچه به‌رغم کوشش‌هایی که توسط دولت موقت برای جلوگیری از محاکمه وی به عمل آمد دادگاه وی را مفسد فی الارض شناخت و به اتفاق آرا، او را به اعدام محکوم کرد. حکم اعدام او بامداد ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ به اجرا درآمد. به قول فردوست «انتصاب مقدم به ریاست ساواک نه تنها دردی را دوا نکرد، بلکه به بهای جان او نیز تمام شد.»

از نگاه طوفانیان «نصیری، بی سوادترین افسر ایرانی بود و مقدم هم مثل او بود.» بی سوادی مورد نظر ارتشبد حسن طوفانیان، با توجه به عملکرد سپهبد ناصر مقدم در آخرین سال حکومت پهلوی دوم، شامل معنای گسترده‌تری است؛

چرا که خوش‌خیالی وی در اینکه پس از انقلاب او را در حکومت جدید سهیم خواهند کرد، نشانه بسیار بدی برای فردی است که عنوان آخرین رئیس ساواک را یدک می‌کشد.

پیغام فرستادن سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک به خمینی، توسط آیت الله منتظری

خاطرات سیاسی آیت الله منتظری نیز حاکی از اینست که قرار نبوده است مقدم اعدام شود. آیت الله منتظری درباره‌ی برخورد سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک با روحانیون و سران انقلاب می‌نویسد:

«رئیس ساواک قم که شخصی بود به نام "باصری نیا" آمد و گفت: آقای تیمسار مقدم رئیس کل ساواک گفته چون شینده‌ام که شما می‌خواهید بروید پاریس، لازم است شما را ببینم". گفتم: "چه لزومی دارد؟ " گفت: "ایشان تأکید داشته اند". گفتم: " خوب وقتی ما می‌آییم تهران، شب در منزل آقای مطهری هستیم و بعد از آنجا می‌رویم". گفت: "پس اجازه بدهید که در آنجا خدمت شما برسد". گفتم: "مانعی ندارد". بعد در همان منزل آقای مطهری، تیمسار مقدم با یک نفر به نام "طباطبایی" آمدند، حدود سه ساعت صحبت کردند. آقای مطهری هم نشسته بود و بالاخره سه پیام برای آیت الله خمینی دا شتند. وقتی من صحبت‌های او را برای آیت الله خمینی گفتم، ایشان تعجب کردند. خلاصهٔ صحبت‌های او در چند محور بود. یکی اینکه به آقای خمینی بگویید شما فرموده‌اید شرکت نفت اعتصاب کنند، آنها هم اعتصاب کردند، ولی نفت، هم مصرف داخلی دارد و هم مصرف خارجی. پس فردا زمستان اگر نفت نبا شد در رو ستاها، مردم خودمان از سرما می‌میرند، آن وقت مردم به شما و روحانیت بدبین می شوند. مصلحت این است که شما تولید نفت را خودتان زیر نظر بگیرید و به اندازهٔ مصرف داخلی تولید کنید که مردم از همین اول به شما و روحانیت و انقلاب بدبین نشوند. دوم اینکه ما در این مدت، خیلی تجربه داشته‌ایم، مواظب باشید کمونیست‌ها در کار شما رخنه نکنند. شما به خاطر دین و مذهب دارید فعالیت می‌کنید، همان نیروهای مذهبی را داشته باشید، کافی است. قیام شما یک قیام مقدس است، ما هم به آن احترام می‌گذاریم، ولی این کمونیست‌ها از پشت خنجر می‌زنند، مواظب آنها با شید. پیشنهاد دیگری که مقدم دا شت این بود که می‌گفت: شما آخوندها چرا پول را صرف اشخاص می‌کنید. با این پولهایی که از وجوهات به دست شما می‌رسد، مؤسسات مذهبی، دینی و اقتصادی درست

کنید. با این کار، هم اصـل سـرمایه محفوظ می‌ماند و هم با درآمد آن می‌توانید حوزه‌ها را اداره کنید. این خلاصـهٔ کلام مقدم بود. در آن جلسه البته خیلی با احترام و مؤدب حرف می‌زد و خیلی دوستانه این حرف‌ها را بیان می‌کرد.

هنگامی که در پاریس خدمت امام ر سیدم، صحبت‌های مقدم را برای ایشان نقل کردم، ایشان خیلی تعجب کردند. گفتند: "عجب! مقدم این حرفها را گفت؟! " بعد در همان جا به آقای مهندس بازرگان و آقای هاشـمی پیغام دادند که به کار شـرکت نفت نظارت بکنند و به اندازهٔ مصـرف داخلی تولید کنند. نصـیری خصـوصـیات خاص خود را داشت و مقدم خصوصیات دیگری داشتند. مقدم خودش می‌گفت: من سابقاً طلبه بوده‌ام. از صحبت‌هایش پیدا بود که مقداری درس طلبگی خوانده‌اسـت. یک عرق مذهبی هم داشـت. با کمونیسـت‌ها خیلی بد بود و برای روحانیت احترام قائل بود. یک داستان را آقای قاضی خرم آبادی نقل می‌کرد و می‌گفت: "قبل از انقلاب که من در خرم آباد بودم، یکی از علمای لرستان که نفوذ محلی هم داشت، مقداری در رابطه با ترویج افکار امام و مسائل انقلاب، فعالیت می‌کرد و با ما همراه بود. سـاواک لرسـتان از طریق شـنود، تلفن‌های او را کشـف کرده بود که گویا با زنی ارتباط داشـتند، او را صـیغه کرده‌بود، یا بنا بود صـیغه کند. خلاصـه سـاواک خرم آباد برای مقدم که رئیس سـاواک بود، گزارش کرده‌بود که این سوژهٔ خوبی است و ما می‌توانیم با افشای این قضیه، آبروی فلانی را ببریم. مقدم گفته بود نه این کار را نکنید، برای اینکه اصل روحانیت که محفوظ باشد، ما مردم را حفظ کرده‌ایم. اگر در امور دینی بدبینی در جامعه درست شود، این به ضرر است و باعث می‌شود که مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها در منطقه تقویت شوند".

بالاخره بعضی از آنها که افراد فهمیده‌ای بودند، روی این مسائل حساب می‌کردند. خود مقدم در زندان هم که با ما صحبت می‌کرد، می‌گفت من با مشی نصیری و پاکروان مخالفم. ولی آقای خلخالی، مقدم را نیز اعدام کرد»» .

اینجانب، بعد از اعدام مقدم، تمام پروندهٔ بازجویی و پرسـنلی او را در دادسـتانی انقلاب مطالعه کردم که در آن دو نکته حائز اهمیت بود:

۱- پرونده حکایت از این داشت که وی با دکتر محمد بهشتی، رابطهٔ نزدیک داشتند.

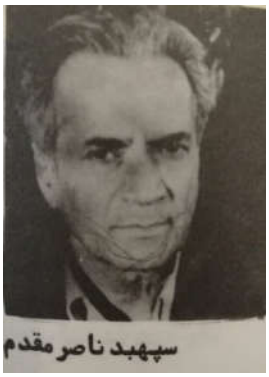
۲- انجام بعضی از امور در دوران انقلاب توسط مقدم، با نظر و مشاوره دکتر بهشتی، انجام پذیرفته است.

روایتی دیگر از کشته شدن ناصر مقدم آخرین رئیس ساواک

۱- سپهبد نا صر مقدم در هیچ دادگاهی محاکمه نشد و قرار بود که هم در دولت بختیار البته با وعده سر خرمن و هم دردولت بازرگان با قطعیت به ریاست سازمان جدید امنیتی انتخاب شود.

۲ – ویلایی در سلطنت آباد به نام باغ ژیان بود که مقدم به توصیه بازرگان به آنجا رفته‌بود و ظاهرا تحت نظر بود، مسولیت حفاظت از او به چند تن سپرده شده‌بود که از اراذل و او باش بودند و سرپر ست آنها شخصی بود به نام داوود گردویی که در سر پل تجریش گردو فروش کنار خیابانی بود.

۳– بازرگان حکم ریاست سازمان امنیت و اطلاعات اسلامی را با مُهر و امضا به صادق قطب زاده و داریوش فروهر می‌دهد که بروند و به مقدم ابلاغ و او را به نخست وزیری بیاورند و نامه‌ای هم برای پیشگیری از رویدادهای احتمالی بین راه، به آن دو تن داده شده بود، حال خود بازرگان یا کس دیگری جریان را به خمینی اطلاع می‌دهدکه خمینی فوری خلخالی را به باغ ژیان اعزام و دستور کشتن مقدم را میدهد. زمانی که خلخالی به آنجا می‌رسد مقدم در اتاق نبوده و می‌پرسد این کجاست و داوود می‌گوید در دست شویی است و خلخالی میگوید من هم جیش دارم و به توالت میرود و دو گلوله به مغز مقدم میزند و د ستور جمع کردن جنازه را می‌دهد و خارج می شود. ۱۰ تا ۱۵ دقیقه بعد قطب زاده و فروهر سر می‌رسند و داوود ماجرا را می‌گوید که آنها سری تکان می‌دهند و غرغری می‌کنند و می‌روند.



دوران زندان ناصر مقدم

سپهبد محمد تقی مجیدی

سپهبد محمد تقی مجیدی (۱۲۹۰ – ۲۲ فروردین ۱۳۵۸) از فرماندهان نظامی دوره پهلوی و رئیس دادگاه نظامی نواب صفوی بود. مجیدی در سال ۱۲۹۰ در رشت به دنیا آمد و با اتمام تحصیلات متوسطه به تهران آمد و وارد دانشکده افسری شد. او در سال ۱۳۱۰ از این دانشکده فارغ‌التحصیل شد.



سپهبد محمد تقی مجیدی

مجیدی فعالیت‌های نظامی خود را در نیروی زمینی و پیاده‌نظام انتخاب کرده‌بود و در سال ۱۳۲۵ به درجه سرهنگی نائل شد و به فرماندهی تیپ پیاده دانشکده افسری انتخاب شد. بعد از کودتای ۲۸ مرداد با درجه سرتیپی به فرماندهی تیپ زاهدان منصوب شد. او بعد از مدتی به تهران منتقل و فرماندهی لشکر پیاده مرکز را عهده‌دار شدند. مجیدی بعد از آن در سمت ریا ست دادگاههای نظامی شبکه افسران حزب توده منصوب شد و در سه دوره، ریا ست دادگاه بدوی ارتش حکم اعدام افسران را صادر می‌کرد. به دنبال سوءقصد به حسین علاء توسط اعضای فدائیان اسلام و دستگیری اعضای این گروه سپهبد مجیدی ریاست دادگاه مربوطه را برعهده گرفته‌بود و حکم اعدام نواب صفوی را صادرکردند. او در سال ۱۳۳۶ به درجه‌ی سرلشکری و فرماندهی سپاه فارس منصوب و بعد از دریافت درجه‌ی سپهبدی به فرماندهی سپاه مرکز انتخاب می‌شود. سپهبد مجیدی در سال ۱۳۴۵ بازنشسته شد.

سپهبد مجیدی بعد از انقلاب ۱۳۵۷ به علت ریاست دادگاه نظامی نواب صفوی و صدور حکم اعدام برای وی دستگیر و اعدام شد.

دادگاه سپهبد محمد تقی مجیدی

روز سه‌شنبه ۲۱ فروردین ۱۳۵۸، چهار شعبه از دادگاه‌های انقلاب اسلامی به طور تمام وقت مشغول رسیدگی به پرونده اتهامی یازده تن از رجال کشوری و لشکری رژیم شاه شدند. پس از ساعت‌ها دادرسی و شور هر چهار شعبه به اتفاق در ساعت دو و نیم بامداد روز چهارشنبه ۲۲ فروردین به اعدام همه محاکمه‌شوندگان خود رای دادند، این حکم پس از ابلاغ به مجرمان بی‌درنگ اجرا شد. یکی از تیرباران‌شدگان سپهبد محمدتقی مجیدی، رئیس دادگاه فداییان اسلام و عامل محکوم به اعدام کردن نواب صفوی، ذوالقدر، سید محمد واحدی و نیز مسئول محکومیت و تیرباران افسران حزب توده ایران بود. در ادامه شرح دادگاه سپهبد مجیدی را به روایت کیهان؛ پنجشنبه ۲۳ فروردین ۱۳۵۸، می‌خوانید:

ابتدا کیفرخواست صادره از سوی دادسرای انقلاب اسلامی قرائت شد، سپس رئیس دادگاه خطاب به سپهبد مجیدی گفت: آقای مجیدی با توجه به مفاد کیفرخواست می‌توانید از خودتان دفاع کنید.

سپهبد مجیدی (پس از اشاره به احکامی که ۲۵ سال قبل در دادگاه فداییان اسلام صادر کرده بود): در موقعی که این دادگاه تشکیل شد و حکم می‌داد درست در همان موقع رژیم طاغوتی که طاغوتی شناخته نشده بود و همین‌طور قوانین موجود آن موقع، نه فقط به وسیله مراجع عالی‌قدر شیعه زمان، نفی نشده بود بلکه تایید نیز می‌شد. بهترین دلیل من این است که در همان موقعی که این دادگاه در ۲۵ سال قبل تشکیل شد علیرضا، برادر شاه سابق، از طیاره سقوط کرد و مُرد. حضرت آیت‌الله العظمی بروجردی رحمه‌الله علیه، مرجع تقلید شیعیان جهان، ضمن این‌که به شاه سابق تسلیت فرمودند، در آخر تلگراف اضافه فرمودند: «حفظ‌الله ملکه»، این یک چیز اسلامی است. من مسلمانم عین حقیقت و واقع، تلگراف‌شان همین بوده است. یک مرجع تقلید ۷۸ سال الی ۸۰ سال سن، با آن نزدیکی به خدای لایزال و وسعت نظر که در مورد اوضاع و احوال ایران داشت رژیم سابق را تایید فرمودند. من در این موقعیت که افسر جوانی بودم با دستوری که نوشتند در مورد این‌که رئیس این دادگاه هستم و با تکیه‌ای که به این نکته داشتم که این رژیم به این قانون موجود (۲۵ سال قبل) مورد تایید مرجع تقلید شیعیان جهان است با نهایت شرافت، بدون حب و بغض و بدون تعصب قبول کردم. اما در مورد فداییان اسلام، چرا به این شدت رای صادر شد؟ در اسلام هیچ فرد مسلمانی حق ندارد مسلمان دیگر را بکشد. قتل در اسلام جزو گناهان کبیره است. وقتی که از او درباره ترور نخست‌وزیر پرسیدم (در پرونده موجود است) که چرا دو نخست‌وزیر علاء و چند نفر دیگر را ترور کردید و کشتید، ایشان جواب دادند خیلی صریح که «هر مسلمانی وقتی ببیند یک مسلمان دیگری گناه کرده است، گناه بزرگ، حق دارد آن مسلمان را بکشد.» وقتی که از ایشان سوال شد که اگر هر مسلمانی بنا باشد وقتی که یک مسلمان دیگر قتل کرده او را بکشد، سنگ رو سنگ بند نخواهد شد و باید طبق قانون گناه مسلمان را به آیات عظام و یا دادگستری ارجاع داد تا آن‌ها رسیدگی بکنند، صحت و سقم این گناه مسلمان را بررسی و بعد حکم صادر بکنند. در مورد این نتوانست جوابی بدهد و روی فکر سابق خودش باقی بود.

در مورد صدور حکم اعدام در مورد افسران توده‌ای باید بگویم، در ۲۵ سال قبل یک سازمانی در ارتش تشکیل شد، همان موقعی که مراجع تقلید، رژیم و قوانین موجود ۲۵ سال قبل را نه فقط نفی نمی‌کردند بلکه تایید هم می‌کردند این سازمان را به وسیله عده‌ای از افسران توده‌ای به نام افسران توده‌ای، با اتکا به شوروی مخفیانه و زیرزمینی در ارتش تشکیل دادند. پشت این‌ها کودتا در ایران و از بین بردن قرآن، دین و استقلال ایران بود به شرفم سوگند می‌خورم، عین این واقعه را از یکی از افسران توده‌ای در دادگاه شنیدم. شما همه جوانید. گوش کنید به حرف من،

آن موقع که این دادگاه تشکیل شد شما هنوز کودک هفت هشت ده ساله بودید. بعضی‌هاتون ممکن است به دنیا نیامده بودید. ۲۴ سال پیش نمی‌دانید وضع کشور چطور بود. از یکی از افسران دادگاه پرسیدم که پس چرا کودتا نکردید؟ گفت: «هنوز، تعدادمان به ۵۰ درصد افسران نرسیده بود. روش ما این بوده‌است که هر وقت تعدادمان به ۵۰ درصد افسران رسیده بود کودتا می‌کردیم.» آن وقت یکی از افسران توده‌ای از دادگاه تشکر کرد، که «خیلی متشکریم که ما را در دادگاه محاکمه می‌کنید. اگر قدرت به دست ما می‌رسید شما و خیلی از ایرانی‌ها را بدون محاکمه اعدام می‌کردیم.» این نیت‌شان بود. من مسلمانم، اسمم محمدتقی، اسم امام نهم و فامیلم مجیدی است. یکی از اسماء خداوند تبارک و تعالی. عین واقع را می‌گویم و به شرف و ناموسم سوگند، به دینم سوگند، یک کلمه خلاف نمی‌گویم که همه ما باید بدانیم یک روزی به دنیا آمده‌ایم، یک روزی هم خواهیم مُرد. اینک در این دادگاه هم بدون حب و بغض بدون یک ذره‌ای تعصب بیان می‌کنم، فقط روی قوانین موجود کشور و یک عده افسرانی که سوگند خورده بودند استقلال ایران، دین ایران، قرآن ایران، شریعت مقدس جعفری ایران را حفظ بکنند، این‌ها درست برخلاف این موضوع، روش کمونیستی گرفته بودند که کودتا بکنند و ایران را جزو شوروی بکنند. اگر می‌کردند شما همه الان جزو اقمار شوروی بودید. رحم به پیر و جوان و کودک و بزرگ نمی‌کردند. در مورد همکاری و تماس با رژیم سابق، نظر من هیچ‌وقت در خدمت یا همکاری با رژیم نبوده است. من یک افسر متدین و مسلمانم. من فقط و فقط برای استقلال ایران، برای نگهداری قرآن و برای نگهداری دین خدمت می‌کردم. به رژیم اهمیت نمی‌دادم. بهترین دلیل من هم این است؛ استدعا می‌کنم جنابان آقایان قضات توجه بفرمایید، قبل از مهرماه ۴۱، رژیم حس کرد که سپهبد مجیدی مثل بعضی از امرا یا اغلب امرا، مثل ماشین خودکار برای رژیم نیست. نمی‌تواند رژیم ما به هر شکلی که می‌خواهد این ماشین را بگرداند. وقتی این را حس کرد، در مهرماه ۴۱ مرا بازنشسته کردند. سنم ۵۱ سال بود، جوان، تحصیل‌کرده، مدیر و مومن به دین اسلام بودم. وقتی که بازنشسته شدم در پرونده‌های دادرسی من موجود است، وقتی که بازنشسته شدم ذره‌ای همکاری با رژیم نکردم، به‌خصوص موقعی که حضرت آیت‌الله العظمی امام خمینی، مرجع تقلید شیعیان جهان و رهبر انقلاب بزرگ ایران مجبور شدند بعد از خرداد ۴۲ که ۹ ماه از بازنشستگی‌ام گذشته بود، جلای وطن بفرمایند. در این موقع شدیدا با رژیم سابق دشمن شدم. من هم می‌توانستم مثل خیلی از امرا سفیرکبیر بشوم، سناتور انتصابی بشوم، استاندار بشوم، مشاغل بزرگی در کشور برای خودم، دست و پا کنم ، ولی به یک یک این‌ها نه گفتم، حضرت آیت‌الله العظمی خمینی، چون رژیم را در موقع ترک ایران نفی فرمودند من هم قلبا رژیم را نفی کردم. این است که در ۱۶ سال و نیم بازنشستگی به خدای

لایزال، به قرآن مجید، فقط و فقط با حقوق بازنشستگی زندگی می‌کردم. برای من خیلی مقدور بود که به رژیم طاغوتی نزدیک بشوم، مشاغل بگیرم و پول اندوخته بکنم و میلیون‌ها تومان اندوخته بکنم یا به خارج بفرستم، هیچ ثروتی ندارم. حتما، دادستان محترم ملاحظه فرمودند در این‌جا هیچ اندوخته‌ای ندارم. تنها اندوخته من ۱۰۰ هزار تومان پول است که دو سال و نیم قبل، خوب توجه بفرمایید قضات عالی‌مقام، دو سال و نیم قبل، سه دختر دارم، دو دخترم ازدواج کردند. برای این‌که جهیزیه این‌ها را فراهم بکنم ۴۰۰ هزار تومان از خواهرزاده‌ام به عنوان قرض‌الحسنه گرفتم. برای هر کدام ۱۵۰ هزار تومان، خرج جهیزیه کردم و ۱۰۰ هزار تومان هم الان در بانک صادرات شعبه شاه‌عباس موجود است. آن را گذاشتم که برای دختر سوم اگر ازدواج کرد جهیزیه تهیه کنم. که به خدای لایزال، به شرف و ناموس و قرآن سوگند می‌خورم دیناری غیر از این صد هزار تومان ندارم و ماه به ماه، حقوق بازنشستگی را می‌گرفتم و امرار معاش می‌کردم و با نهایت شدت علیه رژیم سابق فعالیت می‌کردم. البته نه فعالیت علنی و بارها دوستان و فامیل، مرا منع می‌کردند از فعالیت علنی ولی بر علیه رژیم فعالیت می‌کردم.

سپهبد مجیدی سپس قرآنی را از جیبش بیرون آورد و به آن قسم خورد و گفت: من از افراد مومنی بودم که با نهایت شدت و از روی قلب به نفع امام خمینی تبلیغ می‌کردم. در انقلاب آن‌چه که از دستم برمی‌آمد کمک کردم. من که بازنشسته سابق بودم، بارها آمدند جلو ولی قبول نکردم. وقتی که آیت‌الله به ایران، تشریف آوردند، شادی، من و خانواده‌ام را فراگرفت. ما همه مسلمانیم، نباید مسلمان به مسلمان دیگر چیزی بگوید که از نظر شرافتی و قلبی رنجیده بشود. من با رژیم سابق همان‌طوری که عرض کردم همکاری نکردم و در تمام مدت فرماندهی خودم فقط و فقط برای دینم و قرآنم و کشورم ایران خدمت می‌کردم. مرا با این‌که تعلیمات مالی ارتش دیده بودم، در سال ۴۱ بازنشسته کردند، چون احساس کردند که من مثل یک ماشین خودکار نمی‌توانم مورد استفاده رژیم سابق قرار بگیرم.

اما در مورد اعتراف به عدم صلاحیت خود در دادگاه، آن موقع افسر قضایی در ایران خیلی کم بود و من فرمانده لشکر یک پیاده بودم و از پرونده‌ای که برای فداییان و متهمین توده‌ای تشکیل می‌دادند خبردار شدم. در جایی دیگر خارج از دادرسی ارتش این کارها می‌شد. ادعانامه دادستان همین‌جا صادر شد و به من ابلاغ شد. اولا یک فرمانده و یک افسر، رئیس دادگاه شده بودند. اگر در ۴۳ و ۴۴ تا ۵۷ به من ابلاغ می‌شد برای دادگاه نظامی و من قبول می‌کردم شما حق داشتید، چون رژیم از طرف امام خمینی لغو شده‌بود، ولی من موقعی رئیس دادگاه نظامی بودم که

تلگراف آیت‌الله بروجردی درست همان موقع که دادگاه تشکیل می‌شد آن را تایید کرده بودند. و من که یک مسلمان حقیقی هستم چه می‌توانستم بکنم. قانون اداره دادرسی ارتش جلوی من بود، فتوای حضرت آیت‌الله بروجردی رحمت‌الله علیه جلوی من بود که رژیم را تایید فرمودند، من چه کاری، غیر از حکم دادن به فداییان اسلام که امنیت ملت اسلام را سلب کرده بودند. می‌توانستم بکنم؟ ولی یک نکته، اگر موقعی که آیات عظام یا مراجع تقلید عمل فداییان اسلام را تایید می‌فرمودند، به شرف و قرآنم سوگند می‌خورم که ممکن نبود چنین دادگاهی را من قبول بکنم.

قبل از ۲۸ مرداد من و فرمانده لشکر به فرمان دکتر محمد مصدق به تهران احضار شدیم، حدود یک ماه و نیم یا دو ماه بیکار بودیم. یک روز در منزل خواهرزاده‌ام بودم که صبح ساعت ۸:۳۰ یا ۹ یا ۹:۳۰ بود البته این مربوط به ۲۷، ۲۸ سال قبل ا ست، دیدم جمعیت در خیابان می‌گردند و سربازان هم هستند. سوال کردیم چه شده؟ گفتند کودتا شده. من این‌طوری از کودتا اطلاع پیدا کردم. هیچ واحد نظامی نداشتم به خدا سوگند که بیکار بودم، در منزلم نشسته بودم که این اطلاع به من رسید. بعد از این‌که ۲۸ مرداد شد یک ماه و نیم یا دو ماه بعد رئیس ستاد ارتش برای این‌که دوباره ارتش را نظم و ترتیبی بدهد و تمامیت کشور را حفظ کند، من را احضار کرد و دستور داد که از الان تو «فرمانده تیپ زاهدان هستی.» من نفهمیدم موضوع «خدایگان» که فرمودید چیست؟

رئیس دادگاه: شما ادامه بدهید بعدا به شما توضیح خواهند داد.

مجیدی: شما گفتید که من گفته‌ام باید متحد غرب بود. من چنین صحبتی مطلقا نکردم. قضات دادگاه غرب یا شرق برای من فرقی نمی‌کرد. اگر در سال ۳۳ یک سازمانی نه به نام سازمان افسری منجله توده، نه به نام فداییان اسلام، اگر فداییان دیگری تشکیل می‌شد که وابسته به آمریکا یا انگلیس یا چین یا هر کشور دیگر می‌شد، برای من علی‌السویه بود. من فقط به میهنم فکر می‌کردم. برای من شرق و غرب و شمال و جنوب نداشت. برای من ایران مهم بود.

در مورد تشکیل هیات منصفه، استدعا می‌کنم توجه بفرمایید، در آن موقع، ۲۵ یا ۲۶ سال قبل، که من رئیس دادگاه بودم، قانونی بود در کشور به نام قانون آئین دادرسی و کیفر ارتش، در این قانون هیات منصفه پیش‌بنی نشده بود،

قانونی بود که به تصویب مجلس رسیده و ابلاغ شد، اگر بنا بود تشکیل شود و من تشکیل نمی‌دادم، بدون شک آیات عظام این تذکر را به سازمان‌های سابق می‌دادند.

من هیچ نوع همکاری با نظامیان سابق نداشتم. با نظامیان آمریکایی هم در تمام مدت فرماندهی همکاری نداشتم. در ۱۳۳۳ برای این‌که نظام آموزشی ارتش ایران را به شکل نوین دربیاورند برای اینکه بهترین آموزش‌ها را در آن موقع ارتش آمریکا داشت، ستاد ارتش به فرمان شاه منفور سابق، برای هر واحد نظامی یک گروهی به نام گروه آموزشی ازآمریکا آوردند. من در فرماندهی لشکری بودم که این آموزش دهندگان در آن وظیفه شان آموزش نوین به ارتش بود آمده بودند به واحد نظامی و آموزش می دادند. فقط چون این افسران مهمان ما بودند. در آن موقع که هنوز آمریکا نیت پلیدش را نشان نداده بود، در باشگاه‌های افسران وقتی که افسری عروسی داشت، یا فرزند افسری عروسی داشت، ما وقتی که در باشگاه جمع می شدیم، افسران آموزشی هم در آن با شگاه از نظر مهمان‌نوازی که خصلت ایرانی بود دعوت می‌کردیم. دعوت می‌کردیم این‌ها را به باشگاه افسران که در سرور و شادی ما شریک باشند و هیچ نوع رابطه خصوصی با افسران نداشتم. من چندین سال کار کردم که در پرونده ثبت شده‌است. هیچ‌وقت روی خوش به آمریکایی که ما را با چشم بد نگاه کند نشان ندادم. یک روزی فرمانده سپاه فارس بودم. سرهنگ آمریکایی رئیس آموزشی سپاه فارس صبح که رفتم دفترم شنیدم که دیشب یک جایی دعوت بوده و به یک ایرانی توهین کرده‌است، از چند نفری که در آن دعوت شرکت داشتند به دفترم احضار کردم و سوال کردم همه متفق‌القول جواب دادند که بله این توهین کرده‌است، سریع یک تلگراف زدم به ستاد ارتش ایران که این «سرهنگ کنی رئیس آموزش سپاه فارس به ایران توهین کرده، این دیگر نمی‌تواند در این سپاه خدمت بکند احضار بفرمایید.» سرهنگ کنی را ظرف ۴۸ ساعت، ۳ روز، چهار روز احضار کردند. بعد از ۵ یا ۶ روز من در دفترم ساعت ۹:۳۰-۹ در سپاه نشسته بودم که دیدم از فرودگاه شیراز به من تلفن کردند که یک ژنرال آمریکایی می‌خواهد با شما تماس بگیرد. گفتم بیاید دفترم. ژنرال آمریکایی آمد دفتر من و یک مترجم هم همراه او بود. دیدم از من می‌پرسد : «شما گزارشی در مورد سرهنگ کنی به تهران دادید، رئیس مستشاری، به تهران احضارش کرد. شما موضوع را برای من شرح بدهید.» این بسیار برای من ناگوار بود، این خصلت من نبود. بپرسید سپهبد مجیدی چه جور افسری است، حتما افسران و درجه‌داران بی‌طرف بی‌حب و بغض مرا می‌شناسند. بسیار ناراحت شدم، گفتم: «شما با چی آمدید؟» به این کلام‌الله مجید اگر خلاف بگویم باید محکوم به اعدام شوم. به ژنرال آمریکایی گفتم «با چی آمدید تهران؟» گفت:

«با هواپیما.» گفتم: «خواهش می‌کنم موقع رفتن با ماشـــین بروید.» غافلگیرش کردم تعجب کرد. دوباره به مترجم گفت به ژنرال یعنی به من بگو: «برای چی این سـوال‌ها را می‌کنی؟» گفتم: «موقعی که مملکت ما مسـتقل بود، شـما اصلا شناخته نشده بودید، ما گفتیم شما آموزش نظامی بدهید به کشور ما که اگر مورد حمله قرار بگیرد بتوانیم از خود دفاع کنیم، با آموزشـی که شـما می‌دهید. شـما الان دارید به اسـتقلال ما توهین می‌کنید. من یک فرمانده سـپاه ایرانی هسـتم، گزارش به سـتاد ارتش دادم راجع به سـرهنگ کنی اگر کاری دارید، سـوالی دارید راجع به سـرهنگ کنی از رئیس ستاد ارتش بپرسید.» این‌جا این ژنرال یک‌ستاره، به نظرم منطقی بود فورا بلند شد و سلام نظامی داد و گفت «از شما معذرت می‌خواهم. عین حرف شما را به ژنرال آمریکایی خواهم گفت.» با من دست داد و رفت البته با هواپیما رفت، حرف مرا گوش نکرد که از راه زمین برود.

زن مرحوم روزولت به شیراز آمد، استاندار فارس مصطفی قلی رام بود. زن روزولت چرا به شیراز آمد؟ دخترش یک شوهری داشت که دکتر بود، آن دکتر اسمش یادم نیست، شوهر دختر روزولت. آن دکتر در بیمارستان نمازی کار می‌کرد برای دیدن دخترش آمده بود. یک روز بعدازظهر رام به من تلف کرد که یک زن معروف جهانی داریم، زن مسنی است، زن مرحوم روزولت برای دیدن دخترش آمده در منزل شوهر دخترش هستند، ما رفتیم و سلام و علیک کردیم. آن روز بعدازظهر که رفتیم، فردا صبح کمیسیون امنیت بود در کمیسیون امنیت، استاندار، فرمانده سپاه، که بنده باشـم، رئیس ژاندارمری و رئیس شـهربانی (باز هم به این کلام خدا سـوگند می‌خورم که عین واقع اسـت که با یک میهن‌دوسـت و قرآن‌دوسـت و متدین واقعی، من تعجب می‌کنم که این سـوال و جواب‌هایی را که دادسـتان فرمودند از من) کمیسـیون امنیتی که تشـکیل شـد، اسـتاندار فارس، رئیس شـهربانی فارس مرحوم سـرتیپ غلام‌پور گفت: «دیروز غروب خانم روزولت رفتند دیدن بی‌بی قشـقایی و امروز صـبح هم که با هواپیما برای حرکت رفتند و الان هم حرکت کردند.» من منفجر شـدم قربان. خیلی هم از ایشـان بعدا معذرت خواسـتم چون آن وقت‌ها خیلی جوان‌تر بودم. گفتم: «جناب آقای استاندار چی فرمودید؟» گفت: «هیچی دیروز برنامه‌ای بود که خانم روزولت برود از بی‌بی قشقایی دیدن بکند.» گفتم: «جناب استاندار این‌جا یک منطقه عشایری، سیاست مملکت را نباید تدوین کند. ایشان هنوز بازدیدش را به شما، به استانداری پس نداده، چگونه بدون این‌که بازدیدش را پس بدهد رفته بازدید یک فرد معمولی، آن وقت ایران را ترک می‌خواهد بکند؟!» جلسه کمیسیون امنیت را ترک کردم. من استدعا می‌کنم که چه بعد از مرگ من چه قبل از مرگ من این موضوع را از ستاد ارتش از سرلشکر فردوست بخواهید. رمز کردم که

این خانم محترمه آمده به همه سازمان‌های موجود به‌خصوص به ا ستاندار و فرمانده سپاه، با این کارش توهین کرد، نبایستی این کار را بکند، یک جواب سربالا دادند که بعدا توجه خواهد شد و فلان و...

یکی از افسران سازمان حزب منحل شده توده در دادگاه یک جمله‌ای به من گفت که من تعجب کردم، چگونه به گوش ایشان رسید. من فرمانده لشکر یک بودم. همان موقع سازمان افسران حزب توده تشکیل شده بود، یک سرهنگ آمریکایی آمد در دفتر من برای گزارش از وضع آموزش نوین که آیا پیاده شده در واحدهای لشکر یک یا نه؟ یک صفحه کاغذ گرفت (خیلی معذرت می‌خواهم من ناگزیرم که این را نشان بدهم.) از در با مترجمش وارد شد و نشست. من پشت میز ایشان روی صندلی به مترجم گفتم به ایشان بگویید «چه فرمایشی دارید؟» گفت: «این گزارشی که در دست من هست بازدید کردم از واحدهای لشکر یک و نواقصی هست.» من با آن خوی دینی که به کفار هیچ‌وقت سر اطاعت نشان ندهید و دین‌تان و وطن‌تان را همیشه حفظ بکنید به مترجم گفتم: «به این سرهنگ آمریکایی بگو آیا در مقابل یک فرمانده لشکر آمریکایی هم این ژست را می‌آمدی؟» جرات نکرد آن افسر ایرانیِ مترجم به آن سرهنگ این حرف را بزند، گفتم: «من به تو دستور می‌دهم به ایشان بگو.» گفت به ایشان. معذرت خواست، گفتم: «معذرت کافی نیست صفحه را بگیر بیا جلوی میز من با دست به من بگو تمنا می‌کنم.» روش سپهبدی من این بود.

آقایان قضات، روحانیون محترم، دادستان محترم!

به شرف و ناموسم سوگند اگر این قرآن جلوی شما ست، اگر امام موفق شد که انقلاب بزرگ اسلامی را در ایران رواج بدهد، اگر امام بعد از ۱۵ سال جلای وطن، رژیم طاغوتی را که شیره وطن را کشیده بود از بین ببرد، یکی از حافظین قرآن من بودم. گذاشتم، به امام فرصت دادم، بعد از ۱۸ سال، ۲۰ سال، ۲۵ سال این نطفه بزرگ شود، فرزند بزرگ شود، بزرگ شود به رشد برسد تا حضرت آیت‌الله امام خمینی، ان‌شاءالله عمرشان دراز باد و قدرت‌شان زیاد باد، انقلاب اسلامی را بیاورند و الا اگر من مقابله نمی‌کردم یا از ترور فداییان اسلام جلوگیری نمی‌کردم، به عنوان مارکسیست اسلامی هر کاری دست‌شان می‌شد، هر تروری بود می‌کردند، الان وضع کشور دگرگون بود.

رئیس دادگاه: می‌بخشید کلام‌تان را قطع می‌کنم، استدعا می‌کنم پیرامون کیفرخواست صحبت بفرمایید.

مجیدی: خیلی متشـکرم، آخرین عرض من این اسـت که یک ماه و نیم قبل، این برای تبلیغ خودم نیسـت، اسـتناد می‌کنم به فرمایش حضـرت آیت‌الله العظمی خمینی که در یک ماه و نیم قبل در قبرسـتان بقیع قم فرمودند: «از ۴۲ به بعد ر سیدگی می‌کنیم.» من گناهی نکردم ۲۵ سال قبل، نه این‌که بگویم که گناهی کردم. مو ضوع ۲۵ سال یکی از نکاتی بود که می‌خواستم به عرض دادستان محترم و دادگاه محترم برسانم.

دادسـتان: با اجازه‌تان اگر دادگاه اجازه بدهد قبل از این‌که من از کیفرخواسـت دفاع بکنم، چند نفر از بازجویان انگلیسی و شهود هستند که اطلاعاتی در مورد جرایم متهم دارند، اگر دادگاه اجازه بدهد شکایت شان را بدهند که بعدا رسیدگی شود.

رئیس دادگاه: من استدعا می‌کنم شما اول از کیفرخواست دفاع بکنید.

دادسـتان: آقای مجیدی، اولا که تایید رژیم بر فرض صـحت هیچ ربطی به صـدور حکم اعدام تعدادی از متهمان را ندارد، اگر شما مسلمان بودید و پایبند به مقررات شرع اسلام بودید، اول می‌رفتید تشخیص می‌دادید که صلاحیت قاضـی از نظر مقررات شـرع اسـلام چیسـت. شـما که نه الفبای قانون اسـاسـی را می‌دانید، چون می‌گویید در قانون دادرسی ارتش هیات‌منصفه پیش‌بینی نشده بود و استنادتان به آن هست، اولا که جرم سیاسی در صلاحیت دادرسی ارتش نیست. ثانیا طبق قانون اساسی، هیات منصفه باید باشد و هیچ قانونی نمی‌تواند قانون اساسی را نقض کند. شما اگر مسـلمان بودید اول شـرایط قاضـی را می‌پرسـیدید، ببینید که واجد شـرایط هسـتید یا نیسـتید. در اظهارات‌تان در مراحل تحقیق و همچنین درداد گاه، تیراندازی به طرف دکتر فاطمی را به افرادی که محاکمه و محکوم به اعدام کردید نسبت دادید، این غلط است. شما باز می‌گویید این‌ها اگر می‌خواستند رزم‌آرا را بکشند به آیات عظام مراجعه می‌کردند و گناه این ها را ثابت می‌کردند و حکمش را می‌گرفتند و می‌آمدند اعدام می‌کردند، خوب ما فرض می‌گیریم این‌ها اشتباه کردند و این کار را نکردند، شمای مسلمان چرا نرفتید پهلوی آیات عظام ثابت کنید که این‌ها قاتل هستند و اجازه بدهید که من حکم اعدام شان را بدهم؟ شما که مسلمان بودید، چرا این کار را نکردید؟ از این گذشته مگر این چهار نفر فداییان اسلام (نواب صفوی، خلیل طهماسبی، ذوالقدر و واحدی) و چهار نفر دیگری که شـما محاکمه کردید، مگر این‌ها چند نفر را کشـته بودند، مگر غیر از این‌که یک نفر را کشـته بودند؟ شـما چرا این همه حکم اعدام دادید. باز گفتید افتخار می‌کنید به این‌که توده‌ای‌ها را محاکمه و محکوم به اعدام کردید، ما در قسمت اول قضیه که اصل صحبت شما صحیح است یا نه، کار نداریم. بحثی در آن نداریم. صحبت این است که بر

فرض که توده‌ای‌ها مخالف با مقررات اسلام عمل می‌کردند، آن کسی که باید آن‌ها را محاکمه و محکوم به اعدام می‌کرد شما نبودید. باز گفتید که من هیچ نسبتی با رژیم و هیچ وابستگی با رژیم نداشتم، بله می‌فرمایید چون افسر قضایی کم بود من رفتم. خوب وقتی که افسر قضایی نیست از پشت صف یک نفر را بیاورند بگذارند که حکم اعدام مردم را بدهد. بله، به قول آقایان شمر هم می‌گفت این جلادهای ما رفتند و سر امام حسین را بریدند. فداییان اسلام علی‌رغم صحبت‌هایی که آن وقت تا به حال کردم توسط مرحوم آیت‌الله سید محمدتقی خوانساری تایید می‌شدند در همان زمان و حتی مرحوم آیت‌الله بروجردی هم برای نجات جان فداییان از چنگال شما آقای قائم‌مقام رشتی را پهلوی شاه فرستادند تا آن‌ها را از چنگال شما نجات بدهند ولی شاه خوب انتخاب کرده بود چون می‌دانست که شما حکم اعدام صادر خواهید کرد، به جرم کشتن یک نفر بر فرض این‌که ثابت هم باشد که قتل رزم‌آرا بر خلاف شرع باشد، شما حکم اعدام چندین نفر را صادر کردید در صورتی که این صلاحیت را نداشتید که بروید پشت میز قضاوت بنشینید اطاعت باید کنید. مگر جان مردم این‌قدر بازیچه است که با یک امر نظامی بتوان آن را حل کرد، شما قبل از این‌که یک نظامی باشید یک مسلمان هستید، قبل از این‌که یک نظامی باشید، یک ایرانی هستید شما نه تنها مقررات اسلام را زیر پا گذاشتید، مقررات موضوعه همان زمان را هم برای خوش‌خدمتی به رژیم کودتاگر شاه زیر پا گذشتید. در مورد «خدایگان» اظهار بی‌اطلاعی کردید، این سوال برای من هم مطرح است که سرتیپ خدایگان کی هست و چه اتهامی داشته که باز به شما داده‌اند. با توجه به سابقه ذهنی که ما از شما داریم که هر جرم سیاسی مهمی بوده به جنابعالی ارجاع فرموده‌اند و شما را یکمرتبه از پادگان آورده‌اند نشانده‌اند پشت مسند قضاوت، این‌جا برای‌مان باز این سوال مطرح است که سرتیپ خدایگان کیست؟ در پرونده ضداطلاعاتی شما بعد از این‌که بازنشسته شدید خلاصه‌ای از سوابق شغلی شما، مراحل خدمتی و درجاتی شما ذکر شده که پس از این‌که به فرماندهی سپاه شیراز و فرماندهی سپاه یک، ضمن شغل سازمانی، رئیس دادگاه تجدید نظر دادرسی ارتش به منظور رسیدگی به پرونده اتهامی سرتیپ خدایگان شدید. این چیزیست که در پرونده ضداطلاعاتی شما ذکر شد.

مجیدی: در چه سالی فرمودید؟

دادستان: این تاریخ ندارد، اما در پرونده ضداطلاعاتی شما بوده‌است، چون زیر پرونده هم نوشته‌اند در تاریخ ۱۳۴۱/۰۷/۰۱ بازنشسته شده‌اید مربوط به زمان بازنشستگی شما است، «خلاصه پرونده.»

مجیدی: یعنی این دادگاه بعد از زمان بازنشستگی...

دادستان: فرق نمی‌کند، این سوال برای ما هم مطرح است. باز به موجب مدارکی که در پرونده ضداطلاعاتی شما هست جنابعالی در سال ۱۳۳۲ آن وقت که فرماندهی لشکر شیراز را داشتید.

مجیدی: ۳۲ من سرهنگ بودم، رئیس ستاد بودم.

دادستان: رئیس ستاد بودید، سرلشکر بودید؟ پس مال سال‌های بعد است. به هر حال قبل از بازنشستگی در زمانی که سرلشکر بودید به وسیله سرهنگ حاج‌لاری رئیس سررشته‌داری وقت مبلغ یک میلیون و دویست هزار ریال سوءاستفاده مالی کردید و این در پرونده ضداطلاعاتی‌تان منعکس است، منتها حالا یا تعقیب کردند و یا قضیه را ماست‌مالی کردند، یا به جهت خوش‌خدمتی‌های‌تان هیچ توجهی نشده و مانده است. در مورد این‌که جمله‌ای که در سخنرانی‌تان فرموده بودید اظهار بی‌اطلاعی کردید، ضداطلاعات گزارش داده که در تاریخ۱۳۴۰/۰۵/۰۴که «اخیرا تیمسار سپهبد مجیدی فرماندهی سپاه یکم در مرکز جهت افسران سپاه سخنرانی مبسوطی ایراد کردند که در ضبط صوت ضبط و جهت استحضار افسران و درجه‌داران در ساری بازگو شد که خلاصه آن به شرح زیر به عرض می‌رسد.» آخرش فرمودید که: «مصلحت مملکت گرایش به کدام سمت است و آن سمت را انتخاب کردید هرچند اسمی از غرب نبردید ولی روی هم رفته از مفاد صحبت چنین استنباط می‌شد که باید با غرب متحد شد و با توجه به عکس‌هایی که از شما گرفته‌اند از نظامیان آمریکایی در منزل شما بعد از ۱۳ سال بازنشستگی هنوز علاقه‌تان را حفظ کرده‌اید این وابستگی شما را می‌رساند.

رئیس دادگاه: استدعا می‌کنم شرحی که راجع به این نظامی آمریکایی بود بفرمایید.

مجیدی: این فرمانده پادگان کهکیلویه بود. ۳۱ سال قبل من سرهنگ بودم با دو سرهنگ دیگر رفتیم برای بازدید واحدهای آموزشی آمریکایی. این فرمانده پادگان یک چیز خیلی نحسی بود و این در آلمان بود و یک مانور جنگی ارتش غربی داشتند من را فرستادند برای این‌که از آنجا بازدید کنم.

رئیس دادگاه: باز از موارد سوءاستفاده مالی که در پرونده شما منعکس است. در خلاصه‌ای از پرونده که در ۱۳۴۰/۱۱/۰۴ تنظیم شده یکی از موارد سوءا ستفاده شما فروش بنزین و سوءا ستفاده نمودن از وجوه جشن چهارم آبان توسط تیمسار وزیری است. مراتب به ضداطلاعات وابسته به سپاه یک ارسال و پاسخ وارده حاکی است.

مجیدی: از شروع به امر مهم دادرسی با دیدن منظره و اوضاع و احوال و موقعیت که آن متهم درآن موقع عملی یا جرمی انجام داده است، جناب آقای دادستان سن‌شان جایز نیست که در ۲۵ سال قبل اوضاع ایران را نمی‌دانستید چه بوده‌است، من سن شما را نمی‌دانم، آن موقع باید یک نوجوان ۱۸ ساله بوده باشید. یا کمتر یا ۸ ساله یا ۷ ساله، شما نمی‌توانید بفهمید، ببخشید یعنی موضوع را درک بکنید، منظره‌ای را که جلوی روی خود می‌بینید ۲۵ سال قبل ایران چه بوده، سیاست آن موقع چه بوده، رژیم چگونه مورد تایید آیات عظام بوده است؟

دادگاه: یک تذکر بدهم، همان‌طور که می‌فرمایید سن آقا شاید اقتضا نکند. آن موقع حضرت آیت‌الله خوانساری مرجع تقلید بود و ایشان فداییان اسلام را تایید می‌کرد و حضرت آیت‌الله کاشانی تایید می‌کرد و حتی مسئله‌ای که خلیل طهماسبی قتل رزم‌آرا را انجام داده بود مورد تایید ایشان قرار گرفت که ایشان هم از مراجع و آیات بود و خوب از نظر ما فقیهی بود که حق فتوا دادن داشت. بعد حتی در مجلس آن زمان هم تایید شد که به قول ایشان قتلی از آن‌ها سر نزده بود، غیر از این قتل ذوالقدر هم بود که حسین علاء کشته نشد. و مرحوم آیت‌الله بروجردی در آن زمان که آن تلگراف را زدند زمانی بود که شاه به ایتالیا رفته بود و در نتیجه ۲۸ مرداد بود، نه بعد از کشته شدن، آن موقع ایشان تسلیتی نگفت و حتی شاید مثلا مورد بی‌مهری شاه سابق هم واقع شد بنابراین به قول ایشان تلگراف هم اقتضا نمی‌کند که به تمام معنای کلمه حتی افرادی که علیه شاه قیام کردند قصد کشتن آن‌هاکرده بود بنابراین ایرادی که راجع به حکم اعدام این آقایان گرفتید و از این طرق، باز خود آقای بروجردی هم قبل از این‌که این‌ها کشته شوند مرحوم صدرالاشراف بود که آمد و مرتب ایشان پیغام می‌داد و اوآمد به ایشان اطلاع داد، اغفال کرد او را، یعنی خبر داد که نه همچنین تصمیمی نیست و قصد کشتن این افراد درکار نیست و بنابراین اتفاقا همان شب عمل کردند و شاید مصادف اتفاقا همچنین شبی بود و بعد از کشتن این‌ها هم حتی اعتراض شدیدی طی تلگرافی به شاه کرد هم راجع به دستگیری مرحوم آیت‌الله کاشانی که در زندان بود و هم راجع به کشتن، بنابراین این‌جا شما گفتید مجوز قتل این افراد را به گردن آیت‌الله بروجردی و مراجع بگذارید، همه تکذیب می‌شود.

مجیدی: اما در مورد این‌که فرمودید شاه سابق از ایران به خارج رفت، تلگراف شده، آقای مهندس مهدی بازرگان که از طرف امام مامور شده بودند قبل از نخست‌وزیری که نفت را بگیرند تشریف بردند به آبادان و شیراز برای کارمندان شرکت ملی نفت و گاز شیراز سخنرانی فرمودند، در حدود یک ماه و نیم دو ماه قبل که در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان آن روز عینا درج شد. آقای مهندس بازرگان که مسلمان واقعی هستند و معتقد به حضرت آیت‌الله

امام خمینی هستند در این سخنرانی فرمودند که وقتی علیرضا سقوط کرد و مُرد حضرت آیت‌الله بروجردی تلگرافی به شاه کردند که علیرضا هم درست همان موقعی که دادگاه تشکیل بود سقوط کرد در اواخر زمستان ۱۳۳۳ یا اویل ۱۳۳۴. خیلی معذرت می‌خواهم شاید اشتباه کردند، اما در مورد این‌که فرمودند جناب آقای دادستان که تایید رژیم، من فرمانده نظامی بودم دستور نظامی برای دادگاه صادر شده بود و من رئیس دادگاه بودم، نگفتم که چون من قانون دادرسی و کیفر ارتش را فقط اجرا کردم، افسر قضایی نبودم، رئیس دادگاه بودم. عرض کردم که افسر قضایی کم بود ولی اشاره من به قانون دادرسی و کیفر ارتش آن زمان بود. قانون دادرسی و کیفر ارتش هیات‌منصفه ندارد. در قانون، هیات‌منصفه پیش‌بینی نشده، وزارت دادگستری و دادرسی ارتش با هم بررسی کردند بدون اطلاع من، بدون شک دادرسی ارتش مجاب کرده وزارت دادگستری آن موقع را که این جرایم فداییان اسلام جزو قانون دادرسی و کیفر ارتش است. لذا وزارت دادگستری همان موقع باید اعتراض می‌کرد که نباید این اعضای فداییان اسلام در دادرسی ارتش بازپرسی و کیفرخواست برای‌شان صادر شود و محاکمه شوند.

خواهش می‌کنم توجه بفرمایید یک نفر متهم پیش روی شما نشسته، فرمودید چرا پیش آیات عظام راجع به حکم نرفتید. عرض کردم من یک فرمانده لشکر بودم، اداره دادرسی ارتش یک مقدار پرونده فرستاد برای من و به من امر شد که رئیس دادگاه بدوی و تجدیدنظر بشوم، روش این نبود که من بروم از آیات عظام در مورد دادرسی و کیفر ارتش سوال بکنم یا اجازه بگیرم، قانون دادرسی ارتش در آن زمان مورد تایید بود، الان شاید مورد تایید نباشد.

رئیس دادگاه: آقای مجیدی این جرم سیاسی بود یا نه؟

مجیدی: آن‌ها آنرا جرم سیاسی نشناختند.

رئیس دادگاه: از نظر شما جرم سیاسی بود یا نه؟

مجیدی: سیاسی نبود که دادگاه را به من احاله کردند. جرم، جرم سیاسی نبود ولی وزارت دادگستری و اداره دادرسی ارتش بدون شک با هم بررسی کردند و به آن نتیجه رسیدند که این فداییان اسلام در اداره دادرسی ارتش بازپرسی شوند، کیفرخواست صادر شود و به دادگاه نظامی احاله بشود.

دادگاه: قاضی در مقام اجرای قانون باید فرق بین قانون اساسی و قانون عادی را بداند. در قانون اساسی آن کاری را که شما به استناد قانون دادرسی و کیفر ارتش کردید که آن قانون بر خلاف قانون اساسی بود و شما حق ندارید و

این‌که می‌فرمایید آن‌ها جرم را سیاسی ندانستند که به من محول شد سوال من از شما این است که مرجع تشخیص نوع جرم چیست. جنابعالی به عنوان قاضی یا کسی که پرونده را به شما ارجاع کرده و گفته برس. یا کسی که حکم نصب شما را به ریاست دادگاه تجدید نظر داده، چه کسی باید نوع جرم و درجه جرم را اعلام کند؟ این را بگویید.

مجیدی: در دادرسی ارتش بازپرسی از متهمین به هر عنوان توده‌ای یا غیرتوده‌ای می‌شد، ادعانامه صادر می‌شد و دادگاه تشکیل می‌شد و اعضای دادگاه و رئیس دادگاه را انتخاب می‌کردند و ابلاغ می‌کردند که شما رئیس دادگاه نظامی فلان هستید، شماره یک و یا...چون یک دادگاه نبود، چهار پنج دادگاه نظامی بود. رئیس یکی از آن دادگاه‌ها من بودم. پرونده قبلا تشکیل شده‌بود، ادعانامه به دادگاه نظامی و قانون دادرسی ارتش هم در مقابل ما موجود بود، دادستان هم ادعانامه‌اش را می‌خواند و مجرمین هم مدافعات‌شان را می‌گفتند.

دادستان: شما الان این‌چنین مسلمان داغ دوآتشه هستید یا آن زمان هم به این کیفیت بودید.

مجیدی: من همیشه مسلمان بودم.

داد ستان: بسیار خوب، آیا مسلمان در مقام قضاوت آن هم قضاوت نسبت به قتل که مجازات آن قتل خواهد بود، دنبال رویه می‌رود. شما می‌فرمایید رویه بر این بود، تیمسار! شما با رویه حاکم بر زمان خودتان حکم قتل چندین نفر را صادر کردید.

مجیدی: اگر رویه گفتم، منظور قانون دادرسی ارتش بود.

رئیس دادگاه: شما باز اگر در مقام دفاع از خود مطلبی دارید بگویید.

مجیدی: قبل از ۲۸ مرداد، من به تهران احضار شدم و یک ماه و نیم، دو ماه هم روی کار بودم و دخالتی هم نداشتم. بعد راجع به پرونده «فداییان» من اصلا چنین چیزی را نمی‌دانم. استدعا می‌کنم تحقیق بفرمایید و ببینید موضوع چیست. چون در اواخر سال ۳۳ و اوایل سال ۳۴ که فرمانده لشکر یک پیاده مرکز بودم، رئیس دادگاه هم، دو سه ماه بودم. مال افسران حزب منحله توده، این موضوع دروغ در پرونده است باید درباره آن تحقیق شود و من هیچ وقت با فداییان کاری نداشته‌ام، ضمنا اشاره فرمودید به اتحاد با غرب یا شرق. اصولا من چنین چیزی نگفته‌ام. راجع به

عکس‌هایی که گفته‌اید، این چیز مهمی نیست، همه شما ممکن است عکس‌هایی از مراسم داشته باشید. من هم‌عکس‌هایی داشته‌ام.

فروش بنزین برای چهارم آبان، من اصلا روحم از موضوع خبر ندارد. ممکن است در زمانی که من مصدر کار بودم و با قدرت کار می‌کردم، ضداطلاعات، از خودش یک موضوعی را در پرونده‌ام ثبت کرده باشد.

رئیس دادگاه: تیمسار، استدعا می‌کنم به سوالات دادگاه پاسخ بدهید.

مجیدی: چشم!

رئیس دادگاه: سید محمد واحدی، زمانی که متهم دادگاه شما بود چندساله بود؟

مجیدی: من یادم نیست، این مربوط به ۲۵ سال قبل است.

رئیس دادگاه، برادر زن سید محمد واحدی را فراخواند و از او پرسید: اطلاعات خود را درباره آن دادگاهی که شما یکی از محکومانش بودید و در مورد سایر فداییان اسلام، خواهش می‌کنم به طور خلاصه بفرمایید.

برادر زن سید محمد واحدی: اسم من احمد عباسی تهرانی است و ۴۱ سال دارم و ۲۳ سال کم کنید می‌شود ۱۹-۱۸ سال. سه نفر دیگر هم در حدود همین سن آوردند (بنده برادرزن مرحوم واحدی هستم) چرا آقایان، ما را آوردند و چسباندند به شخصی مبارز مثل مرحوم نواب صفوی، مجاهد شهید مثل خلیل طهماسبی؟ یک بچه ۱۹-۱۸ ساله ۲۳ سال پیش مثل افکار بچه‌های امروز نبود. آن هم در سطح جنوب شهری که ما زندگی می‌کردیم. این‌ها سعی کردند که ما را بچسبانند بغل این چهار نفر بزرگ‌ترها که زیر این عکس بنویسید: «هشت نفر از رهبران فداییان اسلام» وقتی افرادی که مرا می‌شناختند و با هم توپ‌بازی هم می‌کردیم، قضاوتی که روی من می‌کردند روی آن‌ها هم بکنند و بگویند که این احمد هم جزو فداییان اسلام بود! و عین این قضاوت هم درباره آن چهار نفر هم بشود و اما نحوه دادگاه: وقتی ما در دادگاه بدوی محاکمه شدیم، ما را به زندان ایشان (خطاب به سپهبد مجیدی) آوردند.

دادگاه: معذرت می‌خواهم که حرف شما را قطع می‌کنم، شنیده شده که متهمین را در مراحل تحقیق و قبل از این‌که به دادگاه بدوی بیاورند شکنجه هم داده‌اند؟

احمد عباسی تهرانی: بله، آثار شکنجه هم در دست من هست، هم چون در این‌جا زن نیست، آثار بطری هم هست و خجالت نمی‌کشم، می‌توانید دکتر بیاورید بعد از بیست و چند سال گواهی کند. مراحل گذشت، دادگاه بدوی هم گذشت. چون محاکمه ایشان مطرح است و من احساس مسئولیت می‌کنم، من مثل این‌ها مامور معذور نیستم، بلکه آدم مسئولی هستم. وقتی آمدیم، ما را به زندان‌های زمهریر سرد انداختند، چند تای آن‌ها توالت سابق بود که با خاک پر کردند و ما را توی آن انداختند چون ایشان رئیس آن دادگاه بودند و فرمانده لشکر یک پیاده، روز دادگاه، یکی از شاهکارهای ایشان که امروز دم از مسلمانی می‌زند این بود که وقتی به مرحوم نواب‌صفوی گفت: «شغل شما چیست؟» و نواب صفوی جواب داد: «من طلبه‌ام.» سپهبد مجیدی پرسید: «طلبه یعنی چی؟» نواب صفوی گفت: «دنبال علم فقه و مذهب می‌روم.» ایشان برگشت و گفت: «مگر ما دنبال جهل می‌رویم و تو دنبال علم می‌روی؟» نواری شخصا تهیه می‌کردند و یک نوار روی میز دادستان، سرهنگ اللهیاری که از آن‌جا رفت. در مورد سید محمد واحدی که فرمودید، سن ایشان ۲۱ سال بود، دو مورد برای شما بگویم: موقعی که این سید بلند می‌شد و می‌گفت «برادر شهیدم»، ایشان نمی‌گذاشت این کلمه از دهان او دربیاید. چرا؟ برای این‌که سید عبدالحسین واحدی را بختیار در فرمانداری نظامی به دست خودش کشت و او و سایر مردم هر وقت به نام سید عبدالحسین واحدی می‌رسیدند این کلمه شهید را ادا می‌کردند. مسئله دیگر این‌که همین آقا از سید محمد واحدی پرسید: «چند کلاس درس خوانده‌ای؟» گفت: «من سیکل اول دارم» و تیمسار به او گفت: «در حد سیکل اول از خودت دفاع کن و تو حق نداری درس خارج خوانده باشی، تو حق مطالعه نداری.»

در مورد خودم، وقتی از من سوال کرد که «اقاریری روی پرونده‌تان دارید.» چرا این سوال را از من می‌کرد؟ برای این‌که من بگویم مرا شکنجه کرده‌اند و شب که شد، دژخیمان‌شان به سراغ من در زندان بیایند. شبی که رفتند رای را صادر کردند، یعی از ساعت ۳ بعدازظهر تا تقریبا ۱:۳۰ بعد از نیمه شب بود. نه ما غذا خوردیم نه این‌ها. این‌ها فقط اشتباهی که کردند فراموش کردند ساعت‌های ما را بگیرند و ما تایم گرفتیم. رفتند و یک ساعت و ربع بعد برگشتند که در این زمان رفت شام خورد و یا رای را نوشت. اگرخودش متن رای را بخواهند بنویسند بیش از یک ساعت طول می‌کشد.

دادگاه: یعنی ختم دادرسی را چه ساعتی اعلام کردند؟

عباس تهرانی: در ۱ بعد از نیمه شب.

دادگاه: چه زمانی رای را به شما ابلاغ کردند؟

عباس تهرانی: رفتند و ما تایم گرفتیم، شد ساعت یک و ربع با شکم گرسنه. آیا در این مدت کم آیا می‌شد نوارها را گوش کنند؟ پرونده را بخوانند، رای بنویسند و یا شام و مشروب بخورند؟

زمانی که ما را محاکمه می‌کردند سرتیپ سرش را می‌گذاشت روی میز و می‌خوابید. ایشان او را از خواب بیدار نکرد که آقا از این بچه‌ها خجالت بکش.

سپهبد مجیدی: ایشان (خطاب به عباس تهرانی) هرچه بخواهند بگویند.

رئیس دادگاه: تیمسار، اجازه بدهید.

عباس تهرانی: در روزنامه‌های اطلاعات و کیهان، اسامی قضات دادگاه‌های بدوی و تجدید نظر هست. اسامی کسانی هم که آن روز ما را شکنجه کردند خدمت رئیس دادگاه تقدیم می‌کنم.

رئیس دادگاه: مدت محکومیت خود را هم بگویید.

عباس تهرانی: بنده را به مدت ۴ سال محکوم کردند.

سپهبد مجیدی: اجازه می‌فرمایید در پاسخ ایشان مطالبی بگویم؟

رئیس دادگاه: اجازه بدهید، مسئله این اتهام نیست به صورتی که داد ستان نسبت به شما مطلبی گفته با شد. اگر در همین زمینه توضیحی لازم باشد از شما می‌گیرم و شما مختصر می‌توانید راجع به این مطالب، حرف بزنید.

مجیدی: اولا در موردی که می‌گویند «ما را شکنجه دادند» به خدای بزرگ قسم یک کلمه درباره زجر و شکنجه در دادگاه برای من حرفی نزدند. پرونده‌ها را بخوانید و نوارها را گوش کنید. اگر یک کلمه درباره شکنجه حرفی زده می‌شد من از ریاست دادگاه استعفا می‌دادم و به جای این‌ها شکنجه‌گران را محاکمه می‌کردیم. موضوع دوم این‌که ما از سه بعدازظهر تا ۱,۵ بعد از نیمه شب در شور بودیم و ایشان را به چهار سال حبس محکوم کردیم و این خود دلیل عدالت دادگاه بود و الا اگر دادگاه دستوری بود به ایشان هم حکم زیادتری می‌دادیم. این شخص که خودش متهم بود آیا می‌تواند امروز به عنوان شاکی بیاید این‌جا و دروغ بگوید؟

رئیس دادگاه: اگر ایشان دروغ می‌گوید، شما راست بفرمایید.

سپهبد مجیدی سپس شمه‌ای از خدمات گذشته خود هنگام فرماندهی لشکر سخنانی ایراد کرد که چون ارتباطی با مفاد کیفرخواست نداشت به او تذکر داده شد که از خود دفاع کند.

رئیس دادگاه: یکی از مطالبی که در کیفرخواست آمده، مسئله وابستگی شما به رژیم سابق بود. بعدا شما فرمودید که مورد اعتماد رژیم سابق هم نبودید. من نمی‌دانم اگر شما مورد اعتماد بودید چه شغلی را بالاتر از ریاست دادگاه تجدیدنظر دادرسی ارتش به شما می‌دادند. این دادگاه برای سرکوب کسانی ترتیب داده شده بود که قصد داشتند نقشه سازمان سیای آمریکا را دایر بر کودتا و برگرداندن شاه به ایران برهم بزنند. چه شغلی از این بالاتر؟

مجیدی: من فرمانده لشکر یک پیاده بودم. ۵-۶ دادگاه در نقاط مختلف تشکیل شد. یکی از این دادگاه‌ها در پادگان جمشیدیه تشکیل شد. به من امر شد که رئیس آن دادگاه بشوم.

رئیس دادگاه: من سوالی ندارم، آقای دادستان هم مطلبی ندارند، اگر به عنوان آخرین دفاع مطلبی دارید بفرمایید.

سپهبد مجیدی آن‌گاه مدارجی را که در ارتش طی کرده بود تشریح کرد و از قضات دادگاه خواست که رای عادلانه‌ای درباره او صادر کنند و بدین ترتیب دادگاه به دادرسی پایان داد و وارد شور شد.

دادگاه انقلاب اسلامی ایران، سپهبد مجیدی را به عنوان مفسد فی‌الارض و خائن به ملت، مجرم شناخت و او را به اعدام محکوم کرد که حکم صادره بامداد روز چهارشنبه ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ درباره وی اجرا شد.

روایت اسدالله صفا، همکار خلخالی از شناسائی سر لشکر مجیدی

اسدالله صفا، می‌گوید: «یادم هست که در زندان قصر بودم که یک روز جوانی با کت و شلوار سرمه‌ای آمد دم زندان و گفت که با آقا صفا کار دارم. من رفتم و پرسیدم چه کار دارد، گفت: «فردی به اسم محمدتقی مجیدی هست که هر چه گشتیم او را پیدا نکردیم و دکتر خورشیدی در مسجد لرزاده، مرا به اینجا فرستاده، من داماد او هستم و دنبالش می‌گردم.» شوهر خواهر من، ناصر زرباف، از فدائیان اسلام بود.

خواهرم به من گفت: «چند وقت ا ست که آقای زرباف دنبال تو می‌گردد تا بهت بگوید که مجیدی زندانی تو ا ست و مواظب باش فرار نکنه.» من رفتم و پرس و جو کردم و دیدم عاقل مردی اســت و خود اوســت. به ســراغ آقای خلخالی رفتم و گفتم: «آقا! چه نشستید که قاتل مرحوم نواب رو گرفته‌اند.» مرحوم خلخالی گفت: «برو سریع زمینه‌ی محاکمه او را فراهم کن.» تیمسار مجیدی را آوردیم و او اظهار کرد که خسته است و حالش خوب نیست و محاکمه به فردا افتاد.

من فدائیان اســلام قدیمی را خبرکردم و بعضــی ها آمدند، از جمله برادر زن آقای عبدالحســین واحدی به نام احمد عباسی تهرانی که با نواب محاکمه شد و ده سال حبس کشید. در دادگاه، مرحوم خلخالی از مجیدی پرسید: «شما از قضاوت چه اطلاعی داشتید که حکم اعدام آنها رو دادید؟» مجیدی گفت: «من قضاوت نمی‌دونستم، ولی می‌دونستم که نواب و یارانش؛ همه کافر هســتند.» مرحوم خلخالی پرســید: «دلیلی هم برای کافر بودن آنها داری؟» گفت: «بله! آیت الله بروجردی که من مقلد او بودم، از آنها دفاع نمی‌کرد.»

مرحوم آذری قمی که در دادگاه حضــور داشــت و بســیار مورد احترام امام و زندانی کشــیده‌ها و تبعید کشــیده‌های رژیم بود، اشــک توی چشــمش جمع شــد و گفت: «والله موقعی که حکم اعدام نواب رو دادید، آقای بروجردی مرا خواست و نامه‌ای نوشت برای سیدالعراقین که با دربار در تماس بود.

پیرمردی به نام قائم مقام رفیع در تهران بود که چشــم چپ و راســت اعلیحضــرت بود و به خانه آیت الله هم می‌آمد. آقای بروجردی در نامه نوشــته بودند که دســتت را به خون این بچه ســیدها آلوده نکن و نامه را دادند به ســیدالعراقین که به او بدهد. ظاهرا شاه و خانواده اش برای اسکی به آبعلی رفته‌بودند و نامه به دست او نمی‌رسد و فدائیان اسلام به شهادت می‌رسند.

حاج اسدالله صفا، دستیار صادق خلخالی

حاج اسدالله صفا از اعضای قدیمی فدائیان اسلام ویاران ومصاحبان سید مجتبی نواب صفوی بود. چهره دوران جوانی او را دربسیاری از تصاویر جمعی این گروه می‌توان دید. او در گفت و شنودی که درپی می آید، شمه‌ای از خاطرات خویش را به عنوان یکی مقامات رهبر فدائیان اسلام نقل کرده است.



سمت راست حاج اسدالله صفا دستیار خلخالی

جنابعالی از چه مقطعی با فداییان ا سلام و شهید نواب صفوی آ شنا شدید؟ چه خصالی را درآنها شاخص وبرجسته دیدید؟

بسم الله الرحمن الرحیم. از منزل آیت‌الله کاشانی. مرحوم نواب همراه سید حسین امامی، سید علی امامی، جواد مظفری و خور شیدی به آنجا می‌آمدند. یادم هست مرحوم نواب جارو برمی‌دا شت و خانه را جارو می کرد! طلبه‌ها و روحانیون زیادی به منزل آیت‌الله کاشانی می‌آمدند، اما ایشان نواب را بسیار بیشتر از بقیه دوست داشت. من هم همراه برادرم- که با شهید مهدی عراقی دو ست بود- به این جلسات می‌رفتم و از آنجا با نواب صفوی آ شنا شدم. یکی به اسم حاج سید حسن سعیدالسلطنه که از دوره مدرسه با مرحوم نواب همکلاسی بود آنجا می‌آمد و بهتر از هر

کسی از کل قضایای نواب، آیت‌الله کاشانی، مصدق و ترور هژیر و رزم آرا مطلع بود و در منزل آیت‌الله کاشانی هم کارهای خیلی مهم و محرمانه‌ای در دستش بود.

دغدغه‌های اصلی شهید نواب صفوی چه بودند؟

دغدغه ا صلیش برقراری حکومت ا سلامی بود و با هر کسی که احکام ا سلامی را زیر پا می‌گذا شت و حرکت‌های ضـد دینی را انجام می‌داد، مخالفت می‌کرد، از جمله با احمد کسـروی که در نجف درس خوانده و معمم بود، ولی وقتی به تهران آمد، کسوت روحانیت را کنار گذاشت و به مخالفت علنی با اسلام پرداخت. البته در اول کار نشریه‌ای به ا سم «بهایی‌گری» چاپ کرد که عده‌ای از متدینین را خو شحال کرد که د ست‌کم یک نفر پیدا شده ا ست که از این‌جور حرف‌ها می‌زند، چون زدن این حرف‌ها مساوی با دردسر بود! کسروی در این نشریه به بهایی‌ها حمله کرد که دینشـان جعلی و خرافی اسـت. بعد که این نشـریه در بین مردم خوب جا افتاد، جزوه ای به نام «صـوفی‌گری» را چاپ کرد که آن هم در بین مردم خوب جا باز کرد و باعث شـد کمی بسـاط صـوفی‌گری‌ها و درویش‌بازی‌ها جمع شود. اما بعد یکمرتبه دیدیم کسروی نشریه ای به اسم «شیعه‌گری» چاپ کرد. این جزوه به دست خود مرحوم نواب رسید و تصمیم گرفت هر طور شده است، با کسروی به مباحثه بپردازد و اگر نتوانست او را متقاعد کند که دست از این کار بردارد، درباره او دست به یک اقدام جدی بزند.

از این ماجرا با شما حرفی هم زد؟

بله، در دورانی که در زندان با هم بودیم، یک روز از مرحوم نواب پرسیدم: اصل قضیه زدن کسروی چه بود؟ گفت: جزوه «شیعه‌گری» کسروی که به د ستم ر سید، آن را خدمت آیت‌الله حاج حسین آقای قمی از مراجع بزرگ نجف بردم و از ایشـان پرسـیدم: حکم این آدم چیسـت؟ ایشـان یک هفته جزوه را مطالعه کرد و گفت: «اگر کسـی به این حرف‌ها معتقد باشـد و اینها را با آگاهی نوشـته باشـد، قتلش بر هر مسـلمانی واجب اسـت!» مرحوم نواب خود را به آیت‌الله کا شانی می‌ر ساند و ن شریه « شیعه‌گری» را به ای شان می‌دهد و می‌گوید که حکم آیت‌الله قمی چی ست و من آمده‌ام به تکلیفم عمل کنم. آیت‌الله کاشانی می‌گوید:« فعلاً دست نگه دار، شاید ایشان می‌خواست مطالعه و بررسی بیشتری کند» شاید مرحوم کاشانی در این مورد یا کلاً، مخالف ترور بود. نمی‌دانم. مرحوم نواب به چند تن از عالمان دیگر هم مراجعه می‌کند و حکم آنها را می‌گیرد. بالاخره هم یک اسلحه فراهم می‌کند. اول به دفتر کسروی می‌رود

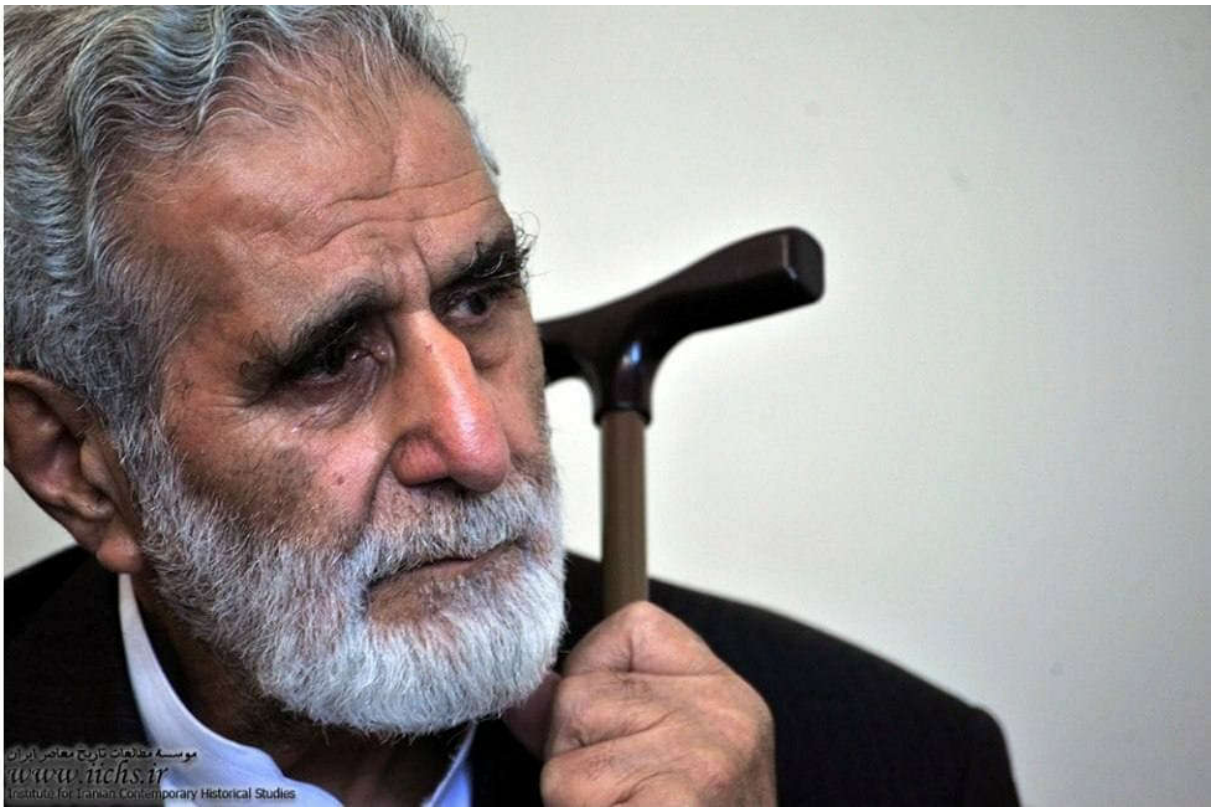
و با او بحث می‌کند. کسروی به نواب می‌گوید:« مطالبی که در مفاتیح نوشته شده‌اند، درست نیستند و پیامبر(ص) و اهل‌بیت(ع) ایشان هم ممکن است حرف‌هایشان برای ۱۴۰۰ سال پیش خوب بوده باشد، ولی الان که در عصر اتم هستیم این حرف‌ها خریداری ندارند.» بعد هم به نواب می‌گوید:« اگر به کمک مالی نیاز داری یا کار می‌خواهی، در خدمت هستم!.» مرحوم نواب می‌گوید:« هیچ‌کدام از اینها را نمی‌خواهم و اساسا برای کاردیگری پیش تو آمده ام.» کسروی او را سر کشویش می‌برد و هفت‌تیری را به او نشان می‌دهد و می‌گوید:« پس اگر باز هم مزاحمم شوی، بار دیگر با این جوابت را خواهم داد.» مرحوم نواب هم می‌خندد و می‌گوید: «اتفاقاً من هم آمده بودم بگویم اگر دست از این حرف‌هایت برنداری و صبح شنبه در روزنامه اطلاعات ننویسی که هر چه در باره شیعه در مجله « شیعه‌گری» نوشته‌ام غلط و مزخرف است، من هم با گلوله جوابت را می‌دهم!» صبح شنبه هم می گذرد و خبری نمی‌شود. مرحوم نواب در نزدیکی منزل او کشیک می‌کشد تا او از در بیرون بیاید و به طرفش می‌رود. کسروی تا او را می‌بیند اسلحه می‌کشد و به طرف مرحوم نواب تیری شلیک می‌کند، اما نواب مهلتش نمی‌دهد و سه تیر به طرفش شلیک می‌کند که فقط منجر به زخمی شدن او می‌شود. آن روزها اگر یک فشنگ از آدم می‌گرفتند پدر آدم را در می‌آوردند، چه رسد به اسلحه! مردم با صدای تیر بیرون می‌ریزند.

کسی باور نمی‌کرد یک طلبه تیراندازی کرده باشد و تصور می‌کردند کس دیگری کسروی را زده و در رفته است! مرحوم نواب می‌گوید: « بیخود دنبال کس دیگری نگردید. من او را زدم.» پاسبان‌ها می‌ریزند و نواب را به پاسگاه میدان توپخانه می‌برند و زندانی می‌کنند.

واکنش علما و مردم به مرحله اول برخود شهید نواب صفوی با کسروی چه بود؟

بلافاصله علمای نجف به تهران تلگراف می‌زنند و آیت‌الله کاشانی اعلامیه پخش می‌کند که: اگر یک مو از سر این سید کم شود، دست به اقدامات جدی خواهند زد. خلاصه علما و مردم حسابی عرصه را به حکومت تنگ می‌کنند و حکومت ناچار می‌شود تا شروع محاکمه، نواب موقتاً او را آزاد کند. حکومت برای این کار سند خواسته بود و مرحوم نواب می‌گفت:« به فاطمه زهرا(س) قسم که مردم گونی گونی سند می‌آوردند.» بعد هم که شهربانی آزادش می‌کند، مردم او را روی شانه می‌گذاردند و با سلام و صلوات می‌برند و شعار «زنده باد اسلام» و «زنده باد قرآن» می‌دهند و همه جا نقل و شیرینی پخش می‌کنند و گاو و گوسفند سر می‌برند. کسروی هم چند وقتی در بیمارستان می‌ماند و مرخص می‌شود. مرحوم نواب می‌گفت: بعد از این ماجرا، فداییان اسلام بین مردم مشهور و عده‌ای دور

ایشـان جمع شـدند و این جمعیت شـکل گرفت. بعد هم که سـید حسـین امامی، کسـروی و هژیر وزیر دربار را ترور کرد، امید به مبارزه با رژیم شاه، بیش از پیش در دل مردم جوانه زد.



حاج اسدالله صفا

برخی در ترور رزم‌آرا، توسـط شـهید خلیل طهماسـبی شـک کرده‌اند و معتقدند خود دربار رزم‌آرا را از سـر راه برداشت. شنیدن قصه از زبان شما که از نزدیک در جریان امور بودید، جالب است؟

پس از کشمکش‌های بسیار، وقتی شاه رزم‌آرا را نخست‌وزیر کرد، او در نطقی درمجلس گفت: «من این مجلس را بر سرمصدق و اقلیت خراب می‌کنم و مسجد را هم بر سر کاشانی و فداییان اسلام.» وقتی خلیل طهماسبی رزم‌آرا را- که بزرگ‌ترین مانع بر سر راه ملی شدن صنعت نفت بود- ترور کرد، نمایندگان اکثریت در مجلس از ترسشان، رأی به نخست‌وزیر شدن دکتر مصدق دادند و سپس طرحی را امضا کردند که نفت باید ملی شود. خلیل طهماسبی ۲۰ ماهی در زندان بود تا وقتی که مجلس تصـمیم گرفت قانونی را تصـویب کند که طبق آن، رزم آرا خائن به کشـور تلقی و خلیلی طهماسـبی به عنوان خادم کشـور از زندان آزاد شـود. عده‌ای با تصـویب چنین قانونی مخالف بودند و

می‌گفتند: خلیل طهماسبی به هر حال قاتل است و قاتل باید قصاص شود! این‌طور بود که عده‌ای از وکلا از جمله حائری زاده، مکی، عبدالقدیر آزاد و چند تن دیگر، این موضوع را مطرح کردند که رزم‌آرا را یکی از محافظین او زده وخلیل طهماسبی از این امر مبراست.

ظاهراً قبل از ترور رزم‌آرا، اعضای جبهه ملی با فدائیان اسلام درباره از میان برداشتن او توافق کرده بودند. اینطور نیست؟

بله، حاج احمد و حاج محمود آقایی از تجار معروف آهن تهران- که بسیار به آیت‌الله کاشانی و مرحوم نواب ارادت داشتند- در منزل خود جلسه‌ای را تشکیل می‌دهند که چند نماینده اقلیت مجلس وعضو جبهه ملی در آن حضور داشتند. شهید نواب صفوی هم به عنوان رهبر فدائیان اسلام حاضر بود. درآنجا مطرح می‌شود اگر رزم‌آرا از سر راه برداشته شود و حکومت به دست نیروهای ملی –که قاعدتا مذهبی هم هستند- بیافتد، می‌توان احکام اسلامی را اجرا کرد. در آن ایام آیت‌الله فیض از دنیا رفت و در مسجد شاه تهران، برای ایشان مجلس ترحیمی برگزار شد. معمولاً در این‌گونه مجالس یا خود شاه یا یکی از برادرهایش شرکت می‌کردند. احتمال داده شد که در این جلسه رزم آرا هم شرکت کند. لذا مرحوم نواب، مرحوم خلیل طهماسبی را مامور کرد که او را بزنند. چندنفر هم مامور شدند که در صورت عدم موفقیت خلیل این کار را انجام دهند که نهایتا این کار توسط خود طهماسبی انجام شد.

بعد از انقلاب دادگاهی برای محاکمه رئیس دادگاه شهید نواب صفوی و یارانش تشکیل شد. جنابعالی به دلیل مسئولیتی که در آن زمان داشتید، از نزدیک شاهد این محاکمه بودید. در آن دادگاه چه گذشت؟

در این باره برای سپهبد محمدتقی مجیدی دادگاهی برگزار شد. دراین محکمه از او پر سیدند: «به چه جرمی آنها را به مرگ محکوم کردی؟» جواب داد: «کافر بودند!» پر سیدند: «دلیلت برای این حرف چیست؟» پا سخ داد: «آیت‌الله بروجردی آنها را کافر می‌دانست، چون اعلیحضرت به دیدار ایشان می‌رفت و آیت‌الله بروجردی از شاه نخواست که اعدام‌شان نکند!» مرحوم آذری قمی معاون وقت داد ستان کل کشور بود. این حرف را که شنید، د ست روی قرآن گذاشت و گفت: «به خدا قسم که آیت‌الله بروجردی مرا خواست، نامه‌ای نوشت و فرمود: این را سریع به آقای صدرالعراقین در تهران بر سان تا به د ست شاه بر ساند و از قول من به شاه بگوید د ستت را به خون این سیدها آلوده نکن!» ظاهراً نامه را به آبعلی- که شاه برای اسکی به آنجا رفته بود- می‌رسانند و شاه هم می‌گوید: وقتی برگردم

می‌خوانم... و در همین فاصله هم فداییان اسلام را اعدام می‌کنند. تمام فداییان اسلام که در دادگاه حضور داشتند با شنیدن این حرف زدند زیر گریه که: خدایا! ما را ببخش، درباره این مرد بزرگ (آیت الله بروجردی)چه بد قضاوت می‌کردیم!

شما پس از انقلاب با یاسر عرفات هم ملاقاتی داشتید و او درباره نواب صفوی مطلب جالبی به شما گفت. از آن خاطره برایمان بگویید؟

بله، در سفری که همراه مرحوم آقای خلخالی رفتم و با یاسر عرفات ملاقات کردیم، موقعی که ایشان مرا به عنوان یکی از یاران شهید نواب صفوی معرفی کرد، ناگهان یاسر عرفات منقلب شد و سه بار به زانویش زد و گفت: «نواب! نواب! نواب!» همگی خیلی تعجب کردیم و از او پرسیدیم قضیه از چه قرار است؟ او گفت:« در سالی که شهید نواب صفوی برای سخنرانی به دانشگاه الأزهرآمد، قرار بود ۲۰ دقیقه سخنرانی کند، ولی یک ساعت و نیم با شور و هیجان حرف زد! در آن موقع در رشته مهندسی در دانشگاه تحصیل می‌کردم. بسیار تحت تأثیر حرف‌هایش قرارگرفتم و نزد او رفتم. او مرا سوار ماشینی که او را می‌برد، کرد و در بین راه از من پرسید: چه می‌کنی و اهل کجا هستی؟ پاسخ دادم: درس می‌خوانم و اهل فلسطین هستم. بر سرم فریاد کشید که: اسرائیلی‌ها دارند ناموس شما را به باد می‌دهند و تو آمدی اینجا درس می‌خوانی؟ برگرد و همراه با هموطنانت آنها را از فلسطین بیرون کن! می‌گفت: « هنوز صدایش در گوشم هست. حرف‌هایش باعث شد بروم و برای مبارزه با اسرائیل با گروهی از همفکرانم مبارزه را شروع کنم.» وقتی اینها را نقل می‌کرد، منقلب شده بود.

روایاتی از قضاوتهای خلخالی، به نقل از دستیار و همرزم و یار وفادارش، حاج اسدالله صفا

حاج اسدالله صفا از اعضای دیرین جمعیت فدائیان اسلام و بعدها نیز از فعالان نهضت خمینی بوده است. او پس از پیروزی انقلاب اسلامی و تشکیل دادگاه‌های انقلاب به دستور آیت الله خمینی، با شیخ صادق خلخالی همکاری نزدیک داشت و از محاکمات این دادگاه‌ها خاطراتی شنیدنی دارد. وی پس از سالها سکوت در دوران کهولت لب به سخن باز کرده و وقایع آن دوران را این چنین بازگو میکند،

پرسش : با توجه به همکاری نزدیک جنابعالی با مرحوم خلخالی، درآغاز مناسب است که بفرمایید از چه مقطعی با ایشان آشنا و چه شد پس از پیروزی انقلاب با ایشان همکار شدید؟

خدمت شما عرض کنم که در دوران فعالیت فدائیان اسلام، بنده در این جمعیت عضویت داشتم. در برخی اوقات و هفته‌ها، شهید نواب صفوی و شهید سید عبدالحسین واحدی در مسجد امام حسن عسکری(ع) قم سخنرانی می‌کردند.آقای خلخالی که در آن روزها طلبه بودند به شدت به نواب علاقه داشتند. من در آنجا با او آشنا شدم و سلام و علیک داشتیم. بعدها و همزمان با آغاز نهضت اسلامی، دائماً او را به جاهای مختلف تبعید می‌کردند. یک بار که به رودبار تبعید شده بود، همراه چند نفر از رفقا به ملاقاتش رفتیم و برایش خوار و بار و وسیله بردیم. بعدها هم که از تبعید آمد، راحت به خانه ما رفت و آمد داشت. بعد از انقلاب کمکِ شهید حاج مهدی عراقی و حاج اکبر پوراستاد بودم که یک روز خلخالی به من پیشنهاد داد کمکش کنم. دلم می‌خواست درآن شرایط بتوانم خدمتی کنم.

پرسش: ظاهرا شما خاطرات جالبی از روزهای اقامت حضرت خمینی در مدارس رفاه و علوی دارید؟ شنیدن آنها در این بخش از گفت وگو برای ما مغتنم است؟

جالب‌ترین خاطره این است که هنوز بختیار سر کار بود و یک روز آیت الله خمینی به حاج مهدی عراقی فرمودند: «می‌خواهم برای زیارت به شاه عبدالعظیم بروم.» حاج مهدی سعی کرد سه چهار ماشین فراهم کند و امام را با محافظ ببرد و این کار قدری طول کشید. یک وقت دیدیم امام راه افتاده‌اند که اگر وسیله نیست، می‌روم سر خیابان و تاکسی سوار می‌شوم و واقعاً هم داشتند این کار را می‌کردند! ما سریع دست به کار شدیم و آقا را به زیارت بردیم.

پرسش: برخورد امام با محاکمات و اعدام‌های دادگاه انقلاب چگونه بود؟

مرحوم خلخالی مدام به امام گزارش می‌داد و امام دائماً توصیه می‌کردند:« دقیق باشید و البته و در عین حال، از چیزی هم نترسید.» امام در اجرای حدود اسلام، ذره‌ای تردید به خود راه نمی‌دادند و ازکسانی هم که به آنها مسئولیتی می‌سپردند همین توقع را داشتند. قبلاً مرحوم نواب را دیده بودم که با نهایت شجاعت و صلابت فریاد می‌زد: «ای پسر پهلوی! بالاخره یک روز همه شما را به درک واصل می‌کنیم!.» امام از شجاعتی به مراتب بالاتر برخوردار بودند و وقتی به حقیقتی می‌رسیدند، لحظه‌ای در اجرای آن تردید نمی‌کردند، از جمله در روز ۲۱ بهمن

سال ۱۳۵۷ بختیار حکومت نظامی برقرار کرد و امام با قاطعیت دستور دادند مردم به خیابان‌ها بریزند و حکومت نظامی را از بین ببرند. اگر صراحت، صلابت و شجاعت امام نبود، امکان نداشت ریشه‌های فاسد حکومت پهلوی از این کشور کنده شود.

پر سش: در روزهای اول در مدر سه رفاه، اعدام‌هایی صورت می‌گرفت. برخوردحضرت امام با این اعدام‌ها چگونه بود؟

در شب اول، مرحوم خلخالی پس از محاکمه، می‌خواست ۳۰ نفر را روی پشت‌بام ببرد و اعدام کند که یک نفر رفت و این خبر را به امام داد. امام بلافاصله شهید عراقی و مرحوم خلخالی را احضار کردند و فرمودند: «قصد ندارید در حکم اینها تجدید نظرکنید؟» مرحوم خلخالی گفت: «اگر صد دفعه دیگر هم آنها را محاکمه کنم، کمتر از اعدام حکم نخواهم داد!» قرار شد آن شب تعداد اعدامی‌ها کمتر شود، اگر چه نظر آقای خلخالی همچنان بر اعدام آن عده بود، تا بعدا و به مرور این کار انجام شود. بعد از مدتی،۲۲ نفراز متهمان باقی مانده بودند که شهید رجایی نزد امام رفت و گفت:« موقع ثبت‌نام دانش‌آموزان است و باید مدرسه را تمیزکنند، لذا بهتر است برنامه دادگاه‌ها از این مدرسه به جای دیگری منتقل شود.» مرحوم خلخالی به من مأموریت داد بروم و ببینم زندان قصر چه وضعی دارد. همراه با شهید عراقی و آقای موحدی رفتیم و دیدیم آنجا را آتش زده‌اند و همه چیز سوخته است! پرونده خودم و حاج مهدی عراقی را در بین پرونده‌های سوخته پیدا کردم و به او دادم.

پرسش: دستگیری عوامل رژیم پهلوی چگونه صورت می‌گرفت؟

مردم آنها را می‌گرفتند و اوایل به مدرسه رفاه و بعد هم زندان قصر می‌آوردند و به من تحویل می‌دادند.آدم‌های ذلیل و بدبختی بودند، در حالی که در زمان شاه وقتی بچه‌های ما را به زندان می‌بردند، مثل شیر بودند. یادم هست در روزهای اول، نصیری را با سر و کله شکسته آوردند و تحویل دادند! مثل بچه‌های کوچک التماس می‌کرد: « بی‌گناه هستم و هرکاری که کردم به دستور شاه بود!.» در بین دستگیرشده‌ها فقط یک نفر بود که پای حرف خودش ایستاد و تا لحظه آخر التماس نکرد و او هم رحیمی بود. او تا لحظه اعدام فکر می‌کرد اوضاع برمی‌گردد و فقط در آن لحظه بودکه خودش را باخت!

پرسش: ظاهرا شما در زندان با هویدا هم گفت وگوهایی داشتید. از وضعیت او در روزهای آخر عمرش بگویید؟

امام فرموده بودند:«کسی به هیچ‌وجه حق توهین به متهمان را ندارد و فقط طبق حکم شرع محاکمه شان کنید.» هنوز در مدرسه رفاه بودیم که هویدا را آوردند. ما همان غذایی را به دستگیرشده‌ها می‌دادیم، که برای امام و بقیه می‌بردیم. بعد هم هویدا و عده‌ای دیگر را به زندان قصر بردیم و او را در انفرادی انداختیم. یک بار برای بازدید رفتم و دیدم دارد کتاب می‌خواند. مرا که دید گفت: «اینجا خیلی تنگ و تاریک است، بگویید قدری مرا به محوطه ببرند و بگردانند!.» گفتم: «مرد حسابی! اینجا را شما ساختید، نه ما! ما چندین و چند سال، با دستبند و پابند در همین سلول‌ها سرکردیم، چطور برای ما به جرم اینکه مسلمان بودیم خوب بود، برای شما بد است؟» ناله و فریاد کرد که: «خدا نصیری را لعنت کند که این کارها را می‌کرد و گردن من و شاه می‌انداخت!.» گفتم: «یعنی تو سیزده سال نخست‌وزیر این مملکت بودی و از هیچ‌کدام از بلاهایی که سر مردم می‌آمد، خبر نداشتی؟ مگر می شود؟» پرسید: «واقعاً در این سیزده سال هیچ کاری برای مملکت نشد؟ آب ندادیم؟ برق ندادیم؟ آسفالت نکردیم؟» گفتم: «مرد حسابی! روزگاری آفریقایی‌ها آدم‌ها را کباب می‌کردند و می‌خوردند، امروز آنها هم فانتوم دارند، این شندرغاز پیشرفت جبر زمانه است، به تو ربطی ندارد!» کلی بحث کردیم و آخر سرگفت: «نمی‌گذاشتند کارکنیم!» خلاصه آن‌قدر آه و ناله کرد که به بچه‌ها گفتم: بگذارند روزی یک ساعت در محوطه بگردد، ولی آنجا هم آن‌قدر نق زد که بالاخره یک روز کفر یکی از بچه‌ها در آمد و لوله تفنگش را در باغچه گذاشت و شلیک کرد و هویدا هم از بس شجاع بود، درجا غش کرد!

پرسش: جریان محاکمه و اعدام هویدا چگونه بود؟ می‌گفتند او را از پشت سر زده اند...

بیخود می‌گویند. او هم مثل بقیه اعدام شد. روز محاکمه وقتی مرحوم خلخالی آمد، هویدا بلند شد و شهادتین گفت، یعنی من مسلمان هستم، در حالی که همه می‌دانستند او بهایی است. مرحوم خلخالی گفت: «در این دادگاه کسی را به خاطر دینش محاکمه نمی‌کنند، اتهام تو جنایاتی است که در طی سیزده سال نخست‌وزیری انجام داده‌ای!» یک ساعت و نیم به او مهلت دفاع دادند. وقتی حکم اعدامش را خواندند، التماس کرد او را نکشند، چون اطلاعات خوبی دارد که می‌تواند بدهد! مرحوم خلخالی گفت: «خودت و اطلاعاتت بروید به آن دنیا!

پرسش: برخی دیگر ادعا کرده‌اند به هویدا اجازه ملاقات با کسی داده نشد. او واقعا ملاقات کننده نداشت؟

هویدا خودش می‌گفت: کســی را ندارم! و حتی نخواســت با مادرش هم ملاقات کند. خیلی‌ها ســعی کردند با این استدلال که او حرف برای گفتن زیاد دارد، زنده نگهش دارند و جلوی اعدامش را بگیرند.

پرسش: از حال و روز ناجی فرماندار اصفهان و حسینی شکنجه‌گر ساواک برایمان بگویید؟ وضعیت آنها را در آن روزها چگونه دیدید؟

ناجی را همان شب اول اعدام کردیم. گریه می‌کرد و می‌گفت: به او دستور داده بودند که اگر امکانش هست حتی ۵۰ هزار نفر را در اصــفهان بکشــد، ولی اوضــاع را آرام کند! مرحوم خلخالی به او می‌گفت: «تو خودت با تانک به مردم و خانه‌هایشــان حمله و آنها را قتل عام کردی.» او هم مثل نصــیری و هویدا می‌گفت: هر کاری که کرده به دستور ما فوق بوده است!

حسینی هم که برای خودش غولی بود! دو متر و ده سانت قد داشت و هیکل و دست‌هایش خوفناک بودند. موقعی که شنید مردم دارند مزدوران شاه را دستگیر می‌کنند و تحویل می‌دهند، به سر خودش شلیک کرد، ولی نمرد و او را از بیمارســتان به بهداری زندان قصــر تحویل دادند. در رژیم شــاه به او لقب پنجه طلایی داده بودند، چون کافی بود گردن یک نفر را بچسبد تا طرف درجا خفه شود! به بهداری رفتم و دیدم دو تا از بچه‌ها مراقبش هستند. زنش را هم دستگیر کرده بودند و به زندان زنان برده بودیم و دائماً گریه و ناله می‌کرد می‌گفت: شوهرش به بچه مسلمان‌ها کاری نداشت و آدم معتقدی است! یک روز یکی از بچه‌ها آمد و گفت: حسینی به آنها حمله کرده است! مرحوم خلخالی دستور داد بلافاصله اعدامش کنند و شرّش را بکَنند! زنش را هم تحویل زندان شهربانی دادیم و ظاهراً بعداً آزادش کردند.

پرسش: از دادگاه رئیس ساواک قم -که روحانیون را بسیار آزار و اذیت کرده بود- برایمان بگویید؟ علاوه براین، ظاهراً مجیدی رئیس دادگاه شــهید نواب صــفوی و یارانش را هم محاکمه کردید. درآن لحظات چه حس و حالی داشتید؟

جوکار رئیس ســاواک قم، خود مرحوم خلخالی را هم خیلی اذیت کرده بود. وقتی او را آوردند، ســرش را پایین انداخته بود و گریه می‌کرد و می‌گفت: « می‌دانم حکمم اعدام اســت و دفاعی ندارم از خودم بکنم.» آقای خلخالی پس از مرحله محاکمه، دستور داد او را به قم ببرند و در آنجا اعدام کنند.

اما دستگیری رئیس دادگاه شهید نواب صفوی و یارانش، واقعاً خواست خدا بود. یک روز یک زن جوان دم در زندان قصر آمد و گفت: با من کار دارد! رفتم ببینم چه کار دارد. گفت: «شما یک زندانی به اسم محمدتقی مجیدی دارید، من عروسش هستم و دنبالش می‌گردم!» مرحوم ناصر زرباف، شوهر خواهرم بود. خواهرم به من گفته بود:

«زرباف مدتی است دنبال تو می‌گردد که بگوید مجیدی زندانی توست و حواست باشد یک وقت فرار نکند.»

بررسی کردم و دیدم مرد مسنی به این اسم، در بین دستگیر شده‌ها هست. رفتم و به مرحوم خلخالی گفتم جریان از این قرار است. گفت:« معطل نکن! زود برو و مقدمات محاکمه‌اش را فراهم کن.» بچه‌های قدیمی فداییان اسلام را خبر کردم که برای دادگاه مجیدی بیایند و عده‌ای از آنها، از جمله برادر همسر شهید سید عبدالحسین واحدی به نام احمد عباسی تهرانی- که با مرحوم نواب محاکمه و به ده سال زندان محکوم شده‌بود، آمدند. وقتی محاکمه شروع شد، مرحوم خلخالی از مجیدی پرسید: «شما قضاوت می‌دانستی که حکم اعدام آنها را صادر کردی؟» مجیدی گفت: «قضاوت نمی‌دانستم، ولی می‌دانستم کافر هستند، چون آیت‌الله بروجردی -که از ایشان تقلید می‌کردم- هیچ‌وقت از اینها دفاع نکرد!.» مرحوم آقای آذری قمی از زندان کشیده‌ها و تبعید دیده‌های دوران شاه، در دادگاه حضور داشت. در حالی که اشک در چشم‌هایش جمع شده بود، گفت: «والله وقتی حکم اعدام نواب را دادند، آقای بروجردی مرا خواستند و برای سیدالعراقین- که در تهران با دربار ارتباط داشت- نامه‌ای نوشتند و به پیرمردی به اسم قائم‌مقام رفیع -که به خانه ایشان می‌آمد و با شاه ارتباط داشت- دادند که زود به شاه برساند. ایشان در نامه نوشته بودند:« دستت را به خون این بچه سیدها آلوده نکن.» شاه و خانواده‌اش برای اسکی به آبعلی رفته بودند، نامه را دید و گفت فداییان اسلام را اعدام کنید، اما بگوئید که نامه بعد از اعدام به من رسیده است!»

پرسش: خود شما هم برخوردی با مجیدی داشتید؟

بله، در وقت تنفس دادگاه به او گفتم: « همه را که اعدام کردید به کنار، سید محمد واحدی یک جوان هفده هجده ساله بود، گناه او چه بود؟» با بی‌حیایی گفت: «آن روزها همین‌طوری بود!»

پرسش: گفته می‌شد مرحوم خلخالی به متهم اجازه دفاع نمی‌داد. واقعا اینطور بود؟

این‌طور نبود. آنها فرصت داشتند هر چه دلشان می‌خواهد بگویند. هویدا یک ساعت و نیم در دفاع از خود حرف زد. خاطرم هست سالارجاف در دادگاه به آقای خلخالی فحش داد! با این همه ایشان گفت: « هر چه دلت می‌خواهد

بگو!» از این حرف‌ها زیاد می‌زنند. مرحوم خلخالی حتی اجازه داد مجیدی یک مشت اراجیف در باره شهید نواب و یارانش ردیف کند.



حاج اسدالله صفا

پرسش: آیا درآن شرایط کسی بی‌گناه هم اعدام شد؟ با توجه به اینکه در شرایط خطیر انقلاب ها، این اتفاق محتمل است؟

اگر تاریخ انقلاب‌های دنیا را مطالعه کنید، خواهید دید چه بی‌گناه‌هایی در سیلی که در افتاده بود، خواه ناخواه از بین رفتند. انقلاب ایران هم مثل یک سیل بود و اگر موردی هم وجود داشته، قطعاً عمدی درکار نبوده است. همه سوابق و گزارش‌ها در دادگاه‌ها موجودند. خود من پرونده خیلی‌ها را که فکر می‌کردم حکمشان اعدام نیست، کنار می‌گذاشتم تا شور و هیجان روزهای اول انقلاب فروکش کند و آنها در این سیل از بین نروند.

پرسش: اگر موردی خاطرتان است به آن هم اشاره کنید؟

یکی تیمسار صمصام بختیاری بود که مرحوم خلخالی برایش حکم اعدام داده بود، ولی پرونده‌اش را کنار گذاشتم. بعد هم به خانه موقت مرحوم خلخالی در جماران رفتم و قضیه را گفتم. عصبانی شد که: من حاکم شرع هستم و حکم اعدام داده‌ام، چرا این کار را کردی؟ گفتم: همان امامی که شما را حاکم شرع کرده، مرا هم برای چنین مواقعی کنار دست شما گذاشته است که یک وقت خون بی‌گناهی بیهوده به زمین نریزد! آن روزها آقای علی طهماسبی، برادر شهید خلیل طهماسبی بازپرس دادگستری بود. او را آوردیم که به ما کمک کند. او به پرونده صمصام رسیدگی و او را آزاد کرد. موقعی که خواست از مرز پاکستان فرار کند، دستگیرش کردند. در دفتر خاطراتش چند جا از من اسم برده بود که این کار را در حقش کردم. خود اینها با اتوی داغ تن زندانی‌ها را می‌سوزاندند و هزار جور شکنجه می‌کردند و آن وقت این تهمت‌ها را به ما می‌زدند، در حالی که امام فرموده‌بود: ما حق توهین به زندانی را نداریم! خودم در طول مدتی که در نهادهای انقلابی خدمت کردم، حتی یک ریال حقوق نگرفتم، چه رسد به مزایای دیگر. فقط این اواخر یک کارت مخصوص پیرمردها، برای سوار شدن مجانی به اتوبوس به من دادند!

پرسش: اوضاع زندگی مرحوم خلخالی را چطور دیدید؟ شرایط منزل و مراودات ایشان چطور بود؟

یک خانه مفلوک داشــت که باید پنج تا پله پایین می‌رفتی تا به حیاط برســی! امام دســتور دادند درکنار همان خانه، خانه دیگری را برایش خریدند و خانواده‌اش که خیلی تحت فشار بودند، کمی راحت شدند! خانه قبلی را هم به یک روحانی که پول نداشت، دادند.

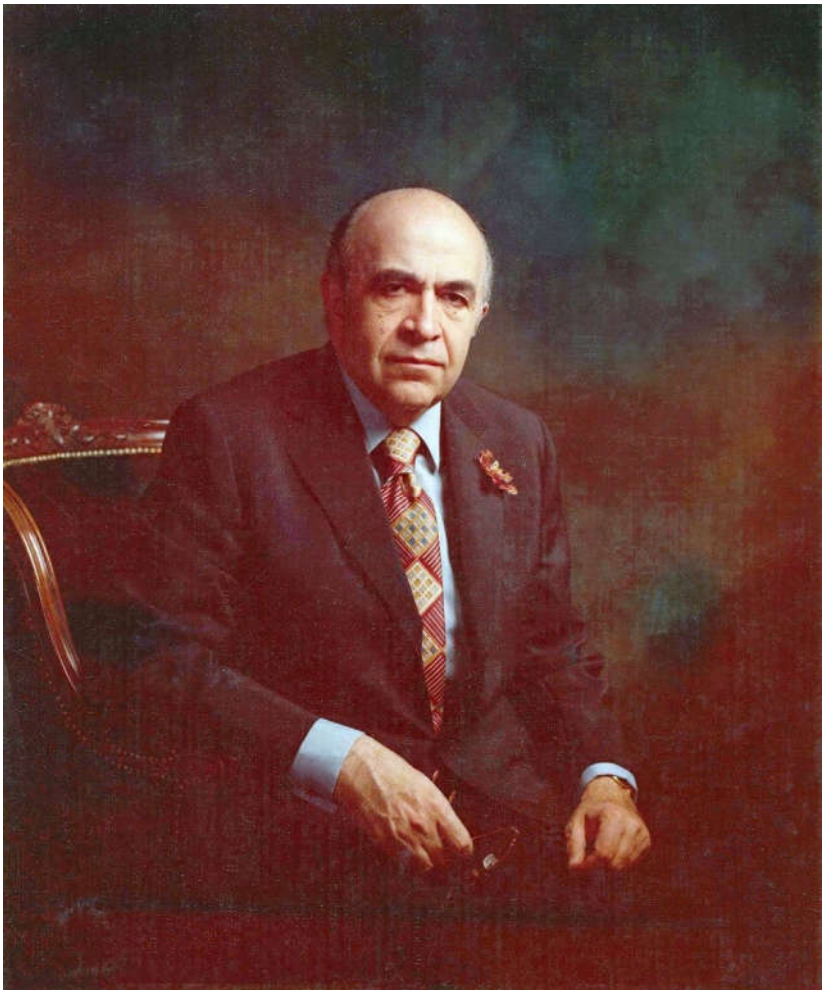
آقای محلاتی رســولی، برادر خانم مرحوم خلخالی بود و بارها به او گفت: پول خانه‌تان را از آن روحانی بگیرید تا قرض‌هایتان را بدهید و مرحوم خلخالی می‌گفت: «اگر داشــت می‌داد، لابد ندارد.» ایشــان هم مثل شــهید نواب و یارانش وقتی از دنیا رفت، هیچ میراثی نداشــت. در اواخر عمر که بیمار شــد، آقای کروبی در بیمارســتان خاتم‌الانبیا بستریش کرد و گرنه خودش پول دوا و دکتر نداشت! خدا رحمتش کند.



سمت راست خلخالی ، سمت چپ اسدالله صفا. خوشحالی صفا از همکاری با خلخالی

امیر عباس هویدا نخست‌وزیر پهلوی دوم

امیرعباس هویدا (۲۸ بهمن ۱۲۹۷ تهران – ۱۸ فروردین ۱۳۵۸ تهران) یک سیاستمدار ایرانی بود. او در زمان پادشاهی محمدرضا پهلوی به مدت ۱۲ سال و ۶ ماه نخست‌وزیر ایران بود که این طولانی‌ترین مدت نخست‌وزیری در تاریخ ایران است.



امیرعباس هویدا

هویدا در سال ۱۲۹۷ خورشیدی در تهران متولد شد. او فرزند حبیب‌الله عین‌الملک سفیر ایران در لبنان بود و به همین دلیل کودکی و نوجوانی‌اش در لبنان سپری شد. هویدا پس از تحصیل در مدرسه فرانسوی بیروت، برای ادامه تحصیل به اروپا رفت و پس از دریافت مدرک در رشته علوم سیاسی از دانشگاه آزاد بروکسل به ایران بازگشت.

چند ماه پس از بازگشت به ایران وارد دانشکده افسری شد و ۸ ماه بعد در سال ۱۳۲۲ درخواستش برای کار در وزارت خارجه پذیرفته شد. هویدا در مرداد ۱۳۲۴ به عنوان وابسته سفارت راهی فرانسه و مدتی بعد آلمان شد. در سال ۱۳۲۹ به ایران بازگشت و در کابینه عبدالله انتظام به سمت منشی وزیر خارجه منصوب شد. چند ماه بعد به خدمت کمیساریای عالی پناهندگان سازمان ملل متحد درآمد و ۵ سال را در این سازمان کار کرد. در ۱۳۳۵ در سفارت ایران در ترکیه مشغول به کار شد و سرانجام مدتی بعد از انتصاب سرلشکر حسن ارفع به سفارت ایران در ترکیه به تهران منتقل شد.



هویدای جوان (چپ) به همراه خانواده در بیروت (۱۹۲۹)

پس از انتقال به تهران در شرکت ملی نفت مشغول به کار شد و مراتب ترقی را به سرعت طی کرد و در ۱۳۳۷ عضو هیئت مدیره این شرکت شد. هویدا در سال ۱۳۴۲ به عنوان وزیر دارایی منصوب شد و پس از اینکه نخست‌وزیر – حسنعلی منصور – توسط فداییان اسلام ترور شد هویدا از سوی شاه مسئولیت تشکیل کابینه یافت و به نخست‌وزیری رسید. او قریب به ۱۳ سال در این جایگاه باقی ماند تا اینکه در مرداد سال ۱۳۵۶ از سمت خود برکنار و به وزارت دربار منصوب شد. با شدت یافتن تظاهرات علیه حکومت پهلوی شاه در تلاش برای آرام کردن او ضاع د ستور به بازداشت هویدا داد.

بعد از انقلاب ۱۳۵۷ هویدا خود را به انقلابیون تسلیم کرد و در دادگاه‌های اسلامی حاضر شد. اتهامات او «افساد فی الارض» و «محاربه با خدا» بود و توسط صادق خلخالی به اعدام محکوم شد. اما پیش از اجرای حکم و در زمان تنفس دادگاه تو سط یک روحانی – هادی غفاری یا صادق خلخالی – به ضرب گلوله کشته شد. جسد امیرعباس هویدا سه ماه در سردخانه نگهداری و بعد از آن به صورت گمنام به خاک سپرده شد.

هویدا بارها اتهام بهایی بودن خود را که در زمان اوج‌گیری انقلاب ۱۳۵۷ ایران از سوی مخالفان مذهبی حکومت به آن متهم شده بود رد می‌کرد و همچنین وی به مسلمان بودن خود اشاره کرده‌است. هنگامیکه در ایران شایعاتی مبنی بر بهایی بودنِ هویدا گسترده شد، هم شاه و هم هویدا این موضوع را تکذیب کردند. عباس میلانی می‌گوید که پدر امیرعباس – حبیب‌الله – از طبقه متوسط جامعه بودند که ریشه‌هایی از بهاییت داشته‌اند، اما مدرک ضعیفی وجود دارد که نشان می‌دهد حبیب‌الله در بزرگسالی به آئین بهاییت اعتقاد داشته‌است. علاوه بر این، هیچ مدرکی وجود ندارد که ثابت کند وی فرزندانش را بر اساس آموزه‌های آئین بهایی پرورش داده‌است.

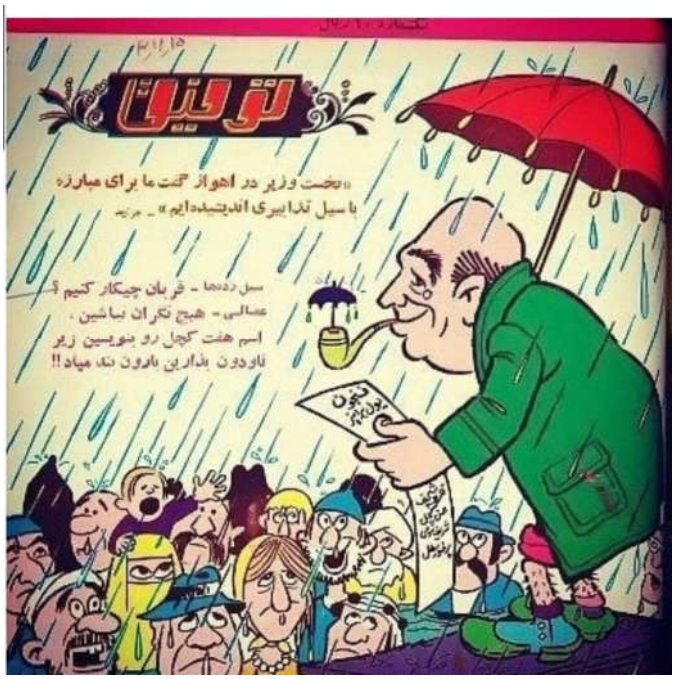
امروزه هم کسانی که مدعی هستند هویدا همچون پدرش حبیب‌الله عین الملک پیرو آیین بهائی بوده به مدارک و اسنادِ بدست آمده از ساواک استناد می‌کنند، اما بهائیان تمامی آن اسناد را جعلی و ساختگی می‌دانند.

زندگی خصوصی امیر عباس هویدا

امیرعباس هویدا چندی پس از مرگ منصور با خواهر زن او لیلا نظام‌الدین امامی که نوه دختری حسن وثوق (وثوق الدوله) بود، ازدواج کرد ولی این ازدواج در اوج اقتدار وی به طلاق انجامید؛ ولی دوستی او و همسرش تا پایان عمر هویدا پابرجا بود.



امیرعباس هویدا وهمسرش لیلا امامی



هویدا سوژه همیشگی نشریه فکاهی توفیق

چرایی و چگونگی بازداشت هویدا در دوره پهلوی

هویدا پس از ۱۲ سال و ۶ ماه تصدی پست نخست‌وزیری، در ۱۶ مرداد ۱۳۵۶ از سمت نخست‌وزیری برکنار شد. پس از هویدا، جمشید آموزگار عهده‌دار مقام نخست‌وزیری شد. درکابینه جمشید آموزگار، هویدا به عنوان وزیر دربار منصوب شد. هجدهم شهریور ۱۳۵۷، یک روز پس از وقایع میدان ژاله تهران، هویدا از وزارت دربار استعفا کرد. در ۱۷ آبان ۱۳۵۷ خورشیدی، محمدرضا پهلوی چند نفر از مشاورانش را به جلسه‌ای احضارکرد. فرح پهلوی هم حضور داشت. مهدی پیراسته، جواد شهرستانی، هوشنگ نهاوندی، رضا قطبی، حسن پاکروان و علیقلی اردلان که تازه به وزارت دربار منصوب شده بود نیز در جلسه شرکت داشتند. جلسه با موضوع نوسازی تشکیلات بنیاد پهلوی آغاز می‌شود. سپس فعالیت اقتصادی خاندان سلطنتی مورد بحث قرار می‌گیرد. این مباحث هیچ‌کدام وقت چندانی نمی‌گیرد. محمدرضا پهلوی ناگهان دستور جلسه را تغییر داده و می‌گوید: مدتی است مشاورانش به خصوص فرماندهان ارتش خواستار بازداشت هویدا شده‌اند. آنگاه از حاضران می‌خواهد که در این‌باره بحث و رایزنی کنند. درگرماگرم صحبت، تلفن زنگ می‌زند و محمدرضا پهلوی گوشی را برمی‌دارد و برای چند لحظه سکوت می شود. محمدرضا پهلوی حرفی نمی‌زند و فقط گوش می‌دهد. سپس پاسخ می‌دهد: «اتفاقاً گروهی اینجا جمع‌اند و درباره‌ی همین موضوع صحبت می‌کنند.» هوشنگ نهاوندی می‌گوید که ناصر مقدم، رئیس ساواک پشت خط تلفن بود. محمدرضا پهلوی پس از چند لحظه سکوت در حالی که لبخندی تلخ برگوشه لبانش نشسته بود، دست روی دهانی تلفن گذاشته و می‌گوید: «او هم فکر می‌کند بازداشت هویدا از شام شب واجب‌تر است.» دقایقی بعد، محمدرضا پهلوی از مشاورانش می‌خواهد که هر یک در مورد پیشنهاد بازداشت هویدا نظر خود را اعلام کنند.



متن استعفای هویدا

مصدق دیروز آقای امیرعباس هویدا نخست وزیر پس از ۱۲ سال که زمام امور دولت ایران را در دست داشت استعفا کرد و استعفای خود را باین شرح بپیشگاه شاهنشاه آریامهر تقدیم داشت :

پیشگاه مبارک اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر چون اراده مبارک ملوکانه باین قرار گرفته است که چاکر در سمت دیگری انجام وظیفه نمایم ، باکسب اجازه از پیشگاه مبارک استعفای دولت را به پیشگاه شاهنشاه آریامهر تقدیم میدارد. برای چاکر و همکاران افتخار بزرگی است که دردورانی بخدمتگذاری مشغول بوده‌ایم که ایران عزیز به فرماندهی شاهنشاه و در سایه رستاخیز ملی ایران به پیشرفت های عمده جامعه در تمام شئون نائل گردیده و هر روز گام تازه‌ای در راه تعالی ملت ایران برداشته میشود .

باعرض سپاس از مراحم ملوکانه که همیشه مشمول چاکر و اعضای دولت بوده‌است سلامتی وجود مبارک شاهنشاه آریامهر را از درگاه خداوند متعال مسئلت دارد .

نهاوندی می‌گوید که دیدگاه‌های مختلفی در جمع وجود داشت؛ از جمله علیقلی اردلان می‌گفت چطور می‌شود نخست‌وزیر ۱۳ ساله‌ی اعلیحضرت را به زندان انداخت. با این حال رأی اکثریت، بازداشت هویدا بود. این روایت نشان می‌دهد که تصمیم بازداشت هویدا در جریان رأی‌گیری مشاوران محمدرضا پهلوی انجام شد، اما سند تازه‌ای که عباس میلانی به آن دست یافته نشان می‌دهد که محمدرضا پهلوی، از مدتی پیش تصمیم به بازداشت امیرعباس هویدا و نعمت‌الله نصیری رئیس پیشین ساواک گرفته بود. این سند، محتوای نامه‌ای است که اخیراً از آنتونی پارسونز سفیر وقت بریتانیا به دست آمده‌است. عباس میلانی می‌گوید: محمدرضا پهلوی تصمیم خودش را گرفته بود و جلسه‌ای که برای تصمیم‌گیری درباره‌ی وضعیت هویدا برگزارکرد، تنها یک صحنه‌سازی بود.

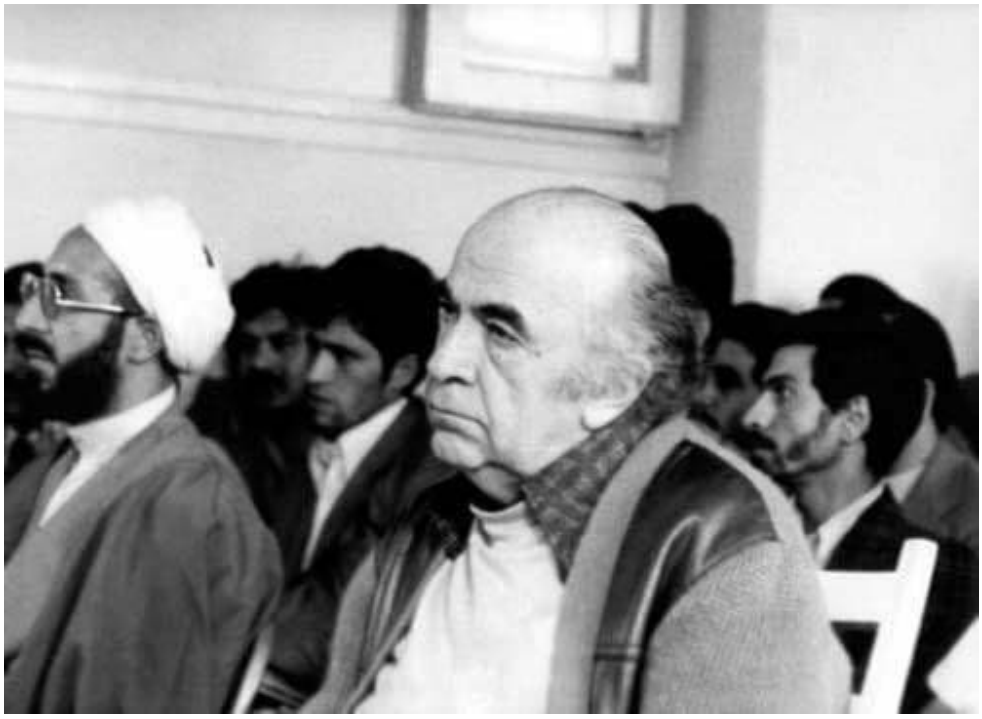
هویدا نمی‌دانست که بازداشتش تا پیروزی انقلاب ۱۳۵۷ ادامه خواهد داشت. با اعلام بی‌طرفی ارتش به دستور ارتشبد عباس قره باغی در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ خورشیدی، به نگهبانان زندان که همگی عضو ساواک بودند دستور داد هویدا را از زندان آزاد کنند و به هویدا هم توصیه کنند که فرارکند و برای کمک به هویدا، کلید یک اتومبیل و یک قبضه هفت‌تیر در اختیارش قرار دادند. هویدا توصیه قره‌باغی را نادیده گرفته و با خانم دکتر فرشته انشاء(نوه خاله امیرعباس هویدا) تماس گرفته و می‌گوید: می‌خواهد خود را تسلیم مقام‌های دولت جدید کند. فرشته انشاء نیز بنابر درخواست هویدا، با داریوش فروهر تماس می‌گیرد. سپس گروهی متشکل از یک روحانی، یک گارد مسلح و یک نماینده وزارت دادگستری و خانم فرشته انشاء، هویدا را از ویلای ساواک با یک آمبولانس به دفتر مرکزی جبهه‌ملی منتقل می‌کنند. فروهر به استقبال هویدا رفته و با او رفتاری محترمانه می‌کند. سپس هویدا را به مدرسه رفاه (محل اقامت روح‌الله خمینی) انتقال می‌دهند.

محاکمه و مرگ هویدا

هویدا تنها مقام بلندپایه رژیم محمدرضا پهلوی بود که به‌رغم داشتن امکان فرار، از ایران نگریخت و از طریق داریوش فروهر، خود را تسلیم دولت موقت مهدی بازرگان کرد. به گفته مسعود بهنود در کتاب «۲۷۵ روز بازرگان» (صفحه ۲۶۷) او در ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ پس از فرار نگهبان‌ها از زندان بیرون آمد و به منزل آقای طالقانی تلفن زد و از آن طریق خود را تسلیم کرد. سپس به دادگاه انقلاب تحویل داده شد و به روایتی با حکم صادق خلخالی قاضی

دادگاه اعدام شـــد و با روایتی دیگر او قبل از اتمام دادگاه در وقت تنفس به قتل رســـید. برادر او فریدون هویدا و بســـیاری از ســـیاســـت‌مداران برجســـته برای فرار، آزادی یا حداقل محاکمه آرام‌تر او در یک دادگاه عادلانه تلاش بسیاری کردند، ولی هیچ نتیجه‌ای نداشت.

البته این گفتار آقای بهنود صحیح نیست و هویدا در زندان نگهداری نمی‌شد بلکه در یکی از ویلاهای ساواک تحت نظارت بود و در زمان پیروزی انقلاب نگهبانان که از اعضای ساواک بودند ویلا را ترک می‌کنند هویدا ابتدا با تلفن با همســرش لیلا در فرانســه تماس می‌گیرد و چگونگی اوضـاع را به او می‌گوید همســرش به اوتوصـیه می‌کند که با کمک سفارت فرانسه بگریزد ولی او می‌گوید من که دستم به خونی آلوده نشده‌است و از طرفی به عدالت اسلامی ایمان دارم، بعد با دختر خاله‌اش خانم دکتر فرشته انشا که قبلا منشی‌اش بوده تماس می‌گیرد و از او می‌خواهد که با بازرگان تماس بگیرد و به آنها بگوید که می‌خواهد خود را تسلیم بنماید، خانم دکتر انشا همراه فروهر و چند پاسدار به ویلای مربوطه رفته و هویدا را بازداشت می‌کنند.



دادگاه هویدا و هادی غفاری در دادگاه هویدا

چگونگی مرگ هویدا

عباس میلانی در دانشنامه ایرانیکا می‌نویسد که در جلسه دوم محاکمه هویدا، بعد از خواندن رأی هیئت منصفه (دادگاههای خلخالی هیئت منصفه نداشت و خلخالی معتقد بود وکیل برای محجورین و کودکان است، نویسنده) توسط خلخالی، هنگامی که هویدا و مأمورین در حال خروج به سمت حیاط بودند، یکی از همراهان هویدا با استفاده از کلت، دو گلوله به او شلیک کرد. مرگ هویدا می‌توانست دردناکترین مرگ باشد. از اینرو هویدا از یکی از مأمورین خواست تا کارش را یکسره کند؛ و آن مرد هم پذیرفت و سومین گلوله را در سر هویدا شلیک کرد.

میلانی در کتاب ایرانیان نامدار با این تفاوت روایت را تکرار می‌کند: «برخی می‌گویند که خلخالی به هویدا تیراندازی کرد، درحالی که بقیه آخوندی به نام غفاری را گناه‌کار اعلام می‌کنند.»

متن دفاعیه هویدا در روزنامه اطلاعات

ابراهیم یزدی مرگ هویدا را این‌گونه روایت می‌کند: «زمانی که محاکمه مرحوم هویدا در زندان قصر شروع شد ومی‌خواست بگوید در دوران ۱۳ ساله زمامداری نخست‌وزیری شاه چه اتفاقاتی افتاد و خاطرات خود را بیان کند، پس از این که جلسه دادگاه تنفس داده می‌شود و هویدا به راهرو می‌آید، یکی از آقایان روحانی که آنجا بودند و من مایل نیستم اسم ببرم، در راهرو با هفت تیر کمری خود هویدا را می‌کشد و زمانی به خلخالی خبر می‌دهند که کار از کار گذشته بوده‌است. هویدا را می‌برند روی صندلی می‌نشانند و عکس می‌گیرند و حکم اعدامش را قرائت می‌کنند و سپس او را اعدام می‌کنند؛ ولی در واقع او را قبل از اعدام کشته بودند.»

اصغر رخ صفت، رئیس وقت زندان قصر در این باره می‌گوید: در آن دوره آقای هادی غفاری بدون آنکه مسئولیتی داشته باشد، به زندان قصر رفت و آمد داشت؛ متهم می‌بُرد و می‌آورد. اسلحه می‌برد و می‌آورد. در روز دادگاه هویدا که او را به حیاط پشت زندان برده بودند و هادی غفاری با یک تیر هویدا را پیش از اعلان حکم کشته بود، یادم است وقتی صدای تیر در یک وقت غیر متناسب آمد، بسیار ترسیدم. وقتی سمت صدای تیر رفتم، فهمیدم آقای غفاری هویدا را کشته‌است!

بگفته ابوالفضل حکیمی، نماینده مردمی حاضر در دادگاه هویدا: مدتی که گذشت، تنفس دادند و هویدا را از در پشتی دادگاه خارج کردند. من به دنبال ایشان رفتم. هویدا را از پله‌ها پایین برده بودند. آن بخش از ساختمان زندان قصر یک حیاط کوچک بود که در انتهایش دو اتاق شبیه سلول انفرادی وجود داشت. ناگهان از سمت سلول‌ها صدای گلوله آمد. لحظاتی بعد آقای خلخالی و آقای غفاری از آن اتاق خارج شدند. آقای غفاری یک کلت کمری در دست داشت و خلخالی با سرزنش به او می‌گفت: «دستت چرا می‌لرزید؟» فهمیدم هویدا را کشته‌اند.

هادی غفاری در پاسخ به یک دانشجوی بسیجی دانشگاه شیراز گفت که هویدا را ترور نکرده‌است و این دروغ، اتهامی است که عباس میلانی مطرح کرده‌است. در ادامه می‌گوید: «اما برای من سؤال است ببینید جریان اصولگرایی به کجا رسیده‌است که شما به اعدام یک جنایتکار فاسد که ۱۳ سال خون مردم را در شیشه کرده بود اعتراض می‌کنید اما از اعدام یک سید مظلوم (میرحسین موسوی) دفاع می‌کنید؟»او در جای دیگر قتل هویدا را انکار کرد و عباس میلانی را فرد «کم‌شرف» خواند زیرا «هیچ اطلاعی از داخل کشور نداشته و صرفاً داستان سُرایی کرده‌است.» در حالیکه، پیکر هویدا در سردخانه جای گلوله بر روی گردنش، مشهود است.



جسد هویدا بعد از ترور

روایت عباس میلانی از مرگ هویدا

عباس میلانی در کتاب «معمای هویدا» یا ابوالهول ایرانی روایتی از چگونگی مرگ هویدا را بازگو می‌کند.

به نقل از کتاب معمای هویدا:

«به محض آنکه پای هویدا به حیاط رسید، یکی از کسانی که در پشت سرش می‌آمد هفت تیری به دست گرفت و گلوی هویدا را نشانه رفت و دو تیر خالی کرد (در ترجمه فارسی که در ایران به چاپ رسیده نام هادی غفاری حذف شده‌است.) هویدا به زمین افتاد و خون از رگ گردنش فواره می‌زد... هویدا که می‌دانست زخمی مهلک برداشته به شخصی به نام «کریمی» که در صف همراهان خلخالی بود رو کرد و به تمنا خواست که جانش را بستاند. کریمی هم، ظاهراً از سر لطف، هفت تیر را به دست گرفت و تیر خلاصی بر جمجمه‌ی هویدا زد

دکتر فرشته انشاء می‌گوید که خودش جسد را دیده و جای دو گلوله بر گردن و یکی بر شقیقه وجود داشته‌است. همچنین یکی از پزشکان قانونی به وی گفته که گلوله‌ها از فاصله زیاد شلیک شده و در نتیجه این یک اعدام بوده‌است.

ظاهراً یک نوار که گفته می‌شد، ویدیویی از این اعدام محرمانه است به وسیله روزنامه‌نگاری که اکنون ساکن فرانسه است گرفته شده‌است و دکتر انشا تلاش فراوانی کرده تا نسخه‌ای از آن را خریداری کند اما موفق نشدند.

در مورد محل دفن امیرعباس هویدا هم، روایت عباس میلانی در کتاب معمای هویدا می‌گوید:

«دکتر گرمان (دکتر پزشکی قانونی) می‌گفت: دو راه حل پیشنهاد می‌کنم، می‌توانم جسد را بسوزانم ... یا جسد را مدتی در سردخانه پزشکی قانونی، در جایی امن، حفظ کنم و وقتی آب‌ها از آسیاب افتاد، با شما (دکتر فرشته انشاء) تماس خواهم گرفت ... جسد هویدا به راستی سه ماه در سردخانه ماند ... بعد از این مدت دکتر گرمان با خانواده‌ی انشاء تماس گرفت و از آن‌ها خواست که برای بردن جسد مراجعه کنند ... خانواده‌ی انشاء مراسم کفن و دفن را به سرعت انجام دادند ... چند ماه بعد بالاخره سنگی بر گور هویدا گذاشتند. تازه درآن زمان هم نام واقعی‌اش را بر سنگ ننوشتند و تنها به اشاره‌ی غیر مستقیم به هویت کسی که آن جا در خاک خفته بسنده کرده‌اند.» فرشته انشاء استاد وقت دانشگاه تهران و از نزدیکان هویدا در گفتگویی که اسفند سال ۱۳۶۴ با پروژه تاریخ شفاهی

ایران در دانشگاه هاروارد انجام داد بیان کرد پیکر هویدا سه ماه پس از مرگ، در بهشت‌زهرا در مقبره‌ای که نشانه‌ای دارد دفن شده‌است.

روایتی دیگر از اعدام هویدا

ساعت ۷:۲۵ دقیقه بعدازظهر روز شنبه ۱۸ فروردین ۱۳۵۸ امیرعباس هویدا، نخست‌وزیر ۱۳ ساله رژیم شاه در پی شش و نیم ساعت محاکمه، با شلیک گلوله‌ای، که مشخص نشد دقیقاً از جانب چه کسی بود، کشته شد. اینکه هویدا در هنگام اعلام تنفس دادگاه کشته شد روایتی است که پیش‌تر مطرح کردیم، اما دست‌کم بر اساس گزارش روزنامه‌های وقت از جمله آیندگان، می‌دانیم که جلسه دادگاه تا ساعت ۶:۳۰ به طول انجامید و باز گزارش همین روزنامه می‌گوید که هویدا در ساعت ۷:۲۵ دقیقه هدف گلوله قرار گرفت. یعنی چیزی حدود یک ساعت از اتمام جلسه دادگاه تا تیر خوردن او فاصله بوده است. پس احتمال قریب به یقین او را به سلولش منتقل کرده بودند و شلیک گلوله از جانب خلخالی یا شخص دیگری در زمانی اتفاق افتاده که او در سلولش به سر می‌برد نه هنگامی که در حال انتقال به سلول بوده است.


کیهان

جزئیات تازه محاکمه و اعدام هویدا

دادگاه دستور مصادره اموال هویدا را صادر کرد

هویدا به فجایع دوران نخست‌وزیری خود اعتراف کرد

با انفجار نارنجک در جلسه کمیته انقلاب ۵ نفر شهید شدند

۵ عامل سرکوب مردم تیرباران شدند

هویدا ناگفته ها را با خود برد

این مقدمه فتح بابی است برای نقل روایتی، تازه به دست آمده از ماجرای دادگاه و کشته شدن هویدا، روایت اسدالله مبشـــری، رئیس دادگســـتری وقت که در تیرماه ۵۸ برای جمعی از اعضـــای تحریریه کیهان از جمله محمد بلوری، تعریف کرده است. در این زمان مبشری به عنوان نامزد سردبیری کیهان، چهره‌های شاخص روزنامه از جمله بلوری را به خانه‌اش دعوت کرده‌بود که ایده‌هایشان را برای سروسامان دادن به تحریریه بشنوند. محمد بلوری این روایت را در خاطراتش (محمد بلوری؛ خاطرات شش دهه روزنامه‌نگاری) که اواخر سال (۱۳۹۸) توسط نشر نی منتشر شد، از زبان مبشری این‌طور نقل کرده است:

هویدا از زندان نامه‌ای برایم فرستاد. نوشته بود «من درباره گذشته و ارتباط بعضی از چهره‌ها با رژیم شاهنشاهی حرف‌هایی دارم که حاضرم در یک دادگاه علنی فاش کنم، به شرطی که تا برگزاری چنین محکمه‌ای حافظ جانم باشید.» در آن زمان بیم آن را داشتیم که آقای خلخالی در یک تصمیم ناگهانی به زندان برود و با یک محاکمه به اصطلاح سرپایی کار هویدا را یکسره کند. با رسیدن این نامه که هنگام ظهر بود، به سرعت با قسمت حمل و نقل کاخ دادگستری تماس گرفتم و دستور دادم هرچه زودتر یک ماشین حاضر کنند تا من را به قم برساند. آن روزها امام خمینی در قم به سر می‌بردند. تصمیم داشتم تا حادثه‌ای در زندان برای هویدا پیش نیامده به دیدن امام بروم و با شرح موضوع نامه درخواست کنم هویدا تحت محافظت خاص قرار بگیرد تا محاکمه مورد نظر برگزار شود و او ناگفته‌ها را افشا کند.

ساعتی از ظهر گذشته بود که در محوطه کاخ دادگستری سوار بر استیشن آهوی بیابان متعلق به دادگستری شدم و به راننده گفتم باید هرچه زودتر من را به قم برســـانید، بدون آنکه یک لحظه توقف کنیم. قبل ازآنکه راه بیفتیم، به زندانبانان دستور اکید داده بودم درهایی را که به سلول انفرادی هویدا منتهی می‌شد قفل کنند و تا دستور نداده‌ام هیچکس اجازه ورود به سلول او را نداشته باشد.

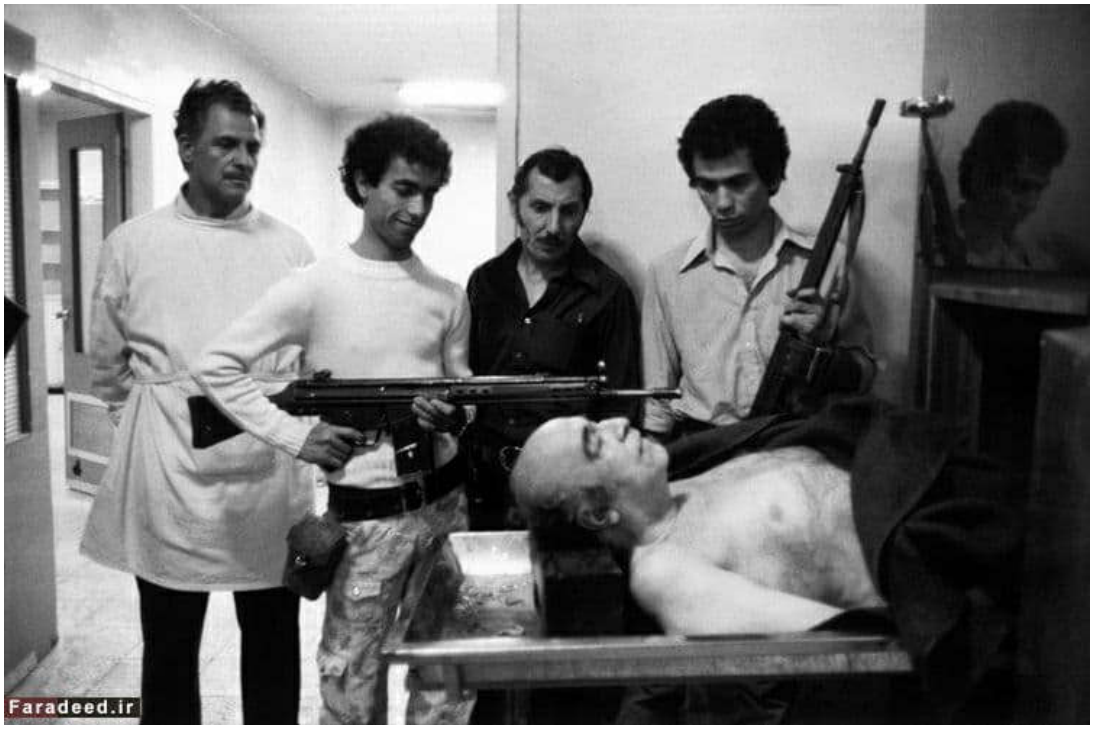
خسته و کوفته وارد قم شدم و به طرف خانه‌ای که امام خمینی در آن اقامت داشتند رفتیم، اما به نزدیکی منزل که رسیدیم، با کوچه‌هایی پر از انبوه جمعیت روبه‌رو شدیم که برای دیدن امام راه افتاده بودند و راهی برای عبور ماشین نبود. رهبر انقلاب بر فراز بام ساختمان ایستاده بودند و برای سیل جمعیت دست تکان می‌دادند. به هر زحمتی که بود،

سواره و پیاده به محل اقامت رسیدیم. از میان موج به‌هم‌فشرده مردم گذشتیم و وارد خانه شدیم. خودم را به احمد آقا رساندم و گفتم: «من همین حالا از تهران رسیده‌ام و باید چند لحظه آقا را ببینم و مطلب مهمی را به عرض ایشان برسانم.» احمد آقا گفت: «آقای دکتر، وضع را که می‌بینید؛ به هیچ ترتیبی نمی‌توانیم این ملاقات را برقرار کنیم. باید همین‌جا بنشینید تا این مراسم تمام شود.»

هرچه اصرار کردم که باید موضوع مهمی را به عرض ایشان برسانم، جوابم همان بود که باید منتظر بمانم. به ناچار در اتاقی نشستم. خدا خدا می‌کردم این مراسم هرچه زودتر تمام شود. علت اضطراب و شتابم برای دیدن رهبر انقلاب این بود که خبر داده بودند خلخالی از موضوع نامه هویدا مطلع شده و هر لحظه ممکن است برای خاموش کردن هویدا اقدام کند. ناگزیر باید منتظر می‌ماندیم.

هوا رو به تاریکی می‌رفت که یکی از مسئولان مورد اعتماد از زندان قصر با من تماس گرفت و خبر از واقعه ناگواری داد. گفت: «حدود نیم ساعت پیش، خلخالی با عجله وارد زندان شد و به طرف سلول هویدا رفت. ابتدا دستور داد همه تلفن‌های زندان را قطع کنند تا هیچکس نتواند از زندان با بیرون تماس بگیرد یا از بیرون تلفن کنند. بعد، وارد سلول هویدا شد و دستور داد از سلول بیرونش بیاورند. وقتی هویدا را از بند بیرون آوردند، خلخالی تپانچه‌اش را درآورد و در حالی که رو به صورت او نشانه رفته بود، در سکوت حاضران گفت من ایشان را محاکمه و به اعدام محکومش می‌کنم. با گفتن این جمله، گلوله‌ای به پیشانی هویدا شلیک کرد که نقش زمین شد. بعد در حالی که از آنجا دور می‌شد، به اطرافیان گفت، حالا ببریدش. و از کنار جنازه هویدا گذشت و دور شد. عکاسی که همراه من به پزشکی قانونی آمد از جنازه هویدا در سردخانه عکسی برای چاپ در روزنامه گرفت و من با نگاهی به چهره هویدا جای گلوله را در وسط پیشانی‌اش دیدم.»

پس از شنیدن این خبر دیدم دیگر ملاقات با رهبر انقلاب ثمربخش نیست. به همین خاطر از محل اقامت ایشان بیرون آمدم تا سوار ماشین دادگستری شوم و به تهران برگردم.



قاتلان بر سر جنازه هویدا عکس یادگاری گرفتند

نظر خلخالی در مورد اعدام هویدا و سایر اعدام ها

خبرنگار روزنامه اعتماد ۳۳ سال بعد از انقلاب مصاحبه‌ای با خلخالی در مورد اعدام هویدا و دیگر افراد اعدام شده به دست او انجام داده‌است که طرز تفکر این موجود بیمار را نشان می‌دهد. این خبرنگار مینویسد:

نمی‌دانم در چه سالی بود، اما گمانم در آغاز دهه هشتاد بود که بر آن شدم از نزدیک گفت‌وگویی با شیخ صادق خلخالی داشته باشم. در آن ایام به یُمن عنایت خوانندگان روزنامه تازه تاسیس اعتماد، توجه ویژه‌ای به گفت‌وگوهایی که با صاحبنظران انجام داده بودم، می‌شد. در آن سفر روزبه میرابراهیمی که دستیارم بود و اینک در ینگه دنیا به سر می‌برد، به همراه حجت سپهوند عازم قم شدیم. زمانی که مقابل منزل شیخ صادق رسیدیم، وی را آماده پیاده‌روی دیدیم. هوا سرد بود و بوران قم سوزشی به غایت داشت. یادم می‌آید که از هجوم باران به اندرونی پناه بردیم تا جناب شیخ را پس از مراجعت ملاقات نماییم. این امر به زودی میسر شد. جنابش به خوبی نمی‌توانست راه برود. زیر دست‌هایش را گرفته بودند. در هنگام راه رفتن لرزشی بر سراسر اندامش مشهود بود. در تکلم هم روان

نبود و البته همه چیز را خیلی زود به فراموشی می سپرد. لباس روحانیت به تن نداشت. لباسی به سان دیگر خلایق و البته ساده و نه چندان نونوار بر تن داشت، آنگونه که به خاطر می‌آورم، به رنگ‌هایی سرد و مرده نزدیک بود و البته کمی هم خاکستری. ما در سالن منتظرشان بودیم.

فضای گفت‌وگو مناسب نبود. میزبانان برای ما صندلی نداشتند و یا نگذاشتند. لذا ایشان بر بلندای نشست و ما بر زمین، از بالا ما را می‌نگریست، ما هم از پایین به او می‌نگریستیم. گویا این عادتی مالوف بود که آدمیان را همواره از بالا بنگرد. هرچه باشد، در سال‌های پس از انقلاب، او نقشی خدای‌گونه داشت. همگان از پایین به او می‌نگریستند و او از بالا! چه بسیار کسانی که حیات و مماتشان به اراده او بستگی داشت. داستان‌هایی که از نحوه محاکمات او بر سر زبان‌ها بود، ابهاماتی را دامن می‌زد. اینکه چه بسیار متهمانی که تنها با یک برگ در پرونده به کارشان رسیدگی کرده بود. به هر حال گفت‌وگو با پرسش‌های من آغاز شد. زبانش خوب نمی‌چرخید. کمی هم لَغوه داشت. مثلاً نمی‌توانست جملات را به آسانی ادا کند. یا آنکه سیر مطلب را به خوبی پی بگیرد. همواره دچار فراموشی می‌شد و من بایستی بارها به او یادآوری می‌کردم که در کجا بوده‌ایم و از چه سخن می‌گفتیم. مصاحبه من با ایشان، شش ساعت به درازا انجامید و این در نوع خود رکوردی در مصاحبه بود!

آنقدر که به یاد دارم، درباره انقلاب، هویدا، صدام و غرب سخن راندیم. البته با پاره‌گی‌های فراوان. حرف‌هایی که می‌زد گاهی عجیب و البته برخی نیز جنجالی بود. اگرچه من هیچگاه نتوانستم تمام حرف‌هایش را به چاپ برسانم. با این همه جملات ستایش‌آمیزی درباره صدام حسین به کار برد و او را با صفت «مرد» خطاب کرد. او به مقاومت صدام در برابر آمریکا می‌بالید و اینکه هیچکدام از مسئولان ایرانی به سان او نیستند. درباره هویدا از او پرسیدم و اینکه چرا به او امکان یک دفاع منصفانه را نداد؟ اینکه چرا با آن همه اطلاعات او را به قتل رساندند و چرا حتی اجازه یک برنامه اعدام شرافتمندانه را از او بازستاندند؟ خلخالی طفره می‌رفت و با صراحت پاسخ نمی‌داد. درباره نحوه اعدام هم ساکت بود. اما بر این باور بود که باید او را اعدام می‌کرد و این کار را ضروری می‌دانست. به یادش آوردم که در سالیانی نه چندان دور، به عنوان یکی از اعضای دفتر تحکیم وحدت در اصفهان از او پذیرایی کرده و پس از سخنرانی از او درباره اعدام‌ها پرسیده بودم. مجدداً از ایشان پرسیدم: حاج آقا، آیا از آن همه اعدام در سال‌های اول انقلاب ناراحت و پشیمان نیستید؟ کمی تامل کرد و گفت: چرا پشیمانم. با شعف پرسیدم: از چه چیزی پشیمان هستید؟ شیخ پاسخ داد: از اینکه در آن سال‌ها می‌توانستم تعدادی بیشتر از طاغوتی‌ها را به مرگ محکوم

کنم، اما کوتاهی کردم. من باید بیشتر اعدام می‌کردم! این جواب مثل آب سردی بود که بر پیکرم پا شیده‌با شند. او مانند اسمش در پاسخ دادن به سؤالات صادق بود. او همان پاسخی را در باره اعدام‌ها داده بود که سال‌ها پیشتر در دانشـــگاه اصـــفهان داده بود. خلخالی از اینکه او را به بازی نمی‌گیرند ناراحت بود. از اینکه ارزش‌های انقلاب و نیروهای انقلاب به کناری نهاده شده‌اند شاکی بود.

تا عصـــر نزدش ماندیم و با افکاری مشـــوش به تهران بازگشـــتیم. موقع آمدن با او خداحافظی کردیم، در حالی که می‌دانستم من تنها و آخرین روزنامه‌نگاری هستم که با او ملاقات و گفت‌وگو می‌کند. او دیگر آن جذابیت روزهای آغازین انقلاب را نداشـت. حتی حسـی توام با همدردی و ترحم برایش داشـتم. در برابر من پیرمردی نشـسـته بود که دیگر چندان تسلطی بر گفته‌ها و اعمالش نداشت. او بیش از آنکه مستحق شماتت و ملامت و یا انتقام باشد، محتاج و نیازمند بخشـش و ترحم بود. تاریخ یک بار دیگر اکسـیر خود را به کام ما فرو می‌داد. اینکه قدرت هیچگاه جاودانی نیست. اینکه هیچ انقلابی نمی‌تواند با ماشین ترور، گیوتین و اعدام انقلاب بهشت برینی را که امثال روبسپیر وعده‌اش را داده‌اند، محقق سـازد. انقلاب‌ها شـاید بیش از آنکه محتاج دانتون‌ها و ماراها، اسـتالین و بریاها، گوبلز و کرامول‌ها باشند، به انسان‌هایی ساده و زمینی و مهربان نیازمندند. به جنس کسانی چون ماندلا، که نمی‌توانست فراموش نماید، اما قدرت بخشایش داشت. درسی که خلخالی هیچگاه آن را نیاموخته بود.

من هنوز همان خلخالی هستم!

همه ما برای پرسش آغازین، سوال‌هایی مطرح می‌کردیم. آیت‌الله خلخالی گنجینه با ارزشی بود. با هر نگاهی به وی می‌نگریستیم او بخشی از تاریخ انقلاب اسلامی ایران بود. آنچه همواره در ذهن‌های بسیاری که با نام او آشنا بودند تصور می‌شد، انسانی خشن با قاطعیت یک انقلابی. مردی که سال‌ها بر دادگاه‌های انقلاب سیطره داشت و نامش در تن مخالفان لرزه می‌انداخت. ســـال‌ها از دوران اوج آیت‌الله خلخالی می‌گذرد و او همچنان نمونه بارز یک انقلابی است. به ویژه آنجا که با قاطعیت از کشیدن شمشیرها سخن می‌گوید. او از هیچ کدام از اعمالش پشیمان نیست و با صراحت می‌گوید: «از اعمالم راضی هستم.» طرز بیانی که حتی یک لحظه هم در پاسخش تردید را احساس نکردیم.

وقتی در مورد بازرگان و یزدی سخن می‌راند حالت بسیار جالبی داشت. او در مقابل پرسش‌های پیاپی ما، پاسخ‌های کوتاه و گاه عجیبی می‌داد. پاسخ‌هایی که شاید ما انتظار دیگری از آن داشتیم.

او با قاطعیت می‌گفت: « صدام از بوش عاقل‌تر ا ست.» او همچنان شوخ‌طبعی خود را حفظ کرده بود و با آنکه بیمار بود، سرحال و سرزنده پاسخ‌های ما را می‌داد. چند ساعتی نزد او بودیم و زمان رفتن با همان حال خود – علی‌رغم مقاومت– تا جلوی در منزل ما را بدرقه کرد.

او ناگفته‌های بسیاری داشت که پرداختن به همه آن‌ها زمان زیادی می‌طلبید. به هر حال حاصل آن دیدار و گفت‌وگوی ما در پی می‌آید. گفت‌وگو با مردی که می‌گوید: «زمان، زمان افراد غیرانقلابی است.»

امروز که ما خدمت شما رسیدیم بهمن ماه است و از بهمن ۵۷ تاکنون ۲۴ سال می‌گذرد. شما یکی از چهره‌های اصلی در انقلاب بودید. اگر اشتباه نکرده باشم نخستین حاکم شرع بعد از انقلاب هستید که از سوی امام منصوب شدید و رئیس دادگاه انقلاب بودید. من در واقع می‌خواهم به گذشته برگردم. آیا شما خاطره‌ای از آن مقطع دارید. امام (ره) اصلا چطور شد که شما را صدا کرد و به شما حکم داد و ظاهرا شما هم خیلی زود کار خودتان را شروع کردید. اگر از فضای آن مقطع به صورت کوتاه برای خوانندگان ما توضیح بدهید بعد ما سوالات بعدی خودمان را از شما بپرسیم؟

اگر بخواهیم از گذشته‌ها صحبت کنیم، اولا یادمان نیست و ثانیا اگر هم یادمان باشد در مقابل رویدادهای خوب و بد طوری است که این مساله آن طوری که شاید و باید جا نمی‌افتد.

الان دقیقا خاطرتان هست که امام وقتی به ایران آمدند آیا شما به ایشان پیشنهاد کردید یا ایشان این مسوولیت را به شما پیشنهاد کرد، یا کسی به امام پیشنهاد کرد که شما رئیس دادگاه انقلاب شوید؟

این مسائل مربوط به گذشته می‌شود و در گذشته‌ها خیلی از مسائل اتفاق افتاده و ما نتوانسته‌ایم درصد خیلی کمی از این مسائل را جمع و به آنهایی که شیفته انقلاب هستند واگذار کنیم. آنهایی که می‌خواهند این راه ادامه پیدا کند. این ملت یکسری کارهایی انجام داده‌اند و یک کارهایی هم انجام خواهند داد.

آقای خلخالی الان که ۲۴ سال از انقلاب می‌گذرد به نظر شما چه کارهایی باید صورت بگیرد که به این انقلاب کمک کنند؟

آن کسی که باید صحبت بکند آن عبارتست از «گنج لایلختم» یعنی همان چیزی که عرب‌ها به آن گنج تمام‌نشدنی می‌گویند و این گنج تمام‌نشدنی به این آسانی تمام نمی شود. شما مثلا می‌بینید که من یک آدمی هستم که به یک گوشه‌ای در قم خزیده‌ام و نمی‌توانم خوب ابراز وجود کنم. چرا؟ به خاطر اینکه من دارم می‌بینم که یک عده تازه کار هستند که وارد کار و عمل شده‌اند و حال آنکه عملی از این‌ها سرنزده است. آنهایی که می‌خواهند همواره از این جریانات سود ببرند، در واقع اشتباه می‌کنند. این افرادی که انقلاب کردند، این افراد انقلابی هیچ وقت دست از انقلاب خود بر نمی‌دارند. مساله جا افتاده است، انقلاب مسیر خودش را طی می‌کند نه اینکه مثلا از مسیر خودش منحرف بشود. این‌ها از جمله مسائلی است که نمی‌شود همین طوری این‌ها را معنا کرد. باید کم‌کم پیش برویم و به جای مطلوبی برسیم.

همانطور که حافظ می‌گوید:

دوش با من گفت پنهان کاردانی تیزهوش

وز شما پنهان نشاید کرد سر می فروش

گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع

سخت می‌گردد جهان بر مردمان سختکوش

این‌ها هستند و اختلاف و تشتتی که بین این‌ها پیش آمد به ضرر هر دو طرف شد و...

در صحبت‌های شما به نظر می‌آید از بعضی‌ها گله‌مند هستید که در میدان هستند در حالی که پیش از انقلاب در مبارزه، در زندان نقش نداشتند. اما الان بسیاری از یاران صدیق امام بسیاری از چهره‌های اصلی انقلاب در واقع حاشیه‌نشین شده‌اند و در کناری قرار دارند. این‌ها به نظر شما چه ویژگی‌هایی دارند و چرا این اتفاق افتاده است؟

ساده لوحی این‌ها (یاران انقلاب) و زرنگی آن‌ها (فرصت‌طلبان)، وقتی که این دو تا قاطی بشود همین از داخلش در می‌آید که می‌بینید وضعشان هیچ به هم نخورده است و «ذکرو نعمت‌الله علیکم» خداوند نعمت خودش را بر شما تمام کرده است و ذکر نعمت الله علیکم اذ کنتم اعداء. شماها در اینجا «برادر» هستید و این برادری به آسانی به دست نیامده است تا اینکه چهار نفر آدم‌های ناجور بیایند و بنشینند و بگویند بله فلان کس بشود نخست‌وزیر و اینکه یک عده‌ای هم بیایند و در این موقع حرف بزنند و بخواهند انقلاب را از باطل بپوشانند و اطراف آن سینه بزنند و....

ببینید حاج آقا، انقلاب یک تهدید بیرونی دارد و آن سلطنت‌طلب‌ها و عناصر ضد انقلاب هستند و یک بخشی هم از داخل می‌توانند آسیب برسانند. شما می‌گویید آنهایی که می‌خواهند از بیرون بیایند، مردم جواب آن‌ها را خواهند داد. ولی در داخل به نظر شما چه اشکالی می‌تواند وجود داشته باشد که به انقلاب آسیب برساند؟

در داخل هم همان‌هایی که در خارج بودند دوباره برگشته‌اند و به شکل دیگری فعالیت می‌کنند که مثلا از قافله عقب نمانند این‌ها «ول معطلی» است.

یعنی همه آنهایی که خارج بودند یا بعضی از آن‌ها منظورتان است؟

بعضی‌ها، نه اینکه همه آن‌ها اینطوری باشند.

اگر آقای خلخالی امروز رییس دادگاه انقلاب بود برای برخورد با این مشکل چه کار می‌کرد؟

خب ما که فقط و فقط جزو انقلاب هستیم برایمان خیلی درد است. می‌خواهیم انقلاب همیشه تازه بماند و نگذاریم انقلاب منحرف شود.

اگر این انحراف از نظر شما به وجود بیاید چه باید کرد، جز نصیحت!؟

نه آن مراتب دارد وقتی که نباشد مراتب را ملاحظه کنید، این مراتب اینطوری نیست که به یک عده خاص منحصر باشد. وقتی کار به آنجا رسید که انقلاب در خطر باشد، در آنجا دیگر فرقی نمی‌کند. ما باز همان آدم هستیم و سریع شمشیرمان را می‌کشیم و به مخالفان حمله می‌کنیم، حال هر چه بادا باد. اینطور نیست که ما بیاییم بنشینیم و ببینیم که چهار نفر چهار تا مصاحبه انجام دادند و رپورتاژی از یک روزنامه‌ای در آوردند و چاپ کردند حالا انقلابی شدند. خب طلبه‌ها هم ساده نیستند. یعنی این‌ها افرادی ساده‌نما هستند در حالی که واقعیت آن‌ها اینگونه نیست و ما می‌بینیم

که این افراد، افراد دانا و دارای بینش هستند و مسیر مستقیم انقلاب را طی می‌کنند و مسیر خود شان را می‌دانند و به کسی هم توجه نمی‌کنند.

چند سال پیش در سال ۶۸ بود و من فکر می‌کنم که تازه جنگ تمام شده بود. به نظرم می‌آید که شما هنوز نمایندهء مردم تهران بودید و در دور سوم در مجلس تشریف داشتید. در همان سال به اصفهان تشریف آوردید و میهمان ما در دفتر تحکیم وحدت و جهاد دانشگاهی بودید. من سوالی از شما پر سیدم و شما در همان مقطع جواب من را دادید. دوباره یادآوری می‌کنم و می‌خواهم امروز بعد از سال‌ها دوباره همان سوال را از شما بپر سیم. من از شما در همان جلسه پر سیدم که آیت‌الله خلخالی امروز بعد از چند سال از انقلاب آیا از اول انقلاب به عنوان یک انقلابی در مورد کارهایی که کردید و کارهایی که نکردید پشیمان هستید؟ شما به من پا سخ دادید: من پشیمان هستم و من سوال کردم از چه جهت و شما گفتید آن موقع من این فرصت را داشتم که تعداد بیشتری از ضد انقلاب و عناصر مخالف انقلاب را قلع و قمع بکنم ولی این کار را نکردم. امروز بعد از سال‌ها دوباره از شما می‌پرسم: شما اگر به گذشته برگردید، همان آیت‌الله خلخالی قدیم خواهید بود یا نه؟

خب البته این سال‌ها و صدها حادثه وقتی پیش بیاید انسان را عوض می‌کند. انسان را به صخره‌ها می‌زند، تازه بهتر می‌تواند مسائل را عنوان کند و این به خاطر این است که این‌ها از انقلاب وا ندادند وقتی که وا نداده باشند مسلم است که سرکوفت به سر این افراد که افراد فوق‌العاده‌ای هستند از شعب مختلف، از جریانات مختلف هیچ وقت دست بر نمی‌دارند و با این غوغا و جنجال‌ها که شما بهتر هم می‌دانید که لس‌آنجلس مثلا مرکز اینهاست که کجا چه شد و کجا چه شد و با این جریانات می شوند انقلابی. خب اگر انقلابی هستید بیایید مقابل صف مردم. این مردم هستند که در واقع انقلاب کردند و این مردم هستند که اصل انقلاب را پرورش دادند.

شما از انجام آن کارهایی که اول انقلاب کردید راضی هستید؟

بله. از اساس آن راضی هستم.

در فرعیات امکان دارد که امروز تجدیدنظر کرده باشید؟

نه.

در فرع آن هم قبول دارید یعنی حتی جزییات را هم قبول دارید؟

قبول ندارم.

یعنی به آن شکل قبول ندارید. کتاب عباس میلانی را حتما خواندید! ایشان کتابی راجع به هویدا نوشته است و شما هم در کتاب دوم خودتان پاسخ دادید و آنجا نکته‌ای گفته شده که من دوست دارم برای خوانندگان ما توضیح بدهید که خوانندگان ما از زبان شما بهتر بشنوند. آنجا ادعا شده است که وقتی شما دستور اعدام هویدا را دادید در واقع وقتی که هویدا را برای اعدام می‌بردند از پشت سر به او گلوله زدند یعنی نگذاشتند سینه دیوار. آیا این ادعا درست است یا غلط است؟

این حرف مفت است. وی در دو جلسه دادگاه یکی دو ساعت و نیم، یکی هم دو ساعت محاکمه شدند. آن موقع انتخابات بود و این‌ها وارد عمل شدند و بچه‌های خودشان را پیشقدم کردند. این طوری نبود که کسی بخواهد از این چیزها طفره برود. بلکه این‌ها آمدند و وارد جریان شدند، تیری بود و از یک طرف خورد و... این‌ها اطلاعاتی نیست که بخواهند بسم‌الله الرحمن الرحیم برایش انقلاب بکنند و...

یعنی این جمله‌ای که عباس میلانی در کتاب خود نوشته است کذب است؟

کذب محض است.

یعنی آقای هویدا را گذاشتند در مقابل دیوار و جوخه اعدام....؟

نه! نه! اولا مقابل...

اینکه در این کتاب می‌گویند یکی از روحانیون ــ که من اسم ایشان را نمی‌برم ــ از پشت به ایشان گلوله زده دروغ است.

هادی غفاری را می‌گویند، اینطور نیست؟

شما ظاهرا در مجلس یک بار گفتید که هویدا گفته که من قیمت کبریت را نگذاشتم ۱۰ سال تغییر کند. این حرف درست نیست؟

اصلا حرف این آقا درست نیست. و جور دیگری است. این به درد ما نمی‌خورد. فقط و فقط به درد همین افرادی می‌خورد که فعالیت کردند و...

خود عباس میلانی با شما تماسی‌نداشت، نامه‌ای برای شما ننوشت؟

عباس میلانی چه کسی هست؟

همین که کتاب هویدا را در آمریکا نوشت و این کتاب در ایران ترجمه شد.

ممکن است تماس گرفته باشد اما همه اطراف و جوانب قضیه یادم نیست.

یادتان نیست؟ یعنی الان حضور ذهن ندارید که آقای میلانی از شما سوالی کرده باشد یا نکرده باشد؟

خب، من اینطور بودم که هویدا و غیرهویدا در نظر ما در دادگاه هیچ گونه ارزشی نداشت. هویدا هم اصرار می‌کرد که به من اجازه بدهید ۲۵ سال تاریخ ایران را بنویسیم و من هم گفتم خب، چرا نمی‌نویسی، بنویس این قلم و این هم کاغذ!

خب، حاج آقا در آن فرصت کوتاه که نمی‌شد نوشت؟

اینطوری نبود که مثلا فقط و فقط ایشان بود که این انقلاب را پشتیبانی کرده باشد.

حاج آقا، الان اگر بعد از ۲۴ سال هویدا را محاکمه کنید دوباره همان حکم را خواهید داد؟

فرقی نمی‌کند. زمان در انقلاب معنا ندارد. زمان مال افراد غیرانقلابی است.

پس شما یک انقلابی دایمی هستید؟

خب، حالا ممکن است دیگران اینطوری برداشت بکنند. ما در خودمان نه قصوری می‌بینیم و نه تقصیری. یک مساله‌ای بود که امام به ما امر کرد و...

چرا وقتی که ۱۵۰ نفر از نمایندگان مجلس نامه نوشتند که مجددا شما به دادگاه انقلاب برگردید نگذاشتند برگردید. چه دست‌هایی نگذاشت که این اتفاق بیافتد؟

من اولا ندیدم کســی ادعا کند که من اینجور بودم که در اثر انقلاب از انقلاب زده شــده‌ام یا مثلا از انقلاب بیزار شــده‌ام نه! این طور نیســت. انقلاب ســر جای خودش اســت و این‌ها هم که در رأس کارها هســتند، این‌ها همه‌شــان آدم‌های درستکار و با پشتکاری هستند و آدم‌هایی هستند که در واقع دلشان به حال انقلاب می‌سوزد.

آقای خلخالی، بعد از دوم خرداد که آقای خاتمی آمد شما از ایشان حمایت کردید؟

خب بالاخره انقلاب عملی دارد و یک عقبه‌ای دارد. این عَقَبه انقلاب هیچ وقت ســاکت نبود در مقابل کســی که بخواهد انقلاب را بشکند. این انقلاب اول مال افراد انقلابی ا ست من به شما قول می‌دهم، به راحتی این انقلاب را به کسی نمی‌دهند!

آقای خاتمی را بعد از ۵ و ۶ سال موفق می‌دانید؟

بالاخره ایشان هم زحمت کشیده‌اند.

با آقای خاتمی تماسی دارید؟

کم و بیش.

تا حالا شده که انتقادی به ایشان بکنید و بگویید مثلا در این زمینه بهتر بوده که دولت این کار را انجام بدهد؟

نه! این قدر افرادی بودند که می‌خواســتند ریشــه انقلاب را بکوبند ولی آقای خاتمی یکی از افرادی بوده که همیشــه دادِ دین می‌زده است و برخی مواقع می‌خواسته که تنهایی کاری انجام دهد ولی عده‌ای نگذاشتند.

شما در انتخابات آینده ریاست جمهوری فکر می‌کنید که بهتر است رییس‌جمهوری ایران یک لباس شخصی باشد یا یک روحانی؟

خب حالا تا آن موقع «که را خواهد و میلش به که باشد.»

شما اگر بخواهید رای بدهید چی؟

من فکر خودم را در پای صندوق تعیین کردم...

به نظر شما بهتر نیست که یکی از سران سه قوه مکلا باشد؟

والله درست ارزیابی نکرده‌ام. انشاءالله ارزیابی کنیم شاید حق با شما باشد.

به نظر شما جناح راست در انتخابات بعد می‌تواند موفق باشد؟

گمان نمی‌کنم.

آیا شانسی برای آقای رفسنجانی قایل هستید که دوباره به ریاست‌جمهوری برگردد.

نه!

خودش نمی‌خواهد یا فکر می‌کنید مردم این اقبال را به ایشان ندارند؟

آقای رفسنجانی با هر دلیل و با هر منطقی به نظر من صلاح ایشان نیست که در انتخابات شرکت کند. چون اینقدر حرف‌های مفت پشت سر آقای رفسنجانی زده‌اند که دیگر مجالی برای دیگران باقی نگذاشتند.

آن حرف‌ها همه‌اش حرف مفت بوده یا نه بعضی‌هاش هم حرف حساب بودند؟

کدام حرف‌ها؟!

می‌گویید اینقدر حرف مفت. یعنی همه حرف‌هایی که علیه...؟

نه همه حرف‌ها که مفت نیست. خارج و داخل با هم قاطی شد. بعضی‌ها آدم‌های فرصت‌طلبی هستند و نمی‌توانند دوام بیاورند. ما در انتخابات در زمان هویدا، در آنجا دو نفر بودند که این دو نفر وقتی فهمیدند هویدا مرده است کنار رفتند و الان هم در کناری هستند.

شما آقای یزدی را می‌گویید؟

دیگر آقای یزدی باشد یا آقای غیر یزدی فرقی نمی‌کند، اینطوری نیست که مثلا همه اختیارات...

شاید آقای بازرگان منظورتان است. البته آقای بازرگان فوت شده است...؟

نه! بازرگان آدم فوق‌العاده‌ای بود.

آدم فوق‌العاده‌ای بود؟

بله.

اگر فوق‌العاده بود، ایشان مخالف اعدام هویدا بود پس چرا توصیه وی را برای عدم اعدام هویدا گوش نکردید؟

ایشان هم در بیان دو پهلو بودند...

یعنی پیش شما یک چیزی می‌گفت و پشت سر یک چیز دیگر؟!

نه! خلاصه اینجوری نبود که در گفته‌های خودش صراحت داشته باشد. ما به بازرگان اعتقاد داریم و بازرگان آدم خوبی بود.

دکتر یزدی چطور بود؟

من یزدی را قبول ندارم.

هنوز هم قبول ندارید؟

هنوز هم قبول ندارم.

در خاطرات خودتان هم چند بار اشاره کردید به اینکه....بازرگان آدم خیلی فوق‌العاده‌ای بود.؟

آدم خیلی خوبی بود و ما هم به خاطر او و به خاطر هدفش خیلی گریه کردیم و این منافات ندارد با اینکه ما با هم اختلاف سیاسی نداشته باشیم، اختلاف سیاسی با آن‌ها داشتیم و هنوز هم داریم.

الان چه کار می‌کنید؟ برای خوانندگان ما بگویید که از صبح که بیدار می‌شوید چه کار می‌کنید؟ پیاده‌روی می‌روید؟ دانشگاه می‌روید؟

پیاده‌روی می‌روم. دانشگاه می‌روم. پیاده‌روی برای ما خیلی خوب است.

روزی چقدر پیاده‌روی می‌کنید؟

روی هم رفته دو ساعت و نیم در روز.

خیلی خوب است. با این سن خیلی خوب است بقیه وقتتان را چه کار می‌کنید؟ کتاب می‌خوانید؟ مردم را می‌بینید؟

کتاب هم می‌خوانم مردم از ما استقبال می‌کنند. نمی‌گویند که آقای خلخالی دویست تا کتاب باید هر روز قطار کند و بنویسد و... البته برخی با ما اختلاف نظر دارند، این اختلافات خیلی خوب است اما ما اینطور ندیدیم که کسی بیاید و به آقای خلخالی حمله کند به عنوان اینکه در گذشته کاری انجام داده است. به کارهای ما هیچ وقت اعتراض نکردند و این خیلی مهم است.

ما دوست داریم چون در ماه بهمن هستیم اگر حضور ذهنی دارید خاطره‌ای از مقطع انقلاب برای خوانندگان ما تعریف کنید؟

حضور ذهن که دارم ولی همه مطالب را در یک جا جمع کردن و...

می‌توانید یکی را بفرمایید لطفا؟

در اوایل انقلاب مثلا آقای شریعتمداری را وارد میدان کردند تا مقابل جریان بایستند. اغراض شومی را هم پیاده کردند و بعدا اسمش را گذاشتند انقلاب دوم و...

شما در پایان فرمایشات خودتان نمی‌خواهید حرفی خطاب به مردم بگویید یا خطاب به خوانندگان ما؟

من به خوانندگان این پیغام را می‌دهم افرادی که هستند، دلسوز هستند و همیشه دلشان به حال انقلاب می‌تپد و نگذارند که این انقلاب به این آسانی از بین برود بلکه این‌ها آدم‌هایی فوق‌العاده هستند. شما هم همین طور هستید، بچه‌هایی که در انقلاب واقعا سهمی داشتند. اگر اینگونه باشد که انقلاب را از دست بدهیم ما چه چیز دیگری داریم؟ این انقلاب به آسانی به دست نیامده که به این آسانی از دست خارج شود و بعضی‌ها جمع شوند و کارهایی انجام بدهند تا انقلاب پایه‌اش سست شود، نه، انقلاب پایه‌اش سست نمی‌شود.

حاج آقا الان که در واقع این گفت‌وگو در حال پایان است شما می‌دانید که صدام حسین در وضع بسیار بدی است و آمریکا بشدت دارد به عراق فشار می‌آورد. شما فکر می‌کنید که صدام چه سرنوشتی پیدا کند؟

صدام خودش گفته است که می‌خواهد چه کار کند. اینطوری نیست که صدام به این زودی سنگر را خالی کند.

یعنی به نظر شما صدام مقابل آمریکا می‌ایستد؟

بله.

اگر صدام را به آقای خلخالی می‌دادند که او را محاکمه کند، چه حکمی برایش صادر می‌کرد؟

شما باید بدانید که صدام آدم جاه‌طلبی است، آدم فوق‌العاده مغروری است و امیدوارم که ان‌شاءالله در این میدان نبرد، وی نیز جزو همان‌ها باشد که حالا هستند...

یعنی چه کار کند؟

مقصود این است که کارهایی نکند که...

نه من سوالم این است که اگر صدام بخواهد در دادگاه محاکمه شود، چون الان این بحث وجود دارد که صدام را به عنوان جنایتکار جنگی به خاطر استفاده از سلاح‌های شیمیایی محاکمه کنند. حالا اگر رییس همان دادگاه بودید، با شناختی که قبل از انقلاب در نجف و بعد از انقلاب در دوران جنگ از صدام حسین دارید، چه حکمی برای او صادر می‌کردید. مفسد فی‌الارض، آزاد، حبس ابد و...

نه مفسد فی‌الارض است و نه آزاد است. من صدام را آدم خیلی فوق‌العاده‌ای می‌بینم. ولی صدام به نظر من عوض نمی‌شود.

بالاخره صدام کلی از جوانان ما را شهید کرده است!

این طرف هم کشته است، چه کار کنیم؟!آخر آن‌ها به کشور ما حمله کرده‌اند!

آن‌ها نمی‌توانستند حمله کنند...

شما پس چرا خودتان آمدید جبهه و میهمان ما هم بودید. پس آن موقع چرا جبهه آمدید؟

آن موقع خواسته‌های جبهه یک چیز دیگر بود و حالا یک چیز دیگر.

اگر آن موقع ما صدام را می‌گرفتیم و تحویل شما می‌دادیم که شما سرش را از پشت می‌بریدید؟

نه این طور نیست.

یعنی شما فکر می‌کنید که صدام از پس اسراییل بر می‌آید یعنی گردن کلفت است و...؟

بله، خوب این هم نظر جالبی است و فکر می‌کنم اگر صدام این مصاحبه را بخواند خوشحال بشود.

من یک سوال دیگر در ذهنم است آیا می‌توانم بپرسم... سوال زیاد است و همین طور پشت سر هم. ببینید در مورد صدام حرف زدیم. در مورد جورج بوش هم نظر خودتان را می‌گویید؟

جورج بوش آدم بی‌منطقی است. اصلا نمی‌خواهد وارد جریانی شود که در آن جریان آدم خوب هم هست، آدم بد هم هست، آقای دبلیو بوش، بوش طبقه‌دار.

چرا طبقه‌دار؟

چند طبقه است که یک طبقه‌اش را هم خب معلوم است که چیست...

چیست، فروخته؟!

بله. در اینگونه جریانات آدم فوق‌العاده‌ای می‌خواهد که خودش را حفظ کند. والا آقای صـدام با دیگران هیچ فرقی نمی‌کند مخصوصا آن وزیر امور خارجه‌شان...

آقای پاول؟!

نه!

صدام را می‌گویید. ناجی صبری؟!

نه.

طارق عزیز؟!

بله! طارق عزیز هم می‌خواهد کاری بکند. طارق عزیز هم زرنگ است. در هر بحرانی خودش قدم جلو گذاشته مثل همه افراد جنگی که در جنگ گرفتار می‌شوند، این هم گرفتار شده است.

شما صدام را از بوش عاقل‌تر می‌دانید؟

مسلم است.

آیا به نظر شما به این خاطر که بوش جوان است عاقل نیست یا نه اصلا سیاستمدار خوبی نیست؟

نه! اتفاقا سیاستمدار خوبی است که تا حالا توانسته...

منظورم بوش است؟

می‌دانم تا حالا توانسته مملکت را با یک وضع خاصی اداره کند...

پس چرا می‌گویید که بوش طبقه‌دار است؟

از لسان خودشان به او می‌گویم...

اگر صدام حسین از ما تقاضای پناهندگی کند چه....؟

نمی‌کند.

اگر بکند ما باید به وی پناهندگی بدهیم یا نه؟!

بستگی به شرایط و زمانش دارد...

اگر شما رییس مملکت بودید اجازه می‌دادید؟

صدام هیچ وقت چنین چیزی نمی‌خواهد و تا به حال هم نگفته است...

اگر شما رییس مملکت بودی چنین اجازه‌ای می‌دادید که اینجا بیاید؟

ممکن است مصلحت اقتضا کند که این کار را نکنیم.

ولی معتقد هستید که صدام تا آخر می‌ایستد؟

تا آخر می‌ایستد و این‌ها را با خفت و خواری از عراق بیرون می کند...

خیلی ممنون هستم.



خلخالی در زمان مصاحبه

محل دفن امیر عباس هویدا

در کتاب خاطرات خلخالی در مورد چگونگی خاک سپاری هویدا آمده است که بعد از تیرباران، جسد هویدا تحویل پز شک قانونی داده شد و گویا بعدها ساواکی‌ها جسد را با هواپیمایی ایر فرانس به پاریس بردند، از آنجا به اسرائیل منتقل میکنند و در آنجا طی مراسمی رسمی در کنار قبر پدرش در قبرستان بهائی ها به خاک سپرده می‌شود داستانی که خلخالی در ذهن خود ساخته، بمانند دیگر افکارش فرسنگها با واقعیت فاصله داشت .

جسد هویدا بعد از تیرباران به پز شک قانونی انتقال می‌یابد و دکتر پز شک قانونی که خود از زندانیان سیا سی زمان شـــاه بوده و از مخالفان محاکمات چند دقیقه ای خلخالی، به خانم دکتر انشـــا دختر خاله هویدا میگوید، با جســـد می‌خواهید چه کنید، اگر الان برای دفن به بهشت زهرا ببرید، مردم از خاکسپاری جلوگیری می کنند و احتمال دارد که جسد را بسوزانند وبه این طرف و آنطرف بکشانند، بهترین کار این است که جسد، چند وقتی اینجا باشد تا آبها از آسیاب بیافتد، بعد من تماس می گیرم تا جسد را با نام دیگری به خاک بسپارید،

بعد از حدود سـه ماه از پزشـک قانونی تماس می گیرند و جسـد را تحویل خانم فرشـته انشـاء می‌دهند و با نام حاج عباس بخاک سپرده می‌شود.

آنچه در خاطرات خانم فرشته انشاء از بستگان آقای هویدا و پز شک مخصوص ایشان در دوران بازداشت او ذکر شده به شرح زیر است:

۱ - برای دفن ایشان به مشکل برخوردیم چون مقبره خانوادگی ایشان به مستراح تبدیل شده بود.

۲ - در روزهای قبل، حین مراســم تدفین برخی دیگر، جســدها را بیرون آوردند، نگرانی این بود که این فاجعه پیش بیاید. خود آن افراد (انقلابیون) شایعه کردند که جسد هویدا را خانواده‌اش به فرانسه بردند و آنجا دفن کردند.

۳ - او را در بهشت‌زهرا دفن کردند.

۴ - محل دفن هویدا نشانه دارد.

۵ - جسد هویدا سه ماه در سردخانه مانده است.

۶ - بر قبر هویدا سنگ قبری گذاشتند.

۷ - نام واقعی‌اش را بر سـنگ ننوشـتند و تنها به اشـاره‌ی غیرمسـتقیم به هویت کسـی که آنجا در خاک خفته بسـنده کرده‌اند.

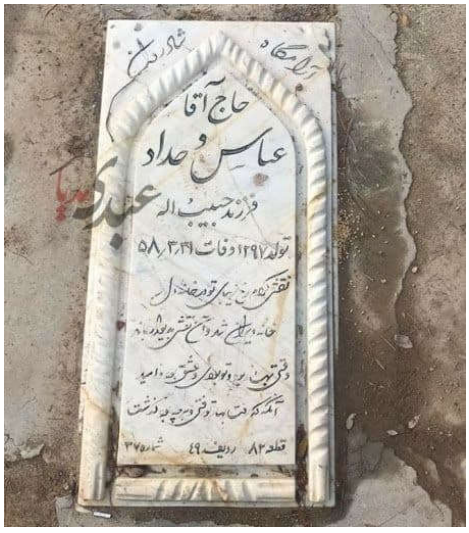
۸ - تاریخ مرگ او ۱۸ فروردین ۱۳۵۸ هست.

۹ - روز دفن هویدا، روز بعثت پیامبر اسلام بوده است.

با مستندات موجود کافیست تاریخ مبعث پیامبر در سال ۵۸ را پیدا کنیم که تبدیل تاریخ قمری به شمسی کار سختی هم نیست. ۳۱ خرداد ۱۳۵۸ تاریخ مبعث پیامبر اسلام درآن سال است. بنابراین تاریخ دفن امیرعباس هویدا ۳۱ خرداد ۱۳۵۸ است.

با یک جستجوی ساده در وبسایت سازمان بهشت‌زهرا می شود به آمار د ستر سی دا شت و تحلیل کرد. در روز ۳۱ خرداد تعداد ۶۲ فوتی که ۳۶ نفر آن مرد بودند و در روز یکم تیرماه تعداد ۱۱۱ فوتی ثبت شـــده که ۵۹ نفر از آنها مرد بودند. بنابراین ما باید نام آقای هویدا را از بین ۹۵ فوتی مرد رمزگشایی کنیم.

با توجه به نشـــاندار بودن قبر هویدا باید دنبال نشـــانه بود. عباس یا امیر باید از نشـــانه‌ها باشـــند. چون نام هویدا در آن روزگار خودش به تنهایی عامل جرم بود. با محدود کردن دایره جســـتجو به نام‌های کوچک عباس و امیر تنها ۳ متوفی با نام عباس به چشم می‌خورد. کد بعدی که به رمزگشایی کمک می‌کند، نام پدر هویدا ست، یعنی حبیب‌اله. و این کد آخر ما را یک راست می‌برد به نامی عجیب در بین ا سامی مندرج در وبسایت ر سمی سازمان بهشت‌زهرا. حاج عباس واحد حبیب‌اله. تاریخ دفن یکم تیرماه ۱۳۵۸ شماره ردیف و قطعه، ۳۷-۴۹-۸۲ .



سنگ قبر هویدا به نام شخصی ناشناس

مجله‌ی مشـهور پاری ماچ فرانسـه فردای روز اعدام هویدا، در نسـخه‌ای ویژه تصـویری از شـاه را در کنار دریا در جزیره‌ی بهشـت در یک سـو و تصـویر جنازه‌ی تیر خورده‌ی هویدا را در صـفحه‌ی مقابلش منتشـر کرد و تیتر زد درحالیکه یاران قدیم شاه یک به یک در ایران اعدام می شوند او مشغول خو شگذرانی ا ست. فرح پهلوی می گوید: "آن روزهای ناامیدی و درماندگی چنان خشـمی در من برانگیخته بود که به پادشـاه پیشـنهاد دادم با اجاره‌ی یک کشتی به روی آب‌های آزاد برویم و پیامی بر محکومیت رژیم و جلادان خونخوارش بفرستیم."



تصویر مجله پاری ماچ یک روز پس از اعدام هویدا

مطالبی در حواشی اعدام هویدا

یزدی در خلال بیان خاطراتش درباره‌ی اعدام هویدا گفته‌اسـت: «وقتی هویدا را از پادگان جمشـیدیه به مدرسـه رفاه آوردند، به من گفت که فلانی، من حرف‌های زیادی دارم که باید بزنم. این خیلی طبیعی بود. فردی که ۱۳ سـال نخست‌وزیری یک نظام را برعهده داشته است، اطلاعات بسیار گسترده‌ای از درون نظام داشته باشد. پیش‌فرض من این ا ست که می‌خوا ست راجع به نظام گذ شته حرف بزند. من با توجه به اینکه اطرافیان شاه یک عداوت خا صی با هویدا پیدا کرده بودند و به‌همین‌دلیل او را به زندان انداخته بودند، نگران بودم که در آن اتاقی که همه فرماندهان

نظام قبل در آن بودند، او را در آن اتاق خفه بکنند؛ بنابراین من در مدرسه رفاه یک اتاق دیگری را ترتیب دادم که هویدا را آنجا تنها نگهداری کنند. من به آقای خمینی گفتم که هویدا اسرار زیادی دارد. زمانی ما می‌گفتیم خاندان پهلوی فاسد بودند و روابط کثیفی داشتند. خب ما مخالف بودیم و می‌توانستیم هر حرفی را بزنیم؛ اما نخست‌وزیری که ۱۳ سال مسئول بوده است، می‌خواهد حرف بزند. باید بگذاریم حرفش را بزند. آقای خمینی پیشنهاد من را پذیرفت. به خلخالی گفت همان جور که فلانی می‌گوید، عمل کنید.»

روایت ابراهیم یزدی از محاکمه هویدا

دکتر یزدی در پاسخ به پرسشی درباره نحوه اعدام هویدا گفته بود: «هنگامی که هویدا شروع کرد که بگوید در دوران ۱۳ ساله زمامداری او به‌عنوان نخست‌وزیر شاه چه اتفاقاتی افتاده است و خاطراتش را بیان بکند، رئیس جلسه، به دادگاه تنفسی کوتاه می‌دهد. موقعی که هویدا به راهروی دادگاه می‌آید، یکی از آقایان روحانی که آنجا بوده و من مایل نیستم الان اسم او را ببرم، در راهرو با هفت‌تیر کمری خودش او را می‌کشد. به‌این‌ترتیب آقای هویدا را می‌برند روی صندلی‌اش می‌نشانند و عکس برمی‌دارند و حکم اعدامش را برایش قرائت می‌کنند و بعد می‌برند. اصلا چنین چیزی نبود که اعدامش بکنند»

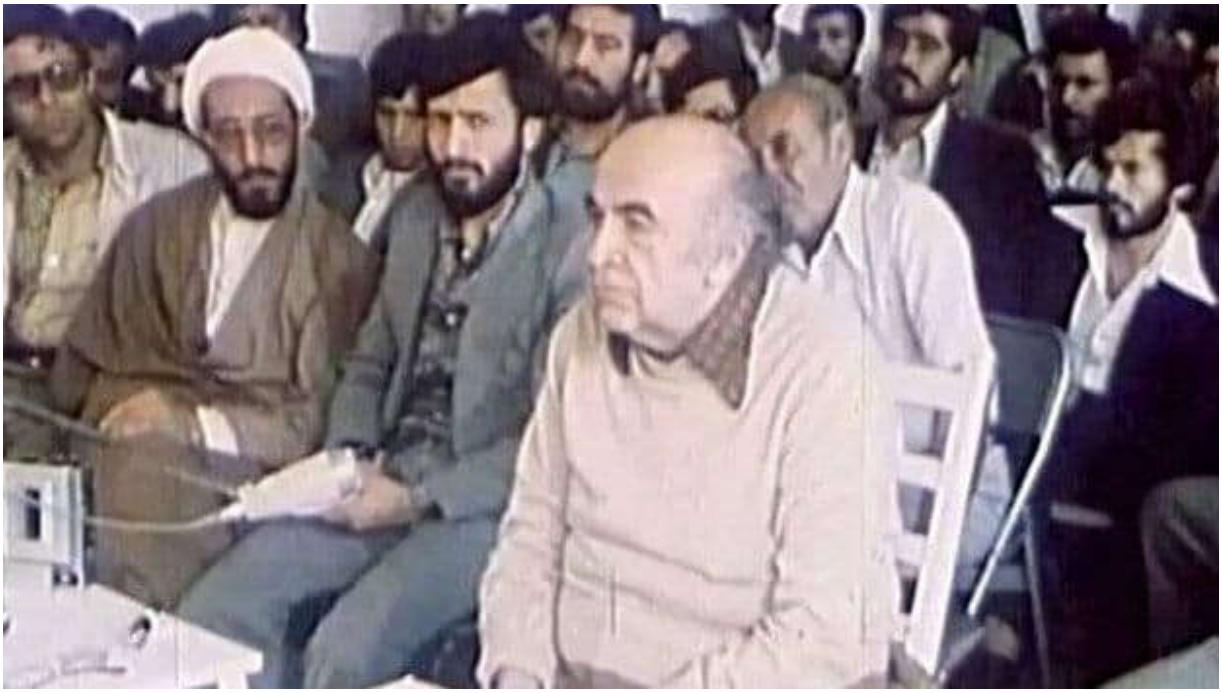
انکار ادعاها درباره کشتن هویدا از سوی هادی غفاری

هادی غفاری همه ادعاهای مطرح شده در بالا را رد می‌کند و این گزاره را که او به هویدا تیراندازی کرده است، حاصل «داستان‌سرایی» میلانی می‌داند. او در سال ۹۷ در گفت‌وگویی با خبرگزاری «ایرنا» در پاسخ به موضوعاتی که عباس میلانی مطرح می‌کند، گفته بود: «همه‌اش داستان‌سرایی است. میلانی کسی است که از بیرون می‌خواهد انقلاب را ترسیم کند. با خواندن نوشته‌های او می‌توان پی برد که حرف‌ها و مستندات او خیال‌پردازی و اتهام‌زنی صرف است. میلانی چیزی شنیده است و دارد تحلیلش می‌کند.» غفاری در این گفت‌وگو درباره نقش خود در دادگاه هویدا هم گفته است: «من هیچ نقشی در این پرونده نداشتم، هرکس این حرف را می‌گوید، او را به روز قیامت حواله می‌دهم. جرمم فقط این بود که در دادگاه علنی ده دقیقه به‌عنوان تماشاچی حضور داشتم. من اسمم از

خودم بزرگ‌تر ا ست. آنها منتظر هادی غفاری بودند. تا به دادگاه ر سیدم، یکی از آقایان دادگاه بلند شد و من را در صف اول دادگاه جای داد و نزدیک هویدا نشاند. بعد که تقریبا دادگاه داشت تمام می‌شد و متهم را بیرون بردند، بلند شدم و رفتم. این همه ماجرا بود؛ اما اینکه قاتل هویدا کیست، قاتل کسی است که حکم را می‌دهد و حکم را جناب آقای خلخالی دادند. من نه می‌خواهم دفاع و نه خدشه‌ای وارد کنم.» او در پاسخ به این پرسش که حدس می‌زنید چه کسی به هویدا شلیک کرد، می‌گوید: «هیچ‌کس جز آقای خلخالی و خدا نمی‌داند چه کسی هویدا را کشته است. هرکس چیزی غیر از این بگوید دروغ گفته است.»

غفاری همچنین در سال ۹۳ در مراسم روز دانشجو در دانشگاه علوم پزشکی شیراز در پاسخ به پرسش یکی از دانشجویان مبنی بر آنکه آیا شما هویدا را پیش از محاکمه زدید، گفت: «این دروغ است. این را عباس میلانی درآورده است؛ اما برای من سؤال است. ببینید جریان اصولگرایی به کجا رسیده است که شما به اعدام یک جنایت‌کار فاسد که ۱۳ سال خون مردم را در شیشه کرده بود، اعتراض می‌کنید.»

غفاری در گفت‌وگو با «ایرنا» روایتی دیگر از محل دفن هویدا مطرح می‌کند غفاری می‌گوید: «قبر هویدا در شهر عکا در منطقه تحت سلطه ا سرائیل قرار دارد. مطلع هستم که خانمی که گویا خواهر هویدا بود، به خلخالی زنگ زد و خواستار انتقال جنازه هویدا شد. در جلسه‌ای با خلخالی درباره محل دفن هویدا صحبت کردیم. چون مردم در اوج عصبانیت از رژیم شاه بودند و گاهی اوقات سنگ قبرهای (عوامل رژیم) را خُرد می‌کردند. بیم آن می‌رفت با دفن هویدا، مردم شبانه جنازه او را درآورده و آتش بزنند یا بی‌حرمتی کنند؛ به‌همین‌دلیل باید فکری برای محل دفن نخست‌وزیر رژیم شاه می‌کردیم. خانمی که ظاهرا خواهر هویدا بود، به خلخالی زنگ زد و گفت می‌خواهیم جنازه را ببریم. خلخالی با حاج‌احمد آقا دراین‌باره تماس گرفت و حاج‌احمد آقا هم از امام پرسیدند. ظاهرا امام فرموده بودند هر کجا خواستند ببرند. آن‌طور که شنیده‌ام، جنازه هویدا را به پزشکی‌قانونی بردند و بدنش را مومیایی و سپس به ترکیه منتقل کردند و از آنجا هم به محلی به نام حظیره‌القدس عکا که آرامگاه بهائیان است، بردند. هر چند، مصاحبه‌ای از تلویزیون پخش شد. فردی از همکاران هویدا می‌گفت که او به هیچ مذهبی معتقد نبود.»



آخرین دادگاه امیرعباس هویدا. هادی غفاری هم در گوشه سمت چپ تصویر دیده می‌شود

روایت محسن رفیق دوست از اعدام هویدا

داستان آقای هویدا این است که شاه وقتی در مقابل مردم کم آورد شروع به گرفتن یاران خود کرد. اتفاقاً بخشی از کار ما را خود شاه سبک کرد. نصیری و خسروداد و . . . و اینها را در پادگان جمشیدیه زندانی کرده بود.

هویدا را در انتهای لویزان به باغی به نام شیان که متعلق به ساواک بود، برده بودند. این باغ محل پذیرایی میهمان‌های مخفی ساواک از قبیل مناخم بگین، موشه دایان، ملک حسین و. . .بود که این افراد محرمانه وارد ایران می‌شدند و در این باغ سرسبز با شاه دیدار می‌کردند. چند سالی هم بود که خانه رییس ساواک هم کنار همین باغ ساخته شده بود. در این باغ کاخی بود که ۱۲ تا سوییت هم برای همراهان این میهمانان ساخته بودند، هویدا را در یکی از این سوییت ها زندانی کرده بودند.

یک نفر از برداران انقلابی که کارمند سازمان آب بود و خانه‌اش نزدیک این باغ بود. بعد از اینکه انقلاب پیروز می شود تقریباً ۲۲ یا ۲۳ بهمن وارد باغ می شوند و این باغ را تسخیر می‌کنند. آن موقع فقط باغبان‌ها حضور دا شتند.

این افراد وقتی وارد باغ می شوند و هویدا را پیدا می کنند خود هویدا می گوید زنگ بزنید که بیایند مرا ببرند. یکی از این افراد به مدرسه علوی زنگ می‌زند. چون من مسئول این کار بودم آقای حقانی که گوشی را برداشته بود و خودش هم این خبر را باور نمی کرد گفت: فردی به نام آقای رضاییان می گوید هویدا اینجاست. من هم از همان مدرسه علوی دو سه نفر را روانه کردم هویدا را آوردند و یک اتاق مجزا هم برایش آماده کرده بودیم، او را به همان اتاق آماده بردیم. در آن اتاق و به قول خودش اولین کسی که در جمهوری اسلامی با او حرف زد من بودم. هویدا به من گفت شما راحت پیروز شدید. بعد از چند وقت که زندان قصر را آماده کردیم همه این افرادی که در زندان رفاه بودند منتقل کردیم به زندان قصر! آقای اصغر رخ صفت رییس زندان شدند و بردار ایشان محمد، هم مدیر داخلی زندان شده‌بودند. آقای رخ صفت به من زنگ زد گفت می‌خواهم رفیق دوست را ببینم.

من هم رفتم و هویدا گفت مرا از زندان بیاور بیرون کمی در حیاط زندان با هم قدم بزنیم. هویدا گفت می‌دانم که اعدامم می کنید اما عجله نکنید من خیلی حرف دارم که برای شما بزنم. حکومتی که ما در آن بودیم حکومت دزدها بود. اما من دزد نبودم. البته من هم معتقد بودم که هویدا باید می‌ماند و حرف می‌زد چون بالاخره ۱۳ سال نخست وزیر کشور بود و زود اعدام شد. البته آقای فردوست هم زود مُرد. ما اصلاً کاری با او نکردیم. او هم اطلاعات جالبی داشت اما سکته کرد و مُرد. هویدا دو تا خانه داشت. که گفت یکی از این خانه ها برای من نیست همان خانه‌ای که در آ اس پ بود برای یک تاجری بود و از قوم خویش هویدا بود. که وصیت کرد و من هم به آقای محمدی گیلانی گفتم و خلاصه به وصیتش عمل کردیم. ما هم هنوز نفهمدیم اعدام هویدا کار چه کسی بود. هر چند بعید نیست کار آقای غفاری باشد اما قاطعانه هم نمی‌توانم بگویم. اما در هر صورت هویدا کُشته شد اعدام نشد. اینکه آقای غفاری هم گفته ما هویدا را دستگیر کردیم هم حرف بیخودی است.

فرخ رو پارسا، نخستین و تنها زن وزیر حکومت پهلوی

فَرُّخ‌رو پارسا (زاده ۱۳ اسفند ۱۳۰۱ در قم - درگذشته ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ در تهران) نخستین مدیرکل زن در ایران در سال ۱۳۳۹، نخستین زنِ، راه‌یافته به مجلس شورای ملی و نخستین زن ایرانی بود که در دوران حکومت پهلوی به مقام وزارت ر سید. وی در کابینه دوم و سوم امیرعباس هویدا از ۵ شهریور ۱۳۴۷ تا یکم مهر ۱۳۵۴ وزیر آموزش و پرورش ایران بود. پیش از آن وی نماینده تهران در دوره ۲۱ مجلس شورای ملی (سال ۱۳۴۲) بود.



فَرُّخ‌رو پارسا وزیر آموزش و پرورش

فرخ‌رو پارسا تحصیلات ابتدایی خویش را در دبستان هما در تهران سپری نمود و برای ادامه تحصیل در دوره متوسطه به دانشسرای مقدماتی رفت. وی توانست دوره متوسطه را با کسب رتبه اول به پایان برساند و به دانشسرای عالی راه یابد. او در سال ۱۳۲۱ دانشسرای عالی را با اخذ مدرک لیسانس در رشته علوم طبیعی به پایان رسانید و به دانشگاه تهران راه یافت. وی تحصیلات دانشگاهی خویش را در رشته پزشکی ادامه داد و توانست در سال ۱۳۲۹ با اخذ درجه دکترا از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شود.

فرخ‌رو پارسا در سال ۱۳۲۱ با احمد شیرین‌سخن ازدواج کرد و از همان سال پس از اخذ مدرک لیسانس از دانشسرای عالی به تدریس در دبیرستان‌های تهران پرداخت. او پس از پایان تحصیلات دانشگاهی تا مقطع دکترا، علی‌رغم اینکه در رشته پزشکی دانش‌آموخته شده بود کار طبابت را رها کرد و ترجیح داد که به کار فرهنگی بپردازد؛ بدین ترتیب او در وزارت فرهنگ آن دوران مشغول به کار شد. وی در سال ۱۳۳۳خورشیدی به همراه تنی چند از همکارانش «انجمن بانوان فرهنگی» را برای دبیرستان‌های دخترانه آن دوران تأسیس نمود و در سال ۱۳۳۵ خورشیدی به عنوان یکی از اعضای هیئت رئیسه «شورای همکاری جمعیت‌های بانوان ایرانی» انتخاب شد.

فرخ‌رو پارسا همچنین نخستین مدیر کل زن در ایران بود. در سال ۱۳۳۹ با آغاز به کار دانشگاه ملی ایران، وی عهده‌دار سِمَت مدیر کلی دبیرخانه دانشگاه ملی ایران شد. انتصاب یک زن به این سمت، اعتراضات زیادی را در محافل اداری، فرهنگی و سیاسی تهران به راه انداخت ولی مقامات دانشگاه توانستند از برکناری فرخ‌رو پارسا جلوگیری کنند.

او در سال ۱۳۴۷ به عنوان نخستین وزیر زن در تاریخ ایران به عنوان وزیر آموزش و پرورش انتخاب شد و در این مدت چندین تشکل ویژه زنان مانند انجمن بانوان فرهنگی، شورای همکاری جمعیت‌های بانوان ایرانی، سازمان زنان ایرانی، خانه زن، شورای ورزشی بانوان و جمعیت زنان دانشگاهی ایران را پدیدآورد. او زبان عربی را از درس‌های اجباری دبیرستان‌ها حذف کرد، به ارزیابی گواهی‌های طلاب حوزه‌ها در آموزش و پرورش پایان داد و چادر را در مدارس منسوخ کرد و این اقدامات در پرونده او در ساواک به علت مخالفت‌اش با آن سازمان منظور شد. در مقاله‌ای درباره پوشش دختران در مدرسه‌ها نوشته بود که دانش‌آموزان حق ندارند در محیط مدرسه لباسی غیر از روپوش رسمی بپوشند؛ چه چادر و چه مینی‌ژوپ. از نظر او «پیشرفت و تحصیل» از «نوع پوشش» جدا بوده است. او معتقد

بود زنان در تمام سطوح اجتماعی باید برابری داشته باشند. در هنگام وزارت وی محمد بهشتی و محمدجواد باهنر در امر تهیه کتاب‌های درسی از مشاورین فرخ‌رو پارسا و از حقوق‌بگیران آن وزارتخانه بودند.

مرکز اسلامی هامبورگ سال‌ها زیر نظر محمد بهشتی از فرخ‌رو پارسا بودجه دریافت می‌کرد. محمد بهشتی حتی از طرف همان وزارتخانه به مأموریت‌هایی، از جمله به آبادان، فرستاده شد. محمدجواد باهنر نیز از وزارت آموزش و پرورش تحت وزارت فرخ‌رو پارسا امتیاز تأسیس چند مدرسه ملی مذهبی را گرفته بود که در نقاط مختلف تهران قرار داشتند.



هویدا _فرخ رو پارسا

محاکمه و اعدام فرخ رو پارسا

پس از انقلاب ۱۳۵۷ خورشـــیدی، وی با اتهاماتی چون: «حیف و میل اموال بیت المال و ایجاد فســـاد در وزارت آموزش و پرورش و کمک به نشو و نمای فحشا در آموزش و پرورش و همکاری مؤثر با ساواک و اخراج فرهنگیان انقلابی از وزارت فرهنگ ایران و غیره...» در دادگاه انقلاب اسلامی شعبه تهران به ریاست صادق خلخالی بعد از نه جلسه محاکمه، به اعدام محکوم شد. او در دفاع خود گفت:

"متأســـفم از این که اتهاماتی به من وارد شـــده که دلیل و اســـاس محکمی ندارد و این عمل باعث تشـــتت افکار من شده‌است. در اتهامات وارد شده به من، حتی دین مرا مورد تردید قرار داده‌اند و من باید بگویم که مسلمان هستم و شیعه به دنیا آمده‌ام و ان شاءالله شیعه از دنیا خواهم رفت. راجع به غارت بیت‌المال که بزرگترین اتهام من است، باید بگویم من این مسئله را تکذیب می‌کنم، زیرا در تمام طول خدمت، من نه کار مالی و نه سروکاری با حساب و دفتر داشـتم. اینها که به من اتهامات دزدی چند میلیونی وارد کرده‌اند، باید بگویند این پولها را من از چه طریقی و از کجا سرقت کرده‌ام؟"



فرخ رو پارسا در دادگاه انقلاب

فرخ‌رو پار سا، به عنوان «مفسد فی الارض» (عامل فساد بر روی زمین) در ۵۷ سالگی در تاریخ ۱۸ اردیبهشت سال ۱۳۵۹ برابر با ۸ مه سال ۱۹۸۰ در تهران به دار آویخته شد و چون طناب دار پاره گردید، تیربارانش کردند. تاریخ اجرای اعدام فرخ‌رو پارسا روز تولد «فاطمه زهرا» تعیین شد. مرده‌شوی‌های انقلابی، از شستن جسد فرخ‌رو پارسا که به نام «مفسد فی‌الارض» اعدام شده بود، خودداری کردند. به‌ناچار زنان خانواده پیکر او را شستند.

فرخ‌رو در آخرین شب زندگی در وصیت‌نامه کوتاهی می‌نویسد: «وصیتی ندارم زیرا که اموال زیادی ندارم و آنچه دارم مصادره شده است، به کسی بدهی ندارم و اگر از کسی طلب دارم خود داند که آن را به فرزندان من بدهد. می‌دانم و وجدانم راضی است که گناهانی که در کیفرخواست به من نسبت داده شده و مواردی که ذکر شده مرتکب نشده‌ام. جانماز مرا که تسبیح و حلقه و ساعت من نیز در آن است به همسرم بدهید که به دخترم بدهد. دادگاه بین زنان و مردان تفاوت زیادی می‌گذارد که امیدوارم آتیه برای زنان ایران بهتر از این باشد. پولی را که در زندان دارم بین زندانیان قسمت کنید.»



علی محمد بشارتی باز جوی فرخ رو پارسا

فرخ‌رو پارسا از وزارت تا چوبه دار

پنج شنبه، ۱۸ اردیبهشت سال ۱۳۵۸، فرخ‌رو پارسا میان چوبه و چادر، چوبه دار را برگزید. او اولین مدیر کل زن در ایران و نخستین وزیر زن ایرانی بود. پس از انقلاب ۱۳۵۷، با این‌که سال‌ها از برکناری از مقام وزارتش می‌گذ شت، در دادگاه انقلاب اسلامی شعبه تهران به ریاست محمدی گیلانی محاکمه و به عنوان «مفسد فی الارض» اعدام شد.

«فرخ‌رو پارسا» زمستان سال ۱۳۰۱، هنگامی که مادرش در تبعید به سر می‌برد، در شهر قم به دنیا آمد. مادر او «فخرآفاق پارسا»، فعال حقوق زنان و مدیر نشریه «جهان زن» بود و برای نوشتن مقاله‌ای درباره برابری جنسیتی در آموزش تبعید شده بود؛ مقاله‌ای که اعتراض روحانیون وقت را به همراه داشت.

پدر او «فرخ دین پارسا»، کارمند وزارت بازرگانی بود و دو مجله در حوزه صنایع و بازرگانی را مدیریت می‌کرد.

پس از تولد فرخ‌رو، «میرزا حسن خان مستوفی الممالک» که نخست‌وزیر وقت بود، میانجی‌گری کرد و با رفع تبعید از فخرآفاق، آن‌ها توانستند به تهران بازگردند.

فرخ‌رو پارسا در رشته پزشکی تحصیل کرد اما چند سال پس از پایان تحصیلاتش آن را کنار گذاشت و به کارهای فرهنگی روی آورد و در سال ۱۳۳۳ به همراه همکاران خود انجمن «بانوان فرهنگی» را به راه انداخت.

او در سال ۱۳۳۹ با آغاز به کار «دانشگاه ملی ایران»(شهید بهشتی)، سمت مدیر کل دبیرخانه را برعهده داشت و توانست اولین زن در تاریخ ایران باشد که به چنین سمتی رسیده است.

او هم‌چنین اولین زن در تاریخ ایران بود که توانست به مقام وزارت برسد. فرخ رو پارسا در کابینه دوم و سوم امیرعباس هویدا، وزارت آموزش و پرورش را برعهده داشت و نخستین زنی بود که قدم به پارلمان ایران گذاشت.

به گفته خودش، در سال ۱۳۴۷ هویدا طی تماسی تلفنی به او می‌گوید: «خانم، می‌خواهم مسوولیت بزرگی را به یک مادر بدهم. می‌خواهم آموزش و پرورش فرزندان این مملکت را به دست یک مادر بسپارم. می‌خواهم وزیر آموزش و پرورش ما، بچه‌های ایران را چون فرزندان خود بداند.»

فرخ‌رو پارسا به توصیف نزدیکانش، دو مساله برایش اولویت داشت؛ عشق به خانواده و تلاش برای برابری زنان.

نخستین وزیر زن ایران در مقاله‌ای درباره پوشش دختران در مدرسه ها نوشته بود که آن‌ها حق ندارند در محیط مدرسه لباسی غیر از روپوش رسمی بپوشند؛ چه چادر و چه مینی‌ژوپ. او می‌خواست «پیشرفت و تحصیل» را از «نوع پوشش» جدا کند. منتقدان دولت هویدا معتقدند فرخ‌رو پارسا در توسعه آموزش دختران نقش مهمی ایفا کرد. او معتقد بود زنان در تمام سطوح اجتماعی باید برابری داشته باشند.

پارسا حامی مالی «مرکز اسلامی هامبورگ» نیز بود که زیر نظر «سیدمحمد بهشتی»، اولین رییس دیوان عالی کشور پس از انقلاب که در ۷ تیر ۱۳۶۰ ترور شد، اداره می‌شد.

سیدمحمد بهشتی به همراه «محمدجواد باهنر»، دومین نخست‌وزیر ایران پس از انقلاب ۵۷، مشاوران پارسا در خصوص تهیه کتاب‌های درسی بودند. محمدجواد باهنر در زمان وزارت پارسا بر آموزش و پرورش توانست امتیاز تاسیس چند مدرسه ملی- مذهبی را در تهران بگیرد.

فرخ‌رو پارسا پس از انقلاب ۵۷ از ایران خارج نشد. مدتی مخفیانه زندگی کرد و طبق خبر روزنامه کیهان، در ۲۸ بهمن ۱۳۵۸ در منزل پسرش واقع در فرمانیه، به همراه همسرش سپهبد «شیرین سخن» بازداشت شد. گفته می شود برادرزاده‌اش سعید پارسا محل اقامت او را لو داده‌بود. فرخ‌رو معتقد بود، بی‌گناهی وی در دادگاهی «عادلانه» ثابت خواهد شد.

فرخ رو پارسا حتی زمانی که با لباسی خاکستری و روسری وارد سالن دادگاه شد و حاضران با شعار، فحاشی و تمسخر از او استقبال کردند، گفت: «من به عدالت مردم مملکتم معتقدم.» محاکمه اولین وزیر زن ایران ۹ جلسه به طول انجامید.

قاضی پرونده پارسا، «صادق خلخالی» بود که او را به جرم «حیف و میل و غارت بیت‌المال، اشاعه فساد و فحشا در فرهنگ مملکت با به کار گماردن افراد هرزه در سمت‌های مهم وزارتی و ترتیب دادن اردوگاه‌های اختلاطی و زیر پا گذاشتن اخلاق اسلامی»، از مصادیق روشن «مفسدین فی‌الارض» و «کافر» تشخیص داد و با استناد به احکام قرآن، او را محکوم به اعدام و استرداد کلیه اموال منقول و غیرمنقول کرد.

فرخ‌رو پارسا در دادگاه، اتهام‌های وارده به خود را رد کرد. او هم‌چنین به «بهایی بودن، داشتن ارتباط نامشروع با رییس دفترش و غارت بیت‌المال» نیز متهم شده بود. همکاری با ساواک و نیز سخنرانی او درباره حجاب دختران که گفته بود نباید مانع فعالیت‌های اجتماعی زنان شود، دیگر اتهام های او بود که با دفاعیاتش آن‌ها را تکذیب کرد و گفت: «اکنون من به عفو امام چشم دوخته‌ام.»

صبح روز ۱۸ اردیبهشت ماه ۱۳۵۹ اما دادستان کل انقلاب اسلامی ایران با انتشار اطلاعیه‌ای خبر داد که فرخ‌رو پارسا، وزیر آموزش و پرورش رژیم پهلوی به دار آویخته شد.

«منصوره پیرنیا» در کتاب «خانم وزیر» در روایت دقایق پایانی زندگی پارسا نوشته که او را داخل گونی پیچیده و طناب‌پیچش کردند، به بالای دار کشیدند اما طناب پاره شد. پارسا را پس از به هوش آوردن، بار دیگر به پای دار آوردند و این‌بار با سیم او را بستند و اعدامش کردند. او اما انگار که این بار هم جان نداده بود. رد سه سوراخ در جسد یکی از تاثیرگذارترین زنان ایرانی، دردناک ترین لحظه های مرگ یک انسان را ثبت کرده است.



فرخ روپارسای و شوهرش دستگیر شدند

صفحه ۱۱ کیهان
یکشنبه ۲۸ بهمن ماه ۱۳۵۸

اعلام کرد

کشف ۱۴۱ کیلو تریاك و ۲۳۲ بطر مشروب

شرایط واگذاری زمینهای کشاورزی اعلام شد

دستگیری فرخ رو پارسا به همراه سپهبد احمد شیرین سخن

روایتی دیگر از دستگیری و اعدام فرخ رو پارسا

خانم پارسا بعد از انقلاب از ایران خارج نشد. بعد از آنکه مأموران برای دستگیری به خانه‌اش رفتند و او خانه نبود، دوره کوتاه زندگی نیمه مخفیانه او در خانه اقوام و دو ستان آغاز شد. او پیش از بازدا شت از محمدجواد باهنر که از معتمدان سران انقلاب بود درخواست کمک کرد. در خاطراتش نوشته که باهنر به او گفته بهتر است از کشور خارج شود. در تدارک خروج قاچاقی از ایران بود که مأموران د ستگیرش کردند. گفته می شود برادرزاده‌اش سعید پار سا محل اقامت او را لو داده بوده است . محاکمه او ۹ جلسه طول کشید و در نهایت به جرم افساد فی‌الارض ،غارت بیت‌المال و ایجاد فساد در وزارت آموزش و پرورش در دادگاه انقلاب اسلامی شعبه تهران به ریاست صادق خلخالی محاکمه شد و به اعدام محکوم شد وی در تاریخ ۱۸ اردیبهشت سال ۱۳۵۹ اعدام شد. او گفته بود که در محاکمه، وکیل و حق تجدید نظر نداشته است. در آخرین صحبت‌هایش گفته بود که دادگاهش نشانه تبعیضی است که میان زنان و مردان روا داشته شده و امیدوار است که آینده‌ای بهتر از امروز در انتظار زنان باشد. و اما آخرین دقایق زندگی اولین وزیر زن ایران از زبان منصوره پیرنیا حکومت به خیال خود او را برای تحقیر همراه با یک روسپی و یک قاچاقچی مواد مخدر برای اعدام همز مان آورد ند. گونی کهنه و کثیف و چرک‌آلود را آورد ند و معلم و پزشک، نخستین زن مدیر کل، نخستین زن وکیل مجلس شورای ملی، نخستین بانوی معاون وزیر و نخستین زن وزیر و مبارز راستین راه آزادی و تساوی حقوق زنان را به زور در گونی کردند و برای آن که دست و پایی نزند، طنابی را بر پاهای او بستند و طناب دیگری را از روی گونی به دور گردن او پیچیدند و او را به درخت اعدام آویزان کردند. طناب دار را که بالا کشیدند، طناب پاره شد و فرخ‌رو پارسا، در فاصله یک متری به زمین افتاد. حالا دیگر به کلی از حال رفته و بی‌هوش شده بود. طناب را از سر و رو و بدن او باز کردند و او را به داخل حیاط بردند و در کنار حوض کثیف و آب خزه گرفته‌ای مشتی آب بر سر و روی او زدند و مجددا او را به هوش آوردند. خانم پارسا که به هوش آمد نفسی به راحتی کشید و تصور می‌کرد با پاره شدن طناب طبق سنت ا سلام بی‌گناهی او نیز به اثبات ر سیده و مورد لطف خداوندی قرارگرفته است. کمی آرام گرفته بود و دیگر گریه و زاری و ناله هم نمی‌کرد. پس از گذشت نزدیک به یک ربع ساعت مجددا او را به محل قتلگاه بردند. کارش به جنگ تن به تن کشیده بود. این بار سیم قطور و مقاوم بکسل آوردند و به بالای درخت بستند و سپس سیم دار را بر گردن فرخ‌رو پارسا انداختند و چند جعبه خالی پپسی را زیر پای او گذاردند و دقایقی بعد یکی از دژخیمان مرگ لگد محکمی به جعبه‌ها زد و جعبه‌ها را از زیر پای

خانم پارسا به گوشه‌ای پرتاب کرد...» ساعت یک و نیم صبح روز ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ بود. سه تیر خلاص بر پیکر بی‌جان وی شلیک شد. فرخ‌رو پارسا حتی در وصیت‌نامه بس کوتاه خود حقوق زنان را فراموش نکرد و نوشت: «دادگاه بین زنان و مردان تفاوت زیادی می‌گذارد و امیدوارم آتیه برای زنان بهتر از این با شد.» وی خطاب به دادگاه انقلاب اسلامی و در دفاعیه‌اش شعر زیر را خواند : "یارب نظر تو بر نگردد / برگشتن روزگار سهل است" روز پنجشنبه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ روزنامه کیهان نوشت: "ساعت یک و نیم بامداد امروز فرخ‌رو پارسا اعدام شد ". مرده‌شورها از شستن جسد وی خودداری کردند زیرا وی به عنوان مفسد فی‌الارض! اعدام شده بود.

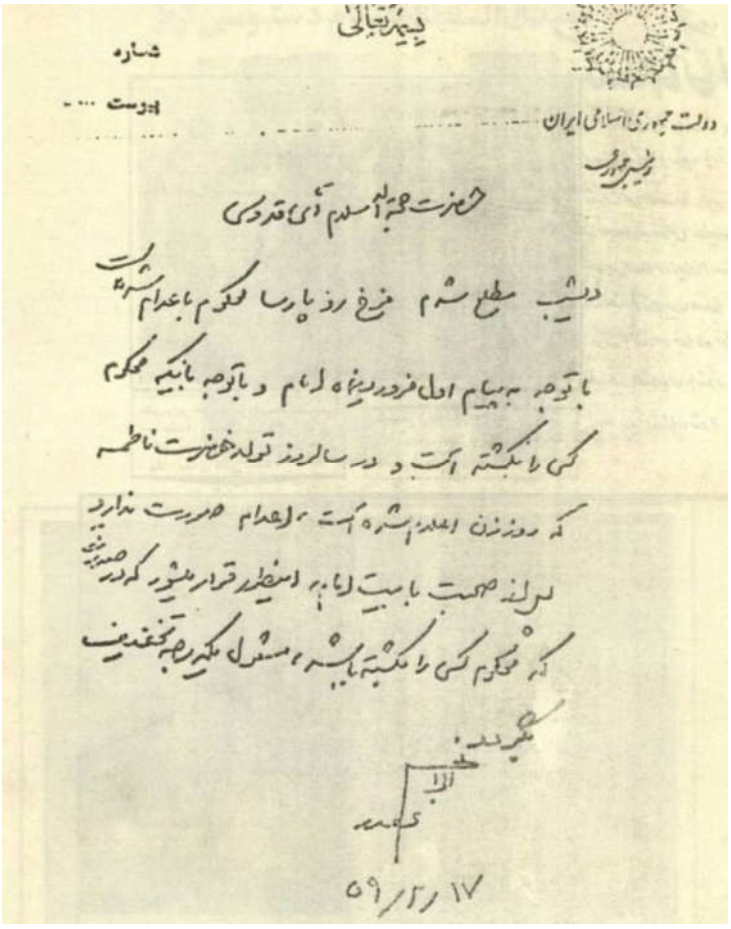
نامه‌ی بنی صدر به قدوسی دادستان کل کشور، برای جلوگیری از اعدام فرخ رو پارسا

علت اصلی اعدام خانم فرخ رو پارسا این بود که در دادگاه در رابطه با کتابهای تعلیمات دینی گفته بود که تمامی این کتابها بو سیله آقایان بهشتی، باهنر و گلزاده غفوری نو شته شده اند. آخر قرار نبود که هوادارن حزب جمهوری بدانند که آقای بهشتی، در حالیکه رابطه پنهان با دولت آمریکا دارد(و اسناد آن بعد از اشغال سفارت در اختیار آقای خمینی گذا شته شده‌بود و ایشان آنها را زیر تشکچه‌ای که روی آن نشسته بودند گذا شتند.) حال لباس انقلابی دو آتشه بر تن کرده و پوسترهایش را در حالیکه که به ناوهای جنگی امپریالیسم آمریکا با مشت گره کرده اعلام جنگ می‌دهد در سراسر ایران پخش شده‌است و رئیس حزبی شده‌است که بقول ایشان قرار است از طریق استقرار "استبداد صلحا" و یا "استبداد ملی" بر دولت و جامعه، استبدادی خونین را حاکم بکند، از همکاران رژیم پهلوی بوده است و برایشان کتاب تعلمیات دینی می‌نوشته‌است و اینکه این آقای شریف امامی فراماسون بوده است که ایشان را به مقام امام جماعت مسجد هامبورگ رسانده است.

نه قرار بر این نبود و از آنجا که نیاز به باز نویسی تاریخ بود تمامی شواهد تاریخ واقعی می‌باید از جلوی پا بردا شته‌می شدند. در هر حال در شب اعدام که بنی صدر ساعتها پای تلفن بود و کو شش می‌کرد که از اعدام این خانم که هیچ جرمی را مرتکب نشده بود جلوگیری کند، شاید نمی‌دانست که آقای بهشتی نیاز دارد این خانم را به عنوان یک شاهد زنده قربانی جاه طلبی‌های خودکند. البته زود معلوم شدکه آقای بهشتی نه تنها حاضر است برای

قدرت این خانم را قربانی کند بلکه همانگونه که بعدا سید حسین خمینی در جریان جنگ ایران و عراق افشا کرد، آقای بهشتی بر این نظر بود که نصف ایران برود بهتر است تا بنی صدر پیروز شود.

وطن بهای بس سنگینی را برای شهوت قدرت "روحانیت" قدرت طلب که دین و وطن را فدای قدرت کردند و می کنند، پرداخته و می‌پردازد.



نامه بنی صدر به قدوسی دادستان کل کشور برای ممانعت از اعدام فرخ رو

علامرضا کیانپور وزیر اطلاعات کابینه هویدا

غلامر ضا کیانپور (زاده ۱۳۰۸ در تهران – درگذ شته ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۸ در تهران) وزیر اطلاعات و جهانگردی در کابینه امیرعباس هو یدا از ۱۳۵۳ تا ۱۳۵۵، وزیر دادگســتری در آخرین کابینه هو یدا و همچنین در کابینه جمشــید آموزگار از ۱۸ آبان ۱۳۵۵ تا ۵ شــهریور ۱۳۵۷ بود. وی پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران در دادگاه انقلاب محاکمه و به حکم صادق خلخالی اعدام شد.



غلامرضا کیانپور

غلامر ضا کیانپور فرزند عبدالوهاب در ۱۳۰۸ در تهران متولد شد. تحصیلات خود را در دبیر ستان دارایی گذراند. از دانشــکده حقوق تهران، لیســانس قضــائی و در رشــته اقتصــاد درجه دکترا گرفت. ابتدا قاضــی دادگســتری، ســپس مدیرعامل سازمان برنامه، رئیس کارگزینی ا صل چهار و معاون گمرکی وزارت اقتصاد گردید. چندی بعد ریا ست شورای عالی اداری را به عهده گرفت. همچنین به استانداری آذربایجان غربی، اصفهان منصوب شد.

کیانپور در سال ۱۳۵۳ به عنوان وزیر اطلاعات و جهانگردی معرفی گردید. در سال ۱۳۵۵ شمسی وزیر دادگستری شد که قوانین جدید را از تصویب مجلسین گذراند. وی علاوه بر تدریس در دانشکده بازرگانی، پلی تکنیک، حسابداری، افسری و شهربانی، تألیفاتی به نام: اصول تنظیم بودجه و اصول اقتصاد دارد. دوران استانداری وی در اصفهان دورانی شکوفا در شکل‌گیری شهر و استان اصفهان به صورت امروز بوده‌است. به نقل از داریوش همایون یکی از کارآمدترین سیاستمداران ایران در دوران پهلوی، بوده‌است.

سمت‌ها و پست هایی که کیانپور برعهده داشت به قرار زیر بودند:

مدیر کل مالی در سازمان برنامه و بودجه

معاون وزارت اقتصاد در امور گمرکی در زمان وزارت علینقی عالیخانی

استاندار آذربایجان غربی از ۱۳۴۶/۳/۲۴ تا ۱۳۵۰/۱/۲۹

استاندار اصفهان ۱۳۵۰–۱۳۵۳

وزیر اطلاعات و جهانگردی در کابینه امیرعباس هویدا ۱۳۵۳–۱۸ آبان ۱۳۵۵

وزیر دادگستری در کابینه امیرعباس هویدا ۱۸ آبان ۱۳۵۵–۱۳۵۶

وزیر دادگستری در کابینه جمشید آموزگار ۱۶ مرداد ۱۳۵۶–۵ شهریور ۱۳۵۷

روایتی از پشت پرده‌های زندگی غلامرضا کیانپور

یکی از نخست وزیران ایران در دوره محمد رضا پهلوی که طولانی‌ترین زمان نخست وزیری را از آنِ خود کرده بود، امیرعباس هویدا می‌باشد، اما جالب است بدانید که وزرای وی نیز هر یک برای خود اُعجوبه‌ای بودند چنانچه غلامرضا کیانپور یکی از آنان محسوب می‌شود!

غلامرضـا کیانپور در سـال ۱۳۰۸ شـمسـی در اصـفهان به دنیا آمد و در تهران دیپلم خود را اخذ نمود و به اسـتخدام وزارت دارایی درآمد و پس از آن مدتی در وزارت دادگستری اشتغال داشت و سپس به سازمان برنامه منتقل شد و در این بخش به سرعت پیشرفت کرد و در سال ۱۳۴۱ به معاونت گمرکی وزارت اقتصاد رسید و مدتی بعد استاندار آذربایجان غربی و اصـفهان شـد و در سـال ۱۳۵۳ به عنوان وزیر اطلاعات به کابینه هویدا آمد و زمینه تعطیلی حدود صد روزنامه و نشریه را فراهم آورد و تعدادی از هتلهای این وزارتخانه را با قیمت‌های نازل به صاحبان قدرت واگذار کرد. وی در سال ۱۳۵۵ به جای صادق احمدی، وزیر دادگستری شد، اما طولی نکشید که چهار صد نفر از قضات دادگستری در اعتراض به وزارت او و مدیریت نسنجیده‌اش در دادگستری، از مشاغل خود ا ستعفا دادند، اما جالب است بدانید که کیانپور علاوه بر رفتار مستبدانه و سودجویانه دارای رفتاری برخلاف موازین اخلاقی بود چنانچه علی شجاعی صائین (نویسنده کتاب دولت چاکران) می نویسد:

غلامرضا کیانپور، وزیر دادگستری و وزیر اطلاعات و جهانگردی در کابینه امیرعباس هویدا، سوابق هنری مشعشعی داشت. وی در جوانی لباس زنانه می‌پوشید و در میهمانی ها و مجالس عقد و عروسی می‌رقصید. بعدها که در نواختن «ویولون» تبحّری پیدا کرد، در کافه‌ای، ساز ضربی و ویولون می‌زد. نام هنری غلامرضا کیانپور، شاپور خوشگله بود و حتی پس از رسیدن به وزارت هم دوستان و رفقایش او را شاپور خوشگله صدا می‌زدند. شاپور خوشگله در تقلید حرکات و صدای زنانه، خیلی مهارت دا شت و با ادا و ا صولی که از خود درمی‌آورد، باعث خنده، تفریح و انبساط خاطر هنردوسـتان می شـد. در این جمع که محسـن دولّو کاریکاتوریسـت معروف و دو، سـه نفرگوینده و بازیگر معروف حضـور داشـتند، در فواصـل بازی و برای رفع خسـتگی حضّـار دَم می‌گرفتند و با ضـرب گرفتن روی میز و د ست و بشکن زدن، شاپور خو شگله را تشویق به رقص می‌کردند. هویدا، کیانپور را به خاطر همین شیرین کاریها خیلی دوست داشت و همیشه او را در همه جا حتی در جلسات رسمی شاپورجان صدا می‌زد!

فریده دیبا، مادر فرح پهلوی می‌گوید: گاهی هنرمندان را دعوت می‌کردیم که بیایند و هنرنمایی کنند. اما در حلقه دوسـتان، هنرمندان آماتور زیادی بودند. از جمله این افراد، یکی هم آقای غلامرضـا کیانپور وزیر دادگسـتری (وزیر اطلاعات بعدی) بود که هم سـرپنجه بسـیار خوبی داشـت و ویولون را عالی می‌زد و هم خیلی هنرمندانه می‌رقصـید. کیانپور لباس زنانه می‌پوشید و حرکات و اطوار زنانه درمی‌آورد و ضمن خواندن اشعار و ترانه‌های ضربی می‌رقصید

و باعث شـــعف غیرقابل وصـــف حضّـــار می‌شـــد. من در همه عمرم کســـی را ندیده‌ام که مثل کیانپور، بدن خود را بچرخاند و بشکن‌های پرصدا بزند. صدای بشکن زدن‌های کیانپور فوق العاده پرقوت بود!

البته کیانپور همیشه با هویدا بود و ما فقط وقتی او را می‌دیدیم که هویدا هم به مجلس ما آمده باشد. این دو نفر، یک روح در دو بدن بودند. می‌گفتند کیانپور قبل از آن که وارد ســـیاســـت شـــود، در کافه‌های موزیکال تهران ویولون می‌زده و رقّاصی می‌کرده است.

اتهامات غلامرضا کیانپور در دادگاه انقلاب

جرم های ابلاغ شـده به وی توسـط خلخالی از این قراربود، توهین به روحانیون پاکدامن، (توجه کنید، پاکدامن!!!!) محاربه با خدا، توهین به گروههای مذهبی و کمونیسـت جلوه دادن آنها، توهین به مردم، فسـاد فی الارض. دادگاه او پنج دقیقه طول کشید. حتی همین جرم‌های مضحک او هم همانند دیگر اعدامیان اثبات نشد اما تیرباران شد.



غلامرضا کیانپور بعد از اعدام

رابطه و دوستی مسعود بهنود و غلامرضا کیانپور

مسعود بهنود در خاطراتش شجاعانه می‌نویسد پسربچه جوانی بود که همراه پدر برای امرارمعاش از بندرپهلوی (انزلی کنونی) به تهران می‌آید و در خیابان استانبول آن زمان که پاتوق ماهی‌فروشان رشتی بود به کارگری می‌پردازد. وی در ویدیوی اخیرش به سرمای زمستان تهران و نداشتن محل سکونت مناسب اشاره می‌کند و می‌گوید:

" ده سالم بود که یک روز یک شخص روحانی مرا که در آن سن و سال که ماهی پاک می‌کردم دید و دلش سوخت با پدرم صحبت کرد و مرا به‌عنوان خانه‌شاگرد به منزلش در خیابان ری کوچه آبشار برد. دو سال نزد وی بودم و بعد چون شیخ به قم هجرت کرد مرا هم با اجازه پدر به قم برد و به حوزه سپرد.

چهار سال در حوزه بودم و مقدمات و شرح لمعه و مکاسب را گذراندم و معمّم شدم اما به دلایلی که قابل‌گفتن نیست یک‌شب از دست هم‌حجره‌ای‌ها گریختم و خود را به تهران رساندم!

در تهران از چاپخانه‌ای در اول لاله‌زار که متعلق به برادران سعیدی بود تصنیف می‌گرفتم و در سطح شهر با صدای بلند می‌فروختم که یک روز آقای مهندس عبدالله والا، صاحب تئاتر دهقان مرا دید و از صدای من و نحوه تصنیف‌فروشی من خوشش آمد و مرا به‌عنوان داد زن جلوی تئاتر استخدام کرد و شب‌ها هم در همان تئاتر می‌خوابیدم! " (پایان نقل‌قول)

بهنود می‌گوید: یک بچه زحمتکش بوده که از کودکی زحمت‌کشیده و در اثر برخورد با یک روحانی دلسوز به حوزه رفته و سواد دینی پیداکرده است، سپس براثر ناملایماتی که در حوزه برایش روی می‌دهد و چون از اذیت و آزار سایر طلاب خسته شده بوده یک‌شب که احساس می‌کند ممکن است مشکل زیادی پیدا کند به تهران می‌گریزد و خودش را خلع لباس می‌کند!

اسکندر دلدم روزنامه نگار مشهور در این مورد میگوید؛ من با برادر مهندس عبدالله والا در کار صادرات فرش به استرالیا بودم و چون خودم هم مطبوعاتی بودم با مهندس والا آشنایی داشتم و در جریان جیک و پیک عبدالله والا و مسعود بهنود بودم.

مجله تهران مصـور متعلق به احمد دهقان شـریک عبدالله والا بود و این دو در تئاتر نصـر و تئاتر دهقان هم با یکدیگر شریک بودند.

(مهندس" عبدالله والا "کســی اســت که برای اولین بار گروه زیادی خانم از فیلیپین وارد و به متمولین تهران اجاره می‌داد و این خانم‌ها به کلفت فیلیپینی معروف بودند! "عبدالله والا" برای واردات خانم از فیلیپین دفتری دایر کرده‌بود و مسعود بهنود مدیر این دفتر بود.)

احمد دهقان به شدت ضد حزب توده و کمونیست‌ها و از دوستان والاحضرت اشرف بود و در جریان حوادث دهه سی ترور شد و مرد. بعد از ترور احمد دهقان، چون زن و بچه و عَقَبه‌ای نداشت، "عبدالله والا "مجله و تئاترها را در اختیار گرفت و رشـد کرد. این طلبه سـابق را هم دهقان به تئاتر آورد و چون فهمید سـواد حوزوی دارد از وی برای تصحیح نمونه‌ها استفاده کرد و کم‌کم پای مسعود به مجله تهران مصور، باز شد و به جرگه مجله نویسان درآمد.

پس تا اینجا هم قابل‌تقدیر است که از خودش استعدادی نشان داده و ترقی کرده است.

اما اینکه به مسائل جنسی او بند می‌کنند ناشی از عقب‌ماندگی فرهنگی ما ایرانیان است که دوجنسیتی‌ها و همجنس بازها را طرد می‌کنیم و مورد اسـتهزا قرار می‌دهیم. در حال حاضـر مسـئله همجنس بازی در جهان غرب حل‌شـده و حقوق آن‌ها به رسمیت شناخته‌شده و حتی باهم ازدواج رسمی می‌کنند. تغییر طبع انسان و گرایش به همجنس ممکن اسـت برای خیلی‌ها پیش بیاید و علاوه بر آن اگر با شـخصـی اختلاف عقیده سـیاسـی هسـت که نباید وارد زندگی خصوصی او شد.

مسـعود بهنود دارای دو فرزند، یک دختر و یک پسـر موفق اسـت اما آن‌طور که خودش شـجاعانه در خاطراتش می‌گوید از چهل‌سالگی به بعد نسبت به زن بی‌تفاوت شده و گرایش به مردان در او شدت یافته است.

بهنود توسـط عبدالله والا که با محافل سـیاسـی وقت ارتباط خصـوصـی داشـت به بعضـی از گروه‌های همجنس بازی معرفی و از طریق غلامرضا کیانپور به محفل امیرعباس هویدا راه میابد.

خودش در خاطراتش می‌گوید ما بزم هفتگی داشـــتیم که در آن علی زرندی (شـــاباجی خانم رادیو) علی تابش، محسـن دولو، امیرعباس هویدا، فراز (بازیگر نمایشـات رادیویی) و عده‌ای دیگر جمع می‌شـدیم و غلامرضـا کیانپور هم با لباس زنانه می‌رقصید! مسعود بهنود از این محفل راه خود را به تلویزیون باز می‌کند.

مرحوم محمود جعفریان و پرویز نیکخواه به دلیل شهرت بهنود به بعضی مسائل خلاف اخلاق عمومی حاضر به قبول او نبوده‌اند اما با پادرمیانی هویدا مجبور به پذیرش بهنود می‌شوند.



از سمت راست مسعود، عطا الله مهاجرانی

پرویز ثابتی معاون امنیتی ساواک در کتاب خاطراتش (مصاحبه با عرفان قانعی فرد) صراحتاً می‌نویسد:

" مسعود بهنود فردی شاه‌دوست و عامل ساواک بود و در مطبوعات و رادیو، تلویزیون برای ساواک جاسوسی می‌کرد و حتی اخبار محافل هویدا و سیاسیون را برای ما می‌آورد.

خلاصه اینکه پس از انقلاب ۵۷ مسعود بهنود به دلیل همین سوابق دستگیر و پای میز محاکمه می‌رود و با خطر اعدام مواجه می‌گردد!

روس‌ها مثل معروفی دارند که می‌گوید:

" خرس وقتی می‌بیند دارد غرق می‌شود بچه‌اش را زیر پا می‌گذارد تا سرش از آب بیرون بماند ! "

کسانی که مسعود بهنود را به خاطر " لو " دادن اشخاص و به اعدام دادن افراد مورد انتقاد قرار می‌دهند باید بدانند که وی در شرایطی بوده که نتوانسته خیلی چیزها را تحمل کند و برای نجات خودش چند نفر را لو داده است !

مسعود بهنود از محمود جعفریان و پرویز نیکخواه شکایت رسمی کرد و بر مبنای شکایت بهنود و شهادت بهنود این دو نفر را اعدام کردند که ماجرای شکایت بهنود و اعدام این دو در روزنامه‌های آن زمان و مجله تهران مصور به قلم خود بهنود چاپ شد.



اعلام جرم مسعود بهنود علیه نیکخواه و جعفریان

● بهنود: نیکخواه و جعفریان در طول این سال‌ها همواره به عنوان تئوریسین در خدمت سانسور و اختناق بودهاند.

مسعود بهنود روزنامه‌نگار و برنامه‌ساز رادیوتلویزیون ملی ایران اعلام جرمی علیه محمود جعفریان قائم‌مقام مدیرعامل رادیوتلویزیون و سرپرست خبر گزاری پارس و پرویز نیکخواه مدیر دفتر مرکزی خبر رادیو تلویزیون به دادستان پیشین تهران تسلیم کرده است.

بهنود ضمن اشاره به مقدار زیادی نوار، نوشته و فیلم که در اختیار رادیو تلویزیون جمع شده‌اند و یا به دور ریخته شده‌اند و حتی در میان آن‌ها مقدار زیادی مصاحبه و گفتار مقامات مملکتی هم وجود دارد، اظهار داشت:

وجعفریان در طول این سال‌ها در سه کانال اصلی

شکایت بهنود از محمود جعفریان و پرویز نیکخواه

سپهبد بقراط عیسی جعفریان، فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز

سپهبد عیسی بقراط جعفریان، از افسران بسیار برجسته و مقتدرنیروی زمینی که ابتدا فرمانده لشکر ۹۲ زرهی اهواز بود و سپس استاندار خوزستان شد. در ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ به دلیل سانحه سقوط هلیکوپتر که برخی آنرا ناشی از تیراندازی انقلابیون به بدنه هلیکوپتر و برخی دیگر ناشی از درگیری و تیراندازی در داخل هلیکوپتر می‌دانند کشته شد.



سپهبد بقراط عیسی جعفریان

روایتی از سقوط هلی‌کوپتر سپهبد جعفریان

آقا عیسی جعفریان استاندار فارس بود و در شیراز فعالیت داشت تا اینکه انقلاب اسلامی به رهبری روح الله خمینی به نقطه اوج خود نزدیک شد. وزارت کشور تاریخ ۱۴ آبان ۱۳۵۷ طی حکمی اعلام کرد با کسب اجازه از پیشگاه شاهنشاه آریامهر تیمسار سپهبد بقراط عیسی جعفریان به سمت استاندار خوزستان منصوب شد .

ایشان برای شکستن اعتصابات کارگران انقلابی و متعهد شرکت نفت بر علیه رژیم پهلوی تلاش کرد ولی موثر واقع نشد. حتی در یکی از جلساتی که روحانیون مخالف حکومت شاهنشاهی نیز حضور داشتند اظهار داشت من از طرف وزارت کشور نیامده ام. من را شخص محمد رضا شاه فرستاده و گفته خوزستان برای من مهم هست، ۲۲ بهمن و پیروزی انقلاب برای آقای جعفریان خوشایند نبود برای همین روز بعد از پیروزی انقلاب یعنی دوشنبه ۲۳ بهمن ۱۳۵۷ مقارن با ساعت ۱۳ یک فروند بالگرد ۲۱۴ متعلق به هوانیروز ارتش که سپهبد بقراط داخل آن بود در حومه شهر هفت تپه(۱۵ کیلومتری شهرستان شوش) دچار سانحه شد و پس از سقوط باعث حریق گردید. در رسانه ها دو علت برای سقوط بالگرد ذکر کرده اند:

۱- اینکه این بالگرد در حال عزیمت به پایگاه وحدتی دزفول استان خوزستان بوده که مخالفین ایشان به سمت آن موشک پرتاب و باعث سقوط شدند.

۲- اینکه سپهبد بقراط عیسی جعفریان و همراهش استوار حدادیان در پروازی که به سمت پایگاه وحدتی دزفول انجام می‌گرفت با کیفی حامل اسناد و پول قصد ربودن هلی‌کوپتر و خروج از کشور را داشته است. پایوران هوانیروز از این کار ممانعت به عمل آورده و سپهبد بقراط در داخل بالگرد برای اثبات تهدید خود ناچار دست به اسلحه برد و به سوی سید محمد نورین شلیک کرد و او را از پای در آورد و همین باعث سقوط بالگرد شدند. درآن سانحه فداکاری شهید نورین و دیگر پایوران هوانیروز مانع از فرار سپهبد جعفریان گردید.

نام سید فاضل نورین با درجه سرهنگی در آمار شهدای هوا نیروز آماده است.

افراد ذیل در این سانحه کشته شده اند :

۱- خلبان یکم جعفر سلطانی نیا

۲- خلبان دوم ستوانیار سید محمد نورین متولد ۱۳۳۴ اهل روستای دهشال از توابع آستانه اشرفیه استان گیلان

۳- همافر سوم اسماعیل حاج حسنی

۴- گروهبان دوم سعید سهرابی سده، متولد ۱۳۳۸ محل تولد آبادان و محل دفن اصفهان

۵- استوار حدادیان

۶- سپهبد بقراط عیسی جعفریان

ا ستوار حدادیان و سپهبد عیسی جعفریان سرنشینان هلی‌کوپتر بوده‌اند و چهار نفر دیگر از شمار شهیدان هوانیروز ارتش جمهوری اسلامی و تحت پوشش می‌باشند.



محمد نورین از کشته شده های سقوط هلی کوپتر جعفریان

راز قتل آخرین فرمانده سپاه جنوب فاش شد

در جریان محاکمه فرماندار سابق نظامی اهواز در دادگاه انقلاب ا سلامی این شهر، راز کشته شدن سپهبد جعفریان آخرین استاندار خوزستان در زمان رژیم پهلوی، فاش شد.

در جریان محاکمه سرلشکر شمس تبریزی فرماندار سابق نظامی اهواز در دادگاه انقلاب، فاش شد که در هلیکوپتر سپهبد عیسی بقراط جعفریان بمب ساعتی کار گذاشته شده بود. این اقدام به د ستور سرلشکر معدوم شمس تبریزی انجام شده بود. هلیکوپتر از محوطه لشکر ۹۲ به سوی نقطه نامعلومی که گویا خارج از مرز بود پرواز کرد. اما حدود ۱۵ دقیقه بعد از پرواز، در مزارع هفت تپه سقوط کرد و سپهبد بقراط جعفریان به قتل رسید.

منوچهر آزمون، وزیر کار و امور اجتماعی کابینه هویدا

منوچهر آزمون (زاده ۱۳۰۹ در تهران – درگذشته ۲۰ فروردین ۱۳۵۸ در تهران) نماینده دوره ۲۴ مجلس شورای ملی، وزیر کار و امور اجتماعی کابینه هویدا، استاندار فارس در کابینه جمشید آموزگار و پس از آن وزیر مشاور در امور اجرایی در کابینه شریف امامی بود. وی در فروردین ماه سال ۱۳۵۸ اعدام شد. او فارغ‌التحصیل رشته اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی از دانشگاه «کلن» آلمان بود.



منوچهر آزمون، وزیر کار و امور اجتماعی کابینه هویدا

مختصری از زندگی منوچهر آزمون

آزمون نوه‌ی دختری آیت‌الله عبدالنبی نبوی نوری بود، منوچهر آزمون در ۱۳۰۹ شمسی در تهران متولد شد. پدرش ابوالقاسم آزمون کارمند وزارت دارایی و سپس ساواک و مادرش عصمت نبوی نوری بودند. او از طرف مادر با خانواده آیت‌الله عبدالنبی نبوی نوری خویشاوندی داشت و از این رو بعدها در مواردی که لازم می‌آمد بر بستگی خود به روحانیت تاکید می‌کرد.

تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در تهران از ۱۳۱۶ تا ۱۳۳۰ در دبستان‌های خرد و نشاط و دبیرستان‌های رازی و دارایی به اتمام رسانید. سپس در کنکور اعزام خارج از کشور شرکت کرد و راهی آلمان شد. در سال ۱۳۳۱ به دلیل مشکلات مالی دولت وقت، ارز تحصیلی دانشجویان قطع شد و آزمون به ناچار در کارخانه دویتس به تراشکاری پرداخت و مدتی بعد به علت مشکلات اقتصادی از دانشگاه کلن در آلمان‌غربی به لایپزیک در آلمان شرقی رفت، شهری که از ۱۳۳۶ به مرکز فعالیت رهبری حزب توده بدل گردیده بود. وی تحصیلات عالیه خود را در آلمان در رشته اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی به پایان رسانید و موفق به اخذ درجه دکترا از دانشگاه لایپزیک گردید. هزینه تحصیل او را در آلمان، ایرج اسکندری فراهم کرد. بعدها معلوم شد که او مامور سازمان امنیت در آلمان‌غربی بوده‌است. او همزمان دوره تخصصی فلسفه مارکسیستی و اصول سازمانی احزاب کمونیست را در دانشکده کارل‌مارکس طی کرد و سپس به آلمان‌غربی بازگشت.

به هنگام تحصیل در آلمان‌غربی تدریجاً از مخالفین رژیم سلطنتی ایران شد و با سوسیالیست‌ها و کمونیست‌ها همکاری نزدیک پیدا کرد و هسته اصلی دانشجویان ایرانی مخالف مقیم آلمان‌غربی را پی‌ریزی کرد و خود رهبری و هدایت آن‌ها را بر عهده گرفت. تظاهرات پر دامنه‌ای برپا ساخت و هربار که شاه به آلمان می‌رفت، مخالفین را برای تظاهرات علیه وی رهبری می‌کرد. پس از چند سالی مبارزه در آلمان سرانجام با دولت ایران یا مقامات امنیتی کنارآمد و ظاهراً از افکار خویش دست برداشت، از کرده‌های خویش پشیمان شد و قرار شد به ایران بازگردد و دولت از وجود وی بهره‌گیری نماید.

وقتی به ایران بازگشت به استخدام سازمان امنیت درآمد، آن هم نه به صورت کارمند عادی، بلکه به عنوان طراح و ایدئولوگ سازمان. درکلاس‌هایی که برای ماموران امنیتی تشکیل می‌گردید، «کمونیسم» درس می‌داد و سیاست‌های

مبارزه با دانشجویان مخالف مقیم خارج را طراحی می‌کرد. با همکاری ساواک سازمان دانشجویان توده‌ای را در آلمان لو می‌داد. دکتر کیانوری در خاطرات خود مدعی شده است که او از اول مامور ساواک بودند. و برای جاسوسی به سازمان دانشجویان توده‌ای رخنه کرده بود. او یک ماه پس از بازگشت به آلمان‌غربی با نام مستعار «خوش‌نقش» در ایستگاه ساواک در آلمان مستقر می‌شود و چند روز پیش از بازگشت به آلمان با یک زن تبعه آلمان شرقی به نام کارین هوفمیستر ازدواج کرد که ثمره آن یک دختر به نام مریم یا کارنلیا بود.

منوچهر آزمون جزء عناصر چپ‌گرا بود که مورد عنایت اشرف قرارگرفته و وارد ساواک شده بود. برخی معتقدند این افراد گمان می‌کردند که از طریق نفوذ به تشکیلات رژیم بهتر می‌توانند به توده‌ایها خدمت کنند.

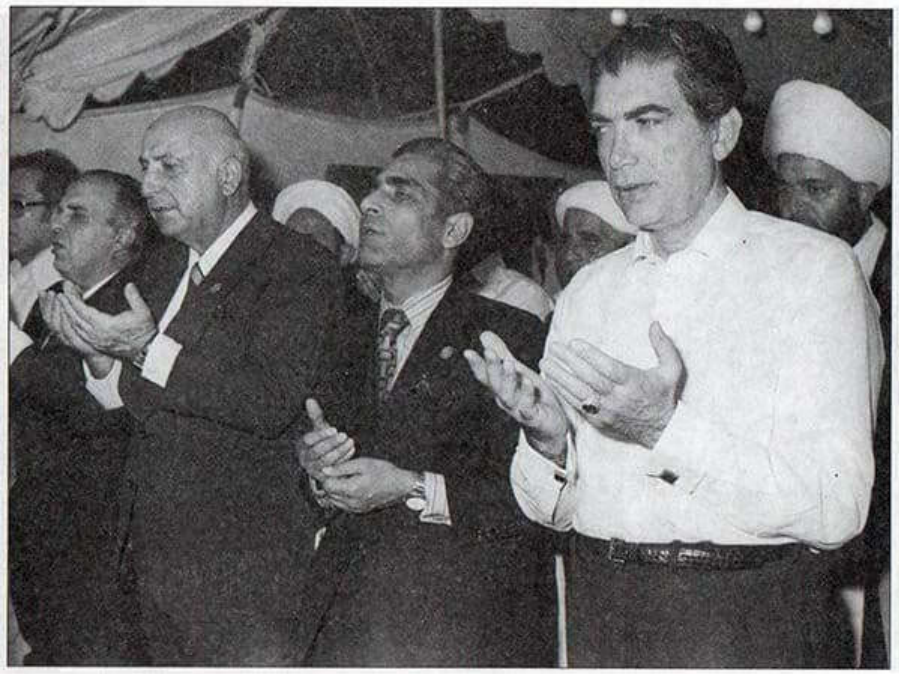
وی پس از مدتی خدمت در نخست‌وزیری، در سال ۱۳۴۶ به سمت معاونت تلوزیون ملی ایران انتخاب شد. آزمون نقش زیباسازی ظاهر رژیم را در سازمان و تلوزیون ایفا می‌کرد.

در این سمت بود که نوشته‌های آزمون به عنوان «تفسیر سیاسی» با نام مستعار دکتر منوچهر قاطع، از شبکه‌های تلویزیون پخش می‌شد. در این نوشته‌ها آزمون از پیشرفت‌های صنعتی و کشاورزی در مملکت سخن می‌راند و مخالفین رژیم و دولت را ناسزا می‌گفت. آزمون به سوءاستفاده مالی نیز شهرت داشت. طبق گزارش ساواک وی به همراه جواد منصور، (فرزند رجبعلی و برادر حسنعلی منصور) در سال ۱۳۵۱ از وجوهات تبلیغات رادیو که در اختیار وزیر بود، سوءاستفاده کردند. آزمون در شهریور ۱۳۴۷ از ساواک به وزارت اطلاعات و جهانگردی منتقل و معاون فنی این وزارتخانه شد. وی در خرداد سال ۱۳۵۰ معاون وزیر کشور و در شهریورماه معاون نخست‌وزیر و رییس سازمان اوقاف شد که موجب نارضایتی بسیاری از روحانیون گردید.

از جمله ارسال نامه‌ای از سوی گروهی از روحانیون برای شاه در تیرماه ۱۳۵۴ که از منوچهر آزمون به موجب توده‌ای بودن و نیز به خاطر جمع‌آوری میلیون‌ها تومان ثروت در این سمت به شدت انتقاد شده بود. آزمون در بدو تصدی در اوقاف دست به تغییرات وسیعی زد و افراد زیادی را برکنار و افرادی را به عنوان تیم خود به اوقاف برد و در سمت‌های مهم قرار داد. از دیگر کارهای وی در اوقاف ملحق کردن امور حج به سازمان اوقاف بود که از قدیم‌الایام در اختیار وزارت کشور و شهربانی بود. همین اقدام حسادت عده‌ای از افراد صاحب نفوذ را علیه او برانگیخت.

فردوست در خاطرات خود یاد می‌کند که آزمون دوستان و وابستگان خود را در لیست افراد اعزامی حج قرارمی‌داد. آزمون در سال‌های نخست‌وزیری هویدا غیر از این سمت‌ها نقش‌های دیگری نیز داشت. از جمله معاون وزارت کشور در امور انجمن اصناف و وزیر کار و اموراجتماعی را هم داشت.

طبق گفته فریده دیبا مادر فرح دیبا، آزمون هم که به وزارت رسید، از توده‌ای‌های سابق و از ماموران بعدی ساواک بود. هویدا و آزمون آن اندازه در کار خود تبحر داشتند که حتی به عضویت حزب توده‌ای مجارستان درآمده‌بودند. وی هم‌چنین یکی از فراماسون‌ها و عضو باشگاه روتاری بود که به عنوان انجمن‌های وابسته به تشکیلات فراماسونری معرفی می شدند. آزمون در حزب ایران نوین نیز فعالیت داشت و مامور حزب بودند، برای دبیر کلی حزب نیز تلاش می‌کرده است. طبق گزارش ساواک وی مرتباً در منزلش با رفقایش جلسه داشتند.



ازسمت راست غلام رضا پهلوی، منوچهر آزمون

منوچهر آزمون، نمایندگی در مجلس

انتخابات دوره بیست و سوم مجلس شورای ملی و دوره هفتم سنا در تابستان ۱۳۵۴ انجام گرفت. جمشید آموزگار به عنوان وزیر کشور کارگردان انتخابات بود. آزمون نیز از کسانی بود که در انتخابات تهران اثر بسزایی داشت. وی در انتخابات بعضی از نقاط نیز نقش داشت و بعضی از دوستان و یاران خود را به مجلس فرستاد و خود نیز وکیل اول تهران شد. اختلاف رای او با نفر دوم (مهندس عبدالله ریاضی) قریب ۱۱۸ هزار رای بود.

از آن‌جایی‌که وی به مقام ریاست مجلس نرسید و حق استیضاح و قدرت اجرایی نداشت، متوسل به نخست‌وزیر وقت شد تا به او مقام وزارت ارزانی شود. سرانجام در ۱۳۵۵ پس از یکسال نمایندگی در مجلس در آخرین ترمیم کابینه هویدا به سمت وزیر کار و امور اجتماعی معرفی گردید. این کابینه ماه‌های آخر حیات خود را طی می‌کرد.

منوچهر آزمون در دولت آموزگار

هویدا در مرداد ۱۳۵۶ جای خود را به جمشید آموزگار داد و آزمون در این کابینه به استانداری فارس منصوب شد. در دوران سلطنت رضاشاه و اوایل سلطنت محمدرضاشاه در انتخاب استانداران به خصوص در استان‌های مهم دقت و توجه خاصی مبذول می شد؛ ولی در اواخر رژیم گذشته انتخاب استانداران بیشتر تابع نظر و سلیقه نخست‌وزیر و وزیر دربار یا وزیر کشور وقت بود. از جمله انتخاب آزمون به استانداری فارس در اوایل انقلاب که سوء سیاست او در این استان حساس از عوامل مشتعل شدن آتش انقلاب بود. در آن زمان رژیم قصد برگزاری جشن هنر شیراز را داشت. آزمون از طریق هوشنگ نهاوندی تلگرافی به فرح مخابره کرد. در آن از فرح تقاضا کرد که با توجه به اقدامات و تبلیغات گسترده‌ای که علیه برگزاری جشن از مدت‌ها قبل آغاز شده و هر روز توسعه می‌یابد، جشن‌ها به جای خود شیراز حتی‌الامکان در تخت‌جمشید و نقش‌رستم برگزار شود.

از نخستین روزهای زمامداری آموزگار کشور وضع نابسامانی به خود گرفت. همه جا تظاهرات و مقابله با نیروهای دولتی بود. استان فارس هم از این قاعده مستثنی نبود.

پس از استعفای آموزگار از نخست‌وزیری در ۴ شهریور ۱۳۵۷ و انتخاب شریف امامی، وی در ۵ شهریور اعلامیه‌ای انتشار داد و در آن به معرفی هیئت‌وزیران و اعضای کابینه پرداخت. در این کابینه آزمون وزیر مشاور در امور اجرایی انتخاب شد. در این دوران آزمون حزب رستاخیز را یک حزب در میان احزاب دیگر معرفی کرد.

دولت شریف‌امامی علاوه بر مشکلاتی که در سطح کشور با آن روبرو بود، در درون خود هم انسجام و هماهنگی نداشت. از نخستین روز تشکیل کابینه منوچهرآزمون که قبلاً از طریق ساواک به وزارت و استانداری رسیده بود و از همین طریق به شریف‌امامی تحمیل شد، در سمت وزیر مشاور می‌خواست نظریات خود را به وزیران دیگر کابینه که بر او ارشـــدیت داشـــتند، تحمیل نماید. رفتار تند و اهانت‌آمیز آزمون با وزیران کابینه به اســـتعفای چند تن از آنها انجامید. آزمون در جلســـات کابینه با وزیزان دیگر درگیر می‌شـــد و پیشـــنهادات انقلابی او با مخالفت دیگران روبرو می‌شد. در یکی از جلسات کابینه که در حضور شاه تشکیل شده بود، آزمون گفت برای مقابله با انقلاب باید دست به کارهای انقلابی زد و از آن‌جمله مقامات فاسد گذشته باید در یک دادگاه صحرایی؛ مانند دادگاه‌های زمان جنگ محاکمه و تیرباران شوند. در همین جلسه سپهبد مقدم رییس سازمان امنیت که از تندروی‌های کارمند سابق خود در ساواک خشمگین شده بود، از شاه اجازه صحبت خواست و گفت: «خواستم به عرض برسانم که اگر پیشنهاد آقای آزمون تصویب شود، خود ایشان از اولین کسانی خواهند بود که باید به جوخه اعدام سپرده شوند.»

بعد از وقایع ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ و ا ستقرار حکومت نظامی، مقامات فرمانداری نظامی تهران در صدد برقراری کنترل در مطبوعات برآمدند. روزنامه‌ها بخصـــوص دو روزنامه بزرگ عصـــر که اختیار امورشـــان از دســـت مدیران این روزنامه‌ها خارج و به دسـت نویسـندگان افتاده بود، در مقابل مامورین ایسـتادگی کردند و کار به اعتصـاب کشـید. با پادرمیانی آزمون این اعتصـاب با توافق درباره عدم مداخله مامورین فرمانداری نظامی در کار مطبوعات خاتمه یافت و ســانســور به کلی لغو شــد. در این میان خود آزمون هم که فردی فوق‌العاده جاه‌طلب بود و داعیه نخســت‌وزیری داشت، به تحریکات علیه دولت از طریق مطبوعات پرداخت تا مگر با تضعیف دولت خود قدرت را به دست بگیرد. آزمون در اواخر مهر ۵۷ دریافت که این دولت قادر به کنترل کشـور و اعاده نظم نیسـت، لذا به طور آشـکار و پنهان نقشـی مخالف‌گونه اتخاذ کرد و با مطبوعات به مصـاحبه نشـست و حداقل مسـئولیت خود را در مسـئولیت مشـترک وزیران درباب اداره کشور مجزا می‌نمود تا بالاخره قبل از سقوط کابینه از هیئت‌وزیران خارج شد. آزمون در ۵ آبان

استعفا داد و در ۹ آبان حزب «اتحاد خلق ایران» را پایه گذاشت؛ ولی عمر این حزب چند روزه با بازداشت آزمون به پایان رسید.

منوچهر آزمون در دولت ازهاری

پس از سقوط کابینه شریف‌امامی دولت ازهاری روی کار آمد. اولین و آخرین اقدام دولت نظامی که ازهاری تحت تاثیر همکاران نظامی‌خود یا با تلقین شاه به آن دست زد، دستگیری عده‌ای از مقامات سابق بود. از جمله هویدا، نصیری و... که بازداشت این افراد بیشتر به منظور تسکین افکار عمومی صورت گرفت. تنها منوچهر آزمون به اتهام توطئه علیه رژیم و ارتباط با خارجی‌ها بازداشت گردید. در آن‌موقع شایع شد که سپهبد مقدم (رییس سازمان امنیت) مدارکی درباره ارتباط آزمون با مخالفین و دریافت کمک از سرهنگ قذافی رهبر لیبی به دست آورد و نامبرده به دستور خود شاه بازداشت شده است. بعد از پیروزی انقلاب تلاش برای آزادی آزمون بی‌نتیجه ماند و نامبرده به حکم دادگاه انقلاب محکوم به اعدام و تیرباران شد. آزمون از یک خانواده روحانی بود و مرحوم سیدجعفر بهبهانی از جمله کسانی بود که بعد از انقلاب برای نجات او تلاش زیادی کرد. وی حتی به درخواست خانواده آزمون با امام خمینی نیز ملاقات کرد؛ امّا چند روز بعد از آن یعنی در ۲۰ فروردین ۱۳۵۸ آزمون به همراه جمعی از بلندپایگان رژیم شاه تیرباران شدند.



دادگاه منوچهر آزمون

روایت ساواک درباره منوچهر آزمون

در مورد نحوه ارتباط منوچهر آزمون با ساواک سند مشخصی در دست نیست، فقط یک نامه از آزمون به شاه با عنوان «نامه‌ای به شاه» وجود دارد که از کلن در تاریخ ۱۳ اکتبر ۱۹۵۷ نوشته شده‌است. متن نامه چنین است:

تقدیم به خاک پای بندگان اعلی حضرت همایون شاهنشاهی، جان نثار که مدتی گول عناصر خائن و وطن فروش را تحت لوای حزب منفور توده فعالیت می‌کردند، خورده بودم اینک با علم به حقایق در راه حقیقت و شرافت راه یافته‌ام و افتخار می‌کنم که سوگند وفاداریم را به شرف عرض برسانم و شرافتم را به گرو می‌گذارم که کلیه عمر به رهبری ذات اقدس همایونی در راه اعتلای نام ایران و عظمت وطن عزیز بکوشم. استدعا می‌کتم بذل توجه کرده و اجازه فرمائید تا در راه زندگی نوین و شادی بخش آینده تحت توجهات شما گام بردارم.

چاکر و جان‌نثار منوچهر آزمون

منوچهر آزمون در تاریخ پنجم ماه ۹ سال ۱۳۳۶ نیز در پاسخ به یکی از جوابیه‌های ساواک می‌نویسد:

همان طوری که تیمسار معظم دستور فرمودند.. امیدوارم لیاقت این را داشته‌باشم که نیات پاک و با ارزش تیمسار را به مرحله اجرا درآورم. استدعایم این است که به دوستی و همکاری حقیر اعتماد داشته باشید. آرزو می‌کنم هر چه زودتر نقشه صحیح مبارزه را تهیه فرمائید و به مورد اجرا بگذارید. من ایمان دارم که صد درصد موفقیت از آن ماست زیرا راه، راه حقیقت و شرافت است. ساواک در گزارش خود، تحلیلی از نامهٔ آزمون کرده و وی را متعهد به خدمت در راه عظمت وطن و از شاه تقاضای بذل توجه کرده است.

منوچهر آزمون در سال ۱۳۴۰ به ایران مراجعت کرد و در ساواک رسماً مشغول کار شد. گزارش ساواک مورخ بیست و هفتم ماه ۷ سال ۱۳۴۰ یادآور می‌شود که: از بدو انتقال به این اداره طبق اوامر صادره تیمسار قائم مقام ساواک قبل از ظهرها در اداره‌کل در تحت نظر آقای طباطبائی و بعد از ظهرها در این اداره انجام وظیفه می‌کند. ... در نتیجه امور بررسی بخش کمونیزم بین‌المللی که به عهده آقای شهابی و آقای دکتر آزمون بود، بر اثر رفتن هر دو کارمند مزبور از این اداره بکلی تعطیل شده است.

در تاریخ بیست و چهار، یک، سال ۱۳۴۲ در مورد موقعیت حقوق ساواک گزارش می‌دهد:

از مبلغ پنج هزار مارک معادل ۸۹۷۵۰ ریال مساعده پرداخت شده به آقای منوچهر آزمون از محل عملیات مبلغ شش هزار ریال از حقوق فروردین و اردیبهشت وی کسر و جمعا تاکنون مبلغ ۴۱۵۰۰ ریال به بخش عملیات پرداخت شد.

آزمون در نوزدهم، برج سوم، ۱۳۳۸ به استخدام ساواک درآمد در تاریخ بیست برج سوم سال ۱۳۴۳ ساواک وی را مأموریت داد که از تاریخ ۲۴ خرداد سال جاری به یکی از کشورهای اروپایی اعزام شود. ولی نوع مأموریت و کشور ذکر نشده است. در تاریخ بیستم برج شش سال ۱۳۴۴ باتوجه به دستگیری پرویز نیکخواه و جمعی از مائوئیستها و اعضای کنفدراسیون دانشجویان ایرانی، ساواک می‌نویسد: به فرموده تیمسار ریاست ساواک مقرر است نامبرده بالا به منظور همکاری با مقامات اداره دادرسی ارتش در جریان محاکمه متهمین حادثه ۲۱ فروردین کاخ مرمر که ظرف هفته آینده آغاز خواهد شد، از روز شنبه تا پایان محاکمه مذکور در اختیار اداره قرار گیرد.

ساواک سعی می‌کرد از آزمون و تجربه وی در حزب توده، شناخت مارکسیسم، کمونیسم در کار آموزشی سود برد. اداره آموزش در تاریخ هفدهم،برج هفت سال ۱۳۴۴ می‌نویسد:

اداره‌کل سوم ساواک برای بالا بردن سطح معلومات و اطلاعات کارمندان بویژه، مسوولان بررسی و رهبران عملیات نسبت به مبانی ایدئولوژیک و تاکتیک کمونیزم بین‌الملل و تحولات حاصله در آن در هر هفته به مدت دو ساعت برای تعدادی از کارمندان مربوطه جلسه بحث و سخنرانی در محل این اداره، ترتیب دهد.

خواهشمند است دستور فرمائید آقای دکتر آزمون استاد کمونیزم بین‌الملل آن اداره بعد از ظهر روزهای یکشنبه هر هفته برای اداره جلسه مذکور در این اداره حضور به هم رساند.

نوع عملکرد آزمون مورد پسند و حتی تشویق مدیریت ساواک بوده است. در گزارش ۱۳۴۵/۱۱/۲۴، ساواک سه جدول مربوط به برگ‌های ارزشیابی کار وی می‌باشد که تمامی نمرات ۲۰ است غیر از سه مورد که ۱۹ قید شده است. ساواک در این جداول موضوعات زیر را درباره آزمون به کار برده و همه را موفق دانسته است:

سـرعت انتقال، هوشـیاری، قدرت بیان، تهور و از خودگذشـتگی، ثبات عقیده، وظیفه‌شـناسـی، اطلاعات عمومی، کاردانی، قدرت بررسـی، تجزیه‌و تحلیل، قدرت تشـخیص، تخصـص درکارهای اطلاعاتی، حفاظتی، خودکاری، پشت کار، دقت در کار، سرعت در کار، دادن سازمان و تهیه طرح و نقشه و ...

از منظر ساواک یک نیروی اطلاعاتی باید دارای ویژگیهای خاص باشد. آزمون عنصری سیاسی تشکیلاتی در حزب توده، تحصـیلکرده اروپا، اهل مطالعه و تحقیق و از همه مهمتر دارای قدرت انتخاب شـغل در دوران دانشـجوئی بوده‌است. اینها مشخصه‌های مناسبی بود تا از وی یک چهرهٔ مطمئن برای رژیم ترسیم کنند.

اعتماد و اطمینان سـاواک در مورد آزمون به حدی بود که وقتی برادرش سـیاوش آزمون دیپلمه ریاضـی، نماینده سپاهیان انقلاب (سپاه دانش، سپاه بهدا شت، سپاه ترویج وآبادانی) به دریافت لوح زرین در حضور شاه مفتخر شد ساواک با پیشنهاد منوچهر او را ا ستخدام کرد. وی مدتها کارمند بانک صادرات در تهران بود. در سالهای ۱۳۴۵ ـ ۱۳۴۶ آزمون به دنبال یک هویت اجتماعی برای خود بود. او می‌خواسـت در گردونه قدرت قرار بگیرد. هر چند، در محیط بیرون سـاواک مورد توجه برخی از مسـوولان قرار گرفته بود. مدتها بود که رادیو و تلویزیون از وجودش اسـتفاده می‌کردند تا در مقام مشـاورت مدیر عامل پیش رفت. اما در سـال ۱۳۴۶ تقاضـای اسـتعفا یا انتقال به وزارت اطلاعات نخست‌وزیری کرد. از سوی دیگر دانشگاه تبریز باتوجه به جو سیا سی منطقه از وی دعوت کرد که برای تدریس هفته‌ای یک بار به آذربایجان برود. دکتر هوشنگ منتظری در نامه‌ای به نصیری می‌نویسد:

پیرو مذاکرات حضـوری طبق وعده‌ای که فرمودید جناب آقای دکتر آزمون کارمندان سـازمان هفته‌ای چند سـاعت تدریس در رشته جامعه‌شناسی دانشکده ادبیات دانشگاه تبریز و همکاری در امور اجتماعی مربوط به دانشجویان این دانشگاه مورد احتیاج مبرم می‌با شد. مسوولان رادیو و تلویزیون نیز یک ماه بعد در تاریخ ۱۳۴۶/۰۸/۱۴ در نامه‌ای به نخست‌وزیری می‌نویسند:

پیرو مذاکرات شـفاهی متمنی اسـت مقرر فرمائید آقای دکتر منوچهر آزمون با حفظ حقوق و کلیه مزایا به عنوان مأمور خدمت در این سازمان به سمت مشاور عالی تلویزیون به منظور نظارت بر برنامه‌های اجتماعی و سیاسی مشغول به کار شـوند. و سـاواک موافقت کرد، ریاسـت سـاواک می‌نویسـد: موافقت می‌شـود، حقوق خود را از همین جا دریافت دارند.

در اوایل سال ۱۳۴۷ جواد منصوری وزیر اطلاعات با موافقت ساواک دکتر آزمون را به سمت رئیس کل خبرگزاری پارس منصوب کرد.

آزمون پس از قبول مسوولیت از سوی نصیری مورد تشویق و تکریم قرار گرفت و رسماً در تاریخ ۱۳۴۷/۱۱/۱۲ از اداره‌کل، به وزارت اطلاعات منتقل شد.

وزارت کشور در تاریخ پنجم خرداد در سال ۱۳۵۰، ازآزمون برای اداره امور انجمنها و اصناف دعوت به همکاری کرد. ساواک درگردش کاری که در پرونده آزمون وجود داشته، در تاریخ ۱۳۵۰/۰۷/۲۸ گزارش داد:

«دکتر منوچهر آزمون، دکترای اقتصاد سیاسی از آلمان، دارای تالیفاتی پیرامون کتابهای کمونیسم، نوشته‌های دیروز، رسالاتی درباره‌ی اصول احزاب و احزاب در ایران از انقلاب مشروطیت تا دوران حاضر، دارای فعالیت و همکاری با مطبوعات و مشاغل: مشاورت نخست‌وزیری، معاون سازمان تلویزیون ملی ایران، رئیس کل خبر گزاری پارس، معاون وزارت اطلاعات و معاون وزارت کشور است. آزمون که در ابتدای ورودش در ایران فاقد امکانات مالی بود، در اندک زمانی صاحب ثروت شد.»

ساواک در تاریخ ۱۳۵۰/۰۵/۰۹ در گزارش مفصلی اموال وی را چنین برمی‌شمارد:

۱ـ منزل پنج هزار متر مربع در شاهدشت کرج

۲ـ پنج هزار متر مربع در شمال

۳ـ شش هزار متر مربع در فرح آباد ساری

۴ـ ده هزار متر مربع در بند سرشمشک

و سپس در مورد همسر وی می‌نویسد: همسر آلمانیش کارین به علت مشکلات زندگی در ایران نماند. در سال ۱۹۶۰ متارکه کرده است. آزمون از همسر خود دختری به نام کرنلیا (مریم) دارد.

در اواخر سال ۱۳۵۰ هویدا در حکمی وی را به عنوان معاون و سرپرست اوقاف تعیین کرد و نصیری کارت تبریک برای او نوشت. اما روند حرکت وی بخصوص در سوء استفاده مالی از چشم ساواک دور نمی‌ماند. درگزارشات

ساواک به تاریخ ۱۳۵۰/۰۵/۰۹ آمده است، شکایتی می‌رسد دایر بر این که شکایتی علیه جواد منصور وزیر اطلاعات و منوچهر آزمون در زمینه سوء استفاده از مازاد درآمد آگهی‌های تجارتی رادیو ایران بوده است. آزمون وقتی فعالیت را در حزب ایران نوین آغاز کرد، به عنوان چهره‌ای سیاسی، فکری در راستای اهداف حکومت بود. وی در تاریخ ۱۳۵۲/۰۲/۳۱ در مصاحبه‌ای درباره تغییر در روش آموزش و پرورش می‌گوید: «اولین جهت سامان دادن به نابسامانی و پرورش فعلی آن است که این را از دست بخش خصوصی باید خارج و به دست عوامل خاص در راستای ثمرات انقلاب سفید واگذار نمود.»

وقتی در حزب تغییراتی صورت می‌گیرد، بخصوص در انتخابات هیأت اجرائی، آزمون در بین ۲۸ نفر، مقال اول را کسب می‌کند. فرهنگ فرهی، عباس شاهنده و ... در مراحل بعدی قرار گرفتند.

گوئی آزمون نوعی تعجیل برای رسیدن به قله هرم قدرت داشته است.، ساواک در تاریخ ۱۳۵۳/۱۲/۰۹ گزارش می‌دهد:

آزمون و عده‌ای از رفقایش برای دبیرکلی حزب تلاش می‌کنند آنها مرتباً در خانه‌ی آزمون جلسه دارند و از طرفی علاوه بر آزمون، کاظم مسعودی که ظاهراً رفیق دبیرکل است و عباس دانشمند و دیگران در جلسات منوچهر آزمون شرکت می‌کنند. همین مسایل برخی رجال را دچار تشویش می‌کند. مخالفتها در اشکال مختلف به وجود می‌آید. خلعتبری معاون وزارت اطلاعات سفری در تاریخ ۱۳۵۲/۰۴/۲۵ با هویدا به اردن داشت، در این سفر هویدا می‌پرسد شما چرا با آزمون درافتاده‌اید؟ خلعتبری می‌گوید:

«قربان من کاری با این دزد ندارم. او دزدی می‌کند خیال می‌کند کسی نمی‌داند» و برای نمونه چند فقره دزدی آزمون را برای هویدا ذکر می‌کند.

مسلما رجال رژیم پهلوی همه دزد و چپاولگر بودند و این مسأله غیر قابل پیش بینی نبود. چون وقتی هویدا می شنود نه تنها تعجبی نمی‌کند بلکه آن را عادی جلوه می‌دهد و از آن می‌گذرد.

ولی آنچه مهم بود، جنگ بر سر قدرت بود. در گزارش ۱۳۵۳/۰۳/۳۰ساواک آمده است:

آزمون در جلسه‌ای خصوصی گفته است:

حزب ایران نوین قدرت خود را از دست داده و اعتقاد توده‌های مردم از آن سلب شده‌است. این حزب چهره‌ها و مغزهای متفکر را از خود رانده‌است.

با دریافت گزارش‌های مربوط به درگیریها، ساواک نسبت به‌آزمون حساس می‌شود. مراقبت و تهیه گزارشها وسیعتر و دقیقتر می‌نماید.

دکتر آزمون مقالاتی علیه کمونیزم می‌نویسد، سفیر آلمان شرقی از وی برای صرف نهار دعوت به عمل می‌آورد. اما ساواک مانع از این دیدار می‌شود و به آزمون دستور لغو آن را می‌دهد.

در اواسط سال ۱۳۵۳ جواد منصور و عده‌ای از طرفدارانش برای پیروزی احتمالی وی در انتخابات آینده حزب و دبیر کلی فعالیت می‌کنند. در راس آنان منوچهر آزمون و کاشفی معاون نخست وزیر قرار دارند. آزمون در هفته گذ شته در حوزه خود سخت ترین حملات را به و ضع حزب و نحوه اداره آن شروع کرد. در سال ۱۳۵۵ آزمون به عنوان وزیر کار انتخاب شد ونصیری ریاست ساواک، در تلگرافی این انتخاب را تبریک گفت.

در سال ۱۳۵۷، در ست در فروردین ماه، آزمون در خرید هفتاد میلیون تومان گو سفند، سند ۱۳۰ میلیون تومانی جعل کرده بود. اما رژیم که با نهضت عمیق و گسترده اسلامی مواجه بود، بدون توجه به این گونه چپاولگری، در فکر میدان دادن به درباریان بوده است.

ساواک به دنبال تهیه طرح یک بازی سیاسی بود. جمشید آموزگار به عنوان نخست وزیر مسوولیت را به عهده گرفت. وی در گزارشی به شاه، پیشنهاد کرد:

«آقای آزمون به سمت جناح پیشرو حزب رستاخیز ملت ایران منظور گردد.» و شاه در پاسخ می‌گوید:

در صورتی که آقای آزمون سمت مزبور را قبول کند، به وی محول شود. سپس آزمون در دیداری که با شاه داشت (۱۳۵۷/۰۳/۲۰) در خصوص اختلافش با وزارت کشور، مسایل را مطرح کرد. ساواک می‌نویسد:

دکتر آزمون به حضـور اعلی‌حضـرت شـرفیاب شـد. این ملاقات مدت یک سـاعت بطول انجامید و کلیه اختلافات، عدم توجه وزارت کشـور و این که اختلافات از کجا سـرچشـمه گرفته، مطرح شـد و درنتیجه وی به دسـتور شـاه درپست استانداری می‌ماند.

ساواک تمام تلاش خود را در پنهان داشتن، رابطه‌ی خصوصی ـ عضویت در ساواک، استخدام در تشکیلات صرف می‌کند. در مجموعه‌ی تمام پرونده‌های سـاواک فقط یک مورد گزارش طرح موضـوع در بیرون اسـت که سـاواک حساس می‌شود. در تاریخ ۱۳۵۷/۰۶/۱۶آمده‌است:

چند روز پیش در کافه تریا هتل یالما چند نفر از کارمندان بازنشسته و شاغل وزارت دارائی مشغول صحبت بوده‌اند و راجع به منوچهر آزمون که به عنوان وزیر مشـاور وارد کابینه شـده اسـت، گفتند: چهارسـال معاون سـاواک بوده و دارای سوابق بسیار کثیف می‌با شد. با روی کارآمدن دولت آ شتی ملی و شعارهای شریف امامی، آزمون به عنوان وزیر امور اجرائی معرفی شـد و فعالیت را آغاز کرد. وی در تاریخ ۱۳۵۷/۰۷/۱۰در مصـاحبه‌ای می‌گوید: حضـرت آیت الله خمینی و دیگر مخالفان دولت که در تظاهرات خارج از کشـور شـرکت کرده‌اند، مشـمول عفو عمومی گردیده‌اند، چون آزمون سـعی دارد از حکومت چهره‌ای دمکرات ترسـیم کند، چهار روز قبل از «جمعه سـیاه» در مصاحبه‌ای با خبرگزاری آسوشیتد پرس گفت:

« خمینی رهبر مذهبی که از نجف در عراق مبارزات ضد شاه را رهبری می‌کند، می‌تواند به کشور باز گردد.»

آزمون طی ماههای پایانی رژیم سعی دا شت خود را «چهره‌ای دمکرات» و کلیت رژیم شاهنشاهی را «مدافع مردم» قلمداد کند و مشکلات، معضلات، اشکالات را به گردن مسوولان و درباریان سطوح دوم و سوم قرار دهد.

سیری در مصاحبه‌ها و افکار آزمون

دکتر آزمون: دولت ارتباط مسـتقیمی با تمام قشـرها بویژه با روحانیت برقرار خواهد کرد. اگر حزب رسـتاخیز در جامعه بتوا ند محلی برای خود پیدا کند، می‌توا ند به عنوان یکی از احزاب فعالیت کند. از این پس در های نخست‌وزیری و دستگاههای اجرایی به روی همه‌ی مردم گشوده است.

در تاریخ ۱۳۵۷/۰۶/۱۰: مقدمات برطرف کردن نارسائیها از طرف مقامات اجرائی مملکت فراهم شده است و ما جامعه‌ی روحانیت را محترم می‌شماریم.

۱۳۵۷/۰۶/۱۱: سیاست‌های گذشته را دلیل عمده‌ی وضع موجود دانست و خواستار تجدید نظر در سیستم اجرایی کشور شد.

۱۳۵۷/۰۶/۱۱: در آینده باید در انتظار تحول تازه‌ای در روابط دولت و مراجع روحانیت باشیم.

۱۳۵۷/۰۶/۱۱: جای تأسف است که در این سالها، دروغ پردازی وسیله‌ای برای پیشرفت وعده‌ای دروغگو شده بود، اساس جامعه ایران را برهم می‌ریخت، باید مدیران ما آن چنان شهامت داشته باشند که اگر نارسائی در کارشان وجود دارد، آنها را از بین ببرند. گزارش خلاف ندهند و برای دیگران پرونده‌سازی نکنند.

۱۳۵۷/۰۶/۱۴: دکتر آزمون در جلسه هیأت دولت: روحانیت همیشه حافظ استقلال و تمامیت ارضی مملکت بوده و بدیهی است ما هم به عنوان خدمتگزاران صدیق این جامعه تمام تلاشمان این است که اگر مشکلاتی وجود دارد، برطرف کنیم.

۱۳۵۷/۰۶/۱۶ : بنده معتقدم در تهران باید حکومت نظامی بشود. در واقع آن فرماندار نظامی تشخیص بدهد که چه ماده‌ای را انجام بدهد و کدام ماده را انجام ندهند.

۱۳۵۷/۰۶/۲۱: منوچهر آزمون گفت: اعتقاد راسخ هیأت وزیران این است که دردهای اساسی که ما امروز با آنها دست به گریبان هستیم، را می‌باید در فساد جست‌وجو کرد. به همین دلیل دولت با ایمان به این عقیده، برای مبارزه با فساد از همه طرف و به طرق مختلف اقدام کرده و اقدام خواهدکرد.

۱۳۵۷/۰۶/۲۳: مبارزه با متجاوزین به حقوق مردم را سریعاً دنبال خواهندکرد این یک شعار توخالی نیست.

آزمون به روایت افرادی که از او شناخت داشتند

در جلد دوم خاطرات فردو ست آمده ا ست: آزمون که سالها با کمونیستها همکاری دا شت، صدها نفر از مردم این مملکت شاهد حرکت او بودند. رئیس اوقاف شد و در ظرف چند سال میلیونها تومان ثروت به دست آورد. پدر منوچهر آزمون شغل انبارداری وزارت دارائی را داشت و در یک خانه سه اتاقی زندگی می‌کردند و اکنون آزمون میلیونها تومان ثروت دارد. فقط یک قلم یک میلیون تومان پول آگهی برای انتخاباتش داده است تا پس از وکیل شدن از تهران به جوانهای مملکت این درس را بدهد که راه ترقی این است که نخست توده‌ای بشوند و بعد به مقدسات مملکت تعرض و وقاهت و فحاشی کنند و پس از آن به مقام و منصب برسند. بعد از آزمون ریاست اوقاف به محمدحسین احمدی واگذار شد.

مسعود بهنود می‌نویسد:

منوچهر آزمون در جوانی کمونیست بود و از طرف حزب توده برای تحصیل به آلمان شرقی فرستاده شده. در همان جا به استخدام ساواک درآمد و کارمند آن سازمان بود. بعد از دریافت دکترا از دانشگاه لایپزیک به تهران آمد و در بخش مرکزی سازمان اطلاعات و امنیت کشور در اداره مربوط به کمونیستها مشغول به کار شد. بعدها مسوولیت تبلیغات رژیم به وی سپرده شد. وی آخرین بار توانست به انتخابات فرمایشی حزب رستاخیز روحی ببخشد و خود وکیل اول تهران شود. در روزهای آخر دولت هویدا وارد کابینه شد و سپس به عنوان وزیر مشاور همه کاره دولت شریف امامی شد.

محمدعلی سفری می‌نویسد: دکتر منوچهر آزمون در یک میهمانی شبانه به خبرنگاران مطبوعات گفته بود که نصیری و دیگر همکاران او در ساواک به جرم جنایاتی که مرتکب شده‌اند، محاکمه و مجازات خواهند شد.

خاطراتی از لحظات قبل از دستگیری

آزمون در جلسه‌ای با شاه، صراحتاً از اوضاع صحبت کرد و به اصطلاح به شاه رهنمود داد و گفت:

باید انقلابی را که شروع شده است، اعلیحضرت خود رهبری کنند. دستور بدهید تمام رجال این سالها را دستگیر کنند. چند نفری را اعدام کنید، مردم آرام می گیرند!

تیمسار مقدم رئیس ساواک تاب نیاورد و گفت: خود شما در لیست اعدامی‌ها خواهید بود... جمع خندیدند شاه با اخم فرمان داد:حرف جدی بزنید! کسی را راه حلی نبود. در پی این راه حل و بن بست، حکومت نظامی تصویب شد.

منوچهر آزمون منتظر مرگ بود

از صبح روز ۲۲ بهمن همگی همچنان در زندان بودند و صدای گلوله‌هائی که نزدیک آنها شلیک می‌شد، پشت پنجره‌ها جمع شدند... همه خوشحال شدند که لحظه‌ی آزادی نزدیک شده‌است. ناگهان با نهیب منوچهر آزمون به خود آمدند. آزمون با فریاد به آنها یادآور شد که بیهوده شادمان نباشید، آنها می‌آیند تا ما را اعدام کنند.


موسسه فرهنگی و اطلاع رسانه نمایه - گنجینه مطبوعات

آزمون و ۲ سپهبد تیرباران شدند

منوچهر آزمون: هیچ انتخابات واقعی در ایران صورت نگرفت

اظهارات سپهبد خواجه‌نوری و سپهبد ربیعی در دادگاه

در تهران و شهرستانها:

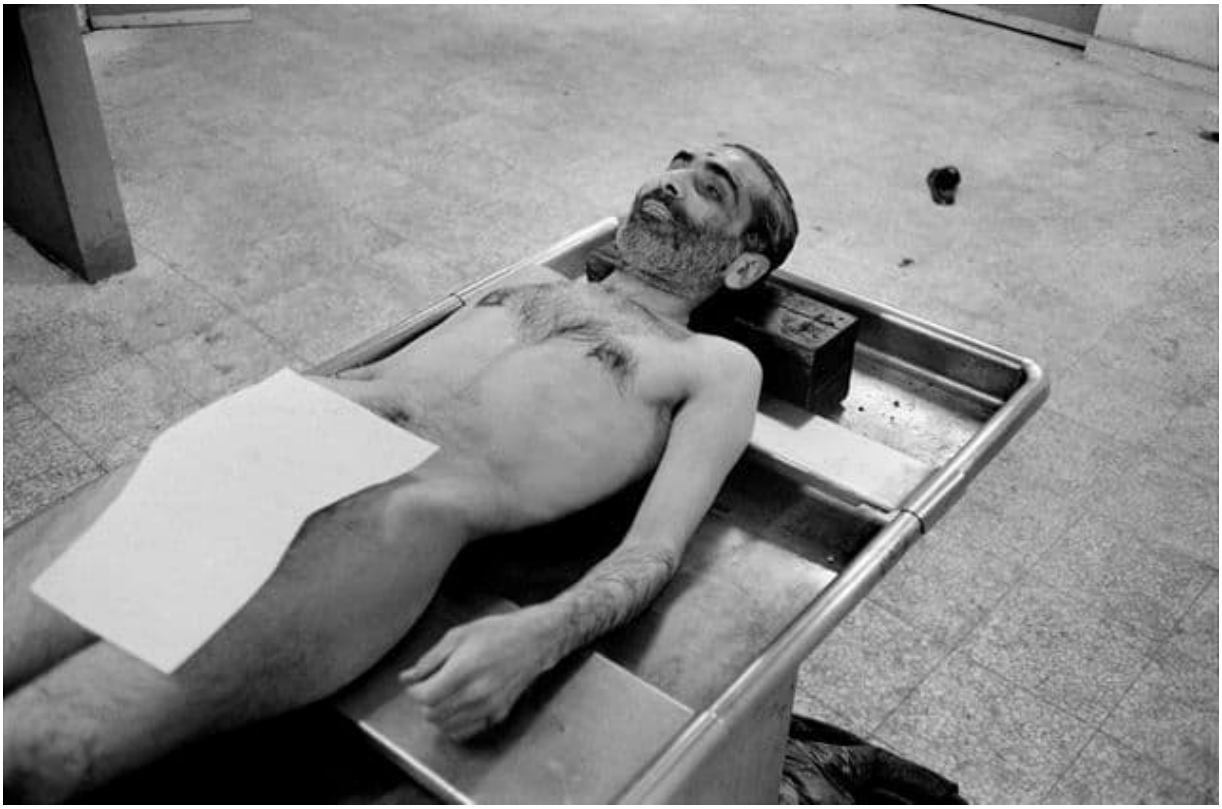
۹ عامل رژیم سابق را اعدام کردند

اعدام‌شدگان پس از اجرای حکم

خبر اعدام آزمون

اعـــدام منوچهر آزمون

پس از پیروزی انقلاب، آزمون همچون صـــدها مفســـد و چپاولگر بیت‌المال در زندان و منتظر محاکمه بودند. در تاریخ ۲۰ فروردین ماه ۱۳۵۸ دادگاه حکم صادر شده را اعلام کرد. در نخستین ساعات روز دوشنبه به حکم دادگاه انقلاب اسـلامی، سـپهبد امیر حسـین ربیعی آخرین فرمانده نیروی هوائی شـاه، منوچهر آزمون وزیر و وکیل سـابق و یک سر پاسبان در مقابل جوخه اعدام قرار گرفتند.



جسد منوچهر آزمون

سواستفاده های مالی آزمون در زمان تصدی سمت‌هایش

آزمون در ۱۶ آبان ماه ۱۳۵۷ در دوره نخست‌وزیری ارتشبد غلامرضا ازهاری دستگیر و به زندان دژبان مرکز تحویل داده شد. این بازداشت تا پیروزی انقلاب اسلامی ادامه یافت. آزمون در ۲۰ فروردین ۱۳۵۸ به دلیل معاونت در کشتار ۱۷ شهریور سال ۱۳۵۷، تصویب و تدوین قانون استقرار حکومت نظامی، توصیه به کودتا به وسیله ارتش و بالاخره حیف و میل عواید اوقاف و اموال وقفی در بیستم فروردین ۱۳۵۸ اعدام شد.

در باره حیف و میل‌های منوچهر آزمون در هنگام تصدی برخی سمت‌ها اسنادی وجود دارد که حکایت از کسب مال از راه‌های نامشروع، زد و بندها و سوءاستفاده‌ها می‌نماید. به عنوان نمونه محسن شاملو عضو هیأت اجرایی حزب ایران نوین می‌گوید: «...آنچه شایع است و تقریبا مقرون به صحت می‌باشد، این است که ایشان (آزمون) در زمانی که در وزارت اطلاعات بوده مبلغ یک میلیون و هشتصد هزار تومان از محل آگهی‌ها سوء استفاده نموده و حالا گندش در آمده...»

آزمون در بدو ورود به ایران از وضع مادی ساده و معمولی برخوردار بود و افزایش حقوق ۱۸۰۰ تومانی دغدغه نخستین سال‌های فعالیت او در ساواک را تشکیل می‌داد. در ۲۷ شهریور ۱۳۴۲ او مدعی بود: « طبق یک محاسبه دقیق و به تصدیق رؤسای معظم، حقوقی که در حال حاضر به اینجانب پرداخت می‌شود کفاف مخارج ابتدائی و حداقل زندگی بنده را نمی‌دهد...»

تا آذر ماه ۱۳۴۶، یعنی تا پایان اشتغال در ساواک، آزمون با همین حقوق کارمندی – که به ۲۴۵۰ تومان افزایش یافته بود، زندگی می‌کرد و با توجه به مشاغل وی به احتمال زیاد راهی برای کسب درآمدهای غیر قانونی نداشت. حدود سه سال و نیم بعد، در ۲۳ مرداد ماه ۱۳۵۰، آزمون در مقام معاونت وزارت کشور در پرسشنامه این وزارتخانه املاک و مستغلات خود را چنین گزارش کرد:

« خانه شخصی خریداری شده به کمک نخست وزیری واقع در نیاوران، خیابان جمشیدیه، شماره ۴۰، ارزش فعلی ۴۰۰ هزار تومان.

پنج هزار متر زمین خریداری شده به صورت اقساط از والاحضرت شمس پهلوی در کرج.

پنج هزار متر زمین در شمال با تصویب هیأت وزیران.

شش هزار متر زمین در جاده فرح‌آباد- ساری.

پانصد متر زمین در دربند سر نزدیک شمشک.

ساواک تهران، ضمن تحقیق غیر محسوس، فهرست فوق را تائید کرد با این تفاوت که مقدار زمین آزمون در در بند سر نه پانصد متر، بلکه ده هزار متر مربع است!»

مورد دیگر خرید کارگاه گله‌داری شخصی به نام زین‌العابدین لشگری در زمان تصدی استانداری فارس برای دولت بود که با سند سازی قیمت آن را ۱۳۰ میلیون تومان تنظیم نموده بود در حالی که آن کارگاه را ۷۰ میلیون خریده بود. البته در نهایت ساواک این موضوع را رد نموده و چنین معامله‌ای را گواهی نمی‌کند ولی اسناد بعدی حکایت از تلاش وسیع افراد وابسته به آزمون برای جلوگیری از جابجائی وی از استانداری فارس دارد و جالب است که ساواک در هر یک از گزارش‌های مشابه این تحرکات را منتسب به عوامل او می‌داند و می‌نویسد: «عده قلیلی که با رفتن آقای آزمون منافعشان در خطر است اقدام به طومارنویسی و فعل و انفعالاتی نموده و به تکاپو افتاده‌اند.

محمد علی علامه وحیدی سناتور انتصابی دوره پهلوی

محمدعلی وحیدی (زاده بهمن ۱۲۸۴ در کرمانشـــاه – درگذشـــته ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ در تهران) معروف به علامه وحیدی سناتور انتصابی دوره پهلوی از سال ۱۳۴۲ و نایب تولیت مدر سه سپهسالار از سال ۱۳۴۴ بود. وی پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران دستگیر و در فروردین ۱۳۵۸ اعدام گردید



علامه وحیدی

محمد علی وحیدی در بهمن ۱۲۸۴ (ذیحجه ۱۳۲۳ ق) در کرمانشـــاه زاده شـــد. وی فرزند ابوالقاســـم معروف به رئیس‌العلماء کرمانشـاهی اسـت. تحصـیلات ابتدایی را در مدارس اسـلامیه و محمودیه فرا گرفت. سـپس وارد حوزه علمیه شـد و تحصـیلات را تا حدود اجتهاد ادامه داد. مدتی نیز در کربلا در دروس روحانیون آن روزگار شـاگردی کرد. پس از بازگشت به ایران به کرمانشاه رفت و دفتر اسناد رسمی دایر نمود.

وی فردی فرصت‌طلب، باهوش و پرحرف بود. با رجال و شخصیت‌های آن دوره دوستی یافته و به آن‌ها نزدیک شد. در دوره هیجدهم نمایندگی مجلس شورای ملی، با کمک و مساعدت سپهبد زاهدی از کرمانشاه به نمایندگی رسید و تدریجاً به دربار راه یافت. در دوره‌های نوزدهم و بیستم هم وکیل کرمانشاه در مجلس شورای ملی گردید. در اثر تقرب به شاه و وابستگان او، در سال ۱۳۴۲ سناتور انتصابی مجلس سنا گشت. در سال ۱۳۴۴ به نیابت تولیت مسجد سپهسالار (مدرسه و مسجد شهید مطهری فعلی) منصوب گردید. مدتی استاد دانشکده الهیات شد. ریاست کل تحقیق اداره اوقاف از مشـــاغل دیگر او بود. در مجلس ســـنا مدافع دولت‌ها و مدیحه‌گوی آن‌ها بود. پس از قتل حسنعلی منصور در مجلس سنا سخنرانی ایراد نمود که به مذاق روحانیون خوش نیامد. در تملق از فرح پهلوی مطالبی عنوان نمود که باعث رنجش شـدید مردم متدین شـد. تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ درمصـدرکار و فعال مایشـاء بود. آثاری نیز تألیف نمود که از آن جمله: اصول منطق، احسن‌الاساس، ترجمه منظومه ملاهادی سبزواری می‌باشد. با انقلاب ۱۳۵۷ ایران، دستگیر و در شعبه چهارم دادگاه انقلاب اسلامی تهران محاکمه و به اعدام محکوم شد؛ و ساعت ۲:۳۰ بامداد روز ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ تیرباران گردید.



مدرسان مدرسه سپهسالار، از چپ حضرات آیات آقایان: سید محمود طالقانی، شیخ عبدالحسین ابن الدین، شیخ ابوالفضل نجم آبادی، سید حسین کاشانی، شیخ محمدعلی عبادی طالقانی، سید محمدکاظم عصار، سید العراقین، شیخ محمدعلی لواسانی، مدرس شیرازی، میرزا هدایت الله وحید گلپایگانی، محمدعلی علامه وحیدی، سید صادق نشأت

محاکمه و اتهامات وارده بر محمد علی وحیدی

سناتور محمدعلی وحیدی، مشهور به علامه وحیدی، نایب‌التولیه مدرسه عالی سپهسالار بود که بعد از انقلاب به نام مدرسه عالی شهید مطهری می شناسیم و گویا چند سالی است از آن به عنوان «دانشگاه» یاد می شود. وحیدی اهل شعر و تظاهر مذهبی بود و در کیفرخواست اتهامات او از این قرار برشمرده شد:

بدون داشتن صلاحیت روحانیت، نیابت تولیت یک مرکز مذهبی را قبول کرده‌است. «توهین به امام خمینی و روحانیت مبارز در مجلس سنا» و وقتی انکار کرد از او پرسیده شد: «نگفتید این‌ها عامل انگلیسی‌ها هستند؟ وی در سال ۱۳۵۸ به همراه ده تن از سران رژیم پهلوی توسط توسط صادق خلخالی محاکمه و اعدام شدند.


اعدام ۲۰ خائن به ملت در تهران و چند شهر
سران رژیم شاه سابق تیرباران شدند
کیهان
شاه چند نفر را بدست خودکشت
ما از طرف امام و ملت ایران ماموریم که در اینجا حق را به حقدار بدهیم
خائنان به ملت پس از اعدام
سپهبد مجیدی گفته بود ایران باید متحد غرب باشد
پاسداران آرامش را به مردم هدیه کردند

خبر اعدام وحیدی و بیست نفر دیگر

چرایی و چگونگی توهین به خمینی توسط سناتور وحیدی

پس از کودتای بعثی‌ها در عراق در سال ۱۳۴۷، حرکت‌های ضد دینی در آن کشور شدت گرفت و رژیم عراق در سال ۱۳۵۰ اقدام به اخراج گسترده روحانیون و طلاب و افراد ایرانی‌الاصل مقیم آن کشور نمود. این اقدام رژیم عراق موجی از تنفر و انزجار در عراق و ایران به وجود آورد و رژیم پهلوی نیز از این فرصت برای برخورد های سیاسی با رژیم عراق سود برد و از طرف دیگر آن را دستاویزی برای حمله به مخالفین حکومت خود اعم از روحانیون و دیگران نمود. در همین رابطه در تاریخ بیستم دی ماه ۱۳۵۰ یکی از مهره‌های ما سونی و وابسته به دربار، به نام جمشید اعلمدر، در نطق قبل از د ستور خود در مجلس سنا چنین خواند، امام را با د ستاویز این که «علیه فجایع حکومت بعثی عراق، یک کلمه حرف از حلقوم این مرد بیرون نمی‌آید» مورد تاخت و تاز قرار داد و با ناسزاگویی، هرزه‌درائی و پیرایه بستن، کو شید که خمینی را از دید ملت ایران خوار دارد و از نفوذ، نیرو و توان مردمی او بکاهد. در تأیید سخنان او نماینده دیگر سنا به نام محمدعلی وحیدی مشهور به علامه وحیدی، ایرانی بودن آیت الله خمینی را نفی می‌کند و خلاصه آن جلسه سنا را به جلسه حمله به خمینی قرار می‌دهند. با آن که رژیم پهلوی از ایراد چنین سخنانی در مجلس سنا مسرور بود ولی از بازتاب وسیع آن در میان مردم مسلمان می‌ترسید و به همین علت قسمتی از سخنان جمشید عَلَم فقط در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات که در شهرستان‌ها توزیع می‌شد، درج گردید و در روزنامه‌های توزیعی در تهران از درج آن خودداری نمودند، ولی سخنرانی پر شور و رسای مرحوم حجت‌الاسلام محمدتقی فلسفی در تاریخ ۲۵ / ۱۰ / ۱۳۵۰ در مسجد جامع در اعتراض و محکوم نمودن سخنان سناتورها آن چنان موجی ایجاد کرد که جمشید اعلم و وحیدی تحت مراقبت شهربانی قرار گرفتند تا از خشم هوادران خمینی در امان بمانند.

به: تیمسار ریاست ساواک مدیریت کل اداره سوم ۳۱۲

از: ساواک تهران ۲۰ ه ۱۲

از ساعت نُه صبح روزجاری (۲۵/۱۰/۱۳۵۰) مجلس ختمی به مناسبت در گذشت آیت‌اله میرزا عبداله سعیدی تهرانی معروف به چهل‌ستونی با حضور بیش از سه هزار تن از روحانیون و کسبه بازار و افراد متفرقه در مسجد

جامع بازار منعقد گردید در این مجلس شیخ محمدتقی فلسفی واعظ به منبر رفت و ضمن سخنانش اشاره به جلسه اخیر مجلس سنا و سخنرانی سناتور پرفسور جمشید اعلم اشاره کرد و اضافه نمود ایشان در سخنرانی خود اظهار داشته‌اند از این که آقایان مراجع تقلید و روحانیون در مورد مظالم حکومت بعثی عراق نسبت به ایرانیان رانده شده از آن کشور با ما همکاری کردند تشکر کرده و اضافه نمود چرا در این مورد حتی یک کلمه از حلقوم آقای خمینی در نیامده و سپس یکی دیگر از آقایان سناتورها سخنان ایشان را تائید کرده است و با این کار خود نسبت به حضرت آیت‌الله خمینی مرجع تقلید شیعیان جهان افترا و تهمت زده و با کمال وقاحت و نادانی ایشان را در مظان اتهام قرار داده‌اند و جای تأسف است که این خبر شرم‌آور دروغ را هم روزنامه‌های کیهان و اطلاعات شهرستان‌ها درج نموده‌اند ولی در روزنامه کیهان و اطلاعاتی که در تهران منتشر می‌شده درج نکردند چون می‌دانستند که این خبر دروغ به حلقوم تهرانی‌ها فرو نمی‌رود. من با کمال تأسف مراتب تنفر و انزجار روحانیت را از سخنرانی این سناتور محترم اعلام و مراتب را هم تلفناً به رئیس مجلس سنا اطلاع دادم که این خواسته مردم است که در جلسه دیگر از سنا آقای پرفسور جمشید اعلم از تهمت و افترای بی اساس خود نسبت به حضرت آیت‌اله خمینی معذرت خواهی نماید (کلیه حضار سه مرتبه گفتند صحیح است) البته لازم است بگویم که من اطلاع کامل دارم که در این جریانات حضرت آیت‌الله خمینی ضمن تلگرافی از نجف مراتب تا سف خود را نسبت به وضع ایرانیان رانده شده از عراق به حسن البکر اعلام و وقتی پا سخی از طرف دولت عراق جهت معظم له ر سیده که شما می‌توانید در عراق ساکن با شید ایشان نامه دولت عراق را پرت کرده و گفته‌اند پا سپورت مرا ویزا کنید که من هم از این کشور بروم و الا درب منزل را به روی خود می‌بندم و به جهانیان اعلام می‌کنم که حکومت بغداد مرا هم زندانی کرده‌است؛ آن وقت آن سناتور محترم در مورد معظم له به دروغ سخنانی آن چنان می گوید که من از بازگو کردنش شرم دارم. فلسفی در پایان منبرش از سجایای اخلاقی و صفات دینی و اجتماعی آیت‌اله سعیدی تهرانی صحبت و این مجلس در ساعت ۱۱:۲۰ پایان یافت.

رئیس ساواک تهران، نواب

روایتی از تفکر علامه وحیدی در مورد زنان به نقل از خانم دکتر مهر انگیز منوچهریان، ســناتور انتصابی مجلس سنا

اخیرا خانم دکتر مهرانگیز منوچهریان در سن ۹۴ سالگی در تهران درگذ شت. بی تردید دکتر مهرانگیز منوچهریان یکی از مبارزترین بانوان ایران بود که در تمامی عمر خود برای تسـاوی حقوق زن و مرد می کوشـید. دکتر مهرانگیز منوچهریان بانویی با شـهامت و صـریح بود که حتی در راه تسـاوی حقوق بانوان ایرانی از کرسـی سـناتوری انتصـابی تهران صرفنظر کرد. او تنها سناتور از دوران مشروطیت تا به امروز ایران است که از مقام خود استعفا کرده و با وجود ا صرار فراوان حا ضر نشد که ا ستعفا نامه خود را پس بگیرد. دکتر مهرانگیز منوچهریان بنیانگذار "اتحادیه بین المللی زنان حقوقدان ایران" بود و سـالیان دراز نیز ریاسـت اتحادیه را برعهده داشـت. دکتر مهرانگیز منوچهریان که یکبار بعد از انقلاب از کشـور خارج گردید در لندن درباره اسـتعفای خود چنین گفت: روزیکه لایحه گذرنامه در مجلس سنا مطرح بود به عنوان نطق قبل از د ستور در مورد تعارض مواد لایحه با قانون ا سا سی و ا صل تساوی حقوق زن و مرد و اعلامیه جهانی حقوق بشر که دولت ایران نیز به آن ملحق شده بود، مطالبی گفته و یادآور شدم که آن قسمت از این قانون که سفر زن شوهردار را به خارج از کشور موکول به اجازه از شوهر کرده ا ست باید حذف شود و در اسلام نیز ادای واجبات دینی زن، محتاج به اجازه شوهر نیست. در این هنگام مهندس شریف امامی رییس مجلس سنا با لحنی تند گفت : «چرا از مذهب نام می‌برید.» و در این موقع علامه وحیدی گفت : «کفر است، کفر است.»

من گفتم:« آقای علامه وحیدی توجه دا شته با شید اینجا مجلس سنا ا ست و مسجد سپهسالار نیست.» ناگهان رییس مجلس گفت : « چرا مزخرف می گویید (به خانم منوچهریان).» گفتم : «مزخرف می‌شـنوم. شـما توانایی درک این مطلب را ندارید و اگر سانسور نبا شد و جزییات این مطلب را منتشر سازند ملت ایران خوب می‌فهمد که شما دارید دمکرا سی را خفه می کنید. در هر صورت یقین دارم که روزی این دولت در معرض بازجویی قرارخواهد گرفت.» و به آرامی تریبون مجلس سنا را ترک گفته و خطاب به خبرنگاران گفتم شما شاهد باشید و با عصبانیت از جلسه علنی مجلس سـنا خارج شـده و اسـتعفای خود را از سـناتوری به مجلس سـنا فرسـتادم. به من گفته شـد که ظرف ۱۵ روز میتوانید استعفای خود را پس بگیرید که گفتم ما در عده رجوع نمی کنیم..»

با فوت مادر خانم سـناتور مهرانگیز منوچهریان که مهندس شـریف امامی و همسـرش به مجلس ختم میروند و رییس مجلس سنا ضمن تسلیت می گوید: در جریانات پارلمانی این قبیل گفتگوها پیش می‌آید و نباید دنباله آن را گرفت.

خانم منوچهریان می‌گوید: «به ایشان گفتم اولا رییس مجلس سنا با دیگر سناتورها فرقی ندارد... و رییس مجلس حق ندارد سخنان سناتورها را قطع کند. از طرفی من سناتور انتصابی هستم که اصالت نمایندگی من طبق قانون اساسی مشخص است. ولی در انتخاب سناتورهای انتخابی مجلس شورای ملی ایران ممکن است شبهه‌ای باشد..... و با جریانی که پیش آمد احساس کردم که انجام نمایندگی در مجلس سنا برایم مقدور نیست و بهمین جهت شرحی به اعلیاحضرت نوشته که من تاکنون وکیل انتصابی شاهنشاه در مجلس بودم و دیگر انجام چنین وظیفه‌ای برایم مقدور نیست. چند روز بعد فرمان سناتوری را پس فرستادم که آقای معینیان بوسیله تلفن گفت این کار صحیح نیست.»



مهرانگیز منوچهریان حقوقدان، نخستین سناتور زن مجلس سنای ایران

محمود جعفریان، قائم‌مقام دبیرکل حزب رستاخیز در دوران محمدرضا پهلوی

محمود جعفریان (زاده ۱۳۰۷ در تهران – درگذشته ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ در تهران) معاون سازمان رادیو تلویزیون ملی ایران و قائم‌مقام دبیرکل حزب رستاخیز در دوران محمدرضا پهلوی بود.



محمود جعفریان

«محمود جعفریان» فرزند محمدجعفر به شماره شناسنامه ۵۸۳ صادره از بخش ۵ تهران به سال ۱۳۰۷ می باشد. تحصیلات ابتدایی را در دبستان نظامی و دوران متوسطه را در دبیرستانهای دارایی و دارالفنون گذراند. سپس در دانشکده افسری شهربانی مشغول به تحصیل شد. در ۱۳۲۸ با درجه ستوانی در شهربانی گرگان به کار پرداخت و پس از آن در شهربانی بهبهان، اهواز و قم نیز خدمت کرد. به گفته خودش از دوران دبیرستان به مسائل سیاسی علاقه‌مند بود و از مدافعین دولت دکتر مصدق به شمار می‌آمد. او تحت‌تأثیر شعارهای ناسیونالیستی به یک ناسیونالیست افراطی مبدل گردید اما رفته رفته چون گروه مصدق را قادر به انقلاب و تغییر رژیم نمی‌دید جذب حزب توده شد و به همکاری با این حزب پرداخت. تداوم همکاریهای او موجب پیوستنش به سازمان افسران حزب توده گردید. زمان

زیادی از فعالیت او در این سازمان نگذشته بود که در هفتم شهریور ۱۳۳۳ دستگیر و روانه زندان شد. وی ابتدا به پنج سال زندان محکوم شد اما تنها دو سال در زندان ماند و در ششم آبان ۱۳۳۵ از زندان آزاد شد.

جعفریان در زندان با نوشتن توبه‌نامه مراتب تنفر خود را از حزب توده اعلام کرد و خواستار عفو ملوکانه شاه شد. وی در زندان به مناسبت سالروز تاجگذاری رضاخان شعری در وصف او سرود تا مراتب اخلاص خویش را نشان دهد. او همچنین آمادگی خود را برای هرگونه همکاری با رژیم اعلام کرد و تعهد داد که در صورت آزادی دست از پا خطا نکند و در صورت مشاهده هرگونه فعالیت مضاره آماده ی شدیدترین مجازات باشد. وی حتی می‌کوشید در نوشته‌هایی، سوابق همکاری‌اش با حزب توده را اساساً منکر شود، خود را مخالف آنها نشان دهد. در همین دوران جذب ساواک شد و همکاری خود را با این دستگاه آغاز کرد. این همکاری بعدها افزایش و تا تبدیل شدن به یک نیروی تمام عیار ساواک ادامه یافت. وی تا آنجا پیش رفت که با اعاده حیثیت رسمی او موافقت شد.

با این حال نام او هیچ‌گاه از فهرست اسامی مسئولان با سابقه مضره حذف نشد. جعفریان به دلیل توانایی بالا در نوشتن مقالات و برخورداری از قدرت تحلیل و فن بیان قوی، مهره‌ای مطلوب برای دستگاه امنیتی شاه به شمار می‌آمد. ضعف شخصیتی و جاه‌طلبیهای او را باید عاملی مؤثر در جذب و همکاری او با رژیم دانست. او در تمام دوران همکاری‌اش با رژیم همواره تحت‌نظر بود و ساواک از همه فعالیتهای او گزارش تهیه می‌کرد و در موارد لزوم تذکراتی نیز به وی ابلاغ می‌شد.

نگاهی به زندگی جعفریان نشان می‌دهد که او از هر فرصتی برای اثبات تواناییهای خود و در نتیجه مطرح شدن در سطح افکار عمومی استفاده می‌کرده است. وی ابتدا با نشریه "عبرت" همکاری می‌کرد. این نشریه را ساواک برای پاسخ‌گویی و مقابله با اندیشه‌های کمونیستی منتشر می‌کرد. این همکاری سرآغاز دورانی جدید در حیات فرهنگی، اجتماعی و سیاسی جعفریان بود. در اواخر دهه سی (۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰) وی با نام مستعار صابری در قطر به فعالیت جاسوسی برای ساواک پرداخت و به دلیلِ اشراف بر زبان عربی همواره به عنوان کارشناس مسائل خاورمیانه عربی به اظهارنظر می‌پرداخت.

سابقه سیاسی جعفریان

محمود جعفریان از اعضای سازمان نظامی حزب توده ایران بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد بازداشت و زندانی شد. دراین زمان او ستوان یکم شهربانی بود. پنج سال در زندان ماند و سرانجام با تعهد برائت ازگذشته و خدمت به نظام شاهنشاهی از زندان بیرون آمد. پس از خروج از زندان مفسر خاورمیانه رادیو و تلویزیون شد. بی شک ، یکی از ورزیده‌ترین تحلیلگران اوضاع خاورمیانه بود. عربی را خوب میدانست و اطلاعات عمومی‌اش درباره خاورمیانه کم نظیر بود و سخنور بسیار قابلی نیز شده‌بود. رژیم با اعتمادی که جعفریان جلب کرده بود او را برای یک دوره تحصیلات عالی به فرانسه فرستاد و او توانست در دانشگاه معروف سوربون دکترای خود را گرفته و به ایران بازگردد. از این مرحله به بعد مدارج حکومتی را بسرعت طی کرد. سردبیر مجله "تماشا" وابسته به تلویزبون ملی ایران شد و آن را تبدیل به یکی از بهترین مجلات آن دوران کرد. روز دوازدهم آبان ۱۳۵۵ محمود جعفریان به سرپرستی سازمان خبرگزاری پارس منصوب شد. او از ۱۳۵۰ مدیریت رادیو تلویزیون دولتی ایران را نیز برعهده گرفته‌بود. علاوه بر آن در واحد مرکزی خبر و پژوهش های رادیو تلویزیون وارد شد و سرانجام نیز قائم مقام حزب رستاخیر شد. در روزهائی که کاربدستان شاه بدنبال خود شاه، ایران را ترک می‌کردند، جعفریان عملا رهبری کامل حزب رستاخیر را بدست گرفت و در ایران ماند تا انقلاب شد و بهمن ماه دستگیر و ۲۲ اسفند همان سال تیرباران شد. با چه معیار و سنجشی او را مستحق تیرباران دانستند معلوم نیست. شاید به علت اطلاعات وسیع مذهبی و تسلطی که به امور خاورمیانه و کشورهای عربی و شیعیان منطقه داشت انگیزه این اعدام بوده‌باشد والا وابستگی اش به ساواک و تفسیر گوئی‌اش نمی‌توانست دلیل اعدام او باشد. بویژه که درهمان زمان شمار زیادی از کاربدستان ساواک در نخست وزیری و با موافقت مهندس بازرگان مشغول به کار شده بودند.

جعفریان طی سالهای حضورش در ساواک همواره مورد تشویق مقامات عالی‌رتبه بود. از این رو برای ادامه تحصیل راهی فرانسه شد و موفق به اخذ مدرک دکتری جامعه‌شناسی از دانشگاه سوربن گشت و در ۱۳۴۳ به ایران بازگشت تا نقشی جدید در فرآیند تصمیم‌سازی و تصمیم‌گیری رژیم ایفا کند. او به شدت مورد حمایت ساواک قرار داشت و همواره از سوی این سازمان به دستگاههای مختلف معرفی و توصیه می شد. او عضویت در هیأت امنای دانشکده علوم سیاسی و اجتماعی، سرپرستی خبرگزاری پارس، معاونت رادیو ـــ تلویزیون ملی، مدیریت اطلاعات و اخبار رادیو تلویزیون، قائم‌مقامی دبیرکل حزب رستاخیز، کارشناس مسائل سیاسی و فرهنگی کشورهای عربی و خلیج

فارس، عضویت در کمیته مسائل ملی ـــ میهنی کنفرانس ارزش‌یابی انقلاب آموزشی، عضویت در کمیته آموزشی حزب رستاخیز و نویسندگی مطبوعات را تجربه کرد.

جعفریان چند بار موفق به دریافت نشانهای ملی و تخصصی گردید. از جمله نشان درجه سوم تاج، نشان همایونی، نشان همکاری با ارتش شاهنشاهی، نشان کوشش، نشان انقلاب شاه و ملت، نشان تاج‌گذاری و دو مدال پهلوی. او مقالات متعددی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی در مطبوعات به رشته تحریر درآورد که عمدتاً در توجیه سیاستهای رژیم پهلوی بود. نشریاتی مانند تماشا، خواندنیها، ارگانهای وابسته به حزب رستاخیز، مسائل ایران و جهان و چند نشریه دیگر همواره ناشر دیدگاههای او بودند. او به مدت شش سال ضمن سردبیری، سرمقاله هفته‌نامه تماشا (ارگان سازمان رادیو و تلویزیون) را می‌نوشت. وی همچنین دو کتاب «کمونیسم در خاورمیانه عربی» در ضدیت با کمونیسم و «در ظفار خبری نیست» در توجیه حضور نظامی ایران در عمان را تألیف کرده بود.

جعفریان دارای همسر و پنج فرزند (چهار پسر و یک دختر) بود. همسر او، خانم فخرالزمان جنگی بختیار به توصیه وی چند ماهی در ساواک به فعالیتهای دفتری پرداخت.

عضویت محمود جعفریان در ساواک

اینکه محمود جعفریان از چه زمانی به خدمت ساواک درآمد دقیقاً روشن نیست. اما بدیهی است که وی در دوران محکومیت و زندان که به دلیل هواداری و عضویت در سازمان افسران حزب توده دستگیر شده بود به همکاری با ساواک پرداخت و جذب این دستگاه شد. برخی اسناد ساواک حاکی از آن است که وی در طول بازداشت در زندان میان زندانیان، برای ساواک جاسوسی می‌کرده است. ساواک در تحلیلی پیرامون نشریه عبرت و عملکرد جعفریان در همکاری با آن می‌نویسد: «مجله ضدکمونیستی عبرت با مقالات بسیار مستدل و عالی اخیراً از طرف آقای محمود جعفریان (ستوان یکم سابق) ترجمه و در این مجله چاپ می‌شود و واقعاً فعالیتهای این فرد درخور هرگونه تشویق و ترغیبی است. ولی چون ابتدا از زندان منتشر شده زیاد در طبقه جوان کشور خواننده ندارد و میلی به مطالعه این مجله از طرف مردم نشان داده نمی‌شود.» این نشریه پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ زیرنظر فرماندار

نظامی تهران، تیمسار تیمور بختیار، منتشر می‌شد. اداره‌کنندگان و نویسندگان مجله مسئولین حزب توده بودند و مضمون آن ظاهراً ابراز انزجار از حزب توده و شوروی بود. اما در باطن به تبلیغ و تحکیم سلطنت پهلوی می‌پرداخت.

روایت منوچهر هاشمی، رئیس اداره هشتم ساواک از محمود جعفریان

جعفریان در اداره کل چهارم ساواک به تدریس اشتغال داشت و حتی در کار بازجویی و شستشوی مغزی افسران ارتش نیز مشارکت می‌ورزید. حتی برخی عناصر وابسته به رژیم از وی انتظار داشتند در مشاغل و مناصب امنیتی و حفاظتی نیز فعالیت کند و پیشنهادهایی هم به وی می‌دادند. «منوچهر آزمون» که مدتی در تلویزیون و وزارت اطلاعات و جهانگردی عهده‌دار مسئولیت بود در پی تهدید هیأت مدیره روزنامه آیندگان به چاره‌اندیشی پرداخت و طی نامه‌ای به ساواک نوشت: «در صورتی که اجازه فرمایند برای سرپرستی اداره حفاظت روزنامه آقای محمود جعفریان که مدتها به صورت مأمور ساواک خدمت می‌کرده و معرف حضور مبارک می‌باشد و چاکر به شایستگی نامبرده اعتقاد دارد در نظر گرفته شود.

همه این موارد حاکی از عمق همکاری و وابستگی جعفریان به دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم پهلوی است. این همکاری و البته اعتماد تا آنجا پیش رفت که جعفریان جهت انجام مأموریتهای جاسوسی در کشورهای خارجی گزینه‌ای مناسب تشخیص داده شد. سرتیپ منوچهر هاشمی، مدیرکل اداره ضدجاسوسی ساواک در خاطراتش با اشاره به فعالیتهای خود در تأسیس ساواک فارس و بوشهر و کنترل شیخ‌نشینهای خلیج فارس، درباره آشنایی با جعفریان می‌گوید: «در یک نیمه شبی، دو نفر به محل سکونتم در بوشهر مراجعه و معرفی‌نامه ساواک مرکز را که به امضای شخص سپهبد بختیار رسیده بود ارائه دادند و اظهار داشتند مأموریت داریم به شیخ‌نشینها برویم و به صورت مأمور اطلاعاتی سازمان امنیت عمل کنیم. به ما گفته شده که ساواک فارس کلیه امکانات و تسهیلات لازم را فراهم خواهد آورد. در نامه سپهبد بختیار دستور همه نوع همکاری در اعزام آن دو نفر به بحرین و قطر داده شده بود. این همکاری، شامل اخذ پروانه کسب و کار از گمرک و شهرداری و پاس عبور (پروانه علم و خبر) از شهربانی و برقراری خط ارتباطی و تعیین پیک مطمئن بین بوشهر ـ قطر و بوشهر ـ بحرین برای مبادله اطلاعات و کسب دستور و غیره بود، که توسط عوامل ما بدون اینکه آن دو نفر شخصاً به ادارات یادشده مراجعه و احتمالاً شناخته شوند، انجام گرفت. تسهیلات دیگر موردنظر از جمله تأمین پول کافی برای عزیمت آنان و تهیه کالاهای باب بازار شیخ‌نشینها، از

قبیل برنج و قالیچه و غیره بود که با وجود تلگرافات مکرر در مدت یک ماه از مرکز اعتبار درخواستی حواله نشد و ناچار از یکی از تجار محلی مبلغی به عنوان وام اخذ گردید و کالاهای موردنیاز هم توسط همان شخص فراهم شد و هر کدام از مأمورین به محل مأموریت خود، یکی به بحرین و دیگری به قطر به وسیله موتور لنج رهسپار شدند.... مدت زمانی که آنها در انتظار تدارک کار بودند، فرصتی بود که من با آنها مصاحبه بکنم، با مشخصاتشان آشنا بشوم و نیز برنامه کار مبادله اطلاعات و نحوه همکاری آینده را با آنها پی‌ریزی کنم. با آشنایی بیشتر که با دو مأمور یاد شده پیدا کردم، معلوم شد که هر دو نفر آنان از افسران شاخه نظامی حزب توده بوده‌اند که دوران محکومیتشان به پایان رسیده و به جبران اشتباهات گذشته‌شان، همکاری با ساواک را پذیرفته و قصد دارند از این طریق به مملکت خدمت کنند. یکی از آنها افسر شهربانی بود که خود را به نام صابری معرفی می‌کرد و آن دیگری از افسران ارتش بود که نام فامیلی خود را احمدزاده گذاشته بود. مأموریت نفر اول قطر و نفر دوم بحرین بود. هر دوی آنان بسیار با سواد و لایق بودند و من احساس می‌کردم که در بعضی از موارد، از جمله شناخت شیخ‌نشینها، معلوماتشان از من بیشتر است. مأموریتی که آنان در پیش داشتند مأموریتی سخت و با خطراتی همراه بود. خصوصاً اینکه با راه و روش کسب و کار و پیله‌وری هیچ‌گونه آشنایی نداشتند و این ناآگاهی ممکن بود اسباب سوءظن مأمورین دولتی محل مأموریت و یا عوامل مخالف ایران بشود. من می‌خواستم درجه آمادگی و میزان ایمان آنان را ارزیابی بکنم. از جمله اینکه مسافرت با موتور لنج روباز، در زیر آفتاب سوزان و شب پر هول، به مدت بیست سی ساعت یا بیشتر را یادآوری کردم و گفتم شما که تاکنون از این قبیل مأموریتها نداشته و تمرینی برای این قبیل امور ندارید، چگونه پای در این راه نهاده‌اید و به مناطقی می‌روید که هرگز در آنجا نبوده‌اید و احتمال انواع خطرات برای شما وجود دارد؟ هر دو جواب دادند، ما برای اثبات درجه میهن‌پرستی و به جبران اعمال خلاف مصالح ملی و میهنی که در گذشته داشته‌ایم، این مأموریت را پذیرفته‌ایم و اطمینان داریم که موفق هم خواهیم شد. چنین هم شد،...

صابری پس از مدت کوتاهی اقامت در قطر، به سمت منشی در میدان خواربار و میوه‌فروشی قطر، که صاحب آن یک نفر ایرانی و اهل جهرم بود، استخدام شد و به تقاضای او دو پیک مورد اعتماد از پیله‌وران ایرانی انتخاب و رابط بین او و ساواک بوشهر شدند. پس از چند ماه یک دستگاه فرستنده نیز که مورد تقاضای او بود، تهیه و با خدمه مربوطه در اختیار او گذاشته شد. او با استفاده از این امکانات ارتباطی، اطلاعات بسیار ارزنده‌ای از مجامع و محافل ناصریها و فلسطینیها می‌فرستاد که سخت مورد توجه مرکز قرار می‌گرفت. او، با سواد و هوش و استعداد سرشاری

که داشت، زبان عربی را در مدت کوتاهی آموخت. به زبانهای انگلیسی و فرانسه هم تا حدودی از قبل آشنایی کافی داشت. با پشتوانه قوی معلومات و صمیمیت و پشتکارش در انجام مأموریت و نیز سوابق و تجاربی که در فعالیتهای حزب توده داشته، توانست بزودی با محافل و مجامع محل مأموریت خود ارتباط ایجاد کند و شناخت بسیار زیربنایی از قطر، حتی سایر شیخ‌نشینها پیدا کرده و به راههای متعدد کسب خبر دسترسی پیدا کند. او، هر از چندی، مقالات مستند و تحقیقی تهیه و به شیراز می‌فرستاد که در روزنامه پیک خجسته، چاپ شیراز، با نام مستعار چاپ می‌شد. این روزنامه به تمامی شیخ‌نشینها ارسال می‌شد و اکثر ایرانیهای مقیم آن نواحی آن را می‌خواندند. مقالات صابری بیشتر درباره خطرات گسترش فعالیت عوامل ناصر و فلسطینیها و نفوذ آنها در دستگاههای حکومتی و اداری شیخ‌نشینها بود...

قدرت تجزیه و تحلیل و قلم شیوای او و نیز منطق و استحکامی که در نوشته‌های او بود، اثرات بسیار چشم‌گیری در افکار عمومی مردم استان فارس و حواشی جنوب ایران و نیز در شیخ‌نشینها به جا می‌گذاشت و زمینه‌های بسیار مناسبی در جهت تمایل دوستی مردم آن سامان با ایران و دوری آنان از عوامل جمال عبدالناصر و فلسطینیها ایجاد می‌کرد. خدمات این مأمور صدیق و آگاه در خلیج فارس فراموش نشدنی است...

صابری از همکارانی بود که باید به وجود او افتخار کرد. در تمامی مدتی که من طی سالهای ۱۳۳۶ تا ۱۳۴۰ در ساواک فارس بودم، همکاری بسیار نزدیک و ارزنده‌ای با من داشت. او هم‌زمان با انتقال من از فارس، به ایران مراجعت کرد. سالهای بعد که من به سِمت مدیر اداره ضدجاسوسی در ساواک مرکز منصوب شدم، او در تهران بود و به شغل آزاد در بازار تهران اشتغال داشت و چند بار به دیدن من آمد. من بنا به سوابق همکاری او با ساواک فارس، به تیمسار حسن پاکروان رئیس وقت ساواک پیشنهاد استخدام او را کردم، ولی سوابق توده‌ای او مغایر با مقررات استخدام در ساواک بود، لذا با پیشنهاد من موافقت نشد. اما با اقدامات و توصیه تیمسار پاکروان، در سازمان رادیو و تلویزیون استخدام و منشأ خدمات شایسته‌ای در آن سازمان گردید. اسم حقیقی این مرد میهن‌پرست، محمود جعفریان بود.»

البته در برخی منابع اسم رمز جعفریان در مأموریت هشت ساله‌اش به قطر «حامدی» ذکر شده است. محمدعلی عمویی از اعضای مرکزی حزب توده در خاطرات دهه ۱۳۳۰ خود از زندان، محمود جعفریان را جزو آن دسته از زندانیانی برمی‌شمارد که نه تنها در زندان چشم و گوش زندانبان بود که به بهای نجات خود، بار هم‌زنجیران را سنگین و سنگین‌تر می‌کرد و در پی راهی برای هدایت دشمن به مخفی‌گاههای پنهان‌شدگان و فراریها بود، بلکه پس از رهایی از زندان نیز همچنان در خدمت دشمن ماند و تمام همّ و غمش را صرف ضربه زدن به مخالفان رژیم کرد. عمویی می‌افزاید: «کسانی از همان بدو دستگیری، در پی رهایی خود از فشار شکنجه و درد شلاق، زبان به گفتن ناگفتنیها می‌گشودند و پس از دوران بازجویی و محکومیت در دادگاه، راه خلاصی از بند و زندان را تسلیم شدن به خواستهای نامشروع رژیم مبنی بر تخلیه اطلاعات و زیر ضربه قرار دادن هرکس و هر آنچه از حزب و سازمانهای وابسته‌اش که تا آن زمان از آسیب دشمن در امان مانده بود می‌دیدند. اینان از لطمه زدن به همرزمان سابق و هم‌زنجیران کنونی‌شان نیز ابایی نداشتند و با تنظیم گزارشاتی از فعالیتها، ارتباطات و حتی چگونگی تفکرات و نظرات آنان و بدین‌سان سنگین کردن بار اتهام دیگران، راه خروج خود از زندان را هموار می‌کردند.» وی محمود جعفریان را از این گروه می‌داند. او جعفریان را در زمره کسانی معرفی می‌کند که به تبی تند مبتلا بوده و به همان تندی هم به عرق می‌نشست. این عده در چپ‌روی بی‌همتا بودند و آن‌گاه که از نفس می‌افتادند، در سراشیبی سقوط، به عنوان کارشناس جریانات چپ به خدمت ساواک درمی‌آمدند! عمویی محمود جعفریان و پرویز نیکخواه را کارگزاران سیاسی ساواک معرفی می‌کند.

نورالدین کیانوری دبیرکل حزب توده نیز در خاطرات خود با اشاره به محمود جعفریان می‌گوید: «در زندان چند نفر از افسران ما همکار ساواک شدند که یکی از آنها همین آقای جعفریان بود. او در زندان همکاری با ساواک را شروع کرد و پس از آزادی، ساواکی مطلق شد و مدارج ترقی را طی کرد..» با همه تحلیلها و ارزیابیهای متفاوتی که از نوع و چگونگی ارتباط جعفریان با ساواک مطرح می‌شود؛ اما همکاری او با سازمان اطلاعات و امنیت قطعی است.

فعالیت محمود جعفریان در تلویزیون

محمود جعفریان را باید یکی از مهم‌ترین و پرکارترین عناصر رسانه‌ای رژیم پهلوی دانست. او علاوه بر فعالیتهای مطبوعاتی در چارچوب همکاری با ساواک، بیش از ده سال با رادیو ــ تلویزیون نیز همکاری نزدیک داشت. وی در سال ۱۳۴۵ به توصیه ساواک در اداره تلویزیون دولتی ایران به عنوان رئیس کارگزینی مشغول به کار شد و همزمان سمت رابط ساواک و تلویزیون را نیز عهده‌دار بود. پس از مدتی در اواخر ۱۳۴۷ به مدت دو سال مدیریت تلویزیون آبادان را به عهده گرفت. به نظر می‌رسد این سِمَت به دلیل سوابق خدمت جعفریان در کشورهای عربی و آشنایی او با مسائل و شرایط منطقه خلیج فارس به نامبرده واگذار شده است. البته جعفریان در بازجوییهایش پس از پیروزی انقلاب مدعی شده بود که تیمسار خاوری، رئیس ساواک خوزستان نسبت به تفسیرهای او در رادیو ـــ تلویزیون آبادان که عمدتاً به مباحث مرزی می‌پرداخت، اعتراض داشته است. چنانچه اظهارات جعفریان در این بخش را بپذیریم باید نتیجه گرفت که جعفریان به دلیل وابستگی عمیق به دستگاه امنیتی رژیم دستورات و خط‌مشی‌های موردنیاز را از مرکز و رده‌های بالای ساواک دریافت می‌کرد، مدیریت محلی ساواک اِشراف چندانی بر فعالیتهای او نداشته است.

با ادغام رادیو و تلویزیون در سال ۱۳۵۰ و تأسیس سازمان رادیو ـــ تلویزیون ملی ایران، جعفریان به تهران آمد و تا تابستان ۱۳۵۷ در سمتهای کارشناس مسائل و مناطق عربی، مدیر اطلاعات و اخبار، مدیر کمیته تحقیقات سیاسی، مدیر واحد برنامه‌ریزی و بخش افکار و تحقیقات اجتماعی، معاونت اداری و معاونت سیاسی به ایفای نقش پرداخت. در برخی اسناد آمده است که پس از ادغام رادیو و تلویزیون و تشکیل واحد جدید خبری، نحوه پخش اخبار به کلی عوض شد و حتی ادبیات نگارش اخبار نیز تغییر کرد. بر این اساس بیشتر اخبار مورد پسند مردم به صورت تازه‌تری پخش می‌شد که همین امر موجب انتقاد برخی مسئولان و اعتراض آنها به جعفریان گردید. اما جعفریان که فعالیتهای خود را با ساواک و مقامات عالی‌رتبه رژیم هماهنگ می‌کرد بی‌توجه به انتقادات، کار خود را پیش می‌برد. ساواک طی گزارشی، فعالیتهای نامبرده در کمیته تحقیقات سیاسی را زیرنظر این دستگاه و با هدف مبارزه تئوریک با کمونیسم اعلام می‌کند. وی معمولاً به دلیل انجام دستورات ساواک مورد تشویق و تقدیر این دستگاه قرار می‌گرفت.

در یک مورد مدیران اداره یکم عملیات و بررسی، بخش یک و کمیته تبلیغات ضدکمونیستی ساواک طی نامه‌ای مشترک به ریاست ساواک می‌نویسند:

«آقای محمود جعفریان معاون تلویزیون ملی ایران از یک سال قبل تاکنون با توجه به نظرات ساواک و بر اساس تأکیدی که به وی شده است به طور بسیار فعال در تهیه و انتشار سلسله مقالات مستند و جالبی تحت عنوان "کمونیسم و خاورمیانه" همت گماشته که قریباً به صورت کتابی نیز چاپ و منتشر خواهد شد... علی‌هذا نظر به اینکه آقای جعفریان همواره خواستهای ساواک را در زمینه مسائل کمونیستی با علاقه وافر به مورد اجرا درآورده و نیز در به وجود آمدن کمیته تحقیقات سیاسی تلویزیون و همکاری با ساواک با ایمان خاص، فعالیت چشم‌گیری داشته است، در صورت تصویب، امر و مقرر فرمایند به طور کتبی از زحمات ایشان قدردانی و مراتب به تلویزیون ملی ایران منعکس گردد تا بدین‌وسیله موجبات دلگرمی هر چه بیشتر وی فراهم شود.

ارتشبد نصیری، رئیس ساواک نیز پس از دریافت این نامه با انعکاس موضوع به مدیریت سازمان رادیو ـــ تلویزیون می‌نویسد: «خواهشمند است دستور فرمایند به نحو مقتضی از خدمات و فعالیتهای پی‌گیر آقای محمود جعفریان معاون محترم آن سازمان و نویسنده مقالات مذکور که در راه خدمت به شاهنشاه آریامهر و پیشبرد آرمانهای ملی انجام می‌گیرد، به نحو مقتضی تقدیر به عمل آورند.»

جعفریان به دلیل تسلط بر قواعد گفتگو و فن بیان قوی معمولاً برای دفاع از مواضع رادیو و تلویزیون در دستگاههای حکومتی، به تنهایی و یا به اتفاق رضا قطبی، رئیس وقت سازمان، در جلسات شرکت می‌کرد. همچنین در شوراهای تخصصی و سیاستگذار کشوری به نمایندگی از طرف رادیو ـ تلویزیون حاضر می‌شد. در حقیقت وی عالی‌ترین مقام مدیریتی سازمان پس از رضا قطبی بود که در طراحی برنامه‌ها و سیاستگذاریهای کلان رادیو ـــ تلویزیون نقش تعیین کننده‌ای داشت. جعفریان به نمایندگی از طرف این سازمان با هدف توسعه همکاریهای دوجانبه به کشورهای مختلف سفر کرده بود. وی در همین مقطع اقدام به تهیه جزوه‌ای با عنوان "دیدها و روشها پیرامون فرهنگ و مذهب" نمود که با استفاده از امکانات دولتی از طرف سازمان رادیو ـــ تلویزیون در شمارگانی گسترده تکثیر و در مراکز فرهنگی و هنری و همچنین سازمان رادیو ـ تلویزیون توزیع گردید تا مبنای برنامه‌سازی در این حوزه باشد.

وی طی دوران حضورش در رادیو و تلویزیون صدها مقاله تحلیلی و تفسیری در موضوعات مختلف نوشت و از این نظر رکورددار بود. سرمقاله‌های مجله تماشا، ارگان رسمی رادیو ـــ تلویزیون هم معمولاً به دیدگاههای جعفریان پیرامون موضوعات روز اختصاص داشت. هدف اصلی این نشریه ایجاد ارتباط بیشتر با مخاطبان برنامه‌های رادیو ـ تلویزیون بود و می‌کوشید اهداف کلان این دستگاه را دنبال و به زعم خود نیازهای جامعه در حال تحول ایران را مطرح و ترویج کند. دست‌یابی جعفریان به چنین جایگاهی را نمی‌توان بدون حمایتهای بی‌دریغ رضا قطبی، رئیس وقت رادیو و تلویزیون دانست. وی با سابقه گرایش به چپ و عضویت در کنفدراسیون دانشجویان ایرانی مقیم اروپا یکی از مهم‌ترین عناصر حوزه فرهنگ و رسانه رژیم پهلوی است و از تأثیرگذارترین افراد در این بخش بر فرح دیبا، همسر محمدرضا پهلوی به شمار می‌آید.

رضا قطبی و ارتباط او با محمود جعفریان

رضا قطبی فرزند محمدعلی به سال ۱۳۱۸ در تهران و در خانواده‌ای نسبتاً تنگدست به دنیا آمد. پدرش، دایی فرح دیبا بود. فرح قبل از ازدواج با شاه، همراه مادرش فریده، در منزل محمدعلی قطبی، پدر رضا، زندگی می‌کرد و همین امر در وابستگی و تعلق خاطر او به خانواده دایی بی‌تأثیر نبود. رضا قطبی تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در ایران گذراند و برای ادامه تحصیل راهی فرانسه شد. قطبی تحصیلات خود را در رشته‌های مرتبط با الکترونیک و ریاضیات، در دانشگاه پلی‌تکنیک پاریس به اتمام رساند. پس از ازدواج شاه با فرح، وضع مالی خانواده قطبی رو به ترقی نهاد. پدرش به مقاطعه‌کار دربار و سازمان برنامه و بودجه تبدیل شد و از سوی دیگر رضا قطبی هم در دربار نفوذ فراوانی یافت. وی پس از مدتی تدریس در دانشگاه پهلوی، در سال ۱۳۵۰ به مدیریت سازمان رادیو و تلویزیون منصوب شد. در تمام دوران فعالیت حزب رستاخیز، قطبی موقعیت خود را حفظ کرد و در راستای اهداف حزب، امکانات سازمان را در خدمت حزب درآورد. قطبی که به هنگام تحصیل در اروپا، با گروههای چپ همکاری داشت با ورود به تلویزیون ملی ایران، بسیاری از نیروهای چپ سابق را جذب بخشهای مختلف این سازمان کرد. از جمله این افراد می‌توان به پرویز نیکخواه و محمود جعفریان اشاره کرد. رضا قطبی سرحلقه گروهی بود که کم کم اطراف فرح جمع شدند و باند او را تشکیل دادند. این گروه مشخص‌ترین مظاهر جامعه‌ای بودند که رژیم شاه آن را هدف گرفته بود. بر این اساس امکانات مالی گسترده، خارج از چارچوب دولت در اختیار اعضای این گروه قرارگرفت.

آنها هیچ‌گاه مجبور به رعایت ضوابط دست و پاگیر اداری نبودند و به راحتی می‌توانستند از طریق بالاترین سطح ساختار قدرت، نیازهای خود را برطرف نمایند. کار این گروه آموزش شیوه‌های زندگی غربی، تغییر بافت شهرها، توجه به مبانی فکری نسل آینده، دگرگونی فرهنگ شهرنشینی، تشویق نوآوریها، ترویج آن بخش از فرهنگ و ادب گذشته که با این روند در تضاد نباشد، تبلیغ ناسیونالیسم بر پایه قبول تمدن قرن بیستمی غرب و ... بود. تلویزیون، جشن هنر، مرکز حفظ و اشاعه موسیقی، رادیو، سازمان نمایشگاهها، کارگاه نمایش،کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، مرکز شاهنشاهی فلسفه، مرکز انتقال خون، ارکستر سمفونیک، سیمای آزاد، مرکز حمایت از خانواده و... به همین منظو ایجاد یا بازسازی و در اختیار جمع مذکور قرار گرفت.

فریدون هویدا، سفیر وقت ایران در سازمان ملل و برادر نخست‌وزیر، که یکی از عناصر درون حکومت به شمار می‌آمد و از نزدیک شاهد بسیاری از حوادث و رویدادها بوده است در ماههای آخر عمر رژیم با ارزیابی عملکرد رضا قطبی و حمایت او، از جعفریان در اظهارنظری محفلی گفته بود: «بازار شایعات در ایران داغ است. از جمله شایعه مربوط به اقدامات رضا قطبی (پسردایی شهبانو) است که با به کار گرفتن تمام قدرت خود در صدد است جعفریان را به مقام نخست‌وزیری برساند و البته در این راه از حمایت کامل شهبانو نیز برخوردار است»

اما احسان نراقی معتقد است: «ساواک مرتباً در مورد قطبی پیش شاه بدگویی می‌کرد ولی رضا قطبی به اتکای فرح، کارش را ادامه می‌داد... اصلاً از ساواک حرف شنوی نداشت و با آن اختلاف داشت. به شاه گزارش می‌دادند. شاه هم به فرح یا به خود قطبی می‌گفت و او هم به سختی مقاومت می‌کرد. وقتی تشییع جنازه تختی را پخش کرد، شاه ناراحت شد و آن را دهن کجی تلقی کرد»

جعفریان نیز درباره اختلافات قطبی با ساواک بر سر پخش مراسم تشییع جنازه غلامرضا تختی می‌گوید: «اصولاً آقای قطبی از ابتدا با ساواک، به خصوص پرویز ثابتی درگیری شخصی داشت و این درگیری تا جایی که یادم هست از پخش مرا سم برنامه مرحوم تختی شروع شد که ساواک به شدت مخالف بود و آقای قطبی... این کار را کرد.» جعفریان همچنین به نارضایتی ساواک از نفوذ نیروهای چپ در رادیو ـــ تلویزیون و مقاومت قطبی در برابر آنان نیز اشاره می‌کند. صرف‌نظر از اینکه اقدامات قطبی تابع سیاستهای کلی رژیم بوده یا متکی به تشخیص و باورهای خود؛ اما او از نفوذی خاص در هیأت حاکمه برخوردار بود و به راحتی می‌توانست افراد و برنامه‌های مورد نظر خود را حمایت کند و موجبات رشد و تثبیت موقعیت آنها را فراهم آورد. او به پشتوانه فرح از درگیر شدن با

برخی اعضـــای هیأت حاکمه رویگردان نبود و در حد توان مقابل فشـــارها ایســـتادگی می‌کرد. جعفریان در این باره می‌گوید: «فکر می‌کنم فشار روی رادیو تلویزیون بیشتر از فشار روی مطبوعات بود. زیرا تا جایی که یاد دارم دولتها همیشـه کوشـش می‌کردند که زمام رادیو تلویزیون را به دسـت گیرند و همین امر گاهی در مواردی موجب برخورد شدید میان آقای قطبی و مسئولان دولتی می‌شد (یعنی نخست‌وزیر و وزیران) شاید اگر شخص دیگری به جای آقای قطبی بود بارها او را تغییر می‌دادند کما اینکه از نوزدهم شهریور که ایشان رفت تا امروز چهار نفر عوض شده است.»

بدون شک مناقشه هیأت حاکمه بر سر مدیریت رادیو ــ تلویزیون ناشی از اهمیت دستگاه مزبور و همچنین ضرورت به خدمت گرفتن آن در چارچوب اهداف و جریانهای درون حکومت و در نهایت نزدیک شـدن به هرم قدرت بود. به هر روی، قطبی در اواسط شهریور ۱۳۵۷ از سمت خود استعفا کرد اما از کشور خارج نشد تا شاید راههای بقای حکومت و تداوم حیات آن را با همکاری دیگر عناصـــر رژیم جســـتجو کنند. او پس از پیروزی انقلاب با صـــرف هزینه‌ای سنگین توسط فرح از کشور گریخت.

سرپرستی خبرگزاری پارس

محمود جعفریان که روز به روز شرایط تثبیت شده‌تری در ساختار فرهنگی و رسانه‌ای کشور می‌یافت در دوازدهم آبان ۱۳۵۵ با حفظ سـمت به سـرپرسـتی سـازمان خبرگزاری پارس منصـوب شـد. کسـب این سـمت اولاً حاکی از رضـــایت کامل کارگزاران عالی‌رتبه رژیم از عملکرد او در رادیو و تلویزیون بود و ثانیاً نشـــان‌دهنده ســـیاســـت یکپارچه سازی مدیریت رسانه‌ای و در نهایت یکسان سازی راهبرد اطلاع‌رسانی کشور بود. از این رو هیچ گزینه‌ای مطلوب‌تر از محمود جعفریان نبود. خبرگزاری پارس طی دوران مدیریت جعفریان توســـعه کمی و کیفی فراوانی یافت و به یکی از مهم‌ترین خبرگزاریهای منطقه خاورمیانه مبدل شد. جعفریان می‌گوید: «در مورد خبرگزاری پارس باید بگویم روزی که آنجا رفته بودم یک سازمان مرده بود. تمام سانسورچیهای مملکت از شاه تا سایر سازمانها که به مطبوعات و رادیو تلویزیون خبر می‌دادند به خبرگزاری پارس هم خبر می‌دادند و ... خبرگزاری پارس یک کار تکراری می‌کرد و مملکت دلخوش بود که یک خبرگزاری دارد. کوشش من برای ایجاد فرستنده در این سازمان تا حدی به نتیجه رسید...»

جعفریان از مطلع‌ترین افراد در سیاستگذاریهای رسانه‌ای رژیم بود. او پیرامون نحوه اعمال سانسور در رژیم پهلوی می‌گوید: «نخستین دستگاه سانسور، وزارت دربار و مطبوعات دربار بود که کلیه اخبار مربوط به شاه و حتی اخبار تشریفاتی و اینکه اسم چه کسانی جزء همراهان گفته شود زیرنظر وزیر دربار وقت و اداره کل مطبوعات دربار شاهنشاهی بود» وی می‌افزاید: «اداره کل مطبوعات و روابط عمومی دربار شاهنشاهی که ریاست آن با کامبیز یزدان‌پناه بود کلیه اخبار و مقالات مربوط به شاه و حتی سخنرانیهای خود شاه را کنترل می‌کرد. رادیو تلویزیون، خبرگزاری پارس و مطبوعات فقط مجاز بودند خبری را در مورد شاه یا سخنانش چاپ کنند که مورد تأیید روابط عمومی دربار یا وزیر دربار باشد...» جعفریان با استعفای رضا قطبی، از رادیو تلویزیون و خبرگزاری پارس بلافاصله از همه ی سمتهایش استعفا کرد و به انتظار آینده نشست.

حضور جعفریان در حزب رستاخیز

در سال ۱۳۵۳ طرح تک‌حزبی شدن کشور تهیه و به شاه ارائه شد. ایده فراگیر بودن حزب را دو گروه طراحی و به مورد اجرا گذاشتند:

۱ــ گروهی که از آنها با عنوان گروه آموزگار یاد می‌شود. این گروه با شناخت دقیق از خلقیات شاه به تهیه و تدوین طرحی مبادرت ورزیدند که خود از عوامل سقوط رژیم گردیدند. بیشتر طراحان و پیش برندگان حزب رستاخیز، از کارشناسان جوان علوم سیاسی و دارندگان درجه دکتری از دانشگاههای آمریکایی بودند. افرادی مانند جمشید آموزگار، داریوش همایون، هوشنگ نهاوندی، هوشنگ انصاری و علینقی عالیخانی از این جمله بودند. بر اساس برخی تحلیلها جمع مذکور عمدتاً تحت‌تأثیر دیدگاه «ساموئل هانتینگتون» قرار داشتند که معتقد بود تنها راه نیل به ثبات سیاسی در کشورهای در حال توسعه ایجاد حزب دولتی منضبط است. با جلب همکاری این عده، شاه امیدوار بود آنها کاستیهای نظام دو حزبی را با آموزه‌های جدید و در قالب حزب واحد رستاخیز برطرف سازند. این گروه اعتقاد داشتند که چنین حزبی به حلقه پیوند جامعه و دولت تبدیل خواهد شد و به تبع آن، دولت را به بسیج مردم توانا خواهد ساخت. بنابراین خطرهای احتمالی ناشی از عناصر اجتماعی مخرب را از بین خواهد برد.

۲ـ گروه دیگری که از آنان نیز به عنوان جمعی از طراحان اولیه حزب رستاخیز نام می‌برند، توده‌ایهایی بودند که طی دو دهه ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۰ به عضویت در حزب توده و سایر تشکلهای چپ پایان داده خدمت در نظام شاهنشاهی را بر تفکرات پیشین ترجیح داده بودند. رسول پرویزی، جهانگیر تفضلی، محمد باهری، پرویز نیکخواه، محمود جعفریان و دهها تن دیگر که از اردوگاه شرق به صف خدمت‌گزاران محمدرضا پهلوی روی آوردند، همگی نسبت به دربار و شاه سرسپردگی داشتند. اصلی‌ترین حامی این گروه، اسدالله عَلَم بود که از سالها قبل، تجربه چشم‌گیری در جذب توده‌ای‌های تواب، کسب کرده بود. به نظر می‌رسد این عده به دلیل پیشینه فعالیت در حزب توده و تشکلهای طرفدار تفکر چپ که نمونه عملی آن در کشورهای تک‌حزبی نظیر شوروی، کوبا، آلبانی و یا چین نمود یافته بود، به نظام تک حزبی با سلسله مراتب طولی باور داشتند و می‌پنداشتند حزب شواهدی چون «حزب کمونیست» ضامن تحکیم نظام تک ساختی سلطنت محسوب می‌شود. بنابراین، وقتی فکر تأسیس حزبی واحد و فراگیر در ایران پیش آمد، این گروه که از مواهب نظام شاهنشاهی برخوردار بودند با تکیه بر تفکر پیروی از نظام تک حزبی، بیش از هرگروه سیاسی دیگری می‌توانستند با این پدیده پیوند یابند. آنان، تأسیس حزب رستاخیز را گامی در تحقق اهداف نظام شاهنشاهی ارزیابی می‌کردند. در نظرآنان، رژیم شاهنشاهی تنها شکل قابل تصور از حکومت برای ایرانیان بود که با آرمانهای عمیق آنان هماهنگی داشت.

یرواند آبراهامیان در تشریح دلایل حمایت و احتمالاً طراحی حزب رستاخیز توسط توده‌ای‌های سابق می‌نویسد: «از دیدگاه این گروه تنها سازمانی با ساختار لنینیستی می‌توانست توده‌ها را بسیج کند، موانع سنتی را از میان بردارد و کشور را به جامعه‌ای کاملاً مدرن رهنمود شود.»

برخی، توده‌ایها و وابستگان به گروههای چپ و مارکسیستی جذب شده به رژیم شاه را به دو دسته مجزا می‌توان تصور کرد: دسته اول، پشت پا زده، همکاری با رژیم پهلوی را زیبنده‌تر و البته نان و آب‌دارتر از مسیر پیشین خود تشخیص داده بودند. دسته دوم، البته به اندازه دسته نخست از مواهب رژیم پهلوی بهره می‌بردند و اصولاً هیچ‌گونه نشانه عدم وفاداری نیز از ناحیه آنان دیده نمی‌شد، بر این اعتقاد ـــ شاید متظاهرانه و عوام‌فریبانه که در انظار عمومی هم جرئت چندانی برای ابراز آن نداشتند ـــ بودند که نظام سیاسی حاکم بر کشور (هر از چندی از مسیری دیگر) در راه آموزه‌های پیشین آنان گام برمی‌دارد و بدین ترتیب همکاری با رژیم پهلوی را تاکتیکی برای خدمت بهتر به خلق ایران ارزیابی می‌کردند. بر این اساس افرادی نظیر محمود جعفریان و پرویز نیکخواه را در دسته اخیر جای می‌دهند.

با تأسیس حزب رستاخیز، توده‌ایها و افراد منتسب به گروههای چپ و مارکسیستی برای فعالیت در آن رغبت نشان دادند و چنان‌که اسناد و مدارک نشان می‌دهد این عده در زمره جدی‌ترین اعضای حزب به شمار می‌آمدند. در عین حال، مخالفان این گروه در بدنه حکومت و حزب رستاخیز از حضور و ارتقای آنها انتقاد کرده به محکومیت آن می‌پرداختند. از نظر این عده که در برخی گزارشهای ساواک هم آمده است حضور عناصر وابسته به حزب توده خطری جدی برای حکومت و حزب رستاخیز بوده است. این نگرانی از آنجا ناشی می‌شد که تمام ارکان مدیریتی و اجرایی حزب رستاخیز در انحصار اعضای سابق حزب توده بود. با این حال می‌توان احتمال داد که با وجود بسیاری از مخالفتها عناصری مانند اسدالله علم و یا فرح پهلوی از مدافعین بهره‌گیری از طیف مذکور بودند و در تقویت جایگاه آنها و ارتقاء سطح این عده در ساختار قدرت تلاش می‌کردند. از سوی دیگر یکی از مهم‌ترین نقاط مشترک طراحان حزب رستاخیز در هر دو گروه، مخالفت آنها با حزب حاکم، یعنی همان حزب ایران‌نوین بود که در تصمیم آنها برای تأسیس حزب رستاخیز و همکاری با یکدیگر بی‌اثر نبود. با تأسیس حزب رستاخیز، دو حزب ایران‌نوین (اکثریت) و مردم (اقلیت) منحل شد و دوران حاکمیت حزب اکثریت پایان یافت. شاه خود در تشریح دلایل تأسیس حزب رستاخیز و فعالیت دو حزب پیشین می‌گوید: «همه احزاب موجود در وفاداری به تاج و تخت و سلطنت و پشتیبانی از انقلاب شاه و ملت با یکدیگر مشترکند. قرار داشتن یکی از این احزاب در اکثریت و دوازده سال (از زمان حسنعلی منصور) در دست داشتن دولت، امکان رشد را از اعضای دیگر احزاب (اقلیت) گرفته است. باید آنها را هم به کار گرفت.» در چنین شرایطی داریوش همایون، محمود جعفریان و پرویز نیکخواه با شرکت در برنامه‌ی تلویزیونی به بحث و بررسی موضوع وهدف تشکیل حزب و دفاع از آن پرداختند. انتخاب این سه تن ضمن روشن ساختن جایگاه آنها در تأسیس حزب، بیانگر نقش تبلیغاتی و رسانه‌ای آنها در تبیین اهداف رژیم است.

جعفریان طی سالهای عضویت در حزب رستاخیز که بیشتر آن با سمت قائم‌مقامی دبیرکل توأم بود عمدتاً نقش تبیین و تبلیغ اهداف حزب و برنامه‌های آن را به عهده داشت. وی به دلیل شرکت در جلسات مختلف و ایراد سخنرانی به رکورددار انجام سخنرانیهای حزبی مشهور گشت. همچنین نشریات مختلف حزب شامل روزنامه رستاخیز، مجلات رستاخیز جوان، رستاخیز روستا، رستاخیز کارگران و اندیشه‌های رستاخیز با نظارت مستقیم جعفریان منتشر می‌شد. وی پیرامون وظایف خود گفته بود: «من قائم‌مقام دبیرکل در مجموعه امور آموزش سیاسی و مجموعه انتشارات حزب رستاخیز ملت ایران و روابط عمومی و ستاد خبری حزب هستم و این سمت در حقیقت با وظایفی ارتباط دارد

که هم اکنون در رادیو تلویزیون ملی ایران و سازمان خبرگزاری پارس انجام می‌دهم و این وظایف را بر اساس اَوامری که شاهنشاه آریامهر صادر فرموده‌اند حفظ خواهم کرد.» سمتهای جعفریان در حزب رستاخیز و دولت که در ارتباط تنگاتنگ با حوزه رسانه بود حاکی از نقشی است که رژیم برای وی در ایجاد هماهنگی و وحدت رویه رسانه‌ای قایل بوده است. وی کلاسهای آموزشی مختلفی نیز در رده‌های گوناگون حزبی اداره می‌کرد که متن همگی آنها توسط حزب منتشر می‌شد.

جعفریان معتقد بود: «حزب رستاخیز هموارکننده راه تمدن بزرگ است. ... و قدرت حزب باید تا حد فراگرفتن همه نیروهای ملی بالا رود.» وی به نمایندگی از حزب رستاخیز با برگزاری مباحث به ظاهر علمی و سخنرانی نزد دانشجویان به توجیه تأسیس حزب واحد می‌پرداخت و تأسیس حزب رستاخیز را مرحله‌ای در تکامل تاریخی جامعه ایران معرفی می‌کرد و از همین منظر فعالیتهای حزب را تحلیل می‌کرد.

جعفریان به عنوان قائم‌مقام دبیرکل حزب رستاخیز با هرگونه فعالیت حزبی دیگر به شدت مخالفت کرده و با بهره‌گیری از حوادث گذشته برای حذف جریان رقیب، تندترین رفتارها را از خود بروز می‌داد. وی در یکی از کانونهای حزبی طی سخنانی پرخاشجویانه گفته بود: «تاریخ این چند سال نشان می‌دهد که هر حزبی که بیگانه در ایران ساخت همان بیگانه مُبَلِغ بین‌المللی آن نیز بود. مبلغ بین‌المللی حزب خائن توده و حزب دمکرات، کمونیسم بین‌الملل بود و امروز نیز هست... امپریالیسم غرب نیز مبلغ گروههای سیاسی دیگری بود که به او خدمت می‌کردند و از خدمت‌گزاران خود در دنیا شخصیتهای ملی می‌ساخت. حزب رستاخیز مدافعان خارجی ندارد زیرا همچنان که شاهنشاه گفته‌اند ملی‌ترین حزب تاریخ ایران است. تشکیل این حزب در حد پیروزیهای بزرگ سیاسی و ملی ایران در آذربایجان و نفت و انقلاب شاه و ملت اهمیت دارد. کسانی که می‌خواهند از اهمیت این حزب ملی بکاهند در ردیف کسانی هستند که از دیگر پیروزیهای سیاسی و ملی ایران خوشحال نبوده یا نیستند.»

وی در ادامه با دسته‌بندی مخالفان حزب رستاخیز می‌افزاید: «مخالفان حزب به چند دسته تقسیم می‌شوند: دسته اول گروهی هستند که ایران را دشمن می‌دارند. اینها نمی‌خواهند که ایران در هیچ زمینه‌ای خاصه در قلمرو سیاسی و تشکل سیاسی پیروز شود. اینها با ایران و هستی ایران و نظام شاهنشاهی مخالف هستند. دسته دوم مخالفان رستاخیز کسانی هستند که با نظام شاهنشاهی مخالف نیستند اما مخالف دولت‌اند و بیم دارند که موفقیت رستاخیز به مفهوم موفقیت دولت باشد. این نوع طرز فکر از محدود اندیشیدن و نزدیک‌بینی و کوته‌نظری سرچشمه می‌گیرد. دسته سوم

کسانی هستند که در نظام ارزشی فرهنگ سیاسی غرب رشد و نمو یافته‌اند... و جز الگوهای غربی چیزی در ذهن ندارند و حتی در قلمرو رستاخیز یک جناح را یک حزب می‌بینند. دسته چهارم مارکسیستها هستند که باید آنها را جزو گروه اول به حساب آورد...»

وی در اظهارنظر دیگری می‌گوید: «فضای رستاخیز ملت ایران هیچ نوع شکاف یا تفرقه را تأیید نمی‌کند، زیرا افزایش قدرت سیاسی و اقتصادی ایران به وحدت کامل مردم نیاز دارد.»

جعفریان ضمن سوءاستفاده از مخالفت مردم ایران با جریانات الحادی وابسته به شوروی سابق ادامه می‌دهد: «باید به یاد داشته باشیم که یک میلیارد کمونیست، همسایگان دیوار به دیوار ایرانند. من حزب رستاخیز را تنها سازمان سیاسی فراگیرنده ملت ایران می‌دانم.»

البته جعفریان پیش از آن و در سال ۱۳۴۷ به اتفاق جمعی دیگر، زیر نظر ساواک در تدارک تأسیس حزبی با عنوان «مکتب ملی ایران» بود که به سرانجام نرسید و احتمالاً عدم توفیق آنها در آن مرحله به تأسیس حزب رستاخیز در سالهای بعد انجامید.

توجیه عملکرد رژیم پهلوی توسط محمود جعفریان

محمود جعفریان از یک سو به دلیل سطح معلومات، قلم روان، بیان قوی و انگیزه بالا در خدمت رژیم بود و از سوی دیگر ضعف دستگاه حاکمه در بهره‌گیری از نیروهای نخبه برای توجیه عملکرد حکومت و دفاع کارشناسانه از آن، عنصری مطلوب و حتی کم‌نظیر به شمار می‌رفت. او به واسطه حضور در ارکان مدیریتی حزب رستاخیز و دسترسی به رسانه‌های مختلف از بیشترین امکان برای طرح دیدگاههای خود برخوردار بود. او را می‌توان از معدود چهره‌هایی دانست که در همه زمینه‌ها به اظهارنظر می‌پرداخت. او برای این کار نه تنها محدودیتی نداشت که گویی از سوی دستگاه حاکم موظف به این کار بود. جلسات سخنرانی و پرسش و پاسخ او مرتب از رادیو ـ تلویزیون پخش می‌شد. گاهی در این برنامه‌ها افراد خاصی موظف به طرح انتقادات تند بودند و جعفریان با آرامش به آنها پاسخ می‌داد. حتی در مواردی در پاسخ به کسانی که با اعتراض اعلام می‌کردند که "در این کشور آزادی نیست"، در مقابل دوربین پاسخ می‌داد: «خدا را شکر آن قدر آزادی داریم که بگوییم آزادی نداریم.»

در حقیقت جعفریان وظیفه دا شت در مقطعی حساس که پایه‌های قدرت رژیم رو به افول بود و مشروعیت آن تنزل می‌یافت به بازسازی و اصلاح این وضعیت پرداخته و چهره‌ای قابل‌قبول از سلطنت پهلوی در سطح افکار عمومی و نخبگان جامعه به تصویر درآورد. وی به همین منظور به مراکز استانها و شهرهای مختلف ایران سفر می‌کرد. ساواک طی گزارشی درباره این سفرها می‌نویسد: «هدف از مسافرت آقای محمود جعفریان به نقاط مختلف کشور و از جمله خوزستان دارای دو جنبه می‌باشد. یکی تشکیل تظاهرات ملی علیه عوامل مخالف و دیگری بررسی و یافتن ریشه‌های تظاهرات اخیر و پیشنهاد راههای منطقی برای خنثی کردن آن.» گزارش‌نویس ساواک می‌افزاید: «جعفریان در این مسافرتها سعی دارد به طرق مختلف از نظر افراد مطلع، آگاه شود.» او انتخاب شده بود تا از رژیم با رنگ و لعاب علمی و ادبیات روشنفکرانه دفاع کند. ادبیاتی که عوام را نیز به واسطه عدم درک صحیح و صرفاً به دلیل زیبایی جملات تحت‌تأثیر قرار می‌داد. او از سفسطه، مغلطه و هر شگرد عوام‌فریبانه دیگری بیشترین بهره را می‌برد. به عنوان مثال در شرایطی که رژیم می‌کوشید در پوشش آنچه که آن را مدرنیسم می‌خواند تاریخ و فرهنگ ملی ایرانیان را دستخوش تغییر و تحریف سازد و صنایع مونتاژ را که وابستگی کشور را به دنبال می‌آورد در کشور حاکم کند، جعفریان، مخالفت با این روند را نوعی ارتجاع و یا مخالفت با پیشرفت قلمداد می نمود، تأکید می‌کرد: «ورود تکنولوژی به ایران فاجعه نیست.» او در عین حال که ظاهراً از تجدد دفاع می‌کرد اما ارتجاعی‌ترین شیوه حکومت را مطلوب دانسته و می‌گفت: «نظام شاهنشاهی ما با ابدیت زندگی ایرانی همراه است.» او در جای دیگری مدعی شده‌بود: «فلسفه شاهنشاهی با خون، نژاد و فرهنگ ایران آمیخته است.»

جعفریان درست در مقطعی که بیشترین حملات متوجه محمدرضا پهلوی و سلطنت او بود در اظهارنظری می‌گوید: «شاه در ایران با ملت پیوند ناگسستنی دارد. در نظام شاهنشاهی ایران، مفهوم شاه و ملت یکی است. اقتدار شاه، اقتدار ملت ایران است. روشنایی خانه کارگر و کشاورز و روشنایی خانه فرد فرد ملت ایران، روشنایی خانه شاه است. ملت ایران از طریق مظهر قدرت خویش یعنی شاه و نظام شاهنشاهی ایران حق خود را بر دولت اعمال می‌کنند! دولت که در کشورهای مستقل جهان قدرت برتر است و دمکراسیهای جهان کوشش می‌کنند این قدرت برتر را با انجام وظایفش برانگیزند و از راههای دمکراتیک خطا یا لغزش قدرت برتری را که دولت نام دارد نظارت و تصحیح می‌کنند. در نظام شاهنشاهی ایران ملت ایران این قدرت را از طریق مظهر قدرتش که وجود شاهنشاه است به آسانی اعمال می‌کنند.»

او در شرایطی که دانشگاههای کشور را اعتراض سراسری فراگرفته بود در سمینار بررسی رفتار دانشگاهی در آذر ۱۳۵۶ طی سخنانی گفته بود: «باید آسیب‌پذیری دانشگاهها را بیش از هر چیز در خارج از دانشگاهها جستجو کنیم. یک جوان ۲۲ یا ۲۵ ساله امروزی در زمان وقوع حوادث گذشته کشورمان خیلی جوان بوده است. حتی ۲۵ ساله‌های ما هم قفس را ندیده‌اند و دوران پیش از انقلاب را به یاد نمی‌آورند. آیا ضرورت دارد که ما شب و روز درباره آن روزها و شبهای تاریک و مخوفی که ایران گذرانده است، صحبت کنیم؟ انقلاب شاه و ملت یک انقلاب تدریجی است و یک شبه همه چیز را دگرگون نساخته است. تحول سریع اقتصادی مملکت از یک سو و دگرگونی مناسبات اقتصادی از سوی دیگر، تغییراتی از نظر اجتماعی در مملکتمان پدید آورده است. به طور کلی امروز در مملکت ما هیچ یک از گروههای اجتماعی دیگر در جای خودشان نیستند و همه از حال سنتی خود تکان خورده‌اند.»

او در جای دیگری می‌گوید: «معجزه انقلاب این است که این مناسبات را تغییر داد. ما وقتی برنامه‌ریزی اقتصادی می‌کنیم می‌بایستی مراقب و ملازم و همراه با برنامه‌ریزی اجتماعی و فرهنگی نیز باشد که این آدمهایی که از جایشان تکان می‌خورند، نظام معتقداتشان متزلزل می‌شود، برای محیط جدید تربیت شوند... یک مملکت می‌تواند در پرتو فعالیتهای اقتصادی دیوارهایش را زود بالا ببرد، اما مغز انسانها را به آن سرعت نمی‌شود بالا برد. این کار زمان می‌خواهد. انقلاب شاه و ملت انقلابی است بر اساس تربیت، بر اساس ایجاد تحول در ذهن ما... همه جور آزادی اجتماعی و سیاسی می‌دهد. اما می‌بایستی برای آن آزادی تربیت بشویم.»

به ادعای جعفریان؛ «انقلاب شاه و ملت در نظام شاهنشاهی ایران توانسته است آزادیهای فردی را برای فرد فرد ملت ایران تأمین کند و عدالت اجتماعی را بدون ترس از گروههای فشار و گروههای دارای منافع برقرار سازد! حقوق سیاسی و انسانی که در انقلاب شاه و ملت نصیب کارگران و کشاورزان ایران شده است در نظامهای سیاسی دیگر جهان جز با خونریزی یا گذشتن قرنها کوشش و تلاش، امکان‌پذیر نبود. اما در ایران به برکت وجود شاه، به برکت نظام شاهنشاهی ایران و به برکت رابطه نیرومند شاهنشاه آریامهر و ملت ایران به آسانی ممکن گردید. جعفریان در حالی که کشور دچار عقب‌ماندگی، فساد و بحرانهای عمیق اجتماعی و سیاسی بود در واکنش به سخنان و مواضع منتقدان می‌گفت: «اینها باید توضیح بدهند که مدینه فاضله آنها درکدام قرن بوده و در کجای دنیای امروز وجود دارد؟ آیا مأموریت آنها ایجاد یأس ملی است؟ اگر می‌خواهید ما را با تاریخ مقایسه کنید بیایید با دنیای امروز ما را مقایسه کنید. اگر طرفدار روس هستید با روسیه ما را بسنجید. یا اگر طرفدار انگلیس هستید ما را با انگلیس بسنجید

که آن را مرکز دمکراسی جهان می‌شناسیم. قدمهایی که در مدت شانزده سال برداشته‌ایم حاضریم قدم شماری کنیم... هیچ کشوری را در دنیا نمی شناسیم که در مدت شانزده سال به اندازه ایران از تحول و دگرگونی و پیشرفت بهره‌مند شده باشد، از آمریکا و شوروی گرفته تا چین، فرانسه، آلمان یا هر کشور دیگر.»

یکی از شگردهای جعفریان استفاده از عبارتهای ادبی توأم با احساسات برای تهییج افکار عمومی بود. مثلاً پس از سفر شاه و فرح به آمریکا در آبان ۱۳۵۶ دانشجویان ایرانی با چهره‌های پوشیده اقدام به برپایی تظاهرات اعتراض‌آمیز مقابل کاخ سفید کردند که با دخالت پلیس به درگیری و زد و خورد انجامید. این واقعه که برابر دیدگان شاه، فرح و کارتر رئیس‌جمهور آمریکا رخ داد، بازتاب گسترده‌ای در رسانه‌های جهان داشت و آسیب شدیدی به موقعیت رژیم وارد آورد. در چنین شرایطی جعفریان طی مقاله‌ای در روزنامه کیهان نو شت: «می‌خواهم بر ما سک‌داران وا شنگتن نتازم و درباره آنها داوری نکنم. منظورم از این نوشته کوتاه نه تاختن بر این گروه است و نه ستایش کردن کسانی که با پرچم ایران و سرشار از روح وطن‌پرستی، مقدم شاهنشاه و شهبانوی ایران را در واشنگتن گرامی داشتند. میهن‌پرستی مرز ندارد.

اگر بخواهیم به فرزندان شهیدان چند هزار سال تاریخ ایران، مزد و پاداش بدهیم همه افراد ملت ایران فرزندان آن شهیدانند و مزد همه افراد ملت این ا ست که ایران برای آنها به جای مانده ا ست. روی سخن من با بیگانگانی نیست که به نام ایرانی، ماسک بر چهره داشتند. ما را با آنها سخنی نیست نه امروز و نه فردا، زیرا فردا نیز ایران در عرصه جهان کارهای نامشروعی ندارد که به مزدوران سفید و سیاه نیازمند شود. هر روز که قرار باشد خونی برای ماندن ایران بر زمین بریزد، ایران بهترین جوانانش را به میدان خواهد فر ستاد همچنان که در ظفار ممکن ا ست این نقابداران ندانند که ت صویر کو ش شهای مذبوحانه آن‌ها در برابر چ شم افراد ملت ایران قرار گرفت و اخبار کو ش شهای آنان از رادیو و تلویزیون و مطبوعات ایران پخش شد. اما ایران در مذاکرات واشنگتن پیروز شد و نقابداران، فقط نفرت و انزجار نه تنها ملت ایران بلکه میلیونها مردم جهان را که شاهد حرکات شرم‌آور آنها بودند جلب کردند.»

جعفریان با وجود اعتراضات سراسری مردم در ماههای پایانی عمر رژیم با ارائه نشانی غلط مدعی می شد: «آنچه در ایران دیده می شود ناخر سندی است نه نارضایتی» او در بیشتر سخنرانیها با سوءاستفاده از بیزاری عمومی مردم ایران از کمونیسم می‌کوشید تا هر موضوعی را در کنار این عنوان مطرح کرده، به نوعی با آن مرتبط سازد مثلاً مخالفان شاه را هواداران فا شیسم می‌خواند و می گفت: «کمونیسم و فا شیسم در ایران امروز مطرود و منفور ا ست.» در حالی

که مردم برنامه‌های فرهنگی رژیم را در مسیر دین‌زدایی از سطح جامعه برمی‌شمردند اظهار می‌داشت: «سیاست ضددینی و کمونیسم در ایران و کشورهای اسلامی شکست خورده است.»و یا برای اینکه به صورت مستقیم جریان مذهبی را مورد حمله قرار ندهد می‌گفت: «ارتجاع کمونیسم و ارتجاع سیاه دشمنان قسم خورده انقلاب شاه و ملت هستند.» بر اساس اسناد ساواک او در اواخر سال ۱۳۵۶ به دلیل افزایش نقش روحانیت در سطح جامعه تلاش می‌کند تا از طریق برخی روحانیون عالی‌رتبه حوزه علمیه از جمله آیت‌الله سیدکاظم شریعتمداری ترتیب ملاقات تعدادی از علما با شاه را بدهد. جالب اینکه جعفریان در مقام قائم‌مقام دبیرکل حزب رستاخیز مسئولیت راه‌اندازی راهپیمایی و تهیه قطع‌نامه‌های حمایت‌آمیز از رژیم را نیز به عهده داشت. در پی قیام نوزدهم دی ۱۳۵۶ مردم قم، حزب رستاخیز به فکر برپایی راهپیمایی در شهر قم افتاد که در تدارکات آن محمود جعفریان نقش محوری داشت. البته مراسمی از این دست لزوماً با موفقیت توأم نبود. فریدون هویدا پیرامون چگونگی برگزاری یکی از این مراسم که برای مقابله با چهلم‌های پی در پی شهدا برگزار می‌شد می‌گوید:

«شاه از تکرار چنین وقایعی گیج شده بود. ابتدا رئیس ساواک و نخست‌وزیر را مورد انتقاد قرار داد که چرا نتوانسته‌اند در مقابل روند حوادث سد ایجاد کنند؟ و بعد هم شخصاً دستور داد که حزب رستاخیز تظاهراتی را به طرفداری از رژیم سازمان دهد. دستور شاه در روز سیزدهم فروردین ۱۳۵۷ به اجرا درآمد و طی آن، مقامات حزب رستاخیز توانستند تظاهراتی را با شرکت چندین هزار تن از کارگران، کشاورزان و افراد سرشناس در تبریز به عنوان طرفداری از رژیم برگزار کنند.»

وی با اشاره به پخش مستقیم این مراسم از رادیو می‌گوید: «در این مراسم محمود جعفریان، معاون دبیرکل حزب رستاخیز با جملاتی بسیار قلنبه ــ که فهم آن از قدرت بسیاری مردم و حتی تهرانیها هم خارج بود ــ سخن می‌گفت: «این انقلاب سبب شده که رعایا به صورت مالک درآیند، کارگران در بیست درصد از سود کارگاهها شریک شوند، مردم از مزایای بیمه‌های اجتماعی استفاده کنند و ...» و در اثنای نطق او نیز هر بار که نامی از شاه می‌برد، صدای کف زدن جمعیت هم شنیده می شد. کارگران و کشاورزانی که در این مراسم شرکت کرده‌اند اکثراً فقط آشنایی مختصری به زبان فارسی دارند و به همین جهت اصلاً باورکردنی نیست که چنین سخنان ادیبانه‌ای برای آنان بیان شود. تصورم این است که جعفریان در نطق خود اصلاً به مردم حاضر در میدان توجهی ندارد و مخاطب خود را تنها شخص شاه می‌داند که مطمئنم هم‌اکنون پای رادیو نشسته و دارد به سخنان جعفریان گوش می‌دهد.»

جعفریان به رغم همه تلاشهایش، از سوی برخی دیگر از مهره‌های وابسته به دربار مورد انتقاد قرار می‌گرفت و حتی در زمره افراد شایسته رژیم ارزیابی نمی‌شد. احمدعلی مسعود انصاری در تحلیلی با اشاره به وضعیت حکمرانی محمدرضا و قدرت مطلقه او، نام برخی رجال سیاسی، مدیران و مسئولان عالی‌رتبه رژیم و از جمله محمود جعفریان را یادآور شده، می‌گوید: «در یک کلام باید گفت که این سالها، دوران آدمهای متوسط و بی‌اعتقاد بود و به تعبیر دیگر دوران کوتوله‌های سیا سی. دیگر از رجال ا ستخواندار و میهن‌خواه که حتی در موقعیت وابستگی باز هم برای اداره کشور به اصولی مبتنی بر واقعیات درون جامعه پای‌بند بودند اثر و خبری نبود.»

اگر بخشی از قضاوت احمدعلی مسعود انصاری درباره رجال پهلوی را ناشی از نوعی حسادت و رقابتهای درون سیستمی بدانیم باید بخش دیگری از آن را نوعی واقع‌بینی نسبت به ساختار مدیریتی رژیم ارزیابی کرد. حکومت پهلوی طی دوران حیات خود رجال و شخصیتهای مختلفی را درگروه همکاران خویش دید که با نزدیک شدن به سالهای پایانی عمر رژیم رفته رفته از تعداد عناصر وطنخواه، کاردان و سالم در میان آنان به شدت کاسته شد. در حقیقت هر چه قدرت شاه بیشتر می‌شد چهره‌های کارآمد از آن دور می‌شدند.

دفاع جعفریان از حضور نظامی ایران در ظفار

یکی از مشهورترین خدمات محمود جعفریان به رژیم پهلوی چاپ و انتشار کتابی است با عنوان "در ظفار خبری نیست." ظفار نام منطقه‌ای نفت‌خیز در کشور عمان و بزرگ‌ترین استان آن است. از سال ۱۳۴۵ جنبشی آزادیخواهانه و استقلال‌طلبانه علیه امپریالیسم و فئودالیسم در این منطقه آغاز شد که به جنبش ظفار معروف گشت. این جریان پس از مدتی با گسترش حوزه فعالیت خود تلاش کرد تا با استفاده از سلاح به اهداف خود دست یافته و مدلی جدید در مبارزات خاورمیانه را در مقابل تجربه ناسیونالیسم کلاسیک عربی پایه‌گذاری کند. رهبری این جنبش با جبهه خلق برای آزادی خلیج فارس بود. جنبش ظفار با رژیم ا سرائیل به شدت مخالف بود و کشورهای هم‌پیمان آن در منطقه و از جمله ایران را در یک صف می‌دید. این جنبش با برخورداری از حمایت توده‌های مردم در زمانی کوتاه موفق شد مناطق و سیعی از کشور عمان (۹۰ در صد منطقه ظفار) را آزاد کرده اقدام به تأ سیس حکومت خودگردان کند. توفیقات جنبش ظفار این نگرانی را برای دولتهای منطقه و حامیان فرامنطقه‌ای آنها بویژه آمریکا ایجاد کرد که تثبیت

جنبش ظفار به الگویی برای سایر جریانات سیاسی و مبارز عرب تبدیل خواهد شد. از سوی دیگر اهمیت ژئوپولتیک و ژئواستراتژیک خاورمیانه و منطقه نفت‌خیز خلیج فارس ایجاب می‌کرد که قدرتهای امپریالیستی و دولتهای خودکامه‌ی منطقه برای مهار و سرکوب جنبش وارد عمل شوند.



ایران به تنهایی از منطقه دفاع می کند

جرج رنتس (George Rentez) در گزارشی برای مؤسسه هوور (Hoover) که به کنگره آمریکا تسلیم شد درباره اهمیت جنبش ظفار نوشته بود: «سئوال اساسی اینجاست که آیا انقلابیون قادرند یکی از رژیمهای منطقه را سرنگون کنند. اولین هدف آنها عمان است و در صورت موفقیت، با توجه به موقعیت قوی شده خود حتماً در مناطق دیگر به پیروزیهایی نایل می‌شوند.»

یمن جنوبی که دولت آن (جمهوری دمکراتیک خلق یمن) در سال ۱۹۶۷ تأسیس شد کمکهای نظامی و سیاسی وسیعی به مبارزان ظفارکرد و موجب تقویت آنها شد. البته یمن جنوبی برخوردار از حمایتهای دولت مستقر در کاخ

کرملین (شـوروی سـابق) بود و همین امر نگرانی آمریکا را مضـاعف می‌سـاخت. در مقابل، ایران که پس از خروج نیروهای بیگانه از خلیج فارس مسـئولیت امنیت و ژاندارمی منطقه را عهده‌دار شـده بودند به کمک دولت مرکزی عمان شـتافت و با اعزام یگانهای نظامی خود، سـهم فراوانی در سـرکوب جنبش ظفار ایفا کرد. نیروهای ارتش ایران در این لشکرکشی متحمل تلفات و خسارات زیادی شدند که به دلیل سانسور شدید خبری، امکان انتشار آنها فراهم نگردید. تا سه سال بعد از جنگ ظفار و بازگشت بقیه نیروها، مطلبی در رسانه‌های ایران منعکس نشد. جراید خارجی گاهی مطالبی را منتشـر می‌کردند اما به دلیل آنکه ورود خبرنگاران و افراد غیرنظامی به آن منطقه ممنوع بود، خبری از حوادث منطقه به بیرون درز نمی‌کرد. آنچه در اذهان عمومی ایران وجود داشت اخبار سربازانی بود که برای مدتی به ظفار رفته در آن جنگ شرکت جسته بودند. برخی گروههای عرب نیز مطالبی را منتشر می‌ساختند که چندان قابل اعتماد نبود. اجسـاد و پیکرهای زخمی سـربازان ایرانی بی‌سـر و صـدا و در بایکوت مطلق خبری مخفیانه به کشـور بازمی‌گشـت و تحویل خانواده‌هایشـان می‌شـد. رادیو و تلویزیون دولتی ایران هم که بخش اخبار سـیاسـی آن در مدیریت محمود جعفریان بود در سکوت مطلق به سر می‌برد.



آرامستان کشته شدگان جنگ ظفار، زیرزمینی در باغ دوم آرامستان خواجه‌ربیع میزبان بیش‌از ۲۰تن از جوانان ایرانی

بعد از سه سال، هنگامی که محمود جعفریان برای اولین بار از ظفار سخن گفت مردم تازه از خود می‌پرسیدند: ظفار کجاست؟ همه چیز در کنترل سازمان امنیت بود تا مطلبی بدون هماهنگی منتشر نگردد. رژیم برای جلوگیری از هرگونه شایعه‌پراکنی و انحراف افکار عمومی به سوی جریانات خبری مخالف، چند طرح را در دستورکار قرار داد که همگی زیرنظر محمود جعفریان برنامه‌ریزی و اجرا می‌شد. وی به دلیل سابقه فعالیت درکشورهای عربی، در سال ۱۳۵۵ کتابی را در نهصد صفحه به رشته تحریر درآورد که طی آن ضمن ارائه تصویری مخدوش و مجعول از جنبش ظفار به توجیه اهمیت سرکوب و نابودی آن در منطقه پرداخت. این کتاب را انتشارات اندیشه‌های رستاخیز در تیراژی گسترده چاپ و در سراسر کشور توزیع کرد. این کتاب پس از ترجمه به زبان عربی و انگلیسی در کشورهای دیگر نیز توزیع شد. همچنین به پیشنهاد نامبرده، رادیو و تلویزیون با سناریویی که خود آن را طراحی کرده بود، گروهی فیلم‌بردار و هنرپیشه و گریمور را به ظفار اعزام کرد تا یک فیلم سینمایی تهیه کنند. هدف از این طرح به نمایش درآوردن اقتدار و توانایی ارتش شاهنشاهی بود. سه ماه کار مداوم زیرنظر مستقیم شاه و هدایت جعفریان به سرانجام مطلوب نرسید و فیلمی ضعیف و بی‌تأثیر ساخته شد که امکان پخش نیز نیافت. اسناد وزارت دربار و وزارت امور خارجه نشان می‌دهد که شاه شخصاً پی‌گیر ساخت این فیلم بوده است. در عین حال جعفریان با تهیه چند برنامه تلویزیونی نظر شاه را در این زمینه تأمین کرد. او در حقیقت می‌کوشید تا ضمن اثبات حقانیت رژیم برای لشکرکشی به عمان، توجیهی برای مرگ و مجروحیت صدها سرباز ایرانی بیابد. جعفریان تا آخرین روزهای حضور در ساختار مدیریتی کشور همواره موضوع لشکرکشی به ظفار را مورد توجه قرار می‌داد و به بهانه‌های مختلف به توجیه و دفاع از آن می‌پرداخت. گویی موضوع ظفار امری حیاتی برای او و دستگاه حاکمه بود و هرگونه شبهه نسبت به آن غیرقابل تحمل بود. او همچنین برای تَخطئه مخالفان رژیم آنها را متهم می‌کرد که قصد راه‌اندازی جریان ظفار را در ایران دارند. وی در اظهارنظری گفته بود: «دولت وظیفه دارد ملت ایران را از هر نوع دسیسه و توطئه‌ای آگاه کند. از شکستن یک شیشه تا آتش زدن یک مدرسه و یک بیمارستان و یک بانک. دولت وظیفه دارد که خرابکاران را طبق قانون و بر اساس اصول عدالت مجازات کند. در چند سال گذشته چندین جبهه به نام جبهه آزادیبخش، به نام خلیج فارس و استانهای دیگر ساختند. در چند سال گذشته ایران را در آستانه جنگهای بزرگ قرار دادند. در چند سال گذشته خواستند که جبهه ظفار را به داخل ایران بیاورند»


شاهنشاه درمصاحبه‌ای بانشریه عکاظ عربستان فرمودند اگرلازم باشد

ایران به تنهائی از منطقه دفاع میکند

اطلاعات

آغاز چهارمین کنکور بزرگ اطلاعات

۴۸ صفحه

• اگرایران درعمان نبود ظفار آنگولا میشد
• ماغیر متعهد نیستیم وبجهان‌سوم هم بستگی نداریم
• ایران پاسدار منافع «دنیای آزاد» نیست
• ایران ۳ تا ٤ میلیارد دلار کسری دارد
• ما عضو سنتو هستیم اما سنتو اتحاد نیرومندی نیست

سلفه نویس

شاهنشاه فرمودند: ایران ژاندارم منطقه می باشد

انتشار مقاله «ایران و استعمار سرخ و سیاه» توسط محمود جعفریان

نام جعفریان پس از انتشار مقاله «ایران و استعمار سرخ و سیاه» که به رهبری نهضت یعنی خمینی اهانت کرده بود به دفعات شنیده شد. برخی معتقدند از آنجا که اقبال عمومی به سوی آیت الله خمینی و محوریت ایشان پس از کشته شدن سیدمصطفی خمینی در سطح جامعه گسترش یافت، رژیم در اقدامی شتابزده و در پاسخ به تحلیلهای صورت‌گرفته از ایشان واکنشی از خود نشان داد و از این رو اقدام به تهیه و انتشار آن مقاله در هفدهم دی ۱۳۵۶ در روزنامه اطلاعات کرد که به قیام مردم قم در نوزدهم دی ماه مواجه شد.

داریوش همایون که در آن زمان عهده‌دار وزارت اطلاعات و جهانگردی بود درباره چگونگی چاپ این مقاله می‌گوید: «از دربار شاهنشاهی، هویدا شخصاً تلفن کرد که باید این مقاله چاپ شود. دستور فرمودند. به من دادند و من هم به خبرنگار اطلاعات تحویل دادم. اطلاعات گفت برای ما خوب نیست، در قم به روزنامه ما حمله می‌کنند. گفتم: چاره‌ای نیست، دستور دادند. گفتند چرا ما این کار را بکنیم؟ گفتم: قرعه به نام شما افتاد.»

به دلیل استفاده از نام مستعار برای نویسنده مقاله، گمانه‌زنیها برای شناسایی نویسنده و دست‌اندرکاران انتشار آن شدت گرفت. بدیهی بود که مسئولان فرهنگی و رسانه‌ای رژیم در صدر افراد مظنون قرار داشتند. در میان این عده محمود جعفریان بیش از سایرین مورد توجه و سئوال قرار می‌گرفت. ساواک طی گزارشی پس از قیام نوزدهم دی ماه با اشاره به اهانت جعفریان به جامعه اسلامی درکنگره حزب رستاخیز همین امر را موجب طراحی نقشه ترور وی توسط چند نفر دانسته است. به نظر می‌رسید تهدیدها علیه جعفریان بیشتر ناشی از شایعه دست داشتن او در تهیه مقاله هفدهم دی ماه بوده است. شایعه دست داشتن جعفریان و همکاران و هم‌فکرانش بسیار فراگیر بود. مسعود بهنود می‌نویسد: «محمود جعفریان، پرویز نیکخواه و شجاع‌الدین شفا، جدا از هم، متنی را می‌نوشتند که می‌بایست فرمان آتش جنگی باشد که رژیم درصدد بود برپا کند. متنهای تهیه شده آن سه تن را شاه خود ویراستاری کرد. از ترکیب آنها با هم مقاله‌ای فراهم آمد که می‌بایست در روزنامه عصر، آن را چاپ کنند.»

البته جعفریان پس از پیروزی انقلاب و به هنگام بازداشت در زندان قصر در گفتگو با خبرنگاران با هدف ردّ اتهام از خود پیرامون این مقاله گفت: «وقتی مقاله را خواندم کنجکاو شدم ببینم چه کسی آن را نوشته زیرا می‌دانستم احمد رشیدی مطلق فقط می‌تواند یک نام مستعار باشد. دست به تحقیق زدم. تحقیقات نشان داد که نویسنده مقاله پرویز نیکخواه مدیر گروه تحقیق و دفتر مرکزی اخبار رادیو و تلویزیون است. نیکخواه به دستور شاه مقاله را نوشت و در اختیار هویدا که وزیر دربار بود گذاشت. هویدا نیز نامه را با مارک سرکاغذ دربار پس از تأیید شاه، به یکی از خبرنگاران روزنامه اطلاعات سپرد. البته روزنامه اطلاعات برای اینکه مقاله را چاپ نکند مقاومت زیادی از خود نشان داد.

برابر مجموع قراین موجود، مقاله در حلقه‌ای از عناصر رسانه‌ای رژیم و البته مارکسیستهای قدیمی به رشته تحریر درآمده که جعفریان از عناصر محوری و کلیدی این بخش در رژیم پهلوی به شمار می‌آید و بی اطلاعی او از این موضوع امری غیرممکن به نظر می‌رسد. جالب اینکه تعبیر «ارتجاع» و یا «استعمار سرخ و سیاه» از کلماتی است که جعفریان معمولاً در سخنرانیها و یادداشتهای خود از آنها استفاده می‌کرد.

نطق معروف شاه" صدای انقلاب شما را شنیدم".

از جمله مواردی که از قطبی و جعفریان به عنوان عوامل حادثه یاد می‌شود داستان نطق معروف شاه است تحت عنوان « صدای انقلاب شما را شنیدم.» گفته می شود این نطق به و سیله ر ضا قطبی تهیه شد و چون خود او صاحب قلمی نبود، احتمالاً یکی از مشاوران نزدیک او در تلویزیون، محمود جعفریان یا پرویز نیکخواه باید این متن را نوشته باشند. خود شاه هم بعدها متوجه می‌شود که ایراد این نطق در آن شرایط اشتباه بزرگی بود و درگفتگویی با هوشنگ نهاوندی رئیس سابق دانشگاه پهلوی و آخرین رئیس دفتر فرح پهلوی در پاناما، در پاسخ به این سئوال که ماجرای نطق چه بوده آیا شاه تصدیق نمی‌کند که ایراد چنین نطقی در آن شرایط اشتباه بوده است، ضمن تأیید این مطلب که در این کار ا شتباه شده ا ست، می‌گوید: «در این مورد به خصوص چنان مرا تحت فشار قرار دادند و کار با شتاب و عجله صورت گرفت که حتی فرصت نشد قبلاً متن تهیه شده را بخوانم. به همین دلیل بود که چند بار به هنگام خواندن متن تُپق زدم.»

شاه همچنین بدون ذکر نامی از ر ضا قطبی، رادیو تلویزیون را یکی از عوامل تحریک مردم، تضعیف و سقوط رژیم سلطنتی به شمار می‌آورد. البته ادعای شاه در این باره که او را برای ایراد آن نطق کذایی تحت فشار گذا شته بودند قابل قبول به نظر نمی‌ر سد و شاه ظاهراً برای تبرئه خود از عواقب نطق این مطلب را عنوان می‌نماید. رو شن ا ست که این نطق نیز دست‌پخت عناصر رسانه‌ای و دست‌اندرکار در هدایت افکار عمومی بود که جعفریان سردمدار آنان بوده است.

علت واگذاری امور کشور به چپها در رژیم پهلوی

وابستگان تفکرات مارکسیستی و کمونیستی بویژه اعضای حزب توده در رژیم پهلوی به کرّات به کار گرفته می شدند. رژیم با این عمل در حقیقت به دو هدف عمده خود می‌ر سید؛ اول اینکه با جذب این افراد و وابسته کردن آنان به خود از بازگشت مجدد آنها به فعالیتهای ضد رژیم جلوگیری می‌کرد. از سوی دیگر با توجه به کمبود شدید

نیروی انسانی متخصص، نیازهای فنی و مدیریتی خود را برآورده می‌ساخت. بسیاری از افراد حزب توده عمدتاً از بین افراد تحصیل‌کرده در خارج و داخل کشور بودند و اکثراً به علت عدم ارتباط با عوامل سطح بالای حکومتی و درباری، برای پیدا کردن شغل مناسب در مضیقه بودند. تنها نقطه اتکایشان تخصص و مدرک علمی عالی آنها بود ولی چون از نظر حکومت، پیشینه سیاسی نامطلوبی داشتند در دادن شغل به آنان احتیاط و وسواس زیادی معمول می شد. رژیم با توجه به احتیاج مبرم به آنان، نمی‌توانست از آنان چشم‌پوشی کند. بدین لحاظ در صدد جذب آنان برآمد. بسیاری از این افراد بعد از مدتی همکاری با مراکز اطلاعاتی و اطمینان از تنبّه آنان به خدمت گرفته می شدند و عده‌ای نیز به مقامات بالای حکومتی از قبیل نمایندگی مجلس و وزارت نیز رسیدند.

برخی تحلیلگران سیاسی در تشریح تحولات داخلی ایران و چگونگی استفاده از اعضای حزب توده معتقدند: «دولت ایالات متحده با رضامندی کامل از تحولاتی که در ایران روی داده بود بیش از پیش شاه را به عنوان دیکتاتور مصلح مورد حمایت قرار داد. هر چه بر قدرت شاه افزوده می‌شد، گرایش او به حکومت فردی و خودکامگی افزایش می‌یافت. شخصیتهایی سنتی که تا حدودی جرئت گفتن حقایق ناخوشایند را به او داشتند به تدریج از صحنه سیاست طرد شدند و طبقه جدیدی از افراد تکنوکرات تحصیل کرده آمریکا و اعضای سابق حزب توده روی کار آمدند که اغلب فاقد بینش سیاسی و محبوبیت در میان مردم بودند... امیرعباس هویدا با سیزده سال سابقه نخست‌وزیری و بیشترین تجربه در استفاده از توده‌ایهای سابق، پیرامون همکاری با این گروه گفته بود: «من در کابینه‌ام هشت وزیر توده‌ای سابق دارم که با انضباط‌ترین وزرایم هستند.»

اطمینان خاطر رژیم از همکاری با این عده به اندازه‌ای بود که به هشدارها و تذکرات علاقه‌مندان و نزدیکان دربار در این خصوص توجهی نمی‌کرد. مصطفی الموتی از وابستگان رژیم می‌گوید: «گروهی از روشنفکران و افراد تحصیل‌کرده که پس از شهریور ۲۰ به حزب توده رفته بودند و به تدریج خود را کنار کشیده به زندگی عادی بازگشتند در داخل تشکیلات مملکتی حتی در حساس‌ترین مقامات در دربار، ساواک، هیأت دولت، سازمانهای حزبی و حتی ارتش و مقامات انتظامی و امنیتی راه یافتند و از وجود شان حداکثر استفاده می شد. گاه‌گاهی مشاغلی به این قبیل افراد داده می شد که مورد تعجب بود. کراراً از دکتر اقبال شنیدم که می‌گفت: واگذاری مشاغل حساس به توده‌ایهای سابق خیلی خطرناک است؛ اینها موریانه‌وار پایه‌های تخت سلطنت را خواهند جوید. می‌گفت شخصاً

هم به اعلی‌حضرت گفته‌ام... ولی اعلیحضرت می‌گفت پایه‌های رژیم این قدر محکم است که از آنها در هر شغل و مقامی که باشند کاری ساخته نیست.»

در گزارش ساواک به نقل از علی زرینه‌باف، وکیل دادگستری آمده است: «تعجب می‌کنم که چرا شاه مملکت... اجازه می‌دهد مجیدیها و جعفریانها که توده‌ای با نام و نشان هستند مملکت را به نیستی و برادرکشی سوق دهند و چرا اجازه نمی‌دهند سیاستمداران اصیل و میهن‌پرست و معتقد به رژیم شاهنشاهی روی کار بیایند...» همچنین در گزارش دیگری آمده است: به طوری که بین طبقه تحصیل‌کرده و روشنفکر بحث و گفتگو می‌باشد معتقد هستند که دکتر جعفریان، قائم‌مقام دبیرکل (حزب رستاخیز) نمی‌تواند یک ناسیونالیست باشد و یقیناً نامبرده پیرو همان دیالکتیک قبلی است. از طرفی با توجه به وضعیت جعفریان در گذشته و فعالیتهای گسترده او در حزب رستاخیز ملت ایران، سخنان وی در اجتماعات به دل نمی‌نشیند و در روحیه افراد و افکار آنان اثر چندانی نخواهد داشت.

در کتاب خاطرات منتسب به فریده دیبا، مادر فرح از قول وی آمده است: «در بین درباریان و رؤسای دوایر دولتی و حتی در میان افراد رده اول وزارت‌خانه‌ها و دانشگاهها اشخاصی با سوابق کمونیستی وجود داشتند... صدها توده‌ای مرتد داشتیم که اکثراً بهایی شده بودند و خود را جان‌نثار محمدرضا می‌نامیدند. ولی من به این اظهارات آنها شک داشتم! محمدرضا می‌گفت: این بیچاره‌ها که در جوانی فریب شعار آزادی و عدالت اجتماعی و رفاه عمومی کمونیستها را خورده بودند، حالا در میانسالی به عینه می‌بینند مدینه فاضله‌ای که کمونیستها نشان می‌دهند در ایران مجسم شده است! به همین دلیل در صف اول علاقه‌مندان ما قرار گرفته‌اند. به اعتقاد من این افراد دروغگوهایی بودند که در جوانی به خاطر آنکه اوضاع جهانی را در مسیر انقلابهای کمونیستی می‌دیدند و برای خود آینده‌ای روشن را مجسم می‌کردند، به اجتماعات کمونیستی نظیر کنفدراسیون و سازمان جوانان، یا دانشجویی حزب توده پیوستند تا از اعانات احزاب کمونیستی بهره‌مند شوند. اما پس از پایان تحصیل و برگشتن به ایران چون اوضاع را مخالف کمونیستها دیدند... در جهت وزش باد سر خم کردند و با رژیم همراه شدند. به من حق بدهید اگر این افراد را مشتی آدمهای فرصت‌طلب بنامم که در هر زمان خود را با جریان مقتدر عصر همگام می‌کردند و به قول معروف از هر طرف که باد می‌آمد باد می‌دادند! بعد از سقوط رژیم شاهنشاهی ایران دیدم در بعضی کتابهای خاطرات و یا در جریان محاکمه دستگیرشدگان نظیر پرویز نیکخواه و محمود جعفریان این افراد در صحبتهای خود گفته‌اند: ما به دروغ خود را به رژیم و به شاه نزدیک کرده بودیم تا از درون به سلطنت لطمه بزنیم. جعفریان علناً در دادگاه انقلاب

گفته بود ما به این نتیجه رسـیدیم که با نزدیک کردن خود به رژیم بهتر می‌توانیم آن را از درون تهی کنیم! ملاحظه بفرمایید چه افراد شریفی در اطراف ما بودند.»

علی امینی نخست‌وزیر، اوایل دهه ۱۳۴۰ هم که به رغم برخی بی‌مهریهای شاه همواره مدافع سلطنت بود و به نحوه استفاده از نیروها و اعطای مسئولیتها انتقاد داشت، درباره محمود جعفریان و عملکرد او گفته بود: «اوضاع به طوری وخیم اسـت که ما در لبه پرتگاه قرار گرفته‌ایم... نمی‌دانم چرا می‌بایسـت افرادی که در ایران به عنوان کمونیسـت شناخته شده‌اند برای افتتاح رادیو، قرآن بخوانند.» وی در اظهارنظر دیگری می‌گوید: «هنر جعفریان این است که نه تنها مخالفین را موافق نمی‌کند بلکه این شخصیت بین‌المللی قادر است کلیه موافقین را هم مخالف کند.»

اما نراقی در تبیین عملکرد این عده می‌گوید: «ما از مارکسیستها خیرها دیدیم. این مارکسیستها می‌خواستند مارکس را به محمدرضـا شـاه متصـل کنند... نیکخواه کمی این جوری بود. چند تا از کسـانی که در واقعه بیسـت و یک فروردین در ترور شاه نقش داشتند و شاه هم آنان را بخشیده بود، وارد دربار شده بودند و مارکسیسم خود را صرف سلطنت استبدادی شاه می‌کردند.» وی پیرامون واگذاری امور به مخالفان رژیم تأکید می‌کند که این کار سیاست فرح بوده، شاه هم با آن مخالفتی نداشته‌است چرا که دردسری برای رژیم ایجاد نمی‌کرد.

برخی اطلاعات حاکی از آن است که فرح دیبا در دوران تحصیل در فرانسه جذب سازمان دانشجویی حزب توده شده بود. فرانسه از جمله کشورهای غربی است که اندیشه‌های کمونیستی و مارکسیستی نفوذ و گسترش زیادی در آن داشـته و گروههای چپ همواره از آزادی عمل زیادی برای فعالیت برخوردار بوده‌اند. بر اسـاس آنچه که به نقل از مادر فرح مطرح شد، رابط و عامل ارتباط او با حزب توده «انوشیروان رئیس فیروز» یکی از همکلاسیهای فرح در دانشکده پلی‌تکنیک پاریس و یکی از فعالان سازمان دانشجویی حزب توده در پاریس بوده‌است. احسان طبری هم که از گردانندگان و نظریه‌پردازان اصلی حزب توده بود، رفت و آمد و فعالیت فرح به شاخه دانشجویی حزب توده در پاریس را تأیید می‌کند. البته گفته می‌شـود علاوه بر فرح، اشـرف پهلوی خواهر محمدرضـا و یکی از پرنفوذترین افراد خانواده سـلطنتی نیز در این امر فعال بوده اسـت. فریدون هویدا می‌گوید: «اشـرف نیز فعالیتهایی را برای جذب عناصر چپ‌گرا آغاز کرده بود تا آنهایی را که به خاطر خارج بودن از دور، خود را عاطل و باطل احساس می‌کردند به راه آورد. به خصـوص که این عده مثل بقیه، هم ثبات رژیم را پذیرفته بودند و هم می‌دیدند که شـاه علاوه بر حمایت از سـوی غرب، اخیراً مورد عنایت بلوک شـرق نیز قرار گرفته‌اسـت. به همین جهت ضـمن آنکه راه دیگری

جز پیوستن به رژیم، فراروی خود نمی‌دیدند، حداقل امید داشتند که شاید از این طریق بتوانند زمینه برقراری دمکراسی را از درون رژیم فراهم سازند.»

مترجم کتاب "سقوط شاه" که مطالب فریدون هویدا را نقل کرده در تشریح این موضوع می‌نویسد: «همه کمونیستهایی که به مرور ایام در خدمت رژیم شاه قرار گرفته بودند، اقدام خود را به همین نحو توجیه می‌کردند و حتی بسیاری از آنان که ارکان «ساواک» را تشکیل می‌دادند از قبیل: محمود جعفریان، منوچهر آزمون، عباس شهریاری، کوروش لاشایی، پرویز نیکخواه و ... معتقد بودند که از طریق نفوذ به تشکیلات رژیم بهتر می‌توان به توده‌ها! خدمت کرد. چنان که کمونیستهای قدیمی نیز مثل: هوشنگ نهاوندی، دکتر باهری، الموتی و برادران هویدا نیز با پیروی از همین نظریه به سِلک خدمت‌گزاران شاه درآمده بودند.»

به هر حال آنچه که از مجموع اسناد و قراین به دست می‌آید اینکه رژیم برای جذب و استفاده از توده‌ایهای سابق بسیار جدی بوده در این راه توفیق زیادی نیز کسب کرده است و این کار را حتی به قیمت مخالفت نیروهای وفادار به رژیم نیز، ترک نمی‌کرد. جالب اینکه بخش عمده‌ای از این نیروها در دستگاههای فرهنگی، هنری و رسانه‌ای به کار گرفته می‌شدند. درباره علت این امر گمانه‌های مختلفی مطرح است:

بخشی از آن احتمالاً ناشی از تخصص این گروه و بخشی به دلیل علاقه آنها و اهمیتی است که برای دستگاههای مذکور قایل بوده‌اند. به عنوان مثال بسیاری از این افراد در رادیو ـــــ تلویزیون، مراکز تولید آثار هنری و یا کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان اشتغال داشتند. بدیهی است هیچیک از آنها بدون توصیه و یا موافقت ساواک امکان راهیابی به مراکز فوق را نمی‌یافتند و سئوال این است که چرا رژیم نیروهای با سابقه مارکسیستی را بیشتر در نهادهای فرهنگی به کار می‌گرفت. پاسخ روشن است. از یک سو حکومت پهلوی از داشتن نیروهای کارآمد با ویژگیهای موردنظر خود محروم بود و از سوی دیگر افراد با سابقه مارکسیستی قرابت زیادی به برنامه‌ها و آموزه‌های فرهنگی رژیم شاه داشتند و در این چارچوب زمینه بیشتری برای فعالیت می‌یافتند. این گروه می‌توانستند علیه مکتب مارکسیسم که رژیم به شدت دنبال فروپاشی آن بود، اظهارنظر تخصصی کرده آن را رد کنند.

دیدگاه یک روزنامه‌نگار قدیمی درباره جعفریان

مهدی بهشتی‌پور از روشنفکران سیاسی دهه ۱۳۲۰ که در جوانی به دلیل علاقه‌مندی به آزادی و مخالفت با استبداد عضویت در حزب توده را پذیرفته بود از روزنامه‌نگاران قدیمی کشور است که از احترام خاصی در جامعه مطبوعاتی برخوردار بود. وی به دلیل وابستگی شدید حزب توده به شوروی و همچنین گرایش به نوعی ناسیونالیسم از این حزب فاصله گرفت و از آن خارج شد. او تا پایان عمر (۱۳۸۲) با فعالیت مستمر در نشریات مطرح کشور در متن فضای رسانه‌ای کشور و حوادث و تحولات این حوزه بود. بهشتی‌پور در اظهارنظرهای شفاهی با همکاران و نزدیکان خود از محمود جعفریان به عنوان یکی از کسانی یاد می‌کرد که اشتباه محاسباتی داشته‌اند و تصورکرده‌اند به جای مبارزه و یا انتقاد از بیرون که راه به جایی نمی‌برد باید وارد دستگاه شد و به مرور نسبت به اصلاح آن از درون اقدام کرد. وی پرویز ثابتی، (عنصر برجسته امنیتی رژیم) و محمود جعفریان را از این گروه می‌دانست و می‌افزود: «آنها بصورت خودآگاه وارد سیستم شدند و این سیاست را در پیش گرفتند. البته ثابتی به جای آنکه به تغییر و اصلاح بیندیشد خود جزء تعمیم‌دهندگان انحراف شد.»

بهشتی‌پور تأکید می‌کرد: «جعفریان تلاش داشت به جای ورود به حوزه‌های سرکوب مخالفین، بیشتر در محافل روشنفکری و فرهنگی به توجیه ایده‌ی نظام شاهنشاهی بپردازد. جعفریان از جهاتی به گذشته خود پشت کرد و شیوه دیگری را برای اصلاح امور برگزید. او توان زیادی در نفوذ به افراد از طریق لفاظی و استدلال داشت. به راحتی در مذاکرات طرف مقابل را قانع می‌کرد و احاطه زیادی برکار خود داشت و اساساً کار خود را به راحتی پیش می‌برد و دیگران را با تسلط زیاد اداره می‌کرد. اگرچه فرد ممکن بود بعداً متوجه شود که چه کلاهی به سرش رفته‌است. چنین افرادی در بخش رسانه‌ای رژیم گذشته کم تعداد بودند.»

بهشتی‌پور با اشاره به تلاشهای جعفریان در فریب افکار عمومی تصریح می‌کرد: « سال ۱۳۵۶ رادیو با پخش خبری اعلام کرد که فردی در یک جلسه به نشانه اعتراض برخاسته و گفته است که در این کشور آزادی و استقلال نیست که جعفریان بلافاصله به او پاسخ می‌دهد همین سخن و اعتراض شما بیانگر وجود آزادی است. این سناریو قطعاً توسط جعفریان از پیش طراحی شده بود تا به شنونده وجود آزادی را القا کند. این شیوه درآن زمان که رسانه‌های قوی و متعدد به شکل امروز وجود نداشت با طراحی و ابتکار محمود جعفریان که اساساً متخصص این رشته بود در دستور کار قرار می‌گرفت که هدف آن بیشتر قانع‌سازی و توجیه افکار عمومی به نفع رژیم پهلوی بود.»

روایت روزنامه کیهان از دستگیری و محکومیت محمود جعفریان

از جمله افرادی که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ دستگیر شدند محمود جعفریان است. روزنامه کیهان مصاحبه‌ای را از او منتشر کرده‌بود که نشان می‌داد جعفریان تا چه اندازه پس از دستگیری دچار ترس شده‌بود، به ویژه آنکه جعفریان «قائم‌مقام حزب رستاخیز، معاون سابق رادیو تلویزیون و مدیرعامل سابق خبرگزاری پارس» بود او خبر اجرای حکم اعدام چهار تن از ژنرال‌های نظام سابق را شنیده‌بود و هر روز منتظر آن بودکه وی را نیز اعدام کنند .

جعفریان در پاسخ به سؤال خبرنگار کیهان که از وی می‌پرسد شما تئوریسین رژیم بوده‌اید؟ به این جواب اکتفا می‌کند که من غلط کردم. جعفریان که احتمال داده می شود یکی از کسانی با شد که مقاله « ارتجاع سرخ و سیاه» منتشر شده در روزنامه اطلاعات کار او باشد در پاسخ به این سؤال که چرا از پشت تلویزیون به انقلاب ملت توهین کرده‌اید می‌گوید: توهین به این انقلاب؟ من غلط کردم به این انقلاب اهانت کرده‌باشم. مگر انقلاب دینی را می‌شود بهش اهانت کرد؟ انقلاب اسلامی را می‌شود بهش اهانت کرد؟»

گفتنی است با گسترش اعتراضات مردمی علیه رژیم طاغوت، رضا قطبی رئیس وقت رادیو و تلویزیون در نیمه شهریور ۱۳۵۷ از سمت خود استعفا کرد، بلافاصله پس از وی محمود جعفریان نیز از کلیه مشاغل دولتی خود در رادیو و تلویزیون و خبرگزاری پارس کناره گرفت. او به رغم استعفا از مشاغل حکومتی، ارتباطات خود را در جهت کسب اطلاعات و اخبار و ارزیابی شرایط عمومی کشور تا زمان سقوط رژیم حفظ کرد. البته برخی کارکنان رادیو و تلویزیون و فعالان مطبوعاتی در سال ۵۷ شکایت‌هایی را علیه وی مطرح کردند، که شکایت مسعود بهنود یکی از آنها و تله‌ای برای به دام انداختن ایشان شد. جعفریان پس از پیروزی انقلاب اسلامی دستگیر و روانه زندان شد.

او در دوران بازجویی تلاش کرد تا مسئولیت اقداماتش را به گردن مقامات عالی رتبه رژیم انداخته و خود را کارمندی عادی معرفی کند. وی حتی سعی کرد به ظاهر با طرح اعترافاتی علیه دیگران و از جمله هویدا پرونده اتهامی خود را سبک کند.

اما دادگاه انقلاب پس از رسیدگی به پرونده اتهامی جعفریان، نامبرده را به جرم افساد فی‌الارض، محاربه با خدا و رسول و نائب امام زمان، همکاری با هیئت حاکمه غاصب و دست نشانده آمریکا، توجیه ضدیت با استقلال مملکت

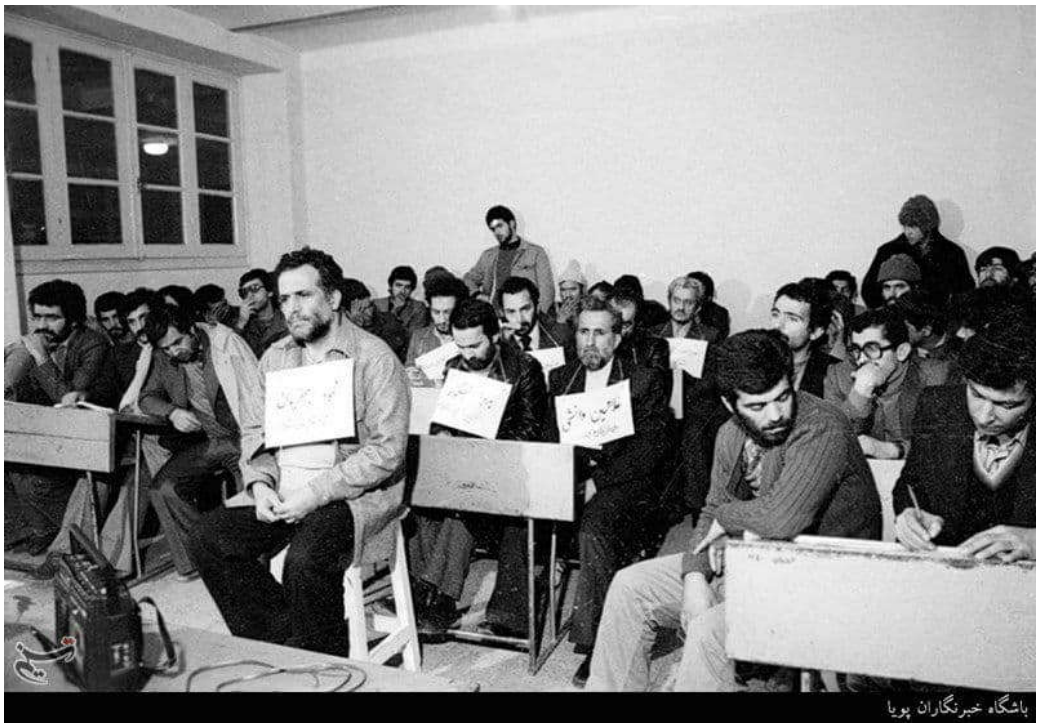
و مخالفت با حاکمیت و اراده ملی، اقدام به گسترش سلطه فرهنگی استعمار اجنبی، نقض قانون اساسی و قوانین حقوق بشر، سانسور اخبار و اطلاعات، نشر اکاذیب و گزارش خلاف واقع، شرکت در فریب افکار عمومی وغیره سرانجام جعفریان در ۲۲ اسفندماه ۱۳۵۷ که جزئی از اولین دسته‌هایی بودند که توسط دادگاه انقلاب محاکمه و اعدام شدند.



محاکمه محمود جعفریان

آیت‌الله شیخ صادق خلخالی حاکم شرع دادگاههای انقلاب در خاطرات خود با اشاره به نام محمود جعفریان و جمعی دیگر که به همین اتهام اعدام شدند می‌گوید: «همه افرادی که در دادگاههای انقلاب محکوم به اعدام شدند، از مصادیق بارز مفسد فی‌الارض بودند و تحت همین عنوان هم اعدام شدند... مفسد فی‌الارض یعنی کسی که به گسترش فساد در روی زمین بکوشد و به توسعه آن کمک کند. فساد هم یعنی چیزی که موجب انحطاط و نابودی و انحراف جامعه از اصل طبیعی آن باشد...»

وی در بخش دیگری از خاطرات خود می‌افزاید: «محمود جعفریان رئیس سازمان رادیو و تلویزیون، پرسنل انتظامی، شـــهربانی و ژاندارمری را به جان مردم می‌انداخت. او در نطق خود در تبریز به طور مســـتقیم امام امت را مورد حمله قرار داده و روحانیت را آلت دست اجانب و آنارشیست معرفی می‌نمود.»



جعفریان در دادگاه انقلاب

محمود جعفریان که یکی از مهره‌های جاه‌طلب دستگاه خودکامه بود، در دادگاه می‌گفت: « من تا سال ۱۳۳۹ یک کمونیست بودم؛ ولی پس از انقلاب شاه به آن گرویدم. بعدها معلوم شد که انقلاب شاه و ملت، فقط برای گول زدن مردم است، نه برای رفاه و آسایش توده‌های مستضعف.» او حرفهای زیادی در دفاع از خود می‌زد، ولی قابل قبول دادگاه نبود. او از شاه و فرح انتقاد می‌کرد و می‌گفت که اکثر کارهای انجام شده به دستور مستقیم آنها بوده است؛ ولی دادگاه جعفریان را مسئول کارهای خویش می‌دانست و نمی‌توانست او را تبرئه کند؛ لذا محکوم به اعدام شد.»



جسد جعفریان قائم‌مقام دبیرکل حزب رستاخیز محمد رضا شاه

شورای پاکسازی صدا و سیما نیز بعدها پس از بررسی پرونده جعفریان اعلام کرد که نامبرده بزرگ‌ترین عامل شستشوی مغزی افسران ارتش بوده است. این شورا در قسمت دیگری می‌افزاید که جعفریان از طرف کارکنان بانک مرکزی متهم به خروج نوزده میلیون دلار ارز از کشور شده است. محمود جعفریان در اظهارات خود می‌گوید: «اشرف پهلوی بزرگترین سانسورچی ایران بود.»

روز بیست و یکم اسفند ۱۳۵۷ در صفحه پنجم روزنامه اطلاعات مصاحبه‌ای با محمود جعفریان قائم‌مقام حزب رستاخیز، معاون سابق رادیو تلویزیون و مدیرعامل سابق خبرگزاری پارس به چاپ رسید. جعفریان به دلیل نقشی که

در اداره‌ی دو رسانه‌ی اصلی رژیم شاه یعنی خبرگزاری و رادیو_ تلویزیون داشت، در این مصاحبه ابعاد گسترده سانسور در رسانه‌های آن رژیم را فاش کرد. این مصاحبه نکاتی خواندنی در مورد برقراری اختناق و سانسور و نقش اشرف پهلوی در این راستا دارد. توجه خوانندگان گرامی را به اظهارات جعفریان در این رابطه جلب می‌کنیم:

-آقای جعفریان، حرف بزنید. بر شما اتهامات بسیاری وارد شده است، به خصوص نقش شما در مورد سانسور حاکم بر وسایل ارتباط جمعی، فرصتی است که حرف بزنید.

جعفریان: من فکر می‌کنم آن مطالبی که اهمیت دارد بگویم درباره سازمان عظیم سانسور در وطن ما ایران است. دستگاه فاسد شاه خائن که تمام جنایاتش و کارهای کثیفی که کرده است و دزدیهایی که کرده است، برای همه افراد ملت ایران روشن شده و به خصوص در ماههای اخیر و از زمانی که انقلاب مقدس اسلامی به نتیجه رسید و مطبوعات کشور ما توانستند در یک محیط آزاد از این مفاسد پرده بردارند معلوم شد سانسور به چه دلیل بود و چرا شاه یک دستگاه عظیم سانسور به وجود آورده بود؟ به این دلیل بود که مردم از مفاسدی که داشت آگاه نشوند و اگر هم آگاه می‌شدند، یک سازمان مخوف و ترسناک دیگری به وجود آورده بود، به نام سازمان اطلاعات و امنیت کشور و مردم از ترس آن سازمان جرأت حرف زدن نداشتند. یکی از مطالبی که می‌بایستی در تاریخ ایران ضبط شود، این است که مطبوعات ایران در دوران پهلوی و وسایل ارتباط جمعی که بعد هم رادیو و سپس تلویزیون به آن اضافه شد، دستگاه‌های سانسور شونده بودند، نه سانسورکننده.

یعنی وقتی ما مطالب ۵۰ سال مطبوعات مملکت را یا بیش از چهل سال مطبوعات مملکت را که ورق می‌زنیم، می‌بینیم فقط در یک روز یا هفته یا ماه یا یکی دو سال کوتاه بوده است که آزادی داشتند مطلبشان را بنویسند.

من به شما می‌گویم اینها چگونه درچنگال خونین وزارت اطلاعات اسیر شدند؟

مطبوعات مملکت ما از یک طرف فشار وزارت اطلاعات را تحمل می‌کردند که خودتان آگاهی دارید که هر هفته یک بار در دفتر وزیر اطلاعات جلسه‌ای تشکیل می‌شد که سردبیرها را می‌خواستند و آنها را به انواع و اقسام وسایل تهدید می‌کردند. وزیر اطلاعات عواملی در اختیار داشت که آنها ناگزیر بودند تبعیت بکنند و خودتان می‌دانید که این چند ماه پیش که شاه خائن ایران را ترک نکرده بود، هیچ‌کس جرأت نداشت درباره ثروت افسانه‌ای او مطالبی بنویسد یا از القاب او بکاهد. خوب یادم هست روزی که شاه، برای همیشه ایران را ترک گفت، آن تیتر بزرگ و

معروف «شاه رفت» به وجود آمد، یعنی القاب افتاد، این چنین سیستم سانسوری بود. در مورد رادیو و تلویزیون باید عرض بکنم، رادیو تلویزیون، البته اول رادیو و بعد تلویزیون اضافه شد، اینها را تمام دولتها ملک مطلق خودشان می‌دانستند و منجمله دستگاه عظیم سانسور شاه خائن، حتی دولت بدون تکیه‌گاه و موقت و غاصب بختیار با همه هیاهویی که داشت و می‌گفت من به مطبوعات آزادی دادم همین طور بود. او رادیو_ تلویزیون را در قبضه نگهداشت و در سه نطقی که داشت گفت ما به رادیو_ تلویزیون آزادی نمی‌دهیم.

تمام اخبار مربوط به شاه خائن و عائله‌اش و فامیلش و معاملاتی که داشتند و سخنرانیهایی که داشتند، به وسیله دربار، وزیر دربار و عده‌ای که در دربار بودند، کنترل می‌شد، رادیو تلویزیون حق نداشت اخبار دیگری را پخش کند. در مورد مطبوعات هم من یادم هست، حتی یک بار از نزدیک دیدم عکسهایی را که می‌بایست از این خاندان در مطبوعات چاپ شود اینها نظر می‌دادند که این عکس‌ها در کجای روزنامه چاپ بشود و اگر نمی‌شد، روزنامه چاپ نمی‌شد یا افرادش زیر فشار قرار می‌گرفتند و شبها به دام سازمان لعنتی می‌افتادند. این واقعیتی است که می‌بایست در نظر گرفت. بعد می‌رسیم به دیگران، یعنی عائله شاه. مهمترین دفتر سانسوری که وجود داشت، در این مملکت مال اشرف بود، با همه دستگاه عریض و طویلی که داشت. مثلاً سازمان شاهنشاهی خدمات اجتماعی که البته اینها بایستی رسیدگی شود که پولهای فروش بلیط را به چه مصرفی می‌رساندند. وزیر کشور سابق – ملک‌محمدی – مسئول سانسورش را گذاشته‌بودند و اینها روی مطبوعات، روی رادیو تلویزیون فشار می‌آوردند. البته به رادیو و تلویزیون همیشه زورشان بیشتر می‌رسید تا مطبوعات یعنی در مطبوعات همیشه یک هسته مقاومت بیشتری وجود داشت. دستگاه‌های دیگر، دستگاه‌های برادرانش و خواهرانش بود که هر کدام یک دفتر مخصوص داشتند و بعد دستگاه نخست‌وزیر مملکت بود. خودتان می‌دانید و می‌شناسید می‌توانید خودتان به اسم بگوئید، حالا اگر من نمی‌گویم به تفصیل، می‌خواهم وقت را رعایت کنم. این افراد کار سانسور را اعمال می‌کردند.

خیلی ساده مثلاً نیکوخواه، حسن‌قلی یا حسین‌قلی جوانشیر بود، در درجه اول، تدین بود که مربوط به وزارت اطلاعات بود. یک آقای مسنی هم بود به نام محسنین، در دستگاه هویدا که از شرکت نفت آورده بود. آنها حتی نطق نخست‌وزیر را هم سانسور می‌کردند، چیزی که به مطبوعات و رادیو و تلویزیون می‌رسید، چیزی بود که اینها دیده بودند و همان را به خبرگزاری پارس و...می‌دادند

به عنوان مثال ببینیم خبرگزاری پارس چه بود؟ من رفتم خبرگزاری پارس، ولی زورم نرسید، یعنی خبرگزاری پارس و روابط عمومی وزارتخانه ها که خبر های رسمی را به آن می‌داد ند و خبرگزاری مخابره می کرد، آنها فقط می‌خواستند یک اسم داشته باشند، چیز دیگری نمی‌خواستند. به همین دلیل به دنبال تربیت کادر خبرنگاری برای آنجا نرفتند. مملکتی که این همه پول برای خبرگزاریش خرج می کرد، چرا برای تربیت خبرنگار پول خرج نکرد؟ برای اینکه احتیاجی به آن نداشت و بعد وزارتخانه‌های مملکت هر وزیری که به شاه نزدیک بود، بیشتر روی مطبوعات و رادیو و تلویزیون قدرت داشت و فشار می‌آورد.

به عنوان مثال بگویم «ولیان» با دست‌خط کتبی که از شاه خائن گرفت، توانست در رادیو، برنامه مخصوصی برای خودش بگذارد. من نمی‌خواهم همه را اسم ببرم. سازمان سانسور مملکت عبارت بود از آن سیستم فاسدی که بر این مملکت حکومت می کرد و برای اینکه بتواند آن حکومت فاسد را ادامه بدهد، ضرورت داشت که کسی چیزی نداند و اگر هم می‌داند جرأت اظهارش را نداشته‌باشد و به همین دلیل عرض می کنم مطبوعات، رادیو و تلویزیون مملکت، دستگاه‌های سانسورشونده بودند نه سانسورکننده هزاران نوع فشار را اینها تحمل می کردند.

اعلام جرم مسعود بهنود، بر علیه جعفریان در هنگام غرش ماشین اعدام خمینی

مسعود بهنود قبل از انقلاب جزو تیمی بود که به هویدا مشورت می‌داد و از نزدیکان محمود جعفریان و پرویز نیکخواه به شمار می‌رفت. پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، جزو اولین افرادی بود که علیه ولی نعمتان خود اعلام جرم کرد. در روزهای انقلاب ۱۳۵۷ برای مبرای خود از اتهام سانسور و اعلام اختناق علیه جعفریان و نیکخواه اعلام جرم کرد که یکی سابقه توده‌ای و دیگری سابقه‌ی سازمان انقلابی (مائوئیستی) را داشت و در رژیم پهلوی از دیگران آسیب‌پذیرتر بودند. روزنامه کیهان در مورد اعلام جرم مسعود بهنود علیه جعفریان و نیکخواه نوشت:

«بهنود در این اعلام جرم، از این دو نفر به عنوان عوامل به وجود آوردن محیط ارعاب و خفقان در رادیو و تلویزیون و کسانی که باعث آزار و ایذاء نویسندگان و برنامه سازان مردمی این سازمان شده‌اند اسم برده است. ... بهنود ضمن اشاره به مقدار زیادی نوار، نوشته و فیلم که در انبارهای رادیو تلویزیون جمع شده‌اند و یا به دور ریخته شده‌اند و حتا در میان آن‌ها مقدار زیادی مصاحبه و گفتار مقامات مملکتی هم وجود دارد، اظهار داشت: جعفریان در طول این

سال‌ها در سه کانال اصلی ارتباط با مردم (حزب رستاخیز به عنوان تنها حزب سیاسی کشور، رادیو تلویزیون ملی و خبرگزاری پارس) ریشـــه دوانیده بود و این امکان برای او به وجود آمده بود که علاوه بر این که هر چه دلش می‌خواهد بگوید و از تلویزیون پخش کند، حتی اخبار ســـاختگی و مجعول را از طریق خبرگزاری پارس به عنوان اخبار رسمی کشور پخش کند.»

مسعود بهنود ۳۲ سال پس ازگلوله باران جعفریان و پس از پیوستنش به تلویزیون بی‌بی‌سی فارسی در یادداشتی اذعان داشت که دادگاه انقلابی به ریاست خلخالی تنها به استناد شایعات و غیبت‌ها و توهم برای جعفریان و نیکخواه حکم اعدام صادرکرده بود.



اعلام جرم مسعود بهنود علیه نیکخواه و جعفریان

● بهنود: نیکخواه و جعفریان در طول این سال‌ها همواره به عنوان تئوریسین در خدمت سانسور و اختناق بوده‌اند.

مسعود بهنود روزنامه‌نگار و برنامه‌ساز رادیوتلویزیون ملی ایران اعلام جرمی علیه محمود جعفریان قائم‌مقام مدیرعامل رادیوتلویزیون و سرپرست خبرگزاری پارس و پرویز نیکخواه مدیر دفتر مرکزی خبر رادیو تلویزیون به دادستان پیشین تهران تسلیم کرده است.

بهنود در این اعلام جرم از این دونفر به عنوان عوامل به وجودآوردن محیط ارعاب و خفقان در رادیوتلویزیون و کسانی که باعث آزار و ایذاء نویسندگان و برنامه‌سازان مردمی این سازمان شده‌اند اسم برده است.

صبح امروز مسعود بهنود در این مورد به خبرنگار کیهان گفت:

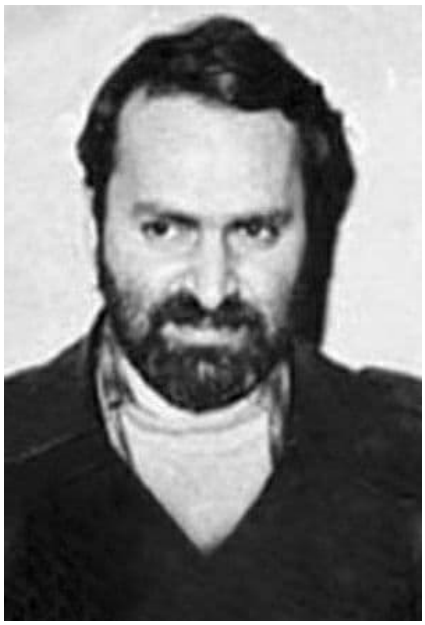
بهنود ضمن اشاره به مقدار زیادی نوار، نوشته و فیلم که در انبارهای رادیو تلویزیون جمع شده‌اند و یا به دور ریخته شده‌اند و حتی در میان آن‌ها مقدار زیادی مصاحبه و گفتار مقامات مملکتی هم وجود دارد، اظهار داشت:

«جعفریان در طول این سال‌ها در سه کانال اصلی ارتباط با مردم (حزب رستاخیز به عنوان تنها حزب سیاسی کشور، رادیو تلویزیون ملی و خبرگزاری پارس) ریشه دوانیده بود و این امکان برای او به وجود آمده بود که علاوه بر این که هرچه دلش می‌خواهد بگوید و از تلویزیون پخش کند، حتی اخبار ساختگی و مجعول را از طریق خبرگزاری پارس به عنوان اخبار رسمی کشور پخش کند.» به

پرویز نیک‌خواه

پرویز نیک‌خواه (زاده ۱۳۱۸ در تهران – درگذشته ۲۲ اسفند ۱۳۵۷ در تهران) فعال سیاسی چپ و یکی از رهبران اصلی کنفدراسیون دانشجویان ایرانی – از مهم‌ترین گروه‌های اپوزیسیون محمدرضا شاه پهلوی در اروپا و ایالات متحده – بود که با تغییر عقیده در زندان به یکی از تئوریسین‌های پهلوی دوم تبدیل شد.

نیک‌خواه در سال ۱۳۱۸ در تهران متولد شد و تحصیلات متوسطه خود را در رشته ریاضیات به پایان رسانید. وی تا ۱۳۳۳ در سازمان جوانان حزب توده عضویت داشت. در فاصله ۱۳۳۳ تا ۱۳۳۷ که در دبیرستان ادیب درس می‌خواند، فعالیت سیاسی نداشت. پس از اتمام دبیرستان به انگلستان رفت و در دانشگاه منچستر ادامه تحصیل داد و در محیط تحصیلی جذب حزب توده شد. وی تا سال ۱۳۴۱ در حزب فعال بود و در کنگره کنفدراسیون دانشجویان ایرانی نقش فعال و تعیین‌کننده داشت. وی و دوستانش توسط ساواک همواره تحت کنترل و نظارت بودند و از تمامی جلسات و رفت‌وآمدهایشان مراقبت می‌شد. موضوع جلسات نیک‌خواه عموماً «مباحث تئوریک» بود.



پرویز نیک‌خواه

پرویز نیک‌خواه به دلیل اختلافاتی که با رهبران حزب توده در اروپا پیدا کرد از حزب جدا شـــد و به کنفدراســـیون دانشجویان پیوست. نیک‌خواه از ۱۳۳۹ نقش زیادی در سازماندهی کنفدراسیون برعهده گرفت و تا سال ۱۳۴۳ که به ایران بازگشـت، فعالیتش را در کنفدراسـیون ادامه داد. به رغم فعالیتهای سـیاسـی او در اروپا، دسـتگاه‌های اطلاعاتی رژیم او را تحت تعقیب قرار ندادند و توانسـت در رشـته فیزیک از دانشـگاه منچسـتر فارغ‌التحصـیل شـود، سـپس در دانشگاه پلی تکنیک تهران به تدریس پرداخت و به ریاست آزمایشگاه دانشکده صنعتی منصوب شد.

نیک‌خواه در ۱۳۴۳ با تعدادی از دو ستان و هم مسلکان خود که با آنها در انگلستان تحصیل می‌کرد، ارتباط برقرار کرد. احمد منصوری، منصور پورکاشانی، رسول مقدم و فیروز شیروانلو از همراهان نیک‌خواه بودند. خدمت اصلی آنها، متشکل کردن مبارزات چریکی و پارتیزانی به ویژه در نواحی جنگلی شمال کشور بود. اما دستگیری اعضای این جلسـات با توجه به عضـویت در تشـکل‌های دانشـجویی برای سـاواک چندان امکان‌پذیر نبود، لذا به دنبال یک واقعه یا حادثه‌ای بود تا از این طریق بتواند آنها را دستگیر و مانع فعالیتشان شود.

واقعه کاخ مرمر و دستگیری پرویز نیکخواه

گروه نیک‌خواه تا ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ که فردی به نام رضا شمس‌آبادی در کاخ مرمر به قصد ترور شاه گلوله‌هایی به او شلیک کرد. هیچگونه اقدامی در جهت مبارزه با رژیم پهلوی صورت ندادند. واقعه کاخ مرمر این گونه بود که در روز ۲۱ فروردین سال ۱۳۴۴ سرباز وظیفه رضا شمس‌آبادی ۲۲ ساله، یکی از افراد گارد سلطنتی که در کاخ مرمر مأمور نگهبانی بود، محمدرضا شاه را هنگامی که از اتومبیل در مقابل سرسرای کاخ پیاده شد به رگبار مسلسل بست. شـــاه باشـــتاب خود را به داخل ســـاختمان رســـانید؛ ولی دو تن از درجه داران اســـکورت او از جمله شـــمس‌آبادی کشته شدند. ساواک سراسیمه در پی کشف علت و دستگیری بانی اصلی این واقعه برآمد و ابتدا سعی نمود که این اقدام را یک جنون آنی تلقی نماید، به طوری که روزنامه‌ها نوشتند: «تحقیقات ادامه دارد که روشن گردد آیا ضارب عمداً دست به این عمل زده یا دچار جنون آنی شده‌است.

بعد از این که ساواک از این طریق راه به جایی نبرد به ادعای واهی مبنی بر ارتباط شمس‌آبادی با کمونیست‌ها روی آورد و این عمل را نقشـــه‌ای از طرف حزب توده دانســـته و بیان داشـــتند که «بعد از بازجوییهای مربوط به یاران و

همدستان سوء قصد کاخ مرمر، نام گروهی از مهندسان ایرانی که در انگلستان تحصیلکرده بودند، اعلام گشت..» در این بین، ساواک که مترصد ضربه زدن به کنفدراسیون جریان چپ و سازمان حزب توده بود، از فرصت استفاده نموده، جریان ترور شاه را به نیک‌خواه و رفقایش منتسب نمود.

اسناد و مدارک مستندی وجود دارد که پرویز نیک‌خواه، مهندس منصوری و همچنین احمد کامرانی که برای پذیرفته شدن در شبکه کمونیستی آماده گردیده بود، مستقیماً در تحریک رضا شمس‌آبادی عامل اصلی سوء قصد شرکت و معاشرت داشته‌اند. نیروهای اطلاعاتی پس از جستجوی سطحی به ارتباط شمس‌آبادی با گروه نیک‌خواه پی بردند و بسیاری از آنان از جمله نیک‌خواه را دستگیر کردند. دادگاه وی را به حبس ابد محکوم کرد؛ اما او خیلی زود از تفکرات انقلابی خود دست برداشت و به همکاری با رژیم پهلوی و ساواک تمایل نشان داد.

همکاری پرویز نیکخواه با رژیم و عفو او

در پایان سال ۱۳۴۶ نیکخواه در زندان بروجرد تماس‌هایی با ساواک برقرارکرد. متعاقب آن با انجام مصاحبه‌های تلویزیونی که از اقدامات و فعالیت‌های سیاسی پیشین خود اظهار ندامت و پشیمانی کرد و به همکاری جدی با رژیم پهلوی و دستگاه‌های اطلاعاتی کشیده شد و خیلی زود مورد توجه رژیم قرار گرفت. در دادگاه تجدید نظر حبس نیک‌خواه به ۱۰ سال تقلیل پیدا کرد. رژیم شاه نیز به منظور ضربه زدن به روحیه انقلابیون به ویژه دانشجویان به یک سلسله مانورهای تبلیغاتی و نمایشی دست زد و چنین چهره‌هایی را به صحنه آورد و کوشید که از پرویز نیک‌خواه و همفکرانش استفاده کند. از این رو به درج و انتشار توبه‌نامه‌ها و مصاحبه‌های آنان رو آورد. بدین ترتیب نیک‌خواه در زندان تغییر چهره داد و با انجام مصاحبه‌هایی با رسانه‌های گروهی خود از مبلغان رژیم شد و پس از چند سال از زندان آزاد شده و در زمره‌ی ابواب جمعی ساواک درمی‌آید و کارش متقاعد کردن روشنفکران برای همکاری با رژیم شاه بود.

فرح پهلوی از دیدار پرویز نیکخواه (از اعضای حزب توده) و محمدرضا پهلوی پس از ترور نافرجام شاه چنین می‌گوید: روزی که پرویز نیکخواه را به قصر آوردند، من هم حضور داشتم. او در چند قدم مانده به ما، سلام و تعظیم کرد. محمدرضا گفت: «مردک، برای چه می‌خواستی مرا بکشی؟!» مهندس نیکخواه جواب داد: «اشتباه کردم

و تقاضـای عفو دارم!» ارتشـبد نصـیری (رئیس سـازمان امنیت) که در کنار نیکخواه ایسـتاده بود، اجازه خواسـت تا گزارشـی را به عرض ما برسـاند؛ اما محمدرضـا به او تشـر زد و گفت: «اگر شـما وظایف خودتان را درسـت انجام داده‌بودید، این اتفاق نمی‌افتاد !» در این موقع نصیری ساکت شد و محمدر ضا از نیکخواه خوا ست تا صادقانه همه چیز را شرح بدهد. در پایان این گفتگو نیکخواه از محمدرضا تقاضای عفو و بخشش کرد و من هم پادرمیانی کردم و از محمدر ضا خوا ستم تا او را ببخشد. محمدر ضا رو به ارتشبد نصیری کرد و گفت: «نظر شما چیست؟» ارتشبد نصـیری گفت: «امر امر اعلی حضـرت اسـت؛ اما اگر نظر جان نثار را بخواهید، باید عرض کنم این شـخص باید فوراً اعدام و مایه عبرت دیگران شـود!» من بار دیگر از محمدرضـا خواسـتم او را ببخشـد و محمدرضـا در کمال بهت و ناباوری گفت که «نیکخواه را می‌بخشـد !» بدین ترتیب نیکخواه از مرگ حتمی نجات یافت و پس ازآن خود را در خدمت اهداف " انقلاب سـفید شـاه و مردم " قرار داد. وی در زندان به این نتیجه رسـید که اصـلاحات موسـوم به انقلاب سـفید و در رأس آن اصـلاحات ارضـی شـاه، از روش مبارزان سـیاسـی پیشـین (مارکسـیسـم مائوئیسـتی) نیز مترقیانه‌تراست و بنابراین نظام شاهنشاهی پهلوی در شئون سیاسی، اجتماعی و اقتصادی در مسیر تکامل پیش می‌رود. نیک‌خواه که توانسـته بود با روش صـادقانه نظر مسـاعد و اعتماد رژیم پهلوی را به خود کسـب کند، مدتی بعد به استخدام رادیو و تلویزیون ملی ایران درآمد تا از رسانه‌های همگانی نقش شاه و مجموعه حاکمیت او را در توسعه و تعالی کشـور به اطلاع هموطنان و نیز بیگانگان برسـاند. او به همراه بسـیاری از هم مسـلکان قدیمی خود و نیز توده‌ای‌های سـابق که از جمله آنان باید به محمود جعفریان و منوچهر آزمون اشـاره کرد، در زمره‌ی پیشـقراولان تحلیل علمی–ایدئولوژیک پدیده انقلاب سـفید و فلسـفه آن قرار گرفتند و به تبلیغ اهداف و نتایج آن پرداختند. چنان‌که وقتی شاه قرارداد سنت موریس با شرکت‌های نفتی امضاء کرد، قراردادی که به زعم بسیاری از کارشناسان نفتی به ضرر ایران بود. در پایان مذاکرات نیکخواه با مدیران شرکت‌های نفتی همه با هم یکصدا شدند تا رهبریهای شـاه را بسـتایند. پرویز نیک‌خواه روی پرده تلویزیون تأکید کرد این پیروزی به مراتب از پیروزی در ملی کردن صنعت نفت مهمتر است. هنگامی که شاه یکباره تأسیس حزب رستاخیز را اعلام کرد، وی به همراه محمود جعفریان و داریوش همایون در تلویزیون میزگردی برقرار کردند و به ستایش از درایت و آینده‌نگری شاه پرداختند که به زعم آنان با تأسیس این حزب راه رسیدن کشور به مرزهای تمدن بزرگ را بسی کوتاه‌تر ساخته بود. از آن پس نیک‌خواه از مهم‌ترین تئوریسینهای حزب رستاخیز شد و در مجموعه تصمیم‌سازیهای این حزب و نیز برنامه‌ریزیهای مدیریتی، اجرایی و تشکیلاتی نقش قابل توجهی برعهده گرفت.»

در جریان انقلاب ۱۳۵۷ و پس از آن با آغاز تحرکات انقلابی مردم ایران، پرویز نیکخواه، تلاش بی وقفه‌ای در دفاع از رژیم پهلوی و پیشرفت‌های کشور در شئون مختلف از خود نشان داد و به ویژه از طریق تلویزیون در تبلیغات مکرر هر روزه بر پیشرفت‌های رژیم تأکید می‌کرد. او معتقد بود که پیشرفتهای کشور در دوران ۱۵ ساله اخیر دوران انقلاب سفید سرآغاز جهش بزرگ در شئون مختلف بوده و نتایج مشعشع آن خیلی زود آشکار خواهد شد. نیک‌خواه به ویژه در سانسور مطبوعات دوره پهلوی نقش عمده‌ای داشت گفته شده در تهیه متن مقاله معروف «ایران و استعمار سرخ و سیاه» به قلم مستعار رشیدی مطلق، پرویز نیک‌خواه، محمود جعفریان و شجاع‌الدین شفا دست داشتند آنان متن‌های جداگانهای را تهیه کردند که در نهایت شاه متن کامل شده آن را جهت انتشار در نشریات کشور تأیید کرد. تا زمان نخست‌وزیری شریف امامی، نیک‌خواه و دوستان سابقاً چپی اش در رادیو و تلویزیون فعال مایشاء بودند. اما به تدریج با سیاست خانه تکانی شریف امامی که قصد داشت با برخی اقدامات از فطور و سقوط رژیم جلوگیری کند با استعفاء و خروج قطبی از تلویزیون آن‌ها نیز از آن جا رفتند.» با این وجود نیک‌خواه به عنوان یک تئوریسین وقوع یک انقلاب را در ایران آن روز پیش‌بینی نموده بود و خود در مصاحبه‌ای اختصاصی با «جیمزبیل» در دفتر کارش در وزارت اطلاعات گفته بود: «اگر در ایران یک تحول سیاسی پایدار صورت نگیرد انفجار بزرگی روی خواهد.

مسعود بهنود پس از پیروزی انقلاب ۱۳۵۷، جزو اولین افرادی بود که علیه جعفریان و نیکخواه اعلام جرم کرد که یکی سابقه‌ی توده‌ای و دیگری سابقه‌ی سازمان انقلابی (مائوئیستی) را داشته و در رژیم پهلوی از دیگران آسیب‌پذیرتر بودند. سرانجام جعفریان و نیکخواه در بیست‌و دوم اسفندماه ۱۳۵۷ و جزئی از اولین دسته‌هایی بودند که توسط دادگاه انقلاب محاکمه و اعدام شدند. روزنامه آن زمان در مورد اعلام جرم مسعود بهنود علیه جعفریان و نیکخواه نوشت:

«مسعود بهنود در این اعلام جرم، از این دو نفر به عنوان عوامل به وجود آوردنده محیط ارعاب و خفقان در رادیو و تلویزیون و کسانی که باعث آزار و اذیت نویسندگان و برنامه سازان مردمی این سازمان شده‌اند اسم برده‌است. ... مسعود بهنود ضمن اشاره به مقدار زیادی نوار، نوشته و فیلم که در انبارهای رادیو تلویزیون جمع شده‌اند یا به دور ریخته شده‌اند و حتی در میان آن‌ها مقدار زیادی مصاحبه و گفتار مقامات مملکتی هم وجود دارد، اظهار داشت: جعفریان در طول این سال‌ها در سه کانال اصلی ارتباط با مردم (حزب رستاخیز به عنوان تنها حزب سیاسی کشور،

رادیو تلویزیون ملی و خبرگزاری پارس) ریشـــه دوانیده بود و این امکان برای او به وجود آمده بود که علاوه بر این که هرچه دلش می‌خواهد بگوید و از تلویزیون پخش کند، حتی اخبار ســـاختگی و مجعول را از طریق خبرگزاری پارس به عنوان اخبار رسمی کشور پخش کند.»

مسعود بهنود ۳۲ سال پس از گلوله‌باران نیکخواه و پس از پیوستنش به تلویزیون بی‌بی‌سی فارسی در یادداشتی اذعان داشت که دادگاه انقلابی به ریاست خلخالی تنها به استناد شایعات و غیبت‌ها و توهم برای جعفریان و نیکخواه حکم اعدام صادر کرد.



مسعود بهنود در ویژه برنامه ۲۲ بهمن در تلویزیون فارسی

دستگیری و محاکمه پرویز نیکخواه

اطلاعی در مورد دستگیری و بازداشت این متهم در دست نیست جز اینکه وی در خانه‌اش توسط مأموران مسلح در برابر چشمان همسر و فرزندانش بازداشت شد.

کیفر خواست پرویز نیکخواه در دادگاه انقلاب

آقای پرویز نیک‌خواه فرزند سیدحسن به شماره شناسنامه ۳۰۲ متولد ۱۳۱۸ از تهران مدیر سابق مرکز خبر تلویزیون، سرپرست گروه تحقیق تلویزیون، نظریه‌پرداز حکومت غاصب استعماری، مقاله‌نویس و مداح رژیم دست نشانده‌ی، مسلمان، تبعه ایران متهم است به:

فساد در ارض از طریق پراکندن تخم فساد فرهنگی و وابستگی ذهنی استعماری و فریب خلق و سانسور اخبار و انتشار اخبار جعلی و مقالات دروغ‌آمیز و تأیید مشی جباران نوکر اجنبی که خود، اتهام نوکری را به استعمار غرب عموماً و آمریکا خصوصاً اقرار دارد.

نقض حقوق اساسی مطرح در قانون اساسی قبلی و اعلامیه حقوق بشر و قوانین جاری مملکتی و اصول شناخته شده‌ی شرعی و عرفی، تبانی با قاتلان حاکم در پوشانیدن خیانتها، قتلها، فسادها، توطئه از طریق مدیریت دستگاه‌های تبلیغاتی و هم زبانی با حیات و حیثیت ملی دروغین و استقلال سیاسی و سیاست مستقل اصولاً بی‌پایه و کذب، گزارش خلاف واقع از وقایع و حقایق به ملت و اشاعه اکاذیب، قیام علیه استقلال مملکت و اقدام علیه حاکمیت ملت، با نظریه‌پردازی و اداره مؤثر تشکیلات حزب رستاخیز و تبلیغات درباره‌ی حکومت استبدادی.

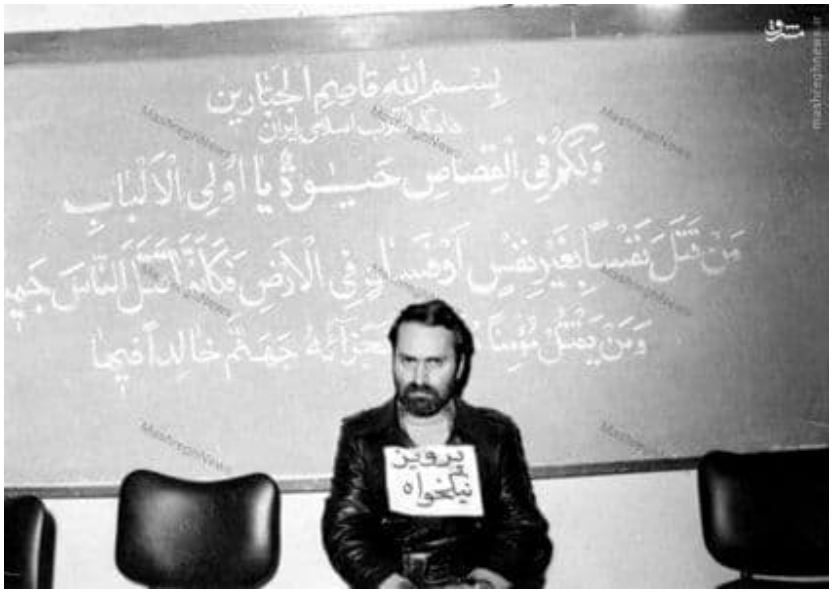
بر اساس گزارش سازمان عفو بین‌الملل اتهام علیه نیک‌خواه فساد فی الارض بوده‌است. همچنین در این گزارش ذکر شده که او نامه تهمت‌آمیزی درباره‌ی خمینی نوشته بود که در روزنامه اطلاعات در دی یا بهمن سال ۱۳۵۶ منتشر شد. در جریان دادگاه وی، حداقل تضمینهای دادرسی رعایت نشد و وی از یک محاکمه منصفانه محروم بود، بنابراین صحت جرایمی که به وی نسبت داده شد مسلم و قطعی نیست.

دلایل اتهام پرویز نیکخواه

تصدی مشاغل کلیدی که بنا بر اعترافات متهم مستقیماً به وسیله شاه و مأموران امنیتی اداره و کنترل می‌شدند.

اقاریر متهم و اظهارات ایشان به شرح نوارهای مضبوط در پرونده از جمله این که رژیم دست نشانده آمریکا بوده و به انتظار حصول نتایج مثبت رژیم پایگاه خلقی نداشته و متهم به انتشار حصول نتایج مثبت استبدادی و فاسد، همکاری کرده‌است. انتشار مقالات کثیر در روزنامه‌ها و مجله تماشا و نشریه‌های رستاخیز و غیره و همچنین داشتن سخنرانیهای مهم.

مجموع تحقیقات انجام شده و محتویات پرونده و نیز شیاع جنایات متهم در افواه (عموم) به استناد مواد ۶۱ و ۶۲ قانون مجازات و مقررات مربوط و قوانین شرعی تقاضای اعدام برای متهم و صدور حکم مصادره اموال از حضور دادگاه می‌شود.



پرویز نیکخواه پس از دستگیری در مدرسه رفاه

دفاعیات پرویز نیکخواه در دادگاه انقلاب

قسمتی از دفاعیات وی در دادگاه بشرح زیراست:

«.... من فقط می‌خواستم یک رفرم ایجاد کنم و همه شما اعضای دادگاه می‌دانید که دست من چه مستقیم و چه غیرمستقیم به خون هیچ فردی آلوده نشده و من امروز در برابر شما و در برابر دادگاه عدل انقلاب اسلامی اعلام می‌کنم، من هرگز به خلق خود خیانت نکردم. در سال ۴۷ که از زندان شاه آزاد شدم با این تصور که امکان یک حرکت رفرمیستی در داخل رژیم وجود داشت و اگر مطلبی هم در آن زمان و یکی دو سال بعد نوشتم اکثراً با این تصور بود، که در چند سال اخیر به تدریج ثابت شد که رژیم شاه عمیقاً تباه و فاسد است و به همین علت کوشش بسیار کردم که خود را از زیر سلطه این رژیم کنار بکشم. هنگامی که مبارزه مردم علیه رژیم شدت گرفت من هرگز در مقابل این مبارزه نبوده‌ام. خیلی متأسفم رژیم شاه به ملت خیانت کرد، به ارتش خیانت کرد، به همه خیانت کرد قربانیان بسیاری گرفت و شاید من هم یکی از قربانیان باشم.»

اعدام پرویز نیکخواه

دادگاه نیکخواه بسیارکوتاه بود و زمان بازداشت تا اعدام او تنها سیزده روز فاصله داشت. وی در ۲۲ اسفند سال ۱۳۵۷ به همراه جمعی دیگر از بلندپایگان رژیم پهلوی اعدام شد.

ماجرای ترور شاه در کاخ مرمر و متهم شدن پرویز نیکخواه

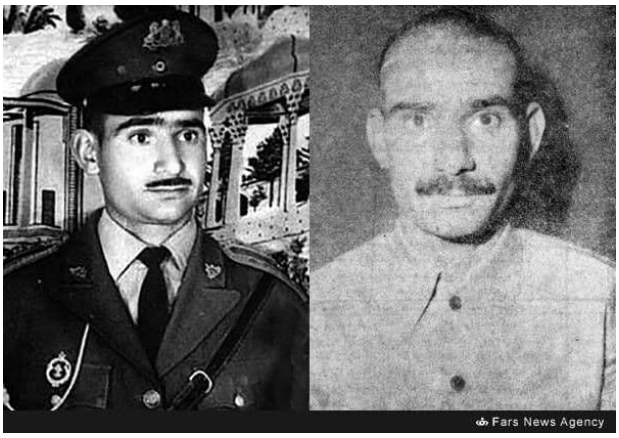
با گذشت بیش از پنج دهه از ماجرای ترور شاه در کاخ مرمر، هنوز درباره ماهیت این ماجرا سئوال‌های بسیاری بین پژوهشگران تاریخ معاصر مطرح است. از جمله اینکه انگیزه رضا شمس‌آبادی برای این اقدام انقلابی چه بود؟ آیا او به تنهایی چنین تصمیمی را گرفت و اجراء کرد یا افرادی در تحریک و سازمان دهی اقدام او نقش داشتند؟ ساواک با متهم کردن جریان های کمونیستی مائوئیستی در عمل ماجرا را به انحراف برد زیرا پرویز نیکخواه براساس اسنادی هیچ ارتباط مستقیمی با شمس‌آبادی نداشت، ساواک تلاش کرد با مطرح کردن این اتهام اولا، بهانه مناسبی برای برخورد با گروه های مارکسیستی پیدا کند و ثانیا بر ناکارآمدی اطلاعاتی و امنیتی خود در شناسایی و پیشگیری این

ماجرا، سـرپوش بگذارد. بویژه آنکه این ماجرا دومین ضـربه مهم بعد از ترور نخسـت وزیر در بهمن ماه پیش از آن محسوب می‌شد که به تغییر ریاست ساواک از پاکروان به نصیری انجامیده‌بود. در یاداشت پیش رو سعی شده است ضمن مرور زندگی رضا شمس‌آبادی ، به بررسی ابعاد مختلف این ماجرا پرداخته شود .

گرچه این نوشته مدعی پاسخ دادن دقیق به همه ابهام‌ها و سئوال‌ها درباره این موضوع نیست و همچنان نیاز است این مسـاله درپژوهش اسـنادی و مصـاحبه با شـاهدان عینی که هنوز در قید حیات هسـتند، بخوبی بررسـی شـود، اما این مطالب می‌تواند بخشی از ابهام های موجود را برطرف کند.

زندگینامه و پیشینه رضا شمس‌آبادی

«رضـا شـمس‌آبادی ، فرزند علی اکبر (ش، ش ۱۲۳) در سـال ۱۳۱۹ خورشـیدی در حاشـیه کویر کاشـان، در قصـبه «نوش آباد» دیده به جهان گشود. دوران کودکی را با سختی و تنگد ستی گذرانید. پدرش شغل معین و م شخصـی نداشت. او از کودکی همراه مادرش در مزارع، به کار خوشه چینی می پرداختند و از این راه درآمد ناچیزی به دست میآوردند. شدت فقر و ناداری به او فرصت درس خواندن نداد. البته در قصبه یاد شده اصولا مدرسه، کلاس و معلم نیز وجود نداشت. اوهمراه پدر و مادرش از شدت فقر و تهیدستی ناگزیر شدند در سال ۱۳۳۳ به کاشان کوچ کنند. مادرش در کاشـان به چرخ ریسـی سـرگرم شـد. پدرش (علی اکبر شـمس‌آبادی در بازار کاشـان باربری می‌کرد و سرانجام در هنگام بلند کردن باری سنگین در یک کاروانسرا به درون انباری سقوط کرد و درگذشت.



رضا شمس‌آبادی

رضا شمس‌آبادی چند سالی در کارگاه نساجی آقامحمود طالب زاده و سپس در کارگاه استاد حسین جوکار به نساجی و دستبافی پرداخت. روزها کار می‌کرد و شبها به کلاس «اکابر» می‌رفت و تا کلاس ششم به تحصیل ادامه داد. رضا شمس‌آبادی در سال ۱۳۴۰ دکتر علی امینی نخست وزیر وقت ایران را، که به کاشان سفر کرده بود، با بطری اسید مورد حمله قرار داد و بدون به جای گذاشتن رد پایی از صحنه گریخت. در مراسم دیگری به شعبان بی‌مخ که به کاشان رفته بود، با سنگ و تخم مرغ گندیده یورش برد، که بیدرنگ دستگیر شد؛ لیکن در بازجویی‌ها، به گونه‌ای برخورد کرد که مایه فریب بازجویان شد. نام اصلی خود را پوشیده داشت و خود را رضا چای دوست معرفی کرد و در پاسخ پرسش ها به گونه‌ای پرت و پلاگفت که او را روستایی‌ای ساده لوح و شاید روانی پنداشتند و رها کردند.



خواهر رضا شمس آبادی

شمس‌آبادی، بنا به تشویق احمد کامرانی و یکی از افراد وابسته به «حزب مردم ایران» به نام حسن شریف در گردهمایی‌های این حزب که شاخه مذهبی «جبهه ملی» به شمار می‌رفت و زیرعنوان «سوسیالیست‌های خداپرست» کار می‌کرد، شرکت کرد و مدتی با اعضا و افراد این حزب رفت و آمد داشت، لیکن دیری نپایید که به بی پایگی، ناخالصی و دنباله‌روی این گروهها و سازمانها ازسیاست غرب و آمریکا پی برد و از آنان دوری گزید و دیگر به هیچ

حزب و گروهی گرایش پیدا نکرد و به دوســـتان خود نیز صـــریحا گفت: «از این حزبها و حزب بازی ها آبی گرم نمی‌شود.»

کشتار رژیم شاه در پانزدهم خرداد، شمس‌آبادی را همانند بسیاری از جوانان ایران به این اندیشه واداشت که با دست بردن به اسلحه و قیام مسلحانه می‌توان با ظالم مقابله کرد. او نیز همانند بسیاری از مردم ستمدیده و مقاوم ایران به این واقعیت پی برد که با رژیم شاه، جز با زبان زور نتوان سخن گفت. ازاین رو، به رغم اینکه دیر زمانی بود به عنوان تنها فرزند خانواده، کفیل مادر پیرش شده و معافیت گرفته بود، برآن شد که داوطلبانه به نظام وظیفه برود و از درون نظام به مبارزه بر علیه حکومت ستمشـاهی بپردازد. از این رو، تلاش فراوانی کرد که دوران خدمت سـربازی را در«گارد جاویدان»(لشکرمخصوص محافظ شاه) بگذراند، لیکن به علت اینکه قد او دو سانت ازحد ا ستاندارد کوتاهتر بود، پذیرفته نشد. اما روی شایستگی هایی که از خود نشان داد و بر ا ساس فامیلی با ا ستوار دوم پیاده محمدعلی بابائیان قمصـــری (که درحادثه کاخ مرمر به دســـت او به هلاکت رســـید) به عنوان گارد وظیفه، نه پیمانی پذیرفته شـــد و از محافظان کاخهای سلطنتی قرارگرفت. او در این پست با اینکه با محل رفت و آمد شاه فاصله زیادی داشت، همیشه مترصد فرصتی بود تا بتواند نقشه و اندیشه خود را عملی سازد.

رضا شمس‌آبادی در تیرماه سال ۱۳۴۲ به نظام وظیفه رفت و تا فروردین ماه ۱۳۴۳ به انتظار فرصت نشست، لیکن نه فرصت آنگونه‌ای برای او پیش آمد و نه محیط وحشت و اختناق نظام به او رخصت دست زدن به حرکتی متهورانه و انقلابی را می‌داد.

اعدام انقلابی حســـنعلی منصـــور به دســـت محمد بخارایی در بهمن ۱۳۴۳ نیز برای رضـــا شـــمس‌آبادی الهام بخش و آموزنده بود. او از این حرکت، توانست الگو بگیرد. او دید که جوانی بی‌پناه با یک کلت توانست صف محافظان تا دندان مسـلح نخسـت وزیر را بشـکافد و او را از پای درآورد؛ از این رو، دریافت که برای او نیز شـدنی اسـت که با مسـلسـلی که در دسـت دارد صـف منظم و محکم سـربازان پیمانی (گارد جاویدان) را به هم بریزد و خود را به شـاه بر ساند و با اعدام انقلابی او به نقشه دیرینه خود جامه عمل بپو شاند. افزون بر این، اعدام انقلابی منصور، ایمان ر ضا شمس‌آبادی را برای از پای درآوردن شاه راسختر ساخت، زیرا به طورعینی به دست آمد که عناصری مانند حسنعلی منصور ابزاری بیش نیستند. با از میان رفتن منصور مهره دیگری به نام امیرعباس هویدا از طرف شاه به کارگمارده شد و ظلم و خودکامگی و تجاوز به حقوق مردم بیش از پیش شـدت یافت و او را در اعتقاد به اینکه ام الفسـاد، شـخص

شاه است و تا او نابود نشود، دگرگونی درکشور پدید نخواهد آمد استوارتر کرد. بر همین اساس تصمیم به ترور شاه را در کاخ مرمر گرفت زیرا به باور او شاه مسبب همه مشکلات کشور بود. با همین هدف رضا شمس‌آبادی برای مدتی رفت و آمدهای شاه را زیر نظر گرفت. او متوجه شدکه شاه هر روز سر ساعت ۹ صبح با ماشین ازکاخ به دفتر مخصـــوص می‌رود و در برابر دفتر، برای دریافت گزارش روزانه، چند لحظه‌ای ایســـت دارد و او می‌تواند از این فرصت بهره بگیرد، با سرعت خود را به او برساند و به سوی او آتش کند.

شـــمس‌آبادی روز ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ را برای اجرای این نقشـــه در نظر گرفت و در راه انجام آن، عزم خود را جزم کرد. در روز یاد شـــده اولا شـــاه برخلاف همیشـــه با تأخیر به طرف دفتر آمد و ثانیا از آنجا که گزارش روزانه را در کاخ گرفته بود، پس از پیاده شدن از اتومبیل بی‌درنگ رهسپار دفتر شد. این دو پیشآمد نقشه شمس آبادی را نقش بر آب کرد.

او به محض رسیدن ماشین شاه به مقابل دفتر، پست خود را ترک کرده بود و دیگر راه بازگشت نداشت، ناگزیر با شتاب هر چه بیشتر به راه خود ادامه داد، از میان گاردی که راه عبور شاه را کنترل می‌کردند گذشت و به سوی او که در حال وارد شدن به سرسرای دفتر بود آتش گشود. استوار بابایی را که با رگبار مسلسل می‌خواست مانع حرکت او شود، از پای درآورد و خود نیز زیر رگبارگلوله‌های استوار بابایی بشدت مجروح شد، به گونه‌ای که دیگر یارای دویدن نداشت؛ با این وجود خود را سینه خیز به سرسرا رسانید. آنگاه که به کریدور اتاق شاه رسید، خشاب او خالی شـــده بود، ناگزیر در همان لحظه‌ای که هدف تیراندازی ســـربازان گارد قرار داشـــت کوشـــید که بار دیگر خشـــاب گذاری کند؛ لیکن یکی از سربازان گارد به نام لشکری که بشدت زخمی شده بود، سلاح او را هدف قرار داد و از کار انداخت؛ و رضـــا در حالی که فریاد می‌زد: «من باید این جلاد را بکشـــم» جان ســـپرد. در این حادثه دو تن از گاردیها به نامهای بابایی و لشکری، به هلاکت رسیدند، یک باغبان و یک خدمتکار مجروح شدند. برخی از سربازان گارد که در مسیر شمس‌آبادی قرار داشتند، پا به فرار گذاشتند که تحت پیگرد قرارگرفتند و به زندان های درازمدت محکوم شدند.»



قبر شمس آبادی قبل از انقلاب



قبر شمس آبادی بعد از انقلاب

ترور شاه در کاخ اختصاصی‌اش چه پیامدی داشت؟

باهمه کوشش هائی که پس از قتل حسنعلی منصور برای حفاظت از امنیت مقامات مملکت به عمل آمده بود، سرباز وظیفه رضا شمس آبادی ۲۴ ساله که مأمور نگهبان و یکی از افراد گارد سلطنتی درکاخ مرمر بود، محمدرضا شاه را هنگامی که از اتومبیل در مقابل سر سرای کاخ پیاده شد، به رگبار مسلسل بست. این ماجرا برای ساواک و شخص نعمت الله نصیری که تازه کار خود را در ساواک آغاز کرده بود بسیار گران تمام می‌شد. زیرا درست است که شمس‌آبادی به هر دلیل نتوانست شاه را بکشد، اما تیراندازی به شاه، دو ماه و بیست روز پس از ترور نخست وزیر، نشانه نارضایتی شدید مردم و ناپایداری رژیم پهلوی در جامعه آن روز تلقی می‌شد. بنابراین، ناکارآمدی ساواک در پیشگیری از چنین رویدادهایی برای این تشکیلات مخوف امنیتی بسیار دردناک بود. زیرا درآن زمان شاه و اطرافیانش از ساواک انتظاردا شتند بتواند اینگونه افراد را قبل از آنکه موفق به اجرا شوند، شنا سایی کنند. ساواک برای آنکه بتواند این ناکارآمدی را پنهان کند درمرحله نخست سعی کرد از علنی شدن حادثه جلوگیری به عمل آورد. به همین منظور ساواک به روزنامه‌های کثیر الانتشار عصر روز بیست‌و دوم فروردین د ستور داد که تنها از خبر تنظیم شده ساواک استفاده کنند. در خبر نقل شده در روزنامه‌های کیهان و اطلاعات آمده است: «هنگامی که اعلی‌حضرت عازم دفترکارشان بودند، یک سرباز وظیفه به علت جنون آنی به ایشان تیراندازی کردند و در نتیجه باغبان و دو تن از مأمورین کاخ کشته شده‌اند...»



ترور محمد رضا شاه توسط شمس آبادی

چند روز بعد دولت اعلام کرد در مورد حادثه کاخ مرمر، چهارده تن به اتهام کوشش در انجام سوء قصد به جان شاه بازداشت شده‌اند که بزودی محاکمه می‌شوند. با وجود آنکه تا زمان بسته شدن پرونده دادستانی ارتش نتوانست ادعای خود را در مورد ارتباط بین دستگیرشدگان و رضا شمس‌آبادی به اثبات برساند، ولی این موضوع روشن شد که متهمان در جلساتی که با هم داشته‌اند، حداقل یکی از آنها در هتل پالاس تهران بوده‌است، شاه و رژیم او را محکوم کرده بودند. میانگین سن دستگیر شدگان ۲۷ سال بود. همگی به خانواده‌های متوسط تعلق داشتند. نیمی از آنها معلم یا دانشجو بودند و تعدادی از آنها از ایدئولوژی مارکسیسم ـــ لنینیسم هواخواهی می‌کردند. که بنا بر اعتراف‌های موجود در پرونده ساواک قصد تشکیل یک گروه مائویستی را به رهبری پرویز نیکخواه داشته‌اند.

بر اساس اسناد برجای مانده در ساواک مشخص شده‌است که دست داشتن پرویز نیکخواه صرفا بر اساس اعتراف‌های احمد کامرانی بوده است که در زیر شکنجه‌های سرسام آور اعتراف کرده‌بود که شمس‌آبادی نقشه ترور شاه را با او در میان گذاشته و او نیز آن را با مهندس منصوری مطرح کرده‌است. مأموران بی‌درنگ به خانه منصوری یورش بردند و او را نیز دستگیر کردند و در هنگامی که سرگرم بازرسی خانه بودند، پرویز نیکخواه از راه رسید. مأموران بدون آنکه بشناسند، او را نیز دستگیر کردند و در بازرسی از محتوای جیب او به نامه‌ای که درباره حادثه کاخ مرمر به یکی از دوستان مقیم خارج خود با مضمون "تز جنگ پارتیزانی" که نوشته خود او بود، دست پیدا کردند. همچنین خانه او را مورد بازرسی قرار دادند و به ماشین تایپ، کتابها، نشریات و نوشته‌های مارکسیستی دست یافتند و اینجا بود که یکباره در بوق و کرنا دمیدند که: «اسرار توطئه کاخ مرمر کشف شد» و...

درحالی که ساواک تا آخر ماجرا هم نتوانست اثبات کند رضا شمس‌آبادی با آقای منصوری یا نیکخواه در ارتباط بود و صرفا بیان قصد شمس‌آبادی برای کامرانی نمی‌تواند موید تئوری ساواک در مورد طراحی مائوئیست ها برای ترور شاه توسط شمس‌آبادی باشد.


طبق اطلاعیه مهمی که امروز از طرف دولت منتشر گردید

اسرار توطئه کاخ مرمر فاش شد

توطئه کنندگان احمد کامرانی ـ مهندس منصوری ـ مهندس پرویز نیکخواه ـ مهندس منصور پور کاشانی ـ فیروز شیروانلو مهندس رسولی ـ مهندس رضوی و ثابتیان دستگیر شدند

اطلاعات

هفت نفر ازاین عده که دارای تمایلات افراطی کمونیستی بوده، وکمونیزم شوروی را هم قبول نداشته اند فارغ التحصیل دانشگاه منچستر بوده اند

توطئه کنندگان در نظر داشتند با ایجاد جنگهای پارتیزانی و خرابکاری بمقاصد خود برسند

دادگاه متهمین قتل منصور

امروز بصلاحیت خود رای داد

طبق اطلاعیه دولت توطئه کنندگان "کاخ مرمر"دستگیر شدند

روایت همایون کاتوزیان از پرویز نیکخواه و داستان "توطئه کاخ مرمر"

نیکخواه در دانشگاه منچستر فیزیک می‌خواند. جوانی خوش سیما، کوتاه قد و با هوش وسر زباندار و از هواداران پر و پا قرص حزب توده بود. در عین حال او منشی هیات دبیران فدرا سیون دانشجویان ایرانی در بریتانیا بودکه من هم عضو همان هیات و مسئول انتشارات فدراسیون بودم. صحبت درباره سالهای ۱۹۶۱ تا ۱۹۶۳ است که من تازه به انگلستان آمده بودم. پرویز چند سالی از من بزرگتر بود و یک سال مانده‌بود که لیسانسش را بگیرد.

در ابتدا، با اینکه در چارچوب فدرا سیون با هم کار می کردیم، ولی فاصله آراء سیاسی‌مان زیاد بود. تا اینکه شوروی با شاه آشتی کرد و حزب توده هم ناگزیر عنوان سر مقاله روزنامه مردم را که در توجیه این سیاست جدید بود " زنده باددو ستی ایران و شوروی" گذا شت. و چون کار آن آ شتی بالا گرفت کم کم صدای اعتراض جوانان هوادار توده

بلند شد. انتقاد در ابتدا با تماس‌های خصوصی با سران حزب صورت می‌گرفت ولی با گذشت زمان و پا فشاری آنان بر مشی جدید (که به عنوان سر سپردگان شوروی چاره‌ای جز آن نداشتند) اعتراض‌ها علنی شد. از قضا مقارن همین زمان برخورد چین و شـــوروی هم رفته رفته آغاز گردید و این دریچه جدیدی را برای جوانان توده‌ای باز کرد. در این احوال بود که آنان – به ویژه نیکخواه – ســـر بحث و انتقاد ســـیاســـی را با ما باز کردند. آنها هنوز مائویســـت نشده‌بودند و همین که از سران توده و شوروی انتقاد می‌کردند ما را به هم نزدیکتر می‌کرد.

به همین جهت وقتی موضوع انتخابات در ریاست انجمن دانشجویان ایران در انگلستان (که بزرگترین عضو سازمانی فدراسیون بود و ما – سوسیالیست ها – در آن اکثریت داشتیم) پیش آمد، پرویز را نامزد کردیم و موفق هم شدیم. کم کم بسیاری از توده‌ای‌های انگلیس و آلمان و فرانسه و ایتالیا و غیره بدون این که سازمانی تشکیل داده باشند یک شبکه گفتگو با یکدیگر تشکیل دادند. پرویز بعد از گرفتن درجه لیسانسش چند ماهی در تردید بود که به تحصیل ادامه دهد یا برای فعالیت جدی سیاسی به ایران بازگردد. بلاخره تصمیم گرفت که با قطار به ایران برگردد و خوب به یاد دارم که من و مهرداد بهار- که سیزده سال از من مسن‌تر بود – او را تا ایستگاه راه آهن لیورپول استریت در لندن مشایعت کردیم.

چند نفر از یاران پرویز در منچستر و لیدز که آنها هم کار دانشگاهایی‌شان را در همان زمان تمام کرده‌بودند نیز به ایران بازگشتند و به رهبری پرویز، هسته‌ای برای فعالیت سیاسی تشکیل دادند. این چند ماهی پس از انقلاب سفید شاه و آغاز دوره استبدادی او بود (یعنی پایان دوره دیکتاتوری ۱۳۴۲-۱۳۳۲) ، این شروع دوره جدید از ۱۳۴۲ به بعد بود. امینی را معزول کرده بودند، جبهه ملی دوم را شکست داده بودند، نهضت آزادی، جامعه سوسیالیست‌ها و جبهه ملی سوم را قلع و قمع کرده بودند، سیاست ملغی شده بود و کسی جرات نفس کشیدن نداشت؛ به قول ملک الشعرا " به غیر از ذات اشرف لیس فی الدار". این بود که خیلی از جوانان، از جمله پرویز و یارانش، به فکر فعالیت مخفی افتادند. البته آنها نه اسلحه داشتند و نه به جائی متصل بودند. فقط یک حلقه چهارده پانزده نفری تشکیل داده‌بودند و در مرحله مطالعه روش‌ها و امکانات فعالیت مخفی بودند.

بیشتر این افراد در تهران یارگیری شده‌بودند. یکی از آنها – که نام کوچکش به یادم نیست – کامرانی، دوست احمد منصوری، از بچه های منچستر بود. این کامرانی دوستی داشت به نام رضا شمس‌آبادی ، که هر دو اهل کاشان بودند. شمس‌آبادی سرباز وظیفه و عضو گارد کاخ مرمر، دفترکار شاه بود.

او به حلقه نیکخواه تعلق نداشت در ضمن از هواداران پیشین جبهه ملی دوم بود. کامرانی و منصوری با او تماس داشتند و گهگاه در اوقات ملاقات در کاخ مرمر او را می‌دیدند. از سوی دیگر نیکخواه و چند تن از حلقه او عصرها در کافه‌ای به نظرم بنام تهران پالاس گرد می‌آمدند. آن افراد همان دانشجویان سابق انگلیس بودند ولی دیگرانی هم که از حلقه نیکخواه نبودند – مانند حمید محامدی و جمشید عتیقی – نیز به آنان می‌پیوستند. یک روز وقتی که شاه به کاخ مرمر می‌رود شمس‌آبادی از راه نسبتا دور شروع به دویدن و شلیک کردن به سوی او می‌کند. افراد دیگر گارد دخالت می‌کنند و شمس‌آبادی و دو تن از آنان کشته می‌شوند و شاه جان سالم به در می‌برد. چون شمس‌آبادی ارتشی بود رکن ۲ ارتش (نه ساواک) تحقیقات را به دست می‌گیرد و در نخستین گام امضاء منصوری و کامرانی را در دفتر ملاقاتی‌های شمس‌آبادی می‌یابد. همان شب منصوری را بازداشت می‌کنند و کامرانی به کاشان فرار می‌کند که او را هم چند روز بعد دستگیر می‌کنند.

در این میان چند روزی می‌گذرد و نیکخواه و یاران متوجه می‌شوند که منصوری دیگر عصرها به کافه نمی‌آید. گمان می‌کنند که بیمار شده و یک روز نیکخواه و عتیقی برای وارسی به آپارتمان منصوری می‌روند و در را نیمه باز می‌یابند. وارد که می‌شوند می‌بینند چند ارتشی مشغول جستجو هستند که از آنها می‌پرسند چه کاره‌اند. آنها هم عین حقیقت را می‌گویند: این که دوستشان چند روز غائب بوده و آمده بودند علت را بیابند. مامورین می‌گویند بسیار خوب شما برای یک گفتگو با مافوق ما به پاسگاه بیائید. مافوق در پاسگاه همان سوالها را می‌کند و همان جواب ها را می شنود و آنان را مرخص می‌کند اما به نیکخواه می‌گوید که کیفش را در آنجا بگذارد و بعدا بیاید و پس بگیرد. نیکخواه و عتیقی حیاط پاسگاه را پیموده و به دروازه خروجی نزدیک شده بودند که مامور به دربانان تلفن می‌زند که همانجا آنان را توقیف کنند از بخت بد مامور بلافاصله کیف را باز می‌کند و یک مقاله تعلیماتی در آن می‌یابد که در آن نیکخواه درباره اوضاع و احوال کشور و شرایط مبارزه سیاسی شرحی نوشته بود.

از سوی دیگر پس از باز جوئی توام با شکنجه، یک شب شاه به رکن ۲ می‌رود و از منصوری در حالی که بازجو هفت تیر بر شقیقه‌اش گذاشته‌بود بازخواست می‌کند و منصوری هم عین حقایق را می‌گوید. فردا جار می‌کشند که "توطئه " کاخ مرمر کشف شده و این ها یک مشت کمونیست چینی درس خوانده در انگلیس بودند که می‌خواستند شاهنشاه آریا مهر را ترورکنند. نام مقاله نیکخواه را هم "تز نیکخواه" گذاشتند به نحوی که روزنامه نگاران فرانسوی گمان کرده بودند منظور تز دکتری او است. شاه هم در یک مصاحبه گفت که استادان دیوانه‌ی دانشگاههای انگلیس

به دانشجویان ما گفته بودند که به ایران برگردند و مرا بکشند. نزدیک بود کار کار انگلیسی هاست شود چنانکه شاه به علم گفته بود این یا کار روسها یا کار انگیسی هاست.

در انگلیس و سایر کشورهای اروپا کمیته‌های دفاع تشکیل شد و مقارن این احوال جوانان توده‌ای منتقد از سران حزبشان که چنانکه دیدیم نیکخواه از رهبرانشان بود از حزب توده انشعاب کردند و " سازمان انقلابی حزب توده ایران" را تشکیل دادند.

دوسال بود که من با جاک هستون (Jock Haston)که از اعضاء بر جسته حزب کارگر بود تماس نزدیک داشتم. بسیاری از نمایندگان کارگر در مجلس عوام از جاک حرف شنوی داشتند. به جاک رجوع کردم و او کمیته دفاع لندن را سراغ استن نیونز(Stan Newens) نماینده جوان کارگر در مجلس (که من او را هم می شناختم) فرستاد با این توصیه که جدا کار را دنبال کند. او هم دست به کار شد و تلگرامی‌خطاب به شاه به امضاء چهل و نه نماینده مجلس عوام و یک عضو مجلس لردها ارسال شد که مودبانه از او می‌خواست که حقوق متهمان رعایت شود. این کار به کلی بی سابقه بود و شاه را سخت خشمگین کرد. رعد و برق و صاعقه شد و سیل فحش و ناسزا به امضاء کنندگان تلگرام در مطبوعات فرمایشی به راه افتاد: " جناح چپ کمونیستی کارگری "، " فضولی موقوف " و بسیاری از این دست.

محاکمه نظامی‌نیکخواه و دیگران کاملا به سبک و سیاق آن زمان بود. یعنی این دادستان بود که بر دادگاه حکومت می‌کرد، نه رئیس دادگاه؛ یکی از 'شواهد انکار ناپذیر' مواردی بود که در خانه متهمان کتابهای مارکسیستی یافته‌بودند، انگار که کتابی که منتشر شده برای خرید نیست. خلاصه طبق معمول بازار شامی بود. چند سخنرانی توسط دادستان انجام می‌شد، یک سخنرانی متهم داشت که در هر دو مورد اغلب به موضوع اتهام ربطی نداشت. در این میان نیکخواه دفاع تند و دلاورانه‌ای کرد و خشم دادگاه را برانگیخت و همین هم سبب شد که با اینکه برای شرکت در قتل شاه محکوم نشد (چون هیچ گواهی برای آن نبود) اما ده سال برای او حبس بریدند. من همان زمان گفتم که پرویز کار درستی نکرد وقتی متهم آنچنان نمایشی از خود نشان دهد و آن سان دلیری کند که چند هزارنفر پشت در آماده عصیان باشند. به عبارت دیگر پرویز با رفتارش وعده‌ای به مردم داد که بیش از بانگِ طبل تهی نبود. البته من طعن و لعن خوردم و پرویز در ایران و هرجا که ایرانی بود بدل به بت اعظم شد.

فقط منصوری و کامرانی به اقدام به قتل شاه و در نتیجه اعدام محکوم شدند آن هم به این جهت که شمس‌آبادی را می‌شناختند. ولی بر اثر فشار افکار عمومی غرب مشمول رحمت شآهانه شدند و حکمشان به حبس ابد تخفیف یافت. این را هم بگویم که ســـاواک (که پرونده را به یک میلیون تومن از رکن ۲ خریده بود) مرا هم از عنایات خود بی نصیب نگذاشت و نام "احمد علی" کاتوزیان (قیاس کنید با نام شناسنامه‌ای "محمدعلی") را پیش کشید. یک بار هم در گزارشـــهای مطبوعاتی جریان محاکمه که از زیر تیغ ســـاواک عبور می‌کرد از قول نیکخواه چیزی به این مفهوم نوشتند که من هم اگر زندگی راحتی می‌خواستم مثل کاتوزیان در لندن می‌ماندم.

گذشـــته از این، یکی دو ماه بعد پرویز از طریق خلیل ملکی که در زندان بود و او هم از طریق جلال آل احمد که او را در زندان ملاقات می‌کرد برای من پیامی داد به این مضمون که "به کاتوزیان بگوئید مواظب خودش باشد."

نتیجه "توطئه کاخ مرمر" برای نیکخواه

پنج ســال بعد پرویز نیکخواه در زندان از کارهای گذشـــته‌اش ابراز ندامت کرد و از زندان آزاد شـــد. من همان زمان کار او را درست خواندم یعنی یقین داشتم که از ته دل از مارکسیسم-لنینیسم بریده است. اما آن بت یکشبه به ابلیس تبدیل شـــد و جواب من هم همان طعن و لعن مالوف بود. این درســـت اســـت که پرویز با آن کارش واقعا دل ملتی را شکست دقیقا به این جهت که با وعده‌های تو خالی او دلگرم شده بودند. اما خبط بزرگش این بود که مثلا بر خلاف منصوری پس از آزادی از زندان پی کار خود نرفت و بر عکس به د ستگاه رژیم پیو ست. نتیجه آنکه در همان اوائل انقلاب به حکم خلخالی معروف اعدام شد در حالی که جرمی مرتکب نشده بود. بلافاصله بعد خواستند رفع و رجوع کنند و گفتند که به جهت تشابه اسمی با شخصی به نام نیکوخواه محکوم شد. دروغ می‌گفتند. در هر حال، از طرف هیچ کدام از انقلابی ها صدای اعتراضی بلند نشد.

محمد رضا عاملی تهرانی

دکتر محمدرضـــا عاملی تهرانی، (۱۳۰۶–۱۳۵۸ تهران) از بنیادگذاران مکتب و حزب پان ایرانیســـت و بزرگترین نظریه‌پرداز تفکر پان ایرانیســم محســوب می‌شــود که از ســن ۱۴ ســالگی پای به عرصــه‌ی فعالیت‌های ســیاســی با گرایش‌های مشخص ملی گذاشت و کتاب‌ها و مقالات بسیاری در زمینه‌ی ملی‌گرایی (ناسیونالیسم) دارد.

دکتر عاملی در سال ۱۳۰۶ خورشیدی برابر با ۱۹۲۷ میلادی زاده شد. تحصیلات خود را در دانشکده‌ی علوم پزشکی دانشــگاه تهران و با تخصــص بیهوشــی به اتمام رســاند و بعدها با درجه‌ی پروفســوری در همان دانشــگاه به تدریس پرداخت. وی وزیر اطلاعات و جهانگردی در کابینه‌ی جعفر شـــریف‌امامی و وزیر آموزش و پرورش در کابینه‌ی ارتشبد غلامرضا ازهاری بود. دکتر محمدرضا عاملی در گورستان ابن بابویه شهرری به خاک سپرده شده‌است.



محمد رضا عاملی تهرانی از بنیانگذاران مکتب پان ایرانیست

دکتر عاملی ، به سبب اطلاع بر جزییات پرونده سینما رکس آبادان، جان خود را از دست داد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی، او بازداشت و شکنجه شد. پس از پایان جلسه دادگاه، صادق خلخالی وی را شخصاً با هفت تیر خود به قتل رساند. هنگامی که خلخالی به دکتر عاملی گفت که می‌خواهد او را بکشد، عاملی از او با التماس خواست که هنوز چند ساعتی زنده‌اش بگذارند تا بتواند بار دیگر «برآمدن آفتاب را بر ایران» مشاهده کند. خلخالی جواب داد، «تو خیلی چیزها می‌دانی» و او را هدف گلوله قرار داد.

روایتی از زندگی و مرگ محمد رضا عاملی تهرانی

محمد رضا عاملی تهرانی (آژیر)، پس از تشکیل حزب رستاخیز در اسفند ۵۳ و توپ و تشر شاه، حزب پان‌ایرانیست به رستاخیز پیوست و دکتر عاملی فعالیت‌هایش را در این حزب ادامه داد. در دوره دبیرکلی امیر عباس هویدا، رئیس کمیته آموزشی و سیاسی بود. در دوره جمشید آموزگار به عنوان قائم‌مقام وی انتخاب گردید و در دوره دبیر کلی محمد باهری، دبیری حزب را در استان مرکزی و پایتخت بعهده داشت. بار دوم که به دستور شاه جمشید آموزگار، دبیرکل رستاخیز شد، دکتر عاملی با محمود جعفریان و محمدحسین موسوی معاون او بودند.



از چپ به راست: «مهدی سفارپور ، محسن پزشکپور ، محمدرضا عاملی تهرانی و رضا کرمانی» با لباسهای خاکستری

در دوره‌های ۲۲ و ۲۴ مجلس، نماینده مردم مهاباد و تهران بود. او در تیرماه سال ۱۳۵۷ از قائم مقامی حزب استعفا داد. در کابیته شریف امامی وزیر بهداری و در کابینه ازهاری وزیر آموزش و پرورش بود و از تاریخ هفتم آبان ۱۳۵۷ نیز وزیر اطلاعات و جهانگردی شد. دکتر عاملی، هنگام شرکت در دولت شریف امامی برای برر سی و ضع آتش زدن سینما رکس آبادان به آن منطقه رفت و گزار شی تهیه کرد که آخوندها را مسئول آن دانست ولی دولت وقت صلاح ندید آنرا علنی کند. شاید پس از دستگیری، همین گزارش وبال گردنش شد. در تیرباران عاملی همه روی صادق خلخالی متمرکز شدند در حالیکه سربازجوی او، جواد منصوری (اولین فرمانده سپاه و سفیر جمهوری اسلامی در چین) نیزمسئول بود. مقامات رژیم شاه که دستگیر می شدند، جواد منصوری از آنان بازجویی می کرد. جواد منصوری وقتی با اعتراض دکتر عاملی روبرو می شود که صحبت از وکیل می کند، به ضرب و شتم و به قول خودش به چک و سیلی، متوسل می‌شود.

صادق خلخالی، سید رضا زواره‌ای، محمدمهدی ربانی املشی و علی طهماسبی (برادر خلیل طهماسبی)... در دادگاه دکتر عاملی فعال بودند. خیلی‌ها هم در نقش حضار، لی‌لی به لالای خلخالی می گذاشتند و با تکبیر و الله اکبر...مرگ بر مفسدین می گفتند. روزنامه کیهان بخشی از اتهامات و دفاعیات دکتر عاملی را در به اصطلاح محاکمه‌ای که در شعبه سوم دادگاه انقلاب اسلامی تهران انجام گرفته‌بود، منتشر نمود. چرا جلسه دادگاه دکتر عاملی تمام و کمال منتشر نشد؟ آیا به خاطر این بود که دکتر عاملی آتش سوزی سینما رکس را با دلیل و برهان به آخوندها نسبت داد؟ خودش بارها گفته بود: گر حق نتوان گفت آسان توان زیست.


دعوت جبهه ملی از آیة‌الله طالقانی و دکترشایگان
چگونگی فرار ۱۱ هلیکوپتر از ایران
اطلاعات
۲۱ مفسد فی الارض تیرباران شدند
امام: اسلام عقیده بود که ما را پیروز کرد

دکتر عاملی به همراه ۲۰ نفر دیگر اعدام شدند

روزنامه کیهان اتهامات دکتر عاملی را ننوشت بلکه اتهامات جمعی علیه او و ۲۰ نفر دیگر را اینگونه منتشر کرد:

محاربه با خدا و نایب امام و توهین به امام، شکنجه و ستم و آزار مردم و شرکت در کشتار و قتل عام مردم. بنا به گزارش عفو بین الملل جرایم دکتر عاملی تهرانی، فساد فی الارض، محاربه با خدا و پیامبر خدا و نماینده امام زمان، توهین به گروه‌های مذهبی و یا توهین به روحانیون و سعی در کمونیست جلوه دادن آنها برای بی‌اعتبار کردنشان، شکنجه، کشتار و توهین به مردم بوده‌است. رئیس دادگاه با اشاره به حکومت نظامی و کشتاری که توسط مأموران نظامی انجام شده بود و آقای عاملی تهرانی به شرکت در آن متهم شده بود، از وی خواست تا از خود دفاع کند. در این رابطه، دکتر عاملی تهرانی گفت:

مقررات حکومت نظامی در جائی که نیروهای غیر انتظامی کافی نباشند بر قرار می‌شود و من مسئول برقراری حکومت نظامی نبودم. من در هیأت دولتی بودم که پس از تصویب لایحه، حکومت نظامی در مجلس به روی کار آمده بود. من با این امر مخالف بودم همان طور که گفتم و آن را با هیأت دولت نیز در میان گذاشتم درآنجا گفتم که نباید به مردم تیراندازی شود. تجهیز نیروهای نظامی‌در یک منطقه برای سرکوبی از حدود اختیارات من خارج بوده‌است و من مسئولیتی در مورد برقراری حکومت نظامی‌نداشته‌ام.... من برغم مخالفت ساواک، به روزنامه‌نگاران حرفه‌ای پروانه انتشار روزنامه دادم چون می‌دانستم در ساواک برای آنان پرونده‌سازی شده بود....



دکتر عاملی بعد از اعدام

دکتر عاملی ثروت و اندوخته‌ای نداشـــت. یک ماشـــین پیکان و تعدادی کتاب، دارایی‌اش بودند. در خانه کرایه‌ای زندگی می‌کرد برای همین هم پس از مرگش همســـر و فرزندانش به تنگنا افتادند. به ایران عشـــق می‌ورزید و گویا پیش از مرگ، خطاب به نزدیکانش گفته بود: «از این پس دیگر به من نیاندیشید به ایران بیاندیشید.»

اهل قلم بود." ناســـیونالیســـم چون یک علم، آهنگهای خون، آزربایجان آتورپاتَکان، شـــعر جنبندگان، جمعیت نورسته‌ی روستایی نمی‌تواند در خلاء فکری زندگی کند، آمیختگی جمعیت ها و طرح نو... "از جمله نوشته های او هستند.

در دادگاه ابتدا به ده سال زندان محکوم شد اما گویا دانسته‌هایش از آتش سوزی سینما رکس آبادان، کار دستش داد و حکمش به اعدام کشید. ساعت ۵ بامداد هجدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ تیرباران شد. هجدهم اردیبهشت ماه هر سال پان ایرانیست ها برای ادای احترام به این اندیشمند فرهیخته بر مزار ایشان در ابن بابویه حاضر می‌شوند.



مزار دکتر عاملی در ابن بابویه

بازجو ها وگردانندگان دادگاههای انقلاب در ابتدای انقلاب ۱۳۵۷

شکنجه گر و بازجوی اوایل انقلاب، جواد منصوری

جواد منصوری (متولد ۱۳۲۴ در کاشان، محله صابونیها)، اولین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است. پدر وی ساعت‌فروش بود که به تهران مهاجرت کرد. او سه برادر و خواهر دارد. جواد منصوری دوران تحصیلی را دبستان انوشیروان و دبیرستان علوی گذراند و در سال ۱۳۴۶ در زندان دیپلم گرفت. اودر سال ۱۳۵۸ ازدواج کرده‌است. جواد منصوری عضو حزب گروه ملل اسلامی معروف به گروه ۵۵ نفره بود. او به دنبال فعالیت‌های سیاسی نخستین بار در سال ۱۳۴۴ دستگیر و به شش سال زندان محکوم و در سال ۱۳۴۸ آزاد شد. وی به مبارزات خود در گروه حزب الله ادامه داد و مجدداً در سال ۱۳۵۱ دستگیر و تا زمان انقلاب در زندان بود.



جواد منصوری اولین فرمانده سپاه

فعالیت‌های منصوری پس از انقلاب ۱۳۵۷

جواد منصوری اولین فرمانده سپاه از (اردیبهشت تا اسفند ۱۳۵۸) با حکم بهشتی بود. او در این باره که محسن سازگارا خود را نخستین فرمانده سپاه معرفی می‌کند گفته است که در اوایل انقلاب به صورت خودجوش چندین سپاه مختلف تشکیل شد و آقای سازگارا حکم خود را از ابراهیم یزدی گرفته‌بود که مجموعه فعلی به آن سپاه ارتباطی ندارد. دفتر اولیه سپاه در یکی از ادارات ساواک واقع در نگارستان هشتم در خیابان پاسداران (سلطنت آباد سابق) تأسیس و ساختمان‌های متروکه و مصادره شده در سایر نقاط به عنوان ادارات این نهاد مورد استفاده قرار گرفت.

او از فروردین ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۷ نماینده فرهنگی و کنسولی و سپس به مدت یک سال، معاون آسیا و اقیانوسیه وزیر امور خارجه بود. سپس در سال ۱۳۶۸ به عنوان سفیر جمهوری اسلامی ایران به پاکستان رفت و تا سال ۱۳۷۲ در این سمت بود. جواد منصوری درسال ۱۳۷۲ معاونت فرهنگی دانشگاه آزاد اسلامی را به عهده گرفت و تا سال ۱۳۷۴ در این سمت بود. وی همچنین از ۱۳۸۵ تا ۱۳۸۸ سفیر ایران در پکن بود. او در حال حاضر در مرکز اسناد انقلاب اسلامی مشغول به کار است. منصوری بازمانده انفجار تروریستی دفتر حزب جمهوری اسلامی و ترور بهشتی و ۷۲ تن از همکارانش است.

در رابطه با انفجار دفتر حزب جمهوری اسلامی می‌گوید: «در روز هفت تیر حزب دو جلسه داشت یکی قبل از نماز که مربوط به شورای مرکزی حزب بود و یک جلسه هم بعد از نماز که متأسفانه ناتمام ماند این جلسه برای شناسایی و معرفی افراد مدیر برای بخش‌های مختلف کشور تشکیل شده بود. من برای یک مأموریت خارج از کشور (بلغارستان) زودتر از حزب خارج شدم و در جلسه دوم حضور نداشتم و زمانی که به خانه برای برداشتن لوازم سفر مراجعه کردم تماس گرفتند و گفتند که در جلسه حزب بمب‌گذاری شده‌است. بعدا این سفر نیز لغو شد.»

روایت جواد منصوری از همکاری سپاه با باقیمانده‌های ساواک در دستگیری کاظم سعادتی از سران سازمان مجاهدین خلق

جواد منصوری اولین فرمانده سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بود که دستگیری محمدرضا سعادتی، عضو مرکزی سازمان مجاهدین خلق به جرم جاسوسی برای شوروی در دوره مسئولیت او اتفاق افتاد. منصوری می‌گوید «افراد باقی‌مانده‌ی ساواک از رد و بدل کردن اطلاعات بین سعادتی و شوروی‌ها مطلع شده بودند؛ نیروهایی که بعدها هم از تخصص آن‌ها استفاده شد.» منصوری این نظر را که با زنده ماندن سعادتی، سازمان مجاهدین به سمت برخورد مسلحانه با نظام نمی‌رفت را رد می‌کند و معتقد است او اگر خط مشی مسالمت‌آمیز داشت، افجه‌ای را برای ترور محمد کچویی، رئیس زندان اوین تحریک نمی‌کرد.

سوال :شما چه زمانی با محمد کچویی آشنا شدید؟

جواب: من کچویی را از قبل انقلاب می‌شناختم. در جلسات ما شرکت می‌کرد و جوان خوب و با انگیزه و انقلابی بود. در کار صحافی بود و به دلیل آشنایی که با عزت مطهری و لاجوردی و بچه‌های موتلفه اسلامی پیدا کرده‌بود به نهضت امام علاقمند شدند. چند باری هم توسط ساواک دستگیر و به زندان افتاده بود.

سوال: کچویی دارای چه خلق‌وخویی بود و آیا با مجاهدین خلق هم زاویه داشت؟

جواب: کچویی جوانی خوش برخورد و مهربان و باانگیزه و به شدت به مبانی اسلام وفادار بود. او به دلیل شناختی که از مجاهدین در زندان پیدا کرده بود به شدت مخالف آنها بود و این را قبل از انقلاب گفته بود. قبل از انقلاب در زندان، فتوایی اعلام شد که مارکسیست‌ها نجس هستند و مبارزین انقلابی و مسلمان باید از ارتباط با آن‌ها اجتناب کنند و این معروف شده بود به حکم اتاق دویی‌ها. برخی خیلی این را مراعات نمی‌کردند و با مارکسیست‌ها که منافقین هم جز این‌ها بودند رابطه داشتند اما افرادی همانند کچویی به شدت مراقبت می‌کردند و مواظب بودند با مارکسیست‌ها و منافقین ارتباط نداشته باشند و به نوعی هم کچویی از رهبران حکم اتاق دویی‌ها بود. یعنی آنقدر معتقد و مصمم بود که حاضر بود طعنه و کنایه‌های مارکسیست‌ها و کمونیست‌ها را در زندان بشنود اما از موا ضع

خودش عدول نکند. آن زمان هم زندان شرایط خاصی داشت و افراد سعی می‌کردند شرایط سخت زندان را در کنار هم طی کنند اما مبارزین حقیقی مثل کچویی، اصل برایشان رعایت احکام و قوانین اسلام بود.

سوال: کچویی چطور بعد از انقلاب رئیس زندان اوین شد؟

جواب: کچویی بعد از انقلاب اسلامی به دلیل آشنایی با شهید لاجوردی و به خاطر آنکه جوان با لیاقت و آگاهی بود، به ریاست زندان اوین منصوب شد که سمت مهمی هم بود. به دلیل اینکه بسیاری از رجال دستگیر شده رژیم پهلوی در این زندان نگهداری می شدند و هم به دلیل اینکه دادگاه‌های مهمی برگزار می شد و ایشان قبل از انقلاب از زندانیان سیاسی بود، شهادت‌هایش اهمیت خاصی داشت. مثلاً در دادگاه برخی از ساواکی‌ها و شکنجه‌گران حاضر می‌شد و آنچه بر او در زندان رفته بود را شرح می‌داد. گویا با برخی از افراد در مورد برخورد و نگهداری زندانیان اختلافاتی داشته و همین موضوع بعدها باعث می‌شود که منافقین زمانی که قصد ترور شهید لاجوردی و آیت‌الله محمدی گیلانی را داشته‌اند او فداکاری کند و خودش را پیش‌مرگ لاجوردی و محمدی گیلانی کند. شهید کچویی روحیات خاصی داشت و حقیقتاً هم مرد منصفی بود اما اینکه مثلاً در مدیریت با دیگران اختلاف داشته باشد را من اطلاعی ندارم.

سوال: زمانی که سعادتی دستگیر شد، شما فرمانده سپاه پاسداران بودید. نحوه ورود سپاه به این پرونده چگونه بود؟

جواب: سپاه در اردیبهشت‌ماه سال ۱۳۵۸ تأسیس شد البته در ۲-۳ ماه بعد از انقلاب تشکیلات مختلفی وجود داشت که مستقل عمل می‌کردند همانند گروه نزدیک به شهید محمد منتظری و یا گروه نزدیک به نهضت آزادی و آیت‌الله لاهوتی که تهران را عملاً لبنانیزه کرده بودند و هر یک ساز خود را می‌زدند. بالاخره همه این گروه‌ها تجمیع شدند و سپاه پاسداران شکل گرفت. من همان ایام در سپاه مشغول بودم که یک روز خبر رسید یکی از اعضای ارشد سازمان منافقین به نام سعادتی به جرم جاسوسی دستگیر شده‌است. به دلیل اینکه سپاه مسئول صیانت از انقلاب بود و این موضوع هم به اصل انقلاب برمی‌گشت، سپاه در پرونده سعادتی وارد شد. از همان روز اول جار و جنجالی به راه افتاد. همسر سعادتی به نام جلال‌زاده هر روز به دفتر سپاه می‌آمد و داد و بیداد می‌کرد که باید سعادتی آزاد شود زیرا او بی‌گناه دستگیر شده است!

سوال: سعادتی را سپاه دستگیر کرد؟

جواب: سعادتی ظاهراً قبل از انقلاب هم با شوروی و سفارت آن در تهران ارتباط داشت. انقلاب که پیروز شد، اینها خیال کرده بودند همه سیستم‌های امنیتی از بین رفته‌است و هرکاری بکنند هیچ کس متوجه نمی‌شود و می‌توانند راحت برنامه‌هایشان را پیش ببرند. اما نمی‌دانستند بقایای ساواک هنوز فعال هستند و با دولت موقت همکاری می‌کنند و سپاه هم در جریان بود. رابط شوروی زمانی که قرار بود پرونده مهم امنیتی و جاسوسی قبل از انقلاب را از سعادتی تحویل بگیرد سر قرار غافلگیر می شود و چون مصونیت دیپلماتیک دا شت، د ستگیر نمی شود اما سعادتی دستگیر می‌شود. در واقع آن بخش از ساواک سابق، سعادتی را دستگیر کردند که در زمان شاه مسئول ضد جاسوسی بودند. این‌ها واقعاً افراد خبره و توانمندی هم بودند. مثلاً به خاطر دارم که به زبانهای انگلیسی، فرانسوی و عربی مسلط بودند. از فاصله دور می‌توانستند لب‌خوانی کنند و یا آموزش‌های شنود و ضد شنود دیده بودند و انواع و اقسام کارهای جاسوسی و ضد جاسوسی به اینها آموزش داده شده بود. به هر حال این بخش از باقی‌مانده‌های ساواک به خوبی توانستند در مورد پرونده سعادتی عمل کنند. برای همین هم تا سال‌ها بعد از انقلاب از نیروهای باقی‌مانده ساواک ا ستفاده شد چون کشور نیاز ضروری به تامین امنیت و کسب اطلاعات دا شت و رکن رکین هر کشوری نیروهای اطلاعاتی و امنیتی آن هستند تا بتوانند آن کشور را از انواع تهدیدها حفظ کنند، به علاوه اینکه باید از تجربه آنها استفاده می‌شد که شد و بعدها در وزارت اطلاعات از دانش آن افراد بهره‌برداری کردند.

سوال: درباره این روایت که افجه‌ای به تحریک سعادتی، شهید کچویی را ترور کرد و قصد داشت لاجوردی و آیت‌الله محمدی گیلانی را هم ترور کند نظر شما چیست؟

جواب: اثبات شده بود که سعادتی یکی از نفوذی‌های داخل زندان را تحریک کرده‌بود تا عده‌ای از مسئولین اوین را ترور کنند که سرانجام هم موفق شد محمد کچویی را به شهادت برساند.

سوال: چه دلیلی وجود دارد که سعادتی عامل اصلی تحریک ترور کچویی بوده است؟

جواب: ظاهراً عده‌ای اعتراف کرده بودند و شهادت داده بودند

سوال: به نظر شما در پرونده سعادتی و اعدام او طور دیگری می‌شد عمل کرد؟ چون برخی چهره‌های سیاسی معتقد بودند اگر سعادتی اعدام نمی‌شد از طریق او می‌شد مجاهدین را از قیام مسلحانه بازداشت و یا حداقل در سازمان انشعاب ایجاد کرد و از بار ترورها و اقدامات مسلحانه کاست؟

جواب: نه آقا این حرف‌ها چه معنی دارد؟ وسط آن همه تفنگچی و آدم‌کش مثل رجوی و خیابانی و ابریشمچی و... یک نفر بیاید و حرف دیگری بزند؟ این با عقل جور در می‌آید؟ اصلاً شما فرض کنید این صحیح است پس چرا بعدها اثبات شد که سعادتی قصد داشته از طریق تحریک افراد بعضی از مسئولین را ترور کند؟ او اگر خط مشی مسالمت‌آمیز داشت که نباید این کار را می‌کرد. این نشان می‌دهد که سعادتی اصلاً چنین فردی نبوده است. به علاوه اینکه همه قبول دارند سعادتی در ترور کچویی نقش داشته است پس چطور مدعی هستند سعادتی راه و روش دیگری داشته است. من این حرف را قبول ندارم و معتقدم کلیه رهبران منافقین از اول انقلاب معتقد به قیام مسلحانه علیه جمهوری اسلامی ایران بوده‌اند فقط ۳- ۲ سال صبر کردند تا به ظاهر شرایط برای آن‌ها مساعد شود و بتوانند اسلحه بیشتری جمع کنند و ضربه شدیدتری را به انقلاب وارد کنند و الا کادر رهبری منافقین بِالاتّفاق(همگی) معتقد به برخورد مسلحانه بودند و سرانجام هم به خیال اینکه می‌توانند نظام را ساقط کنند این کار را انجام دادند.

سوال: چگونگی تأسیس نهاد سپاه پاسداران و نقش شما (منصوری) در این نهاد؟

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، این ذهنیت و فکر وجود داشت که بعد از پیروزی قطعاً باید یک تشکیلات و نیرویی برای حفاظت و پاسداری از انقلاب به وجود بیاید، زیرا نیروهای موجود به تنهایی برای حفاظت از انقلاب کافی نیستند، بنابراین این ایده از قبل وجود داشت. بعد از ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ اولین حرکتی که انجام شد، تشکیل کمیته‌های انقلاب بود که کار فوق‌العاده و بسیار مهمی بود اما تصور این بود که به تشکیلاتی نیاز است که در همه ابعاد برای حفاظت از انقلاب کار کنند، یعنی در ابعاد فرهنگی، دفاعی و حتی خدمات اجتماعی و لذا ایده‌ی تأسیس چنین تشکیلاتی بوجود آمد و عده‌ای به فکر افتادند و این تشکیلات را به وجود آوردند.

سوال: بانیان اولیه این نهاد چه کسانی بودند؟

جواب: ابتدا شـــهید محمد منتظری، شـــهید یوســـف کلاهدوز و عده دیگری مثل آقای محســـن رضـــایی، آقای دوزدوزانی، آقای سیدمحمدکاظم موسوی بجنوردی، آقای عباسی، آقای زمانی معروف به ابوشریف، آقای محسن رفیق دوست، بنده و چند نفر دیگر تصمیم گرفتیم نهاد سپاه را تشکیل دهیم.

سول :اساسنامه این نهاد توسط چه کسانی نوشته و تدوین شد ؟

جواب: چند نفر از اعضای مؤسس با هم این اساسنامه را تدوین کردند و طبعاً در جمع، قرائت و درباره بندهای آن بحث شد و نهایتاً به تأیید مجموع اعضا و شورای انقلاب رسید. با تأیید آنها یک رأی‌گیری از افراد دست‌اندرکار تأسیس سپاه انجام شد و شورای فرماندهی سپاه انتخاب و به شورای انقلاب معرفی شد. شورای انقلاب این افراد را برای مدت شش ماه تأیید کرد و آنها در دوم اردیبهشت سال ۵۸ رسماً کار خود را شروع کردند.

سوال: ابراهیم یزدی چند سال پیش ادعای تأسیس سپاه را داشت. این ادعا چقدر صحت دارد؟

جواب: ابتدای کار چندین گروه این تشکیلات را به وجود آوردند. یک سپاه را دولت موقت تحت عنوان گارد ملی به وجود آورده بود. یک ســپاه را شــهید محمد منتظری تحت عنوان پاســا- پاســداران انقلاب اســلامی- به وجود آورده‌بود. عده‌ای از دوســتانی که از دوره زندان و در جریان مبارزه با هم بودیم، از جمله آقایان دوزدوزانی، بجنوردی و عباس آقازمانی، اینها هم گروه مسلحی را برای حفاظت از انقلاب به وجود آورده‌بودند. همچنین سازمان مجاهدین انقلاب اســلامی هم گروه مســلحی را ایجاد کرده‌بود، اما بعداً با نظر شــورای انقلاب و با همکاری همین گروه‌ها و ادغام آنها با یکدیگر سپاه پاسداران انقلاب اسلامی بوجود آمد.

سوال: اهداف همه گروه‌ها که با نام سپاه معرفی می‌شدند، یکی بود یا اهداف خاص خود را داشتند؟

جواب: در نهایت پس از یک ماه هم به نقطه نظرات مشترکی رسیدند و هم اساسنامه‌ای تنظیم شد که براساس آن فعالیت سپاه پاسداران آغاز شد.

سوال: چه زمانی این اتفاق افتاد؟(تنظیم اساسنامه سپاه)

جواب: در آغاز فروردین ۱۳۵۸ بیشترین جلسات برای ادغام و تأسیس یک سپاه واحد تشکیل شد و سرانجام در پایان فروردین به نتیجه رسیدیم و شورای انقلاب این نتیجه را تأیید کرد و در تاریخ دوم اردیبهشت ۱۳۵۸، حکم اعضای شورای فرماندهی به امضای شهید بهشتی ابلاغ شد.

سوال: در دورانی که نهادهای مختلف با عنوان سپاه فعالیت می‌کردند، اختلافاتی هم به وجود آمد؟

جواب: طی حدود یک ماه بحث‌ها برای رسیدن به یک طرح واحد بود و این مسئله نشان می‌دهد که اختلافاتی وجود داشت. یکی از مهم‌ترین اختلافات این بود که عده‌ای معتقد بودند این نیرو باید زیرنظر دولت باشد و عده‌ای دیگر معتقد بودند که باید زیر نظر رهبری باشد. بحث‌های فراوانی هم در این مورد صورت گرفت و بالاخره همه به این نتیجه رسیدند که سپاه باید زیرنظر رهبری و ولایت فقیه باشد. مسئله دیگر این بود که آیا سپاه باید فقط بُعد امنیتی داشته باشد یا هرکاری را که برای حفاظت و حراست از انقلاب لازم باشد، باید انجام دهد.

سوال: آیا بنا بود سپاه صرفاً کارکرد نظامی داشته باشد یا اینکه در تمام زمینه‌های مورد نیاز انقلاب فعال باشد؟

جواب: از جمله موارد مورد اختلاف در جلسات اولیه در خصوص فعالیت‌های اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی سپاه بود. عده‌ای معتقد بودند که سپاه فقط بایدکار امنیتی انجام دهد و عده‌ای بالعکس، ولی سرانجام به این نتیجه رسیدیم که هرکاری که مورد نیاز نظام باشد، براساس برنامه‌ای که تعیین می‌گردد، باید انجام شود. مثلاً اگر در منطقه‌ای زلزله شد یا مواردی از این قبیل به وجود آمد اگر نیاز به سازندگی یا جنگ با دشمن و بحث‌های امنیتی مطرح شد، سپاه باید وارد عمل شود. می‌توانیم بگوییم که سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملاً یک تشکیلات بی‌نظیر در دنیاست، زیرا به یک معنا در ابعاد متعددی کار می‌کند و این مسئولیت‌ها براساس قانون اساسی هم پذیرفته شده‌اند، لذا در قانون اساسی، سپاه به عنوان یک نیروی پاسدار انقلاب به رسمیت شناخته شد و این مسئله‌ی بسیار مهمی بود، زیرا عده‌ای آن روزها تلاش می‌کردند سپاه در قانون اساسی مطرح نشود.

سوال: منظورتان چه کسانی است؟

جواب: کسانی که غالباً از اعضای دولت موقت بودند یا کسانی که فکر می‌کردند با همان تشکیلات موجود می‌شود یک کشور انقلابی را اداره کرد، ولی در مجلس خبرگان قانون اساسی این استدلال مطرح شد که انقلاب اسلامی نیازمند تشکیلاتی است که نیروهای انقلابی را متشکل و برای هر کاری که نیاز کشور است، افراد را آماده کند و

این اصل تصویب شد. اگر رسمیت سپاه در قانون اساسی تصویب نشده بود، قطعاً سرانجامی مانند کمیته‌ها یا جهاد سازندگی پیدا می‌کرد و در مجموع بسیار به زیان کشور بود.

سوال: مخالفان اولیه سپاه تنها محدود به همین گروه‌ها می‌شدند؟

جواب: تمام طیف ضد انقلاب و انواع و اقسام گروه‌های مختلف با انقلاب اسلامی، از ملی‌گراها و مارکسیست‌ها گرفته تا التقاطی‌ها و تجزیه‌طلب‌ها علیه سپاه بسیج شدند، اطلاعیه دادند و فراوان متهم کردند. در خارج از کشور هم تمام فراری‌ها علیه سپاه اطلاعیه دادند. از همان روزها کلماتی مثل افراطی، تروریست، فاشیست، گروه ضربت و انواع و اقسام تعابیری را که بعضی از آنها بسیار هم بد بودند به سپاه نسبت می‌دادند و هم اکنون هم ادامه دارد.

سوال: غیر از گروه‌هایی که سپاه را تشکیل دادند، چه کسانی از فعالیت‌های این نهاد حمایت می‌کردند؟

جواب: همین که سپاه ظرف کمتر از یک سال توانست تشکیلات خود را در سراسر کشور سازماندهی کند و نیروهای انقلابی با اشتیاق بیایند در سپاه مسئولیت بگیرند و آموزش ببینند وکار کنند و اینکه ظرف کمتر از یک سال بیش از ۲۰ هزار نفر نیرو جذب این نهاد شوند و بعد بسیج مستضعفان تشکیل گردد و درکمتر از شش ماه بیش از ۱۰۰ هزار نفر در بسیج سازماندهی شوند، نشان دهنده استقبال شدید نیروهای انقلابی بود. در سطح سیاسی هم تمام جریانات اسلامگرا و خط امام، حامیان سرسخت سپاه پاسداران بودند. ما در میان روحانیون کسی را نداشتیم که مخالف سپاه باشد. به خاطر اینکه با توجه به مأموریتی که برای سپاه تعریف شده بود، کاملاً مشخص بود که همه موافق این نهاد باشند.

سوال: علت اوج‌گیری قدرت این نهاد در آن دوران به خاطر همین مسئله بود؟

جواب: بله، به علاوه اینکه همگان دیدند این نیروها به‌رغم نوپا بودن و محدودیت امکانات و کمبود نیرو، چه تأثیرگذاری بالایی دارند و به همین دلیل این نهاد را تأیید می‌کردند. هنوز یک ماه از تشکیل سپاه نگذشته بود که استاندار وقت خوزستان، تیمسار مدنی که همزمان فرمانده نیروی دریایی هم بود، وقتی با مشکلات خوزستان دست به گریبان شد، دست به دامان سپاه می‌شود و پاسدارانی از تهران اعزام می‌شوند و بلواهای خوزستان را کنترل می‌کنند. پس ازآن شخص تیمسار مدنی به تهران و به دفتر من که آن موقع فرمانده سپاه بودم آمد و به شدت تشکر نمود و از کار مدبرانه و عاقلانه‌ای که سپاه در خوزستان انجام داد، تعریف کرد.

سوال: رویکرد امام به تأسیس سپاه چگونه بود؟

جواب: امام به شدت طرفدار سپاه بودند و از سپاه تعریف می‌کردند و حتی یک‌بار صراحتاً به مقامات دولتی گفتند که شما باید به هر شکل ممکن از سپاه حمایت کنید، زیرا «اگر سپاه نبود، کشور نبود»همچنین صریحاً گفتند« سپاه نیروئی در خدمت انقلاب است.»

سوال: با توجه به حوادثی که در آن دوران رخ می‌داد امام توصیه‌ای هم به سپاه می‌کردند؟

جواب: سپاه چون در شرایط فوق‌العاده پیچیده آن زمان در تمام کشور به طور دائم در حال فعالیت بود، گاهی هم ممکن بود اشتباهی صورت گرفته باشد یا کسانی برای اینکه علیه سپاه جوسازی کنند، گزارش‌ها و شکایت‌ها یا اخباری را مطرح می‌کردند و امام هم توصیه و نصیحت می‌کردند، ولی امام همیشه به شدت از سپاه پاسداران و بسیج تعریف و تمجید می‌کردند. اسنادش هم هست که ایشان تا آخرین روزهای حیاتشان از سپاه و بسیج تعریف و حمایت کردند و بارها گفتند که من راضی هستم. به خاطر دارم در بیست ونهم مرداد ۱۳۵۸ چند نفر از اعضای شورای فرماندهی سپاه به قم و خدمت امام رفتیم. بعد از اینکه از اوضاع و احوال کشور خدمت ایشان گزارش دادیم و مشکلات بسیار زیادی را که وجود داشتند بیان کردیم، گلایه کردیم که دولت آنطور که باید و شاید از سپاه حمایت نمی‌کند. چون دولت موقت چندان با فعالیت سپاه پاسداران موافق نبود. به ایشان گفتیم بیم آن داریم که با مسائل و مشکلات زیادی که در کشور به وجودآمده‌است، شرایط بسیار سختی برای ما بوجود بیاید. امام در پاسخ فرمودند: « من به شما اعتماد و شما را قبول دارم و نظر من از شما برنمی‌گردد و من به دولت گفته‌ام که اگر سپاه نبود، کشور نبود و این را به شما اطمینان می‌دهم که شما ان شاءالله موفق می شوید و مخالفان شما فقط زحمت ما را زیاد می‌کنند.»

سوال: ابتدای کار، غیر از نیروهای انقلابی که خود شان به سپاه پیو ستند، عضوگیری در سپاه به چه شکل صورت گرفت؟

جواب: ما گروه‌هایی داشتیم که آنها را به شهرستان‌ها و استان‌ها برای تأسیس سپاه می‌فرستادیم. با همکاری مسئولان، روحانیون و مبارزان شناخته شده آنجا اولین شورای فرماندهی سپاه را بعد از بررسی توانایی‌ها و صلاحیت‌ها تشکیل می‌دادیم. بعد اطلاعیه تأسیس سپاه در آن شهرستان منتشر می‌شد و افرادی می‌آمدند و عضو می‌شدند. سپاه

تشکیلاتی، تحت عنوان پرسنلی داشت که برای افراد پرونده تشکیل می‌داد و صلاحیت و توانایی آنها را بررسی می‌کرد و بعد از اینکه افراد توسط بخش پرسنلی تأیید می‌شدند به عضویت سپاه در می‌آمدند.

سوال: زمینه‌های انتخاب شما به عنوان فرمانده سپاه چه بود و چه پیامدهایی را برایتان به همراه داشت؟

جواب: اعضای شورای فرماندهی با رأی مخفی همان افرادی که تمام مراحل تأسیس سپاه را با هم پیش بردند، انتخاب شدند و بعد به شورای انقلاب پیشنهاد شد و شورای انقلاب تأیید کرد. در مورد فرماندهی سپاه هم طبعاً همین روش انجام شد و من در میان جمع آن زمان بیشترین رأی را آوردم. دبیر شورای انقلاب شهید بهشتی بودند و حکم فرماندهی مرا صادر کردند و من از دوم اردیبهشت ۱۳۵۸ رسماً کارم را شروع کردم و دولت و تمام دستگاه‌های دیگر، سپاه را به رسمیت شناختند.

سوال: علت رأی بیشتر شما در بین اعضای دیگر چه بود؟

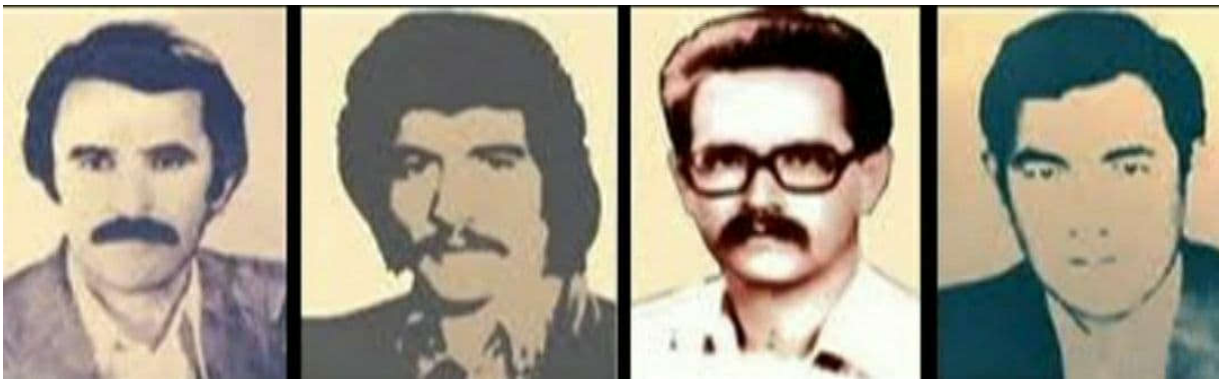
جواب: شاید در بین آن جمع کم‌مسئله‌ترین فرد بودم علاوه بر اینکه ده سال قبل از پیروزی انقلاب در زندان بودم و مراحل بسیار سختی را گذرانده‌بودم. هر چند خود من ابتدا تمایلی نداشتم که فرمانده سپاه شوم، لذا پذیرش این مسئولیت را مشروط به این کردم که فقط برای مدت شش ماه باشد و تا زمانی که شخصی مناسب را برای این کار انتخاب کنند، البته نهایتاً ده ماه فرمانده سپاه بودم.

سوال: در دوران فرماندهی‌تان با چالش ویژه‌ای روبه‌رو شدید؟

جواب: بهتر است بپرسید که آیا در این ده ماه روزی بود که حادثه‌ای روی ندهد؟ ما هر روز مسئله داشتیم. گروه‌های ضد انقلاب در شهرهای مختلف، پنج جبهه تجزیه‌طلب درکشور و تحریکات دولت‌های خارجی علیه ما، به علاوه گرفتاری‌های شدید اقتصادی، سامان و تشکیلات مملکت عملاً از هم پاشیده شده بود. وضع بسیار بحرانی بود. به قول یکی از اعضای شورای فرماندهی، سال ۱۳۵۸ سال «عام الحزن» یعنی سال گرفتاری بود. واقعاً شرایط بسیار دشواری بود و فقط با عنایات خداوند و پشتیبانی قاطع امام و زحمات فوق‌العاده پاسداران مخلص بود که سپاه توانست خدمات بسیار بزرگی را رقم بزند.

جواد منصوری به قتل رهبران خلق ترکمن اعتراف می‌کند

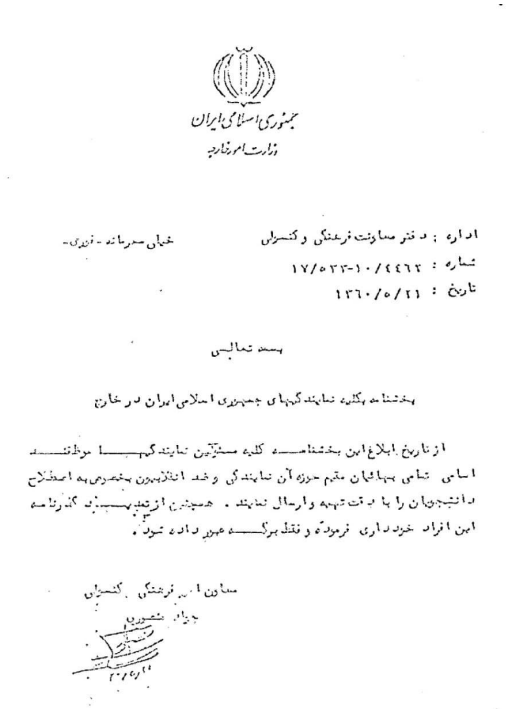
روز بیست و دوم بهمن ۱۳۵۸ در مراسم اولین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی در میدان آزادی من به عنوان فرمانده سپاه درجایگاه بودم، مرحوم خلخالی هم بالای دست من نشسته بود. آن طرف هم آقای بنی‌صدر که تازه رئیس‌جمهور شده بود؛ نشسته بودند. آقای خلخالی به من گفت پاسداران شما سران خلق ترکمن را دستگیر کردند و گنبد آرام شد. حالا اینها باید محاکمه شوند منتها بنی‌صدر مخالف است. من هم با بنی‌صدر رفیق هستم هم می‌خواهم اینها را محاکمه کنم هم نمی‌خواهم رابطه‌ام با بنی‌صدر به هم بخورد. من به گنبد می‌روم و آنها را محاکمه می‌کنم و اگر به اعدام محکوم شدند، به پاسدارها می‌گویم بگویند ما به فرمان فرمانده سپاه، اینها را اعدام کردیم، تو هم هیچ حرفی نزن. گفتم برو و تکلیفت را انجام بده، اشکالی ندارد. ایشان از همان میدان آزادی، مستقیم به گنبد رفت. ساعت ۱۰ تا ۱۱ شب آنها را محاکمه و ساعت ۱۲ تا یک بعد از نصف شب هر چهار نفرشان اعدام شدند. فردا هم گفتند به فرمان فرمانده سپاه این افراد اعدام شدند. فدائیان خلق، مجاهدین خلق، خلق ترکمن، حزب دموکرات کردستان و بعضی احزاب اطلاعیه شدیداللحنی علیه من منتشر و تهدید کردند که ما تلافی می‌کنیم. دو، سه هفته‌ای گذشت و نمی‌دانم آنها به چه شکل متوجه شدند اصل ماجرا به این شکل نبوده است، اما در آن دو هفته خیلی تهدید کردند که این فرمانده فاشیست را خواهیم کشت. این یکی از مواردی بود که در سال ۱۳۵۸ مرا تهدید کردند اما موارد دیگری هم بود.



رهبران خلق ترکمن از راست: تواب مهمد واحدی، شیر محمد درخشنده توماج، حسین جرجانی، عبدالحکیم مخدوم

تهیه‌ی فهرست اسامی بهائیان توسط سفارتخانه‌های ایران، نقش جواد منصوری در سرکوب بهائیان

در مرداد ســـال ۱۳۶۰ دفتر معاونتِ فرهنگی و کنســـولیِ وزارت امور خارجه، بخشـــنامه‌ای محرمانه و فوری به تمام نمایندگی‌های جمهوری اسلامی ایران در کشورهای خارج ارسال و آنها را موظف می‌کند اسامی تمامی بهائیان مقیم حوزه‌ی خود را با دقت تهیه و ار سال کنند. همچنین به آنها د ستور داده می شود از تمدید گذرنامه بهائیان خودداری کنند.



جمهوری اسلامی ایران
وزارت امور خارجه

اداره : دفتر معاونت فرهنگی و کنسولی — خیابان سمرقند - نوبری -
شماره : ۱۷/۵۳۳-۱۰/۴۴۶۲
تاریخ : ۱۳۶۰/۵/۲۱

بسمه تعالی

بخشنامه بکلیه نمایندگیهای جمهوری اسلامی ایران در خارج

از تاریخ ابلاغ این بخشنامه کلیه مسئولین نمایندگیها موظفند اسامی تمامی بهائیان مقیم حوزه آن نمایندگی و خط انتظامیون بخصوص به اصطلاح دانشجویان را با دقت تهیه و ارسال نمایند . همچنین از تمدید گذرنامه این افراد خودداری فرموده و فقط برگه عبور داده شود .

معاون امور فرهنگی کنسولی
جواد منصوری

دستور تهیه‌ی فهرست اسامی بهائیان توسط سفارتخانه‌های ایران

جمهوری اسلامی ایران

وزارت امور خارجه

خیلی محرمانه_فوری

اداره: دفتر معاونت فرهنگی و کنسولی

شماره: ۱۷/۱۰-۵۳۳/۴۴۶۲

تاریخ: ۲۱/۰۵/۱۳۶۰

بسمه تعالی

بخشنامه بکلیه نمایندگیهای جمهوری اسلامی ایران در خارج

از تاریخ ابلاغ این بخشـــنامه کلیه مســـئولین نمایندگیها موظفند اســـامی تمامی بهائیان مقیم حوزه آن نمایندگی و ضد انقلابیون بخصوص به اصطلاح دانشجویان را با دقت تهیه و ارسال نمایند. همچنین از تمدید گذرنامه این افراد خودداری فرموده و فقط برگه عبور داده شود.

معاون امور فرهنگی و کنسولی

جواد منصوری

امضاء

جواد منصوری از نخستین فرماندهان سپاه گفتند: عراقچی عضو نیروی قدس است

جواد منصـــوری، یکی از نخســـتین فرماندهان ســـپاه پاســـداران انقلاب اســـلامی و از دیپلمات‌های ســـابق ایران، در مصاحبه‌ای گفته است که عباس عراقچی، دیپلمات ارشد ایرانی در مذاکرات هسته‌ای، عضو نیروی قدس سپاه است. آقای منصـوری در مصـاحبه با مجله 'رمز عبور' گفته‌اسـت که به غیر از عباس عراقچی، بعضـی دیگر از دیپلمات‌های ایرانی عضو نیروی قدس سپاه هستند. اما رسانه‌ی ایرانی به نقل از یک "منبع آگاه" در وزارت خارجه ایران عضویت آقای عراقچی در سپاه قدس را تکذیب کرده‌اند. این منبع وزارت خارجه از سخنان آقای منصوری "تعجب" کرده و آنها را "بی اساس و خلاف واقعیت" دانسته است.



عکسی که از حضور عباس عراقچی (راست بالا در جبهه‌های جنگ ایران و عراق)

جواد منصوری در مصاحبه خود با "رمز عبور" توضیحاتی هم درباره فعالیت‌های سپاه پاسداران در خارج از مرزهای ایران می‌دهد. آقای منصوری پس از فرماندهی سپاه، از مدیران وزارت خارجه و سفیر ایران در چین و پاکستان بود. به گفته‌ی آقای منصوری در سال ۱۳۶۴ به دستور آیت‌الله خمینی واحد نهضت‌های آزادی‌بخش از سپاه به وزارت خارجه منتقل شد. به گفته او "امکانات در اختیار سپاه بود ولی مدیریتش که کدام گروه را تایید کنند و به کدام گروه چه امکاناتی را بدهند اصلا کدام گروه بیاید یا کجا باشد" به وزارت خارجه محول شد. او گفته است که "دو سه سالی واحد نهضت‌ها در وزارت خارجه بود و بعد دوباره به سپاه برگشت و نیروی قدس شد." جواد منصوری در پاسخ به مصاحبه‌کننده که می‌گوید: "بعضی‌ها از جمله آقای عراقچی سابقه نیروی قدس را دارند و نیروی قدس آنها را به وزارت خارجه معرفی کرده است" پاسخ می‌دهد: "اصلا عضو آنجا هستند". آقای منصوری می‌افزاید: "یعنی الان سفیر ما در عراق و سفیر قبلی عضو نیروی قدس هستند. لبنان و سوریه هم همینطور." نیروی قدس سپاه، شاخه برون مرزی این سازمان نظامی است و نقش موثری در برخی درگیری‌های خاورمیانه، به ویژه جنگ داخلی سوریه و بحران عراق دارد. آمریکا و اتحادیه اروپا نیروی قدس را به حمایت از گروه‌های تروریستی متهم می‌کنند به همین دلیل هم این نیرو و شماری از فرماندهانش، از جمله سرلشکر قاسم سلیمانی، مورد تحریم آمریکا قرار گرفته‌اند.

فاش‌گوییهای جواد منصوری، از آسمان طلا هم ببارد، مشکلات ما حل نمی‌شود

جواد منصوری نخستین فرمانده سپاه پاسداران، سفیر سابق رژیم در پاکستان، عضو «مرکز اسناد انقلاب اسلامی»، معاونت فرهنگی سابق دانشگاه آزاد، معاون سابق آسیا و اقیانوسیه وزیر خارجه، سفیر سابق ایران در چین می‌گوید: «اوضاع کشور ما بهتر از این نخواهد شد و مسایل ما حل نمی‌شود، زیرا که اصل مشکلات ما مربوط به داخل است، یعنی اگر از آسمان ایران طلا هم ببارد اما ما شایسته سالاری و حاکمیت قانون را نداشته باشیم... وضع همین است و این طور نیست که فکر کنید اگر فردا آقای ظریف توافق نهایی را امضا کند و غرب هم به وعده‌هایش عمل کند تمامی مشکلات ما هم رفع می‌شود.» همچنین جواد منصوری می‌گوید: «اگر دولت دستاوردی نداشت، رئیس‌جمهور باید به صراحت و صداقت اعلام می‌کرد که دولت در این ۱۰۰ روز کار مهمی انجام نداده و زمان دیگری را به گزارش دادن اختصاص می‌دهد. باید مهمترین و تأثیرگذارترین موضوع در روابط خارجی را وضعیت داخلی کشور دانست و گفت: وقتی با طرف خارجی به پای میز مذاکره می‌نشینیم، برای طرف مقابل صحبتهای ما مهم نیست بلکه

به وضعیت داخلی اقتصادی و اجتماعی و سیاسی کشور نگاه می‌کند. بنده در سال ۱۳۶۷ به پاکستان رفتم تا با ضیاءالحق مذاکره کنم و همزمان با مذاکره، "فاو "را از دست دادیم و وقتی داشتیم با ضیاالحق صحبت می‌کردم ایشان دیگر به حرفهایم گوش نکرد و صریحاً به بنده گفت که:« شما فاو را از دست دادید! » بنابراین طرفهای ما یک تحلیل نسبتاً مبسوط و واقع‌بینانه از وضعیت داخلی کشور ما دارند و ما خیال می‌کنیم که آنها چیزی نمی‌دانند.» او در ادامه به تحلیل‌های اشتباه دولت یازدهم اشاره می‌کند و می‌گوید: «دولت یازدهم خیال کرد که مشکلات اصلی داخلی کشور به‌نحوه‌ی رفتار خارجیها برمی‌گردد و این‌که تا الآن برخورد ما با جهان خلاف ادب، عرف و قانون بوده و حالا می‌خواهیم این روابط را به‌حالت عادی برگردانیم و برای این‌که به‌حالت عادی برگردیم بالاخره باید تصمیمات بزرگی بگیریم، ولی اول و آخرش آمریکاست و آمریکا به‌نمایندگی از همه عمل می‌کند و بنابراین باید روابطمان را باآمریکا عادی کنیم که برای این کار هم اولین قدم این است که موضوع پرونده هسته‌یی را حل کنیم.» جواد منصوری در ادامه تحلیل دولت (حسن روحانی) مبنی بر این‌که برای حل برخی مشکلات داخل باید با طرف غربی به پای میز مذاکره نشست را تحلیلی تقریباً درست دانست و گفت: بیکاری، گرانی، مشکلات امنیتی، فساد، ناهنجاریهای عمومی، فاصله طبقاتی و سیاستهای غلط مثل هدفمندی یارانه‌ها و طرحهایی مانند مسکن مهر و برخی پروژه‌های عجیب و غریب باعث شد که دولت چاره‌ای نداشته باشد جز این‌که یک عقب‌نشینی کلی در برابر خارجیها داشته باشد تا بتواند وضعیت موجود را کنترل کند و حتی همین آذر ماه دولت نه پول کارمندان دولت را دارد و نه پول یارانه‌ها را و به همین خاطر مجبور است بدون پشتوانه اسکناس چاپ کند.

منصوری پاسخگو نبودن مسئولان کشور را یکی از مشکلات اساسی کشور دانست و گفت: ۳۰ سال است که درکشور از بحران آلودگی هوا سخن می‌گویند، ۳۰ سال است وزیر کشاورزی می‌گوید ۳۰ درصد محصولات کشاورزی ضایع می‌شود، ۳۰ سال است که می‌گویند چادر مشکی را خودمان باید تولید کنیم و جالب است که یک متر چادر مشکی در چین، ژاپن و کره استفاده نمی‌شود ولی آنها شش میلیون متر پارچه برای ما تولید می‌کنند! ۳۰ سال است که می‌گوییم خودمان باید تولید کنیم ولی هنوز تولید نکردیم، یعنی این‌که با فرض لغو همه تحریمها و با فرض این‌که باز شدن همه بازارها به روی ما و قطع تبلیغات علیه ما و عادی شدن روابط خارجی، باز هم مشکلاتمان حل نمی‌شود و تمام اینها شعار و وعده و بعضاً دروغ است. در کشور ما هنوز حاکمیت قانون و فرهنگ عمومی به‌عنوان یک اصل ودا شتن نظم و برنامه به‌عنوان یک اصل لایتغیر برای حاکمیت به‌رسمیت شناخته نشده است و

بنابراین مشکلات هم‌چنان وجود دارد. این تصور که در ایده‌آل‌ترین شرایط با طرف غرب به یک توافق بر سیم باز هم مشکلات وجود خواهندداشت.

جواد منصوری افزود: جنگل‌های ما رو به نابودی است که هیچ ربطی هم به تحریمها ندارد اما کسی توجه نمی‌کند. اعتیاد و طلاق رو به افزایشمی باشد و الآن خانواده‌ها سست‌ترین بنیاد خودش را دارد، سیاست بی‌فرزندی یا تک فرزندی رو به افزایش است، اشتغال زنان به کلی فرصت را از مردان گرفته است که هیچ‌کدام از این مشکلات ربطی به تحریم و روابط خارجی ندارد و جز عدم عقلانیت و عدم برنامه و عدم فرهنگ عمومی چیز دیگری نیست و تا اینها درست نشود مشکلات اساسی هم‌چنان وجود دارند. بسیاری از مشکلات داخلی کشور با مذاکرات دیپلوماسی حل نمی‌شود.

بلوکه شدن پول نفت ایران در چین دروغ است

جواد منصوری بلوکه شدن پول‌های نفت ایران در چین را یک دروغ دانست و گفت: «در دوره احمدی‌نژاد با مقامات چینی گفتگو شد و قرارداد بسته شد که پول نفت در چین پس‌انداز شود و به موقع با سودش دریافت شود و حتی آقای لاریجانی که اخیراً به چین سفر کرده بود، مقامات چینی به ایشان گفتند که طبق قرارداد منعقد شده پول شما پس‌انداز شده نه بلوکه. خیلی از مسایلی هست که مردم خبر ندارند. بنده سه سال سفیر ایران در چین بودم و دروغ ها، فریب ها، تقلبها و رانتهایی به چشم خود دیدم که وقتی به ایران برگشتم دیگر هیچ کار اجرایی پیشنهاد شده را قبول نکردم و نمی‌کنم. در سال ۱۳۶۴ که بنده معاون وزیر امور خارجه بودم و آن موقع ده اتوبوس مونتاژ ایران به چین صادر کردیم و چین با این ده اتوبوس اولین خط اتوبوسرانی را در شهر شانگهای راه‌اندازی کرد و چینیها می‌گفتند که ایرانیها چقدر پیشرفته هستند که دارند این اتوبوسها را می سازند، اما متأسفانه الآن طی دو سال گذشته ۷۰۰ میلیون دلار ون، اتوبوس، سواری، ماشین و کامیون از چین وارد کرده‌ایم و حتی یک کامیون چینی را می‌آوریم و احمدی‌نژاد طی مراسمی اعلام می‌کند که این کامیون در ایران ساخته‌شده‌است و آن وقت رئیس کارخانه به بنده می‌گوید که چرا رئیس‌جمهور شما دروغ می‌گوید؟ چینیها در طالقان یک سد برای ما ساختند و حتی سه ماه هم زودتر از تاریخ مقرر تحویل ما دادند اما آقای فتاح وزیر وقت نیرو گفتند که این سد به دست مهندسان ایرانی ساخته شده و کپی این اطلاعیه را مقام چینی به من نشان داد و گفت که وزیر شما دروغ می‌گوید و از صفر تا صد این سد را ما ساختیم.»

حوریه قره داغی

علی طهماسبی، برادر خلیل طهماسبی از بازجویان بیدادگاههای آخوندی

علی طهما سبی برادر خلیل طهما سبی(خلیل طهما سبی در ۱۶ ا سفند ۱۳۲۹ رزم‌آرا، نخست‌وزیر وقت، را در مجلس ترحیم حاج میرزا محمد فیض قمی در مسجد شاه با شلیک سه گلوله ترور کرد.) می‌باشد. علی طهماسبی از بازجویان و گردانندگان بیدادگاههای رژیم آخوندی در اوایل انقلاب بود.

در اینجا به مصاحبه علی طهما سبی برادر خلیل طهما سبی در مورد برادرش خلیل ومسئولیت هایش در اوایل انقلاب نظری می‌اندازیم.



علی طهماسبی، برادر خلیل طهماسبی

ابتدا به طور اجمال خود را معرفی کنید و از سوابق تحصیلی‌تان برایمان بگویید؟

بسم‌الله الرحمن الرحیم. من علی‌اکبر طهماسبیان، برادرخلیل طهماسبی هستم که با اعدام انقلابی سپهبد رزم‌آرا، راه را برای ملی شدن صنعت نفت هموار کرد. من در سال ۱۳۱۲ در محله امامزاده یحیی تهران به دنیا آمدم. دوره دبیرستان را در دبیرستان بدر در خیابان ری گذراندم و سپس به مدرسه دارالفنون رفتم و دیپلم گرفتم و بعد از آن به دانشکده معقول و منقول (الهیات) رفتم و در سال ۱۳۳۹ در رشته معقول لیسانس گرفتم و به دادگستری رفتم. در آن ایام برای قاضی شدن، یا باید چهار سال در دانشکده حقوق تحصیل می‌کردید یا سه سال در دانشکده الهیات درس می‌خواندید و من به همین دلیل دانشکده الهیات را انتخاب کردم.

سوال: در دادگستری مشغول چه کارهایی شدید و پس از انقلاب چه مسئولیتی داشتید؟

جواب: من در ۲۷ بهمن ۱۳۳۹ وارد دادگستری شدم. قبل از ورود من، دکتر هدایتی قانونی گذاشته بود که براساس آن، لیسانسیه‌های معقول و منقول حق ورود به کادر قضایی را نداشتند. ابتدا در دادگاه‌های تهران از تقریرنویسی شروع کردم. بعد مدیر دفتر دادگاه شدم و قبل از انقلاب، کارشناس طبقه‌بندی مشاغل و معاون اداره شوراهای داوری بودم. بعد از انقلاب به دستور دادستان کل انقلاب آقای هادوی، مدیر دفتر دادستان کل انقلاب شدم.

سوال: شما خودتان را طهماسبیان معرفی کردید، درحالی‌که فامیل برادر شما طهماسبی است. دلیل این تفاوت چیست؟

جواب: موقعی که بعد از ترور رزم‌آرا برادرم خلیل را دستگیر کردند، او ابتدا خود را عبدالله موحد معرفی کرد، چون نمی‌خواست کسی از افراد خانواده را به درد سر بیندازد. در پرونده او هم کاملاً مشخص هست که از او می‌پرسند: چرا اول خودت را عبدالله موحد معرفی کردی و بعد گفتی خلیل طهماسبی؟ و او جواب می‌دهد که: نمی‌خواستم باعث دردسر، دستگیری و آزار کسی بشوم، چون دیگران از فعالیت‌ها و مقصود من اطلاعی نداشتند! فامیل طهماسبی هم به دلیل سهولت تلفظ بر سر زبان‌ها افتاد. حتی یک بار خلیل در روزنامه کیهان توضیح هم داد که نام فامیلش طهماسبیان است، ولی همچنان او را و به تبع او، ما را طهماسبی می‌نامیدند.

سوال: فضای خانواده شما چگونه بود و چند خواهر و برادر بودید؟

جواب: فضای خانواده ما مذهبی بود. پدرم استوار ارتش بود و در شهریور ۱۳۲۰ از دنیا رفت. ما چهار برادر بودیم: اسماعیل، محمدتقی، خلیل و من.

سوال: تحصیلات شهید خلیل طهماسبی تا چه میزان بود؟

جواب: ایشان تحصیلات قدیم داشت و تحصیلات مدرسه‌ای و دانشگاهی نداشت. یکی از کارهای زیبای مرحوم آیت‌الله کاشانی، این بود که به افراد آموزش می‌دادند. برادرم خلیل هم در محضر ایشان کم‌کم به اخبار و احادیث مسلط شده و بخش زیادی از قرآن را حفظ کرده بود و معنی آیات را خیلی خوب می‌فهمید.

سوال: چه شد که ایشان به فعالیت‌های سیاسی کشیده شدند؟

جواب: در خانواده ما کم و بیش تمایلات سیاسی وجود داشت، اما خلیل از همه تندتر بود. او ابتدا شغل سلمانی را انتخاب کرد، اما چون تراشیدن ریش را حرام می‌دانست، آن را کنار گذاشت. منظورم این است که تا این حد به احکام اعتقاد داشت. من هرگز در اعتقادات او کوچک‌ترین خللی ندیدم و هر قدمی که در راه مبارزه برمی‌داشت، دقیق و حساب‌شده بود. یادم هست وقتی مسئله اشغال فلسطین به دست اسرائیل پیش آمد، در منزل آیت‌الله کاشانی از کسانی که حاضر بودند برای کمک به فلسطین بروند، ثبت‌نام می‌شد که پنج هزار نفر ثبت‌نام کردند و یکی از آن‌ها خلیل بود! چون من از نظر عقیده و همین‌طور سن به خلیل نزدیک بودم، همراه او به منزل آیت‌الله کاشانی می‌رفتم.

سوال: فضا و حال و هوای منزل ایشان چگونه بود؟

جواب: درِ منزل آیت‌الله کاشانی به روی همه باز بود و آدم‌هایی که شور انقلابی و مبارزاتی داشتند، به خانه ایشان می‌آمدند. این‌ها عمدتاً دو گروه بودند. یک عده تندرو و مصمم که شهید نواب صفوی رهبری‌شان می‌کرد و جناحِ به قول خودشان معتدل، که سردسته‌شان شمس قنات‌آبادی بود!

سوال: با توجه به اینکه اشاره کردید که شهید خلیل طهماسبی در خانواده از همه جدی‌تر بود، طبیعتاً به همین دلیل به سمت شهید نواب صفوی تمایل پیدا کرد؟

جواب: همین‌طور اســـت. خلیل فوق‌العاده به نواب علاقه داشـــت به طوری که به خاطر او با خانواده قطع رابطه کرد! یادم است که در شب ازدواج خلیل، تنها کسی که از اعضای خانواده در آن مراسم شرکت کرد، من بودم!

سوال: علت این قطع رابطه، قاطعیت فدائیان اسلام بود؟

جواب: بله؛ برادرانم واقعاً از آن همه بی‌پروایی می‌ترسیدند! در آن فضا واقعاً ترس هم داشت. همه از فدائیان اسلام می‌ترسیدند و این تنها منحصر به خانواده من نبود.

سوال: گفته می‌شود اکثر روحانیون با فدائیان اسلام مخالف بودند. این حرف تا چه حد صحت دارد؟

جواب: واقعیت این اســـت که برخی علما یا کســـانی که در کســـوت روحانیت بودند، با آن‌ها مخالفت داشـــتند و می‌گفتند شـــما اصـــلاً چرا در ســـیاســـت دخالت می‌کنید؟ با این همه من یک روز بعد از آزادی برادرم پس از زدن رزم‌آرا، همراه او به منزل آیت‌الله سید صدرالدین صدر در قم رفتم. عده‌ای به مرحوم نواب ایراد می‌گرفتند که ایشان تندروی می‌کنند و آیت‌الله صـدر گفتند: «این‌طور نیسـت، نواب درسـت حرکت می‌کند، این شـما هسـتید که دارید اشتباه می‌کنید!» در هر حال خلیل به دلیل ویژگی‌های اخلاقی و شخصیتی، خیلی به مرحوم نواب نزدیک شد و رابطه بســیار عاشــقانه و عارفه‌ای با هم داشــتند. کســانی که در زندان با خلیل و مرحوم نواب بودند، می‌گفتند خلیل حتی کارهایی را هم که باید مرحوم نواب به عنوان بیگاری انجام می‌داد، به عهده می‌گرفت! خلیل به آیت‌الله کاشـانی هم خیلی علاقه داشت.

ســـوال: اذان گفتن فدائیان اســـلام در مکان‌های مختلف از جمله کوی و برزن، ویژگی آنها بود. از این حرکت خاطره‌ای دارید؟

جواب: بله، من، چون به خلیل علاقه داشتم، کم‌کم همراه او به جرگه فدائیان اسلام راه پیدا کردم و مثل او در کوی و برزن اذان می‌دادم. یادم اســـت بعد از آزادی خلیل، با هم به منزل نادعلی کریمی یکی از وکلای جبهه ملی رفته بودیم که هنگام غروب، خلیل بلند شد و شروع کرد به اذان دادن و همه به‌شدت وحشت کردند! فدائیان اسلام معتقد بودند هر جا که هستند، وقت اذان باید بایستند و با صدای بلند اذان بگویند. خلیل در زمره کسانی بود که به‌شدت به انجام این کار تقید داشت و من هم به تقلید از او اذان می‌دادم.

سوال: شما عضو فدائیان اسلام بودید؟

جواب: خیر؛ سن من اقتضا نمی‌کرد که عضو رسمی فدائیان اسلام باشم، اما در جلساتشان شرکت می‌کردم و خلیل و دوستانش وقتی به گردش دسته‌جمعی می‌رفتند، مرا با خود می‌بردند. من هم به شدت به شهید نواب صفوی علاقه داشتم و هنوز هم دارم.

سوال: دلیل علاقه‌تان به شهید نواب صفوی چیست؟

جواب: اخلاص محض! ایشان صددرصد مخلص به اسلام و از معتقدان واقعی اسلام بود. همیشه هم به هر حرفی که می‌زد عمل می‌کرد.

سوال: با توجه به رابطه صمیمانه‌ای که با برادرتان خلیل داشتید، از ایشان خاطره خاصی دارید؟

جواب: تمام لحظاتی که با خلیل بودم، برایم خاطره بود. یادم است که با او پیاده‌روی‌های طولانی داشتیم و به کوه می‌رفتیم و گزَنه‌ها پایش را می‌زد. در طول راه خیلی با من حرف می‌زد و می‌گفت: «علی! نگذار این دو رکعت نمازی که می‌خوانیم این تصور را در تو ایجاد کند که به وظیفه‌مان عمل کرده‌ایم، این لبوفروش سرچهارراه یا این دستفروش از صبح تا شب برای سیر کردن شکم خود و خانواده‌اش همه جا فریاد می‌زند، هروقت سر چهارراهی رسیدی و به خاطر خدا و نه خود و معاشت، گفتی الله‌اکبر و اذان دادی، می‌توانی امیدوار باشی که یک جایی حسابی برایت باز می‌شود!»

سوال: شما خبر داشتید که برادرتان می‌خواهد رزم‌آرا را اعدام (ترور) کند؟

جواب: خیر. من با اینکه نزدیک‌ترین فرد از اعضای خانواده به او بودم، هرگز به من نگفت که قصد چنین کاری را دارد و همه ما روز بعد از این حادثه، در جریان قرار گرفتیم. موقعی که برادرم در زندان دادگستری بود، چون غذای زندان را نمی‌خورد و ناراحتی معده هم داشت، من از خانه برایش غذا می‌بردم.

سوال: در آن روزها چه حال و هوایی داشت؟

جواب: عالی و بسیار خشنود از اینکه به تکلیف دینی خود عمل کرده است. یادم است که در آن ایام، لیاقت علی‌خان در پاکستان ترور شده بود و اگر خلیل می‌خواست اظهار ندامت کند، بهترین فرصت بود، اما او به جای این کار یادداشتی برای روزنامه کیهان فرستاد و در آن نوشت که رزم‌آرا به جهنم رفت و ملتی را از شرّ خودش خلاص کرد، اما لیاقت علی‌خان به بهشت رفت و ملتی را عزادار کرد! وقتی هم از زندان آزاد شد، به مشهد و مسجد گوهرشاد رفت و علیه شاه سخنرانی کرد و او را بازداشت کردند و به تهران برگرداندند! برادر دیگرمان، حاج تقی نزد آیت‌الله کاشانی رفت و ایشان به هر نحوی بود، خلیل را از زندان آزاد کرد.

سوال: شما هیچ‌وقت از کیفیت کشته شدن رزم‌آرا توسط برادرتان مطلع شدید؟

جواب: بله. من خودم یک‌بار از او پرسیدم که رزم‌آرا را چطور زد؟ خلیل چپ‌دست بود. گفت: وارد مسجد شاه که شدم، چند نفر از برادرها همراهی‌ام می‌کردند که مراقبم باشند، اما من به کسی آشنایی ندادم که متوجه کارم نشوند. اسلحه خلیل هفت‌تیر بوده و همان‌طور که در پرونده‌اش هست، سه تا تیر شلیک کردند. خلیل همیشه یک کارد به ماهیچه پایش می‌بست.

می‌گفت: به خودم گفتم اگر نتوانستم رزم‌آرا را با تیر بزنم، با کارد می‌زنم! او صددرصد قصد داشت رزم‌آرا را بکشد. می‌گفت: سه تا تیر که شلیک کردم، چهارمی توی هفت‌تیرگیرکرد و ریختند سرم و اسلحه را از من گرفتند! من بلافاصله کاردم را درآوردم که به رزم‌آرا حمله کنم که دیدم کارش تمام شده‌است. بعد هم با مأموران محافظ رزم‌آرا درگیر شدم. می‌گفت: بعد از اینکه خیالم راحت شد که رزم‌آرا را زده‌ام، مردم مرا بالای یکی از سکوهای مسجد بردند و من در آنجا شروع کردم به الله‌اکبر گفتن که مأموران ریختند و مرا دستگیر کردند.

سوال: خوب است که قدری در ماجرای ترور رزم‌آرا توسط فدائیان اسلام توقف کنیم. به نظر شما دلیل اتخاذ این تصمیم چه بود؟

جواب: رزم‌آرا جیره‌خوار و مأمور مستقیم انگلیس و آمریکا بود. او در مجلس از لایحه گس-گلشائیان دفاع کرد و گفت ملت ایران عرضه ساختن یک لولهنگ را هم ندارد، چه رسد به اداره کردن صنعت ملی نفت! روزی که خلیل را دستگیر کردند، در بازجویی گفت: «نخست‌وزیر از ملت پول می‌گیرد که از حقوق آن‌ها دفاع کند، نخست‌وزیری که به مجلس می‌رود و آبروی ملت را می‌برد، جز کشتن چگونه باید جوابش را داد؟» مهم‌ترین دلیل کشتن رزم‌آرا

این بود که اجازه نمی‌داد صنعت نفت ملی شود و مانع بزرگی بر سر راه استیفای حقوق ملت بود. آیت‌الله کاشانی گفته بودند علیه این بی‌غیرت‌ها اقدام کنید و این مردک را هرجور شده از سر راه بردارید تا حکومت به دست مسلمان‌ها بیفتد و قوانین اسلام اجرا شود. فدائیان اسلام هم عشقی جز این نداشتند که احکام اسلام در جامعه اجرا شوند. آیت‌الله کاشانی بارها خلیل را با عنوان منجی صدا زدند و بارها به مادرم تبریک گفتند که چنین شیرمردی را در دامان خود پرورش داده است! در آن دوره، آیت‌الله کاشانی به خلیل و نواب خیلی علاقه داشتند.

سوال: آیا کشتن رزم‌آرا مورد تأیید مراجع بود و جواز شرعی داشت؟

جواب: قطعاً. مادرم بارها به خلیل ایراد می‌گرفت و می‌گفت: «بچه‌جان! چرا زدی این آدم را کشتی؟» و خلیل می‌گفت: «مادرجان! مطمئن باشید تا حکم شرعی نداشتم، هرگز چنین کاری نمی‌کردم. من از چند تن از مراجع فتوا داشتم!» بعدها که آیت‌الله کاشانی را هم دستگیر کردند، در بازجویی گفتند: «من مجتهد بودم و فتوای قتل رزم‌آرا را صادر کردم.» همان‌طور که اشاره کردم، آیت‌الله صدر هم بسیار از برادرم تجلیل کردند و گفتند: «اگر من هم تشخیص بدهم که با کشتن فردی وضعیت مسلمان‌ها خوب می‌شود، این کار را می‌کنم!»

محمد ترکمان نویسنده کتاب «اسرار قتل رزم‌آرا» ادعا کرده که خلیل طهماسبی بعد از اینکه مطمئن شد که او را خواهند کشت، از کار خود پشیمان شد! ایشان که ادعا می‌کند خلیل پشیمان شده بود، حداقل باید یک نمونه از پشیمانی برادر من بیاورد که خلیل در فلان جا فلان حرف را زد که حاکی از پشیمانی او بود. اگر پشیمان شده بود، چرا به محض اینکه از زندان آزاد شد، به مشهد رفت و در مسجد گوهر شاد علیه شاه حرف زد؟ من همه جا همراه خلیل بودم و حتی یک بار ندیدم که تلویحاً یا تصریحاً حرفی بزند که از آن بوی پشیمانی به مشام برسد، بلکه برعکس دائم از اینکه توانسته بود به مردم چنین خدمتی بکند، مسرور بود. او حتی با اینکه اسباب فرارش به عراق فراهم بود، ماند و همیشه می‌گفت به تکلیف شرعی خود عمل کرده است! واقعاً هم اگر خلیل، رزم‌آرا را نمی‌زد، امکان ملی شدن نفت وجود نداشت. اینکه بعدها دیگران با ندانم‌کاری‌ها و تفرقه‌هایشان چه بلایی بر سر این نهضت عظیم آوردند، بماند، اما خلیل وظیفه‌اش را به‌درستی انجام داد.

سوال: همان‌طور که تلویحاً اشاره کردید، ظاهراً پس از آزادی از زندان، به برادرتان پیشنهاد می‌شود که برای در امان ماندن از تعرض حکومت به عراق برود و ایشان نمی‌پذیرد. قضیه از چه قرار بود؟

جواب؛ همین‌طور است. موقعی که ایشان از زندان آزاد شد، همه اصرار داشتند که به عراق برود. شهید عبدالحسین واحدی و شهید محمد واحدی برایش گذرنامه هم تهیه کردند. خلیل می‌گفت: «اگر کاری که کرده‌ام به ضرر مردم بود، به هر جا هم که فرار کنم بالاخره گیر می‌افتم. اگر هم به نفع مردم بوده، چرا باید فرار کنم؟» خلیل به کاری که کرده بود، عمیقاً اعتقاد داشت و مطمئن بود که یک کار شرعی را انجام داده است، به همین دلیل سفر به عراق یا هر جای دیگری را لازم نمی‌دانست. البته روزنامه‌های آن زمان نوشتند که خلیل طهماسبی به عراق رفته‌است ولی من کاملاً در جریان بودم و خودم بعدها گذرنامه‌اش را پاره کردم!

سوال: برادرتان فرزندی هم داشتند؟

جواب: بله، اتفاقاً یکی از کارهای عجیب خلیل همین بود که بعد از رهایی از زندان، آن هم کسی که نخست‌وزیر مملکت را کشته بود و تحت آن شرایط د شوار آزاد شده بود، تصمیم گرفت ازدواج کند و با خواهر مرحوم آقای شیخ محمدرضا نیکنام ازدواج کرد و صاحب پسری به نام مهدی شد که او هم چند سال پیش درگذشت. وقتی در ۲۷ دی ۱۳۳۴ خلیل را شهید کردند، مهدی چند ماه بیشتر نداشت.

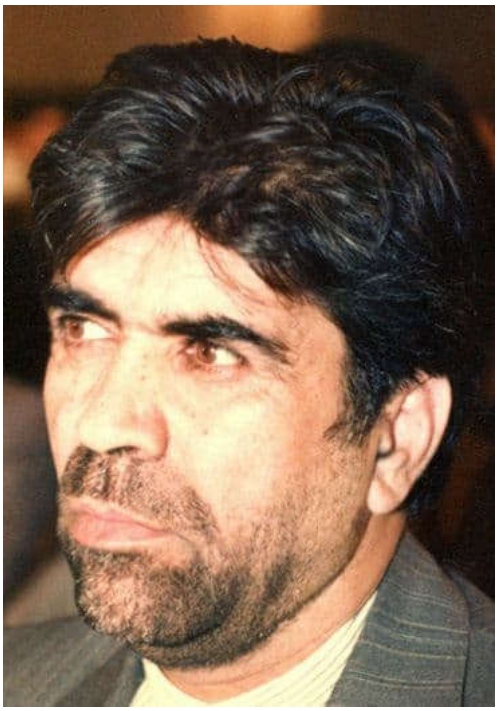
سوال: از روزهای آخر حیات برادرتان خاطره‌ای دارید؟

جواب: وقتی در سال ۱۳۳۴ دستگیرش کردند، چند روز مانده به شهادتش، به برادرهای بزرگ‌ترم اجازه دادند که به ملاقاتش بروند ولی به من اجازه ندادند. در روزهای آخر، خلیل و آقای عبدخدایی این طرف و آن‌طرف مخفی می‌شدند. خلیل چند روزی منزل خواهرهایم بود تا بالاخره دستگیرش کردند و او را بردند و من دیگر او را ندیدم. خلیل مهم‌ترین مهره رژیم را نشانه گرفته بود. به همین دلیل رژیم پهلوی گفته بود که او را به فجیع‌ترین وجه خواهیم کشت و همین کار را هم کردند. شکنجه‌هایی که بر خلیل تحمیل کردند، در تاریخ بی‌سابقه است!

سید رضا زواره ای از اعضای هیئت موتلفه،

(از گردانندگان بیدادگاههای انقلاب در اوایل انقلاب و اولین دادستان انقلاب تهران)

سید ر ضا زواره‌ای (زادهی ۱۳۱۷ – درگذ شته‌ی ۱۳۸۴) اولین داد ستان انقلاب تهران، معاون وزیر ک شور (هاشمی رفسنجانی)، رئیس شورای امنیت کشور، نماینده تهران در مجلس شورای ا سلامی (از ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۶) ، حقوقدان و قائم مقام دبیر شورای نگهبان قانون اساسی (از ۱۳۶۸ تا ۱۳۸۴)، رئیس سازمان ثبت اسناد و املاک کشور (از ۱۳۶۸ تا ۱۳۷۶) و نامزد انتخابات ریاست‌جمهوری در دوره‌های سوم و هفتم بود. زواره‌ای در سال ۱۳۵۹ به مدت دو هفته با حفظ سمت، شهردار تهران نیز شده‌بود.



رضا زواره‌ای اولین دادستان انقلاب تهران

سیدرضا زواره‌ای تحصیلات ابتدایی را در روستای محل تولدش گذراند. او پس از اتمام تحصیل در دانشسرای کشاورزی به معلمی روی آورد. زواره‌ای همچنین تحصیلات خود را در رشته حقوق قضائی ادامه داد و به عنوان وکیل دادگستری مشغول به خدمت شد. در سال ۱۳۵۵ به عضویت در شورای مرکزی و هیات اجرائی جمعیت حقوق‌دانان ایران درآمد.

زواره‌ای اولین دادستان انقلاب ایران بود. او در دور سوم ریاست جمهوری ایران در سال ۱۳۶۰ کاندیدای این انتخابات شد اما در آن انتخابات که با پیروزی سید علی خامنه‌ای همراه بود به عنوان سومین نفر نتوانست بیش از ۷۸هزار رأی را به خود اختصاص دهد. زواره‌ای در سال ۱۳۷۴ از سوی رئیس وقت قوه قضاییه (محمد یزدی) به مجلس چهارم معرفی شد و توانست رای موافق این مجلس را جلب کند و به عضویت حقوقدانان شورای نگهبان درآید. زواره‌ای در سال ۱۳۷۵ برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری از عضویت در این شورا استعفا داد تا در سال ۱۳۷۶ برای بار دوم به گود انتخابات ریاست‌جمهوری باز گردد. او در این دور توانست ۷۷۱هزار و ۴۶۰ رای کسب کند و بالاتر از محمد محمدی ری‌شهری بازهم به رتبه سوم برسد. یک سال بعد زواره‌ای مجددا به عضویت شورای نگهبان در آمد. در تیرماه سال ۱۳۸۰ زواره‌ای از سوی اعضای شورا به عنوان قائم مقام احمد جنتی انتخاب شد و تا سال۱۳۸۳ که در شورا حضور داشت در این سمت ماند.

زواره‌ای در انتخابات سال ۱۳۸۴ مجددا کاندیدای انتخابات ریاست‌جمهوری شد اما این بار صلاحیت قائم مقام پیشین احمد جنتی، توسط همان شورا رد شد. زواره‌ای تلاش بسیاری کرد تا از صلاحیت خود دفاع کند و در همین رابطه پس از نامه‌ای سرگشاده احمد جنتی را به مناظره‌ای تلویزیونی دعوت کرد که هیچ گاه انجام نشد. زواره‌ای همچنین مدعی شد که در ایران و توسط صدا و سیما «سانسور» شده است. او سرانجام در شهریور ۱۳۸۴ و تنها چند ماه بعد از رد صلاحیت توسط شورای نگهبان به صورتی ناگهانی و مشکوک جان خود را از دست داد. زواره‌ای در مصاحبه‌ای با روزنامه حیات نو و در توضیح فعالیت حقوقی خود در سال‌های پیش از انقلاب ۵۷ مدعی شده بود ۹۰ درصد احکام دادگاه‌ها در دوران پهلوی «به حق» صادره می‌شد. او مدعی شده بود که در سال‌های پیش از انقلاب به همراه محمد خامنه‌ای برادر بزرگتر علی خامنه‌ای رهبر ایران از معدود وکلای مذهبی انجمن حقوقدانان ایران بودند.

سابقه فعالیت زواره‌ای شامل؛ معلم، وکیل دادگستری، دادستان دادسرای انقلاب اسلامی، سرپرست شهرداری تهران، رئیس ستاد امنیت کشور و معاون وزیر کشور در کابینه شهید رجائی، نماینده مجلس شورای اسلامی، معاون قوه

قضائیه و رئیس سازمان ثبت اسناد و املاک کشور، عضو شورای مرکزی حزب جمهوری اسلامی، عضو شورای مرکزی جمعیت موتلفه اسلامی، مدرس دانشگاه و قائم مقام دبیر شورای نگهبان می‌باشد.

زواره ای پس از اتمام دانشسرای کشاورزی به استخدام آموزش و پرورش درآمد و متجاوز از ۱۴ سال به معلمی اشتغال داشت. در سال ۱۳۴۶ هنگام تاج‌گذاری محمدرضا شاه برای مدت کوتاهی بازداشت شد. در سال ۱۳۴۹ برای ادامه تحصیل به دانشگاه تهران برگشت و لیسانس حقوق قضایی گرفت و در دهه‌ی ۵۰ به جرگه‌ی وکلای دادگستری پیوست و در سال ۱۳۵۵ به عضویت جمعیت حقوقدانان ایران و سپس و به عضویت شورای مرکزی و هیأت اجرایی آن درآمد. او در دوران «فضای باز سیاسی» سال‌های ۵۶ و۵۷ جزو وکلایی بود که به طور رایگان دفاع از مخالفان شاه را به عهده می‌گرفت. وی در این رابطه می‌گوید: «من پیشنهاد کردم چون وکلای دادگستری در اروپا اعتبار زیادی دارند، وقتی این‌ها وکیل دانشجویان می‌شوند، در دنیا اثر زیادی خواهد گذاشت و سطح مبارزه را بسیار بالا می‌برد. به لحاظ بین‌المللی هم مواظب بودند که با وکیل برخورد نکنند چون برخورد با وکیل پیامدهای تبلیغاتی جهانی داشت. ما این کار را شروع کردیم که اثرات مثبت زیادی داشت... قبل از آن متهمین را به دادرسی ارتش می‌بردند و به هیچ کس حتی وکلای خودشان اجازه ورود نمی‌دادند. اما در فضای باز سیاسی قرار شد که متهمین را تحویل دادگستری دهند. با این فضا مجال ورود وکیل مهیا می‌شد و من هم پیشنهاد استفاده از فضا را دادم.» پس از پیروزی انقلاب، زواره‌ای به حزب جمهوری اسلامی که در اسفند ۱۳۵۷ تأسیس شد پیوست و به همراه حسن آیت، عبدالله جاسبی و سیدمحمود کاشانی فراکسیونی را تشکیل دادند که به حزب زحمتکشان و مظفر بقایی نزدیک بودند. او معاونت وزیر کشور و نمایندگی مجلس را تجربه کرد و بارها شانس خود را با شرکت در انتخابات ریاست جمهوری آزمود اما موفقیتی نیافت تا عاقبت توسط دوستانش در شورای نگهبان رد صلاحیت شد.



آیت الله بهشتی، سید رضا زواره ای

زواره‌ای در ابتدای انقلاب با حکم خمینی داد ستان تهران شد اما مخالفت و فشار بازرگان باعث برکناری او شد و آذری‌قمی جایگزین او گردید. البته وی پیش از تعیین، هادوی به عنوان داد ستان کل انقلاب ا سلامی از آن‌جایی که در تهران مستقر بود، اداره‌ی دادگاه‌ها و تنظیم کیفرخوا ست‌ها را به عهده دا شت و در مقطعی بازرگان برای مقابله با امثال خلخالی به او پیشنهاد قضاوت در دادگاه انقلاب را داده‌بود که وی به خاطر نداشتن «اجتهاد» آن را نپذیرفته بود. زواره‌ای معتقد بود که اعدام سپهبد ناصر مقدم رئیس ساواک که در جریان روزهای پر التهاب انقلاب، دیدارهای متعددی با بازرگان و بهشتی و موسوی اردبیلی و... داشت، باعث مخالفت بازرگان با وی شد:

«مهندس بازرگان نامه‌ای خطاب به من نو شته بود و مرا قسم جلاله داده بود که هر زمان خوا ستند سپهبد مقدم رئیس ساواک را بازجویی و محاکمه کنند، به ایشان خبر دهم تا بیایند و شهادت بدهند که مقدم چه خدماتی به مملکت کرده ا ست.» او که در «فضای بازی سیا سی» پیشنهاد تعیین سه وکیل برای هر پرونده را دا شت، در مقام داد ستان انقلاب اسلامی تهران نه تنها با خواسته‌ی بازرگان موافقت نکرد و زمینه‌ی اعدام فوری سپهبد ناصر مقدم را فراهم کرد بلکه او و دیگر متهمان را محروم از داشتن وکیل مدافع محاکمه کرد.

زواره‌ای که به عنوان یک حقوقدان به لزوم حضور وکیل مدافع در تمامی دادگاه‌ها واقف بود اما رأی به ممنوعیت حضور وکیل مدافع در دادگاه وابستگان نظام سلطنتی داد. حاکمان اسلامی، ممنوعیت حضور وکیل مدافع در دادگاه‌های شرعی را با این بهانه که هیچ وکیل «شرافتمندی» حاضر به پذیرش وکالت آن‌ها نیستند، جا انداختند. سپس این ممنوعیت برای متهمان سیاسی و امنیتی در کشتارهای دهه‌ی ۶۰ اجرا شد. زواره‌ای همچون بهشتی و قدوسی و آذری قمی ومحمد محمدی‌گیلانی و خلخالی و لاجوردی و ربانی‌املشی و موسوی‌اردبیلی و دیگر کسانی که سکان قوه قضاییه را در دست داشتند در این جنایت بزرگ شریک بود.

امیرعباس هویدا که در جریان فروپا شی نظام سلطنتی در زندان بود در همان ابتدای به قدرت ر سیدن خمینی خود را به حاکمان اسلامی معرفی کرد، اما در طول دوران بازداشت از کمترین حقوقی برخوردار نبود. وی قبل از آن که تو سط هادی غفاری یا شخص خلخالی هنگام تنفس جلسه دادگاه به قتل بر سد از زواره‌ای خوا ست چون لیسانس حقوق دارد و با مبانی اسلامی آشناست وکالت وی را به عهده بگیرد اما او نپذیرفت. زواره‌ای پس از پیروزی انقلاب، به عنوان وردست بهشتی و کسی که مزه قدرت را چشیده بود از انجام هیچ رفتار زشتی‌ای در حق «جمعیت حقوقدانان» و مسئولان آن کوتاهی نکرد.

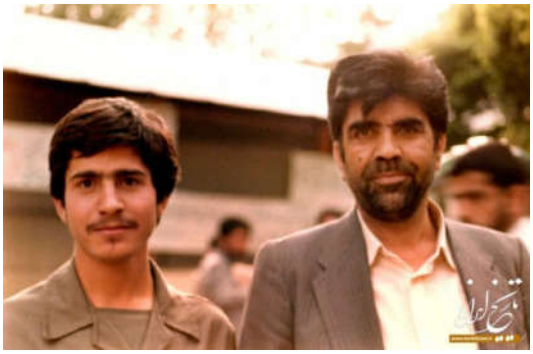
دشمنی زواره‌ای با کانون وکلا و برجسته‌ترین وکلا و قضات

زواره‌ای با تشکیل کانون اسلامی وکلای دادگستری مرکز به مبارزه با ابتدایی‌ترین آزادی‌ها پرداخت و در سال ۱۳۶۲ پس از لغو جواز وکالت بیش از ۱۱۰ وکیل دادگستری که در میان آن‌ها نامِ برجسته‌ترین و خوشنام‌ترین وکلای ایران به چشم‌می‌خورد با صدور اطلاعیه‌ای از لغو پروانه وکالت آنان استقبال کرد.

زواره‌ای پس از انقلاب به هیأت مؤتلفه پیوست و از اعضای سرشناس آن به شمار می‌رفت، اما هیچ‌گاه اجازه نیافت به صدر نظام نزدیک شود و همیشه از او به عنوان ابزاری در دست قدرتمندان استفاده می‌شد. او و همراهانش از دشمنان مصدق بودند و جناح به شدت محافظه‌کار نظام اسلامی را نمایندگی می‌کردند. از همین موضع بود که در سال ۱۳۶۰ او به همراه محمود کاشانی و حسن آیت، جناح مخالف نخست‌وزیری میرحسین موسوی، حزب جمهوری اسلامی را تشکیل دادند. در سال ۱۳۵۸ مشتی اراذل و اوباش حزب‌اللهی به اشاره‌ی بهشتی و به سرکردگی زواره‌ای به دادگستری ریختند و کتابخانه و پرونده‌ها را درهم ریختند و لطمات جبران‌ناپذیری به دادگستری کشور وارد کردند. پس از این یورش که تحت نام اسلامی کردن دادگستری صورت گرفت، قضات شرافتمند و باوجدان کنار گذاشته شدند و روحانیون بی‌سواد و تشنه‌ی قدرت به جای آن‌ها نشستند. عبدالکریم لاهیجی در مورد وی می‌گوید: «او معاون دادستان انقلاب بود. خاطره‌ای را با نهایت تأسف برایتان می‌گویم، در سال ۱۳۶۰، زمانی‌که اعضای هیأت مدیره کانون وکلا را به زندان انداختند، آقای محمدتقی دامغانی، عضو هیأت مدیره کانون وکلای دادگستری، عضو مؤسس جمعیت حقوق‌دانان ایران و عضو کمیسیون اختبار (آزمون) بازداشت شد و ۶ سال در زندان بود. پس ازآزادی در خاطرات زندان خود از ملاقات با دو تن از وکلای دادگستری در دوران بازداشت خود سخن می‌گفت. رضا زواره‌ای یکی از آن‌ها بود که در اولین دیدار با دامغانی با تعرض به او می‌گوید "ما اشتباه کردیم که روز اول شماها را گوشه دیوار تیرباران نکردیم" و اسم من و دامغانی و چند تن دیگر را که عضو جمعیت حقوق‌دانان بودند برده‌بود.»

زواره‌ای دارای معاونت وزارت کشور و پرونده‌سازی برای رهبران جبهه ملی

در دوران تصدی وزارت کشور توسط هاشمی رفسنجانی از زواره‌ای که جزو گردانندگان حزب جمهوری اسلامی بود دعوت به همکاری شد. او در سال ۱۳۵۹ به مدت کمتر از یک ماه شهرداری تهران را به عهده گرفت. زواره‌ای در نخستین نطقش به‌عنوان سرپرست شهرداری تهران گفت: «نباید میلیاردها تومان صرف مترو و بزرگراه‌ها شود؛ تا وقتی که ریزش یک برف یا باران موجب ناراحتی و آزار مردم جنوب شهر که بازوی انقلاب اسلامی بوده‌اند، می‌شود، انصاف نیست به ساختن بزرگراه‌ها بپردازیم. وظیفه شهرداری در این میان ارائه خدمات نسبی انسانی و رفاهی در حد آ سفالت معابر و نظافت شهر ا ست.» زواره‌ای معتقد بود اگر مردم تهران «چیزهای دیگری می‌خواهند بودجه آن باید به‌وسیله کسانی که از صد تا حداقل دو تا سه برابر یک روستایی درآمد دارند، تأمین شود» زواره‌ای به عنوان معاون هاشمی رفسنجانی در وزارت کشور، اعتبارنامه ابوالفضل قاسمی، دکتر کریم سنجابی، دکتر علی اردلان رهبران جبهه‌ی ملی و خسرو قشقایی را که در انتخابات اولین دوره مجلس شورای ملی از حوزه‌های انتخابیه خود رأی آورده بودند، صادر نکرد و سیداحمد مدنی نیز در مجلس رد صلاحیت شد. قا سمی چند ماه بعد در یک پرونده سازی دیگر به اتهام دخالت در کودتای نوژه د ستگیر و به اعدام محکوم شد. دادگاه تجدیدنظر، حکم اعدام را به ۱۵ سال حبس تغییر داد. وی پس از گذشت ۶ سال به دلیل وضعیت جسمی آزاد شد. حاکمان اسلامی نمی‌خواستند اجازه دهند حتی یک چهره‌ی غیرخودی به مجلس راه یابد.



سمت راست سید رضا زواره ای

تلاش زواره‌ای و همفکرانش برای ایجاد دستگاه امنیتی ویژه در کشور

دوران وزارت کشور مهدوی‌کنی و باتوجه به درخواست رجایی، زواره‌ای ستاد امنیت کشور را تشکیل داد و خود ریاست آن را برعهده گرفت. وی پس از انفجار دفتر نخست‌وزیری و کشته شدن رجایی و باهنر از فرصت استفاده‌کرد و کوشید تا با این بهانه، یک دستگاه امنیتی خاص و ویژه تحت نظر خود تشکیل دهد که موفقیتی حاصل نکرد. او که هیچ مسئولیت قضایی نداشت مدعی است که به توصیه‌ی جلال‌الدین فارسی که او نیز نماینده مجلس بود و پست قضایی نداشت، ترغیب شده است که پرونده‌ی انفجار نخست‌وزیری را دنبال کند. وی در این رابطه می‌گوید: «عده‌ای از بچه‌های اطلاعات نخست‌وزیری اطراف قاضی نشسته بودند. یک میز ناهارخوری بزرگ در وسط سالن قرار داشت. مشتی ورقه هم روی آن پراکنده شده بود. ساختمان به یکی از شاهزاده‌های رژیم پهلوی تعلق داشت... از قاضی پرسیدم: پرونده کجاست؟ به همان اوراق پراکنده اشاره کرد. گفتم: تو قاضی هستی؟! این چه جور پرونده‌ای است؟! بعد در رابطه با قضیه از او اطلاعاتی خواستم. او هم گفت: چند نفری را بازداشت کرده‌ایم. پس از بررسی فهمیدم بازداشت شده‌ها کارمندان بیچارهٔ نخست‌وزیری هستند که هیچ ارتباطی با انفجار ندارند. دیدم این طور نمی‌شود. فرستادم چندتایی پوشه خریدند و آوردند. گفتم: پروندهٔ هر کسی را جدا کنید.»

نوع برخورد وی با «قاضی» پرونده بیانگر حال و روز دستگاه قضایی در دهه‌ی ۶۰ است. زواره‌ای از دیدار خود با ربانی‌املشی دادستان کل کشور خبر می‌دهد و پذیرش مسئولیت پیگیری پرونده‌ی انفجار نخست‌وزیری را منوط به پذیرش شروط خود می‌داند: «گفتم اگر شما از من می‌خواهید چنین کاری انجام دهم، شرط‌هایی دارم. اول اینکه باید یکی از ساختمان‌های مصادره‌ای را در جای مناسب که از نظر امنیت و حفاظت تامین باشد، در اختیارم قرار دهید. صد و پنجاه نفر نیروی سپاهی، پنج اتومبیل و دو میلیون تومان هم پول نقد نیاز دارم تا تحقیقات را شروع کنم. دادگستری و دادسرای انقلاب را هم قبول ندارم. به همین خاطر برای بازجویی افراد، باید جای مطمئن در اختیارم باشد. در ۴۸ ساعت اول بازجویی هم نیاز به کمترین آزاری نیست. راحت می‌شود طرف را به راه آورد. در نهایت هم در کمتر از ۷۲ ساعت حقیقت را می‌گوید.»

با آن که او به خاطر عدم تأمین شروطش تحقیقات را شروع نکرد اما با اعتماد به نفس عجیبی نتیجه‌ی تحقیقات را اعلام کرده و می‌گوید: «کشمیری عضو سیا بود. نخست‌وزیری را هم سیا منفجرکرد، اما به این راحتی حاضر نبود کشمیری را قربانی کشتن رجایی کند. رجایی در رفت‌وآمدهایش گاهی روی ترک موتور این و آن سوار می شد.

می‌توانستند به راحتی او را بزنند. اینکه منافقین بمب‌گذاری را به خود شان نسبت دادند پوششی برای کشمیری بود. حالا او رفته است اما شما بدانید آمریکا در درون دولت، فردی به مراتب قوی‌تر از کشمیری دارد. در غیر این صورت کشمیری را قربانی این کار نمی‌کرد، بلکه سعی می‌کرد او را در دستگاه نگه دارد. پس آدمی به مراتب قوی‌تر دارد که ممکن است آقایان بیست سال دیگر متوجه شوند.»

زواره‌ای نماینده مجلس، دبیری شورای نگهبان، ریاست ثبت اسناد

در سال ۱۳۶۰ زواره‌ای به نمایندگی مجلس شورای اسلامی انتخاب شد و تا سال ۱۳۶۷ در مجلس ماند. وی به عنوان یکی از رهبران مؤتلفه در حزب جمهوری اسلامی از دشمنان میرحسین موسوی نخست‌وزیر در مجلس بود. وقتی خمینی در سال ۱۳۶۴ به خامنه‌ای دستور داد برای بار دوم موسوی را به عنوان نخست‌وزیر به مجلس معرفی کند زواره‌ای در مجلس گفت: «پس بگویید از جماران ۲۷۰ پوزه‌بند برای ما بفرستند.»

سیدرضا زواره‌ای در سال ۱۳۶۸ به عنوان یکی از رهبران مؤتلفه از سوی محمد یزدی به معاونت قوه قضاییه و ریاست سازمان ثبت اسناد و املاک کشور منصوب شد و تا سال ۱۳۷۶ در این سمت باقی ماند. وی در حالی معاون قوه قضاییه بود که به فرمان یزدی سیستم دادسرا، از روند رسیدگی به پرونده‌ها حذف شد و یک نظام حقوقی سراپا قرون‌وسطایی حاکم شد.

زواره‌ای همچنین از تیرماه ۱۳۷۴ تا ۱۳۸۳ عضو حقوقدان و قائم مقام دبیر شورای نگهبان بود و در انتخابات ۱۳۷۶ به عنوان رقیب خاتمی به میدان آمد. وی در سال ۱۳۶۰در یک رقابت نمایشی همراه با دو عضو دیگر مؤتلفه به عنوان رقیب خامنه‌ای در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرده و او را صالح‌تر از خود برای ریاست جمهوری معرفی کرده بود.

رد صلاحیت زواره‌ای توسط شورای نگهبان و مرگ او در اثر سکته قلبی

زواره‌ای که از مؤتلفه کناره گرفته بود و درصـــدد ایجاد تشـــکل دیگری بود، در ســـال ۱۳۸۴ و در جریان بررســـی صلاحیت کاندیداهای شرکت در انتخابات ریا ست جمهوری به اتهام سوءا ستفاده مالی تو سط شورای نگهبان رد صـلاحیت شـد. با وجود آنکه وی تا چند ماه قبل، قائم‌مقام دبیر شـورای نگهبان بود و هزاران نفر را در انتخابات‌های ریاست جمهوری و مجلس شورای اسلامی رد صلاحیت کرده بود. شورای نگهبانی رای داد که «نه، آقای زواره ای شما صلاحیت ندارید که ریاست جمهوری اسلامی باشید.» سیدرضا زواره ای، نمونه زیروبم های زندگی در رگ و ریشه و جان یک انقلاب همانروز در وبلاگش نوشت:

« در این کشور افراد لایق و توانمند جایگاهی ندارند. هرکس بیشتر از آقایان بداند باید محو شود. »

راهی بهتر از این برای خراب کردن نظارت استصوابی و شورای نگهبان وجود نداشت.

وی در واکنش به رد صلاحیتش طی نامه‌ای به احمد جنتی دبیر شورای نگهبان نوشت:

«برایم جای بسی افتخار است که بعد از ۲۷ سال خدمت در مسئولیت‌های مختلف، مخالفین با استفاده از تمام ظرفیت و امکانات در اختیارشان مذبوحانه به موضوعاتی متمسک شده‌اند که هر انسان باشرفی با مطالعه این افترائات بی‌پروا، پی به ضدیت شان با حقوق ملت و پو شالی بودن قدرت شان می‌برد. اگر امروز حقایق در پرده ابهام نگاه دا شته شود، یقیناً از دید تاریخ و تحلیل آیندگان این قبیل اعمال مخفی نخواهد ماند.» زواره‌ای در نامه خود تأکید می کند: «مدت هشت سالی که در شورای نگهبان درکنار بزرگواران بودم و علاوه بر عضو حقوقدان شورای نگهبان بودن تا ۲۵ تیر ۱۳۸۳ قائم‌مقام دبیر شـورای نگهبان هم بودم، در سـال ۱۳۷۶ شـورای نگهبان بنده را برای نامزدی انتخابات ریاسـت جمهوری احراز صـــلاحیت کرد، پس باید اقدامی که موجب عدم احراز صـــلاحیت این دوره شـــد بعد از ســـال ۱۳۷۶باشد، اگر چنین اقدامی صورت گرفته، علی‌القاعده نمی‌بایست حداقل در سال ۱۳۸۲ برای سالی دیگر به‌عنوان قائم‌مقام دبیر انتخاب می‌شدم.»

او فاش کرد که سازمان بازرسی کل کشور به ریاست سیدابراهیم رئیسی برای او پرونده‌سازی کرده است و او پیشتر بارها از محمد شـــیخ محمدی یزدی و علی‌اکبر ناطق‌نوری خواســـته بود با تشـــکیل یک هیأت به بررســـی اتهامات بپردازند.

زواره‌ای در ادامه با اشاره به گزارش سازمان بازرسی کل کشور می‌نویسد:

باندهایی که برای پرونده سازی و رد صلاحیت تمام توانشان را به کارگرفته‌اند، پنج مورد اکاذیبی را مطرح کرده‌اند که در صورت صحت هم جرم نیست و یقیناً هر حقوق‌دان باشرفی آن را مطالعه نماید به حال ملت با چنین دستگاه‌های نظارتی و تصمیم‌گیر تأسف خواهند خورد. گزارش حاکی است عده‌ای از منسوبین زواره‌ای از تعاونی مسکن، پنج‌فقره زمین رایگان دریافت نموده‌اند (هرکدام یک قطعه زمین ۴۰۰ متری) الف – سیدمحمود زواره‌ای (فرزند) ب – سیدحسن زواره‌ای (برادرزاده) ج – سیدکمال میرمحمدی (خواهرزاده). اولاً من فرزندی به نام سیدمحمود ندارم و باند تهیه‌کننده گزارش آن‌قدر ضعیف است که نام فرزندان مسئولین را نمی‌داند یا برای جلب توجه و جریحه‌دار نمودن احساسات اعضای بزرگوار شورای محترم نگهبان این عنوان را جعل نموده‌اند. ثانیاً برادرزاده‌ای به نام سیدحسن ندارم و این هم جعلی دیگر می‌باشد. ثالثاً، این افراد اظهار می‌دارند زمین دریافت نکرده‌اند، مطلب کذب محض است؛ دادگستری هم به موضوع رسیدگی و به واهی‌بودن گزارش پی برده است.» در ادامه‌ی نامه، زواره‌ای ضمن پاسخ‌گویی به مندرجات پرونده‌ها که مشتمل بر اتهاماتی همچون زمین‌خواری و اخذ رشوه بوده، به نکته‌ای اساسی اشاره می‌کند:

«از کلاسه پرونده بر می‌آید که این پرونده باید در فروردین ۱۳۷۶ قبل از بررسی صلاحیت نامزدهای هفتمین دوره ریاست‌جمهوری تشکیل شده باشد؛ در گزارش آن زمان چرا نمی‌آید؟» همانطور که زواره‌ای پیشتر خود را ملزم به پاسخگویی به رد صلاحیت‌شدگان نمی‌دید، اعضای شورای نگهبان نیز هیچ پاسخی به نامه‌ی وی ندادند و او در شهریور ۱۳۸۴ در اثر فشارهای وارده سکته کرد و درگذشت.

خامنه‌ای نیز با وجود تأیید صلاحیت مصطفی معین و مهرعلیزاده حاضر به تأیید صلاحیت زواره‌ای برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری نشد. اما سه ماه بعد به مناسبت مرگ وی پیام تسلیت کوتاهی صادر کرد.

حوریه قره‌داغی

منصور روحانی قزوینی، سیاست‌مدار و مسئول ارشد در دولت‌های پیش از انقلاب

منصور روحانی قزوینی (به روایت اسناد ساواک روحانی را زاده ۱۳۰۰ در تهران – درگذشته ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ در تهران نوشتند)، سیاست‌مدار و مسئول ارشد در دولت‌های پیش از انقلاب بود. وی از سال ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۶ (به مدت ۱۴ سال) هدایت دو وزارتخانه‌ی آب و برق و کشاورزی و منابع طبیعی را بر عهده داشت. منصور روحانی را بعنوان پایه‌گذار شبکه سراسری برق ایران می شناسند. وی یکی از کسانی بود که پس از انقلاب به حکم صادق خلخالی اعدام شد.



منصور روحانی

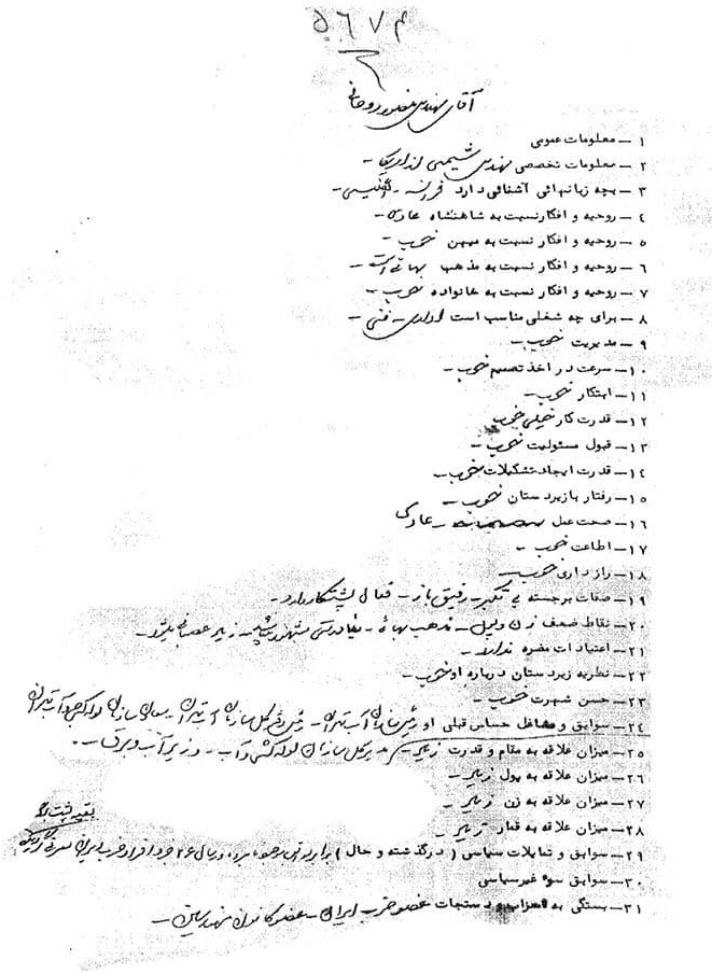
در یکی دیگر از منابع منصور روحانی قزوینی در سال ۱۲۹۸در قزوین متولد شدند. پدرش علی محمد نام داشت که به گفته روحانی، ملاک بود، اما شغل او را فرو شنده ماهوت و خیاط هم گفته‌اند. مادرش شکیبه راغبیان دختر حاج محمد راغب افندی، نماینده ایران در عثمانی بود.

در یکی از بیوگرافی‌ها محل تولد وی ملایر عنوان شـــده اســـت. در جای دیگری وی می‌گوید: «اجداد پدری من از روحانیون مقیم قفقاز بودند که پس از عقد قرارداد ترکمانچای به آذربایجان و ســـپس به قزوین و تهران مهاجرت کردند.»

روحانی پس از انجام تحصیلات ابتدایی و متو سطه وارد دانشکده فنی دانشگاه تهران شد و در ر شته مهند سی راه و ساختمان درس خواند. از همان دوره دانشجویی مشغول کار شد. ابتدا به عنوان نقشه کش در بنگاه راه‌آهن دولتی ایران وابسته به وزارت راه استخدام شد. در شهریور ۱۳۲۲ به اداره امور سیلوها رفت و یک سال به صورت روزمزد کارکرد. روحانی در سال ۱۳۲۵ در اداره لوله‌کشی شهرداری تهران ا ستخدام شد. سیر ترقی او از همین زمان آغاز گشت. دو سال از کار او در این اداره گذشته‌بود که شورای فرهنگی بریتانیا در سال ۱۳۲۷ آمادگی خود را برای پرداخت هزینه سفر مطالعاتی منصور روحانی در یونیورسیتی کالج دانشگاه لندن اعلام کرد. روحانی و همراه او یعنی کهکشان حدود ده ماه در تاسیسات آب آن کشور، مطالعاتی صورت دادند و پس از بازدید از شرکتهای لوله سازی در شهریور ۱۳۲۸ به ایران بازگشتند. سمت بعدی او در اداره لوله کشی تهران- که اینک سازمان نامیده می‌شد- معاون دفتر فنی بود. در سال ۱۳۳۰ روحانی ریاست دفتر فنی را به عهده گرفت. غلامعلی میکده، مدیرکل سازمان آب تهران در سال ۱۳۳۲ روحانی را به معاونت این سازمان برگزید و در غیاب خود، قائم مقام سازمان نامید. سازمان آب تهران در سال ۱۳۳۴ برای ده نفر از کارکنان خود تقاضای اعطای نشان از طرف محمدرضا پهلوی راکرد که منصور روحانی در ردیف اول قرار داشت. شاه نشان درجه چهارم تاج را در چهارم آبان، روز تولدش، به روحانی هدیه کرد. در سال ۱۳۳۷ شاه، منصور روحانی را به مدیریت عامل سازمان آب تهران برگزید. در حکم او آمده بود: «نظر به ا ستدعای تیمسار سپهبد باتمانقلیچ وزیرکشورکه به و سیله جناب دکترمنوچهر اقبال، نخست وزیر معروض افتاده ا ست، به موجب این فرمان منصور روحانی را برای مدت سه سال به سمت مدیریت عامل سازمان آب تهران منصوب فرمودیم.»



روحانی سال ۱۳۳۹ از طرف وزیر کشور به عضویت کمیته دایمی برنامه پنج ساله سوم درآمد. یک سال بعد در چهارم آبان ۱۳۴۰ محمدرضا پهلوی نشان درجه سوم همایون را به روحانی داد. در این زمان او به اندازه‌ای معروف شده بود که مدیر موسسه اکو در تهران که زندگی‌نامه رجال ایران را برای درج در کتاب Who's Who جمع آوری می‌کرد، با او مکاتبه و تقاضای زندگی نامه‌اش را نمود.



علاقه روحانی به پول، زن، قمار زیاد نوشته شده است.

مدیرعاملی منصور روحانی در سازمان آب تهران یک بار دیگر در زمان نخست وزیری علی امینی از طرف شاه به او ابلاغ شد. زمانی که حسنعلی منصور به نخست وزیری رسید، منصور روحانی را به عنوان وزیر آب و برق برگزید و شاه نیز حکم او را در هفدهم اسفند ۱۳۴۲ صادر کرد. وزارت دیرپای او در حکومت شاهنشاهی از همین دوره آغاز شد. پس از کشته شدن حسینعلی منصور و روی کار آمدن امیرعباس هویدا، وزارت آب و برق برای روحانی محفوظ ماند. دوستان قدیمی روحانی نیز با او به این وزارتخانه آمدند. روحانی در کابینه دوم هویدا نیز سمت خود را حفظ کرد و شاه در بیست‌و ششم مهر ۱۳۴۶ او را در این سمت ابقا نمود و یک ماه بعد در چهارم آبان مدال تاج‌گذاری را به او هدیه داد. سال بعد، در نوزدهم دی ۱۳۴۷ نشان درجه یک اصلاحات ارضی از طرف شاه به او داده شد. در سال ۱۳۴۸ وزارت امور خارجه به منصور روحانی اطلاع داد که شاه اجازه داده نشان Legion D'Hoonneur(لژیون دونور) دولت فرانسه را بگیرد.



از سمت چپ: محمد رضا شاه و منصور روحانی

دولت اتریش هم در اواخر سال ۱۳۴۸ نشانی به او هدیه کرد که نمی توانست بی ارتباط با خریدهای وزارت آب و برق از این کشور باشد. در کابینه سوم هویدا، تصدی هشت ساله روحانی در وزارت آب و برق پایان یافت و او به وزارت کشاورزی و سرپرستی وزارت منابع طبیعی منصوب شد- که یک سال بعد با ادغام آنها به نام وزارت کشاورزی و منابع طبیعی خوانده شد-. در سال ۱۳۵۰ به مناسبت بیست وپنجمین سال سلطنت شاه یک قطعه مدال یادبود به روحانی هدیه شد. شاه یک سال بعد به درخواست وزیر کار و امور اجتماعی نشان درجه یک کار را به منصور روحانی داد. در سال ۱۳۵۲ رییس کشور سودان نشان درجه یک «النیلین» را به روحانی هدیه کرد.

منصور روحانی در سال ۱۳۵۴ بنا به درخواست عبدالحسین سمیعی، وزیر علوم و آموزش عالی و پیرو فرمان شاه به عضویت هیات امنای دانشگاه سپاهیان انقلاب درآمد. در کابینه چهارم هویدا بار دیگر به پیشنهاد او و فرمان محمدرضا پهلوی، روحانی به سمت وزیر کشاورزی و منابع طبیعی منصوب شد. در سال ۱۳۵۵ شاه در فرمان دیگری روحانی را به عضویت شورای عالی موسسه پژوهشهای دهقانی و روستایی برگزید و نیز در همان سال به خواست شاه عضو شورای عالی پیش‌آهنگی شد.

وزارت کشاورزی و منابع طبیعی در سال ۱۳۵۶ به وزارت کشاورزی و عمران روستایی تغییر نام داد. پس از این تغییر، شاه در پنجم تیر ۱۳۵۶ به پیشنهاد هویدا، روحانی را در این وزارتخانه ابقا کرد. این آخرین فرمان شاه برای سلسله مناصب منصور روحانی نبود. کمتر از یک ماه بعد با جا به جایی دولت و روی کارآمدن جمشید آموزگار، عمر چهارده ساله وزارت روحانی هم به پایان رسید. روحانی، نخست وزیری جمشید آموزگار را به وی تبریک گفت و نوشت که براساس قانون استخدامی کشور «آماده خدمت» است. آموزگار نیز در پاسخ خواستار سلامت او شد.

سمت بعدی روحانی، ریاست هیات مدیره و مدیر عامل سازمان نوسازی و عمران اراضی غرب تهران بود که به دستور شاه بدان گمارده شد. در این زمان که امیرعباس هویدا به وزارت دربار رسیده بود، از آموزگار، نخست وزیر تازه ی شاه خواست که با ماموریت روحانی به وزارت دربار موافقت شود. این انتقال صورت گرفت. هویدا و یار دیرینش، روحانی، دوام چندانی در وزارت دربار نیافتند. پس از سقوط دولت آموزگار در مردادماه ۱۳۵۷ و روی کارآمدن جعفر شریف امامی، در حالی که اعتراضات و اعتصابات مردمی علیه حکومت شاه فضای جامعه را ملتهب

کرده بود و نخست وزیر جدید با شعار «آشتی ملی» مامور جلوگیری از التهاب بیشتر جامعه بود، اقدام به دستگیری برخی از دولتمردان فاسد نظام شاهنشاهی کرد که منصور روحانی یکی از آنها بود.

منصور روحانی وزیر آب و برق رژیم شاه معتقد بود دولت ایران برای سرکوب روحانیت باید رابطه سیاسی با اسرائیل برقرار کند و حتی قرارداد نظامی با آن دولت منعقد نماید. روحانی طبق ماده پنجم حکومت نظامی در شهریور ۱۳۵۷ دستگیر شد. جرم او سوء استفاده از موقعیت خود در زمان وزارت بود. وی در بازداشتگاه شهربانی تحت نظارت ماند.



گزارش اطلاعات داخلی

شماره ۳۲۶ / ۱۹۶

موضوع: مهندس روحانی وزیرآب وبرق

محل: تهران

عطف بشماره:

منبع خبر: قابل

تقویم: ب — ۲

تاریخ حادثه:

تاریخ وصول خبر:

تاریخ گزارش: ۵۷/۲/۱۷

کریمی آشتیانی که با مهندس روحانی وزیرآب وبرق ارتباط دوستانه دارد میگفت مهندس روحانی اظهار داشته است نظرد وستان ماد رکابینه (منظوروزراء بعدازقرقه بهائیگری است که خود روحانی ازآنده سته میباشد) آنست اختلاف بین دولت وروحانیت ادامه یابد تا اینکه دولت ناچارشود برای ضربه زدن بفعالیت روحانیون باد ولت اسرائیل رابطه سیاسی برقرارکند وحتی درصورت لزوم باآن دولت قرارداد نظامی منعقد سازد . کریمی میگفت بمهندس روحانی گفته ام این نظرشمارامردم ایران تائید نمیکنند وممکن است اگرچنین فکری درایران عملی شود عکس العمل شدیدی نشان داده شود . روحانی گفته است اگرمقامات روحانی درایران باحکومت مصربمبارزه برنخیزند ناچاریم این فکرعقد قرارداد باکشوراسرائیل راعملی سازیم ۱۰

دوبرونده مهندس روحانی ضمیمه پیشنهاد شد.

تعداد نسخه:

گیرندگان:

گزارش ساواک درباره نظر روحانی درباره اسرائیل

زد و بندها و سوءاستفاده‌های منصور روحانی

نخستین گزار شها از زدوبندهای اقتصادی منصور روحانی زمانی تهیه شد که وی با محسن خواجه نوری نماینده‌ی مجلس شورای ملی اختلاف پیدا کرد. در سال ۱۳۴۴ (شمسی) محسن خواجه نوری هنگام وساطت برای فروش زمینهای اطراف سد لتیان به وزارت آب و برق با منصور روحانی اختلاف نظر پیدا کرد. جزییات این موضوع به درستی روشن نیست، اما رفع اختلاف، با امتیازهایی که روحانی برای ورود یک دستگاه توربین از یک شرکت اتریشی به همسر محسن خواجه نوری داد، همراه بود.



منصور روحانی وزیر کشاورزی (سمت راست) و هوشنگ انصاری وزیر امور اقتصاد و دارائی(سمت چپ) سال ۱۳۵۰

در اوایل سال ۱۳۴۷ یکی از کارمندان وزارت آب و برق که از این وزارتخانه به سازمان پیکار با بیسوادی منتقل شده‌بود، علیه منصور روحانی و مهندس جالینوس اعلام جرم کرد و مدارکی از سوءاستفاده‌های آنان را تسلیم دادستان دیوان کیفری نمود. در این اعلام جرم چند سند هزینه ساختگی درباره ساخت انبارها و هزینه‌های برق منطقه قزوین و فرح آباد دیده می‌شد. منصور روحانی ۲۷ تَن از کارمندان این وزارتخانه را به سازمان مبارزه با بیسوادی منتقل و به جای آنان تعدادی منشی دختر و ماشین نویس و کارگر روزمزد استخدام کرده‌بود.

درجه فوریت

طبقه بندی حفاظتی

برگ خبر

صفحه شماره ... از ... صفحه
نسخه شماره ... از ... نسخه
۱ ـ به : ۵۰۲۰
۲ ـ از : ۳۲۲
۳ ـ شماره : ۲۲۶۲۹۱۷۸
۴ ـ تاریخ : ۶۷/۲/۱۱
۵ ـ پیوست :

۶ ـ تاریخ وقوع :
۷ ـ ملاحظات حفاظتی :
۸ ـ گیرندگان :

موضوع اعلام جرم علیه مهندس روحانی ومهندس جالینوس

عطف / پیرو :

برابر اطلاع اخیر یکی ازکارمندان وزارت آب وبرق منتقله بسازمان پیکار با بیسوادی اعلام جرمی علیه مهندس روحانی ومهندس جالینوس مبنی برسوء استفاده آنان بدیوانکیفرتسلیم ویلی کپی چند سند هزینه ساختگی راجع باحداث انبارها ودونسخه زیراکس صورت هزینه های برق منطقه قزوین وفرح آباد (که درجمع هزینه اشتباهاتی مشاهده میشود) دراختیاردادستان دیوان کیفرگذارده است .

موارد زیرمورد لزوم است:

۱ـ صحت وسقم مفاد گزارش خبری ضمن اظهارنظرصریح آنسازمان نسبت به سوء استفاده انجام شده وسیله مهندس روحانی ومهندس جالینوس ومیزان آن .

۲ـ درصورت امکان فتوکپی اعلام جرم شخص مورد بحث وسند هزینه های ساختگی راجع به احداث انبارها تهیه وارسال گردد .

۳ـ نتیجه اقدامات دیوان کیفرنسبت به اعلام جرم مورد بحث اعلام گردد .

۴ـ هرگونه اطلاعات تکمیلی دراین زمینه مورد نیازاست.ـ

۳۲۲
بایگانی شود

ارزیابی خبر :
نظریه :

طبقه بندی حفاظتی

در مهرماه ۱۳۴۷ یک روزنامه نگار در دیدار با رییس بازرسی مجلس سنا خبرهایی از سوءاستفاده منصور روحانی به وی داد. خبرها چنین بود:

«وزیر آب و برق در نزدیکی کرج و قزوین دارای تعداد زیادی زمین شخصی می‌باشد که به وسیله تراکتور و سایر لوازمات متعلق به وزارتخانه خود نسبت به تسطیح زمین‌های مذکور اقدام و این عمل وی در حدود ۸۰ هزار تومان برای وزارت آب و برق هزینه دربرداشته است... در سازمان آب تهران نیز همواره سوءاستفاده هایی صورت می‌گیرد و از طرف سازمان برنامه یک نفر به عنوان ذی حساب در سازمان آب تهران ماموریت دارد، لیکن از نظر اینکه شخص مزبور مانع سوءاستفاده آنان نگردد با وی تبانی و در عوض هر ماهه به عنوان یکی از کارمندان سازمان آب تهران در لیست پاداش بگیران سازمان آب تهران منظور و مبلغ ۲۰۰۰ تومان به عنوان حق السکوت استفاده می‌نماید.»

از موارد عمده دیگر می‌توان به خرید چهار مولد برق از شرکت جنرال الکتریک اشاره کرد. با اینکه یک شرکت ایتالیایی فروش این مولدها را با شرایط آسان‌تر (بدون دریافت پیش پرداخت، استهلاک ۱۶ ساله و بهره پایین) پیشنهاد کرده‌بود، اما، روحانی خرید از شرکت جنرال الکتریک را در کمیسیون فنی مطرح کرد. مورد دیگر، احتساب حقوق گمرکی بر واردات کالاهای مورد نیاز وزارت آب و برق بود. با اینکه کالاهای فنی این وزارتخانه از پرداخت حقوق گمرکی معاف بود، مسوولان اداری و مالی وزارت آب و برق سندها را بر اساس محاسبه عوارض گمرکی تنظیم می‌کردند. خرید بدون مناقصه، گزارش غیرواقعی از میزان خرید، اختلاس مابه التفاوت آن و صدور رسیدهای جعلی از دیگر سوءاستفاده‌هایی بود که منابع اطلاعاتی مدارک آن را به دست آوردند. بخشیدن جرایم مصرف برق اضافی به صاحب کارخانه‌هایی که از دوستان وزیر و معاونان او بودند، ایجاد پست‌های برق با هزینه دولتی برای زمین‌داران آشنا جهت بالابردن قیمت آنها و زد و بندهایی در این مورد که برای نمونه در زمین های منطقه افسریه و حصارک شمیران صورت گرفت. ایجاد پستهای برق بدون کارشناسی لازم در نتیجه آتش سوزی که در منطقه الهیه تهران رخ داد، بدهکار کردن گروهی از مشترکان بی‌آنکه برق اضافی مصرف کرده باشندکه موجب طرح شکایت در مجلس شورای ملی و سنا شد. اخراج کارمندانی که متوجه سوءاستفاده‌ها و زد و بندها می شدند، مانند برکناری مسوول امور مالی و اداری برق تهران و انعکاس آن در شماره ۷۸ مجله خواندنی‌ها، از دیگر موارد مثال زدنی در وزارت آب و برق بود که تصدی آن به عهده منصور روحانی قرار داشت.

زمانی که گزارش‌های یادشـده، در قالب یک بولتن خیلی محرمانه تدوین گردید و به نظر نعمت الله نصـیری رییس ساواک رسید، وی گفت: «اکثر گزارشاتی که منابع ساواک تهران داده‌اند، صحیح نیست. در مورد ادامه خدمت آنها بررسی و آنهایی که مفید نیستند به خدمت شان خاتمه داده شود.»



منصور روحانی وزیر کشاورزی و منوچهر آزمون وزیر اوقاف کابینه امیرعباس هویدا

با وجود تمامی این نادیده گرفتن‌ها، گزارشـها حکایت می‌کرد که «وزارت آب و برق به صـورت یک موسـسـه خصوصی درآمده که مشاغل و پستهای حساس اداری منحصراً به دوستان و عواملی که روی دسته‌بندی با یکدیگر رفاقت دارند، واگذار می‌شود. ضمنا باندی که توسط مهندس روحانی وزیر آب و برق، محمد ظهیری معاون اداری، مهندس کهکشـان، مهندس خلیلی، مهندس فرخ و با شـرکت مهدی نیرومند مدیرکل حسـابداری وزارت آب وبرق، بداغی معاون حسابداری، امینی رییس کارپردازی، کمالی نماینده حسابداری درکارپردازی و افشار تشکیل شده‌بود، خودمختاری عجیبی را در آن وزارتخانه به وجود آورده‌اند.»

در سال ۱۳۴۸ پرونده یکی از زد و بندهای وزارت آب و برق به سازمان بازرسی شاهنشاهی ارجاع شد. موضوع زدوبند، خرید دستگاه‌های مستهلک (بولدوزر، جرثقیل، ماشین آلات آسفالت سازی، موتور و مولد برق و وسایل مکانیکی دیگر) از یک شرکت مقاطعه‌کار آمریکایی به نام «پامروی» بود. پس از شکایت و اعلام جرمی که خبر از غیرقابل استفاده، بی مصرف بودن و گرانی بهای خرید و سوءاستفاده و حیف و میل این اموال به سازمان بازرسی شاهنشاهی رسید، این سازمان هیاتی را مامور رسیدگی کرد و برخی از موارد اعلام جرم را تایید کرد. سازمان بازرسی شاهنشاهی موضوع را تا مرز سلب مصونیت از منصور روحانی قابل تعقیب دانست، اما اصل ماجرا مسکوت ماند و بدون پی‌گیری‌های بعدی کان لم یکن تلقی شد.



گزارش از خریدهای روحانی

منصور روحانی با ارتباطی که با مسوولان سازمان برنامه و بودجه داشت، اجرای طرح‌های وزارت آب و برق را بدون مناقصه، به شرکت‌های مورد علاقه خود واگذار می‌کرد. این شرکتها، خارجی بودند. زخم این موضوع در سال ۱۳۴۹ سرباز کرد و روشن شد که روحانی بی اعتنا به مصوبه دولت در سال ۱۳۴۲ که همه عملیات مربوط به تحقیقات و کنترل راهها و سدها و طرحهای عمرانی را که می‌باید در آزمایشگاههای فنی داخل کشور مورد بررسی قرار می‌گرفت، به شرکتهای خارجی واگذار کرده‌است.

در سال ۱۳۵۰ وزارت منصور روحانی بر آب و برق کشور پایان یافت و او بر مصدر کشاورزی ایران نشست. آخرین گزارشهای عمومی در زمان تصدی روحانی بر وزارت آب و برق نشان می‌دهد که «در وزارتخانه فوق الذکر به قدری کارهای خلاف انجام می‌گیرد که حدی ندارد. بدین لحاظ کلیه کارمندان ناراضی هستند.» در همین زمان خبرهایی از افواه (جمع) کارمندان وزارت آب و برق شنیده می‌شد. یکی مربوط به علت جابه‌جایی بخش مالی وزارتخانه از میدان ژاله (شهدا) به خیابان تخت طاووس (مطهری) تهران بود. آنها می‌گفتند محل جدید از آنِ وزیر است و از این طریق می‌تواند ماهانه چهل هزار تومان اجاره‌بهای آن را دریافت کند.

شایعات فراوانی پشت سر وزیر بین کارکنان سازمان آب و وزارتخانه آب و برق وجود داشت که حکایت از انتقال پول به بانکهای خارجی توسط خود او و همسرش می‌کرد. نادرستی یا درستی این شایعات (واریز کردن ۷۵۰ میلیون تومان به یکی از بانک‌های خارجی، انتقال نُه میلیون تومان توسط همسرش به یکی از بانک‌های ژنو یا داشتن چهار صدمیلیون تومان در یکی از بانک‌های خارجی) روشن نیست، اما می‌تواند قرینه‌ای بر مال دوستی روحانی باشد که ساواک نیز بر آن تاکید داشت. هر چند بیشتر نارضایتی کارکنان وزارت آب و برق از روحانی مربوط به زد و بندها و سوءاستفاده‌های او بود.

زد و بندها و سوء استفاده‌های روحانی در وزارت کشاورزی و منابع طبیعی هم ادامه یافت. از جمله خبرهایی که در این زمان درز کرد و پیگیری آن ناتمام ماند تبانی روحانی با هژبر یزدانی بود. گزارش چنین بود که «در اوایل وزارت روحانی (بر وزارتخانه کشاورزی) یک کشتی ذرت، از قرار کیلویی یک ریال ارزان‌تر و به طور اقساط به هژبر یزدانی فروخته شده و هژبر یزدانی ذرت‌ها را به قیمت گران‌تر و به طور نقدی فروخته است.» همچنین خبر رسید که

روحانی یک مزرعه به قیمت گزاف در آمریکا خریداری کرده‌است. تحقیقات در این مورد نشان داد که خرید او یکصد هکتار زمین مزروعی در گرگان بوده است. اما خلاف این موضوع که روحانی در جریان عقد قراردادها با شرکت‌های خارجی در زمینه جنگل و مرتع زد و بندهایی صورت داده ثابت نگردید.

منصور روحانی مرغوب‌ترین اموال عمومی مردم ایران، یعنی جنگل‌ها را به درباریان یا برکشیدگان حکومت شاهنشاهی واگذار می‌کرد یا اجاره می‌داد. در اوایل سال ۱۳۵۴ او موافقت خود را برای واگذاری ۷۰ تا ۱۰۰ هکتار از اراضی جنگلی عباس‌آباد، به شکل اجاره درازمدت به شهناز پهلوی اعلام کرد. در همان سال ۳۰۰ هکتار از اراضی جنگلی گرگان واقع در منطقه «ولند» به شرکتی که پسرش، داریوش روحانی در آن سهیم بود به صورت اجاره ۳۰ ساله واگذار کرد. در تحقیقات روشن شد که این اراضی به نام جنگل مخروبه اجاره داده شده، در حالی که بیش از ۲۹۰ متر معکب در هکتار درخت داشت و طبق مقررات نمی‌باید واگذار می‌گردید. برای اینکه زمین واگذار شده صورت قانونی پیدا کند «در یک روز با ۷۰ دستگاه اره موتوری کلیه درختان عظیم را قطع و حتی محموله‌های چوب و هیزم و ذغال را کمتر از حجم واقعی هرکامیون گزارش داده‌اند تا مقدار موجودی معلوم نشود.»

در این گزارش آمده است: «در حدود ۳۷،۸۰۰،۰۰۰ ریال از بهره مالکانه سوءاستفاده کرده‌اند و ۱۲ میلیون ریال نیز چوب آن را فروخته‌اند. جالب اینکه پس از اینکه وزارت کشاورزی و منابع طبیعی، واگذاری (فروش) اراضی جنگلی به مردم را ممنوع دانسته و اعلام کرد که اجاره ۳۰ ساله خواهد داد و تقاضاهای زیادی همراه طرح‌های عمرانی از قبیل کشت صنوبر، ایجاد باغ مرکبات و غیره تسلیم سازمان جنگل‌ها و مراتع گردید، اولین تقاضا و طرحی که سریعا با آن موافقت شد، طرح دکتر رکنی (مهندس تقی وکیل‌زاده، مهندس داریوش روحانی، دکتر رکنی) بوده‌است و سایر پیشنهادات و تقاضاهای مردم به بهانه‌های مختلف معوق مانده است.»

یک مورد دیگر از زد و بندهای روحانی، فروش غیرقانونی زمین‌های کشاورزی برای کاربری‌های تجاری بود. واگذاری ۴۰ میلیون متر زمین واقع در حسین‌آباد در حوالی کهریزک تهران، یکی از آنها بود. این زمین توسط سازمان جنگل‌ها و مراتع به دستور روحانی به کشت و صنعت بهارد شت واگذار شد، اما در فعل و انفعالات بعدی، این زمین‌ها در اداره ثبت شهرری به قطعات ۳۰ و ۴۰ هزار متری تقسیم و به عنوان بارانداز فروخته شد. رقم فروش این زمین‌ها بالغ بر ۸۰۰ میلیون تومان برآورد گردید.

خصلت زد و بند و سوءاستفاده و اختلاس، پنهانی بودن آن است. آشکار شدن برخی از آنها نمی‌تواند وسعت حقیقی آنها را نشـــان دهد. با وجود همین گزارش‌های محدود، یکی از مقامات ســـاواک به این نتیجه رســـید که «پایه‌گذار گرفتاری‌های مربوط به برق و وضـع اسـفناک کشـاورزی روحانی بوده، ولی مانند بعضـی از مقامات گذشـته دارای منا صبی شده ا ست.» یکی دیگر از منابع ساواک پس از د ستگیری روحانی در سال ۱۳۵۷ چنین اظهارنظر کرد: «به علت اقدامات و اعمال خلافی که در وزارت نیرو، به ویژه در کشاورزی انجام داده‌است، کشاورزی ایران را ناتوان و در ایجاد نارضایتی و بدبینی فعلی سهم بسزایی داشته است.»

در این جا متن کامل یکی از گزارشهای سازمان اطلاعات و امنیت کشور درباره منصور روحانی می‌آید:

«منصور روحانی در بین وزرا و مسوولان عالی رتبه دولتی پس از غلامرضا نیک پی شهردار تهران بیش از همه مورد اعتراض، بدبینی و ناراحتی مردم اســـت. غالبا دیده شـــده اســـت که طبقات مختلف مردم به مجرد اینکه نام منصـــور روحانی یا غلامرضا نیک پی برده می‌شود، بدون دلیل یا با دلیل شروع به بدگویی و انتقاد می‌نمایند و این دو مقام را مسبب بسیاری از مشکلات زندگی روزمره خود قلمداد می‌کنند، خاصه اینکه این دو مقام نیز پیوسته کوشش دارند به نحوی به افکار عمومی و مردم بی‌توجهی و بی‌اعتنایی نشان دهند و ظاهرا ادعا کنند که آنها فقط سیاست معینی را اجرا می‌کنند و اعتراضات و نظرات دیگران برای آنها اهمیتی ندارد.

متا سفانه باید گفت، در محافل خا صی از سطح بالای مملکت چنین وانمود می شود که علت باقی ماندن این دو مقام در مشاغل خود آن است که اراده اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر بر این تعلق گرفته‌است. به مردم تفهیم شود که نظرات آنها و افکار عمومی نمی‌تواند اثری در تغییر و تبدیل و جابه جایی مقامات داشـته باشـد. منصـور روحانی شاید در وزارت نیرو منشاء اثرات و خدماتی بوده‌است ولی در وزارت کشاورزی و منابع طبیعی تاکنون نتوانسته‌است گام مثبتی بردارد. گرچه همه نارســایی‌ها و مشــکلات موجود در امر کشــاورزی مملکت را نمی‌توان مربوط به عدم توانایی این وزارتخانه در اجرای م سوولیت خود دان ست و عوامل متعددی در این مساله مداخله دارند. ولی به عقیده کسانی که مطلع هستند، منصور روحانی با روش و سیاست خاصی که دارد، وضع کشاورزی و دامپروری کشور را روز به روز به سوی نابسامانی بیشتری سوق می‌دهد و معتقدند اعتبارات بزرگی که در سنوات اخیر به منظور اجرای طرح های کشاورزی و ایجاد مجتمع‌های کشت و صنعت و گو شت به م صرف ر سیده و یا به صورت وام در اختیار اشخاص گذاشته شده، بازده مناسب نداشته‌است.

در مورد حمایت منصور روحانی از افراد خاصی نیز بحث‌های زیادی در بین مردم شنیده می‌شود. به عنوان مثال از هژبر یزدانی نام می‌برند که از حمایت‌های بی‌دریغ وزارت کشاورزی برخوردار است و افراد مشابه نمی‌توانند چنین حمایت‌هایی را دریافت کنند. می‌گویند در امر فروش پوست و روده از طرف سازمان گوشت کشور به هژبر یزدانی، منافع دولت فدای منافع هژبر یزدانی می‌شود.

می‌گویند هژبر یزدانی می‌تواند مقادیر قابل توجهی ذرت به عنوان خوراک دام از وزارت کشاورزی دریافت کند و آن را با سود سرشاری به شرکت گلوکز (به مدیریت عباس معتمدی) بفروشد و یا به عنوان توسعه کشاورزی و دامپروری از وزارت کشاورزی وام دریافت کند و با آن زمین و ساختمان خریده و در راههای دیگری که متضمن سود بیشتری است، به کار اندازد. گفته‌می‌شود، منصور روحانی در واگذاری اراضی و جنگل ها به اشخاص، بیشتر بر مبنای نظرات شخصی عمل می‌کند.

نصر اصفهانی، استاندار فارس، در یک مذاکره خصوصی درباره منصور روحانی چنین گفت: موقعی که استاندار کرمان بودند، منصور روحانی سفری به کرمان داشتند. در این سفر شبی منصور روحانی از استاندار دعوت می‌کند در یک میهمانی خصوصی در منزل یکی از کرمانی‌ها با وی شرکت کند. در این میهمانی مشاهده می‌کند که میزبان خانمی مقیم تهران است. که در منزل بستگان کرمانی خود برای وزیر کشاورزی مجلس بزمی دایرکرده‌است و در این میهمانی وزیر کشاورزی در حضور تعداد زیادی از میهمان شروع به معاشقه و حرکات زننده با زن مذکور نموده‌است که موجب ناراحتی شدید حاضرین شده‌است. نصر اصفهانی می‌افزاید بعد اطلاع پیدا کردم که به این زن در استان کرمان از طرف وزیر کشاورزی صد هکتار زمین واگذار شده و مشارالیها یکی از زنانی است که وزیر کشاورزی با آنها ارتباط دارد و به هر یک از این زن ها از کیسه دولت هدایایی داده است.

زن بدنام دیگری که با دهها نفر در تهران ارتباط دارد، یکی دیگر از افرادی است که مورد توجه روحانی است. منصور روحانی به این زن گفته‌است موقعی که وزیر آب و برق بوده‌است در یک معامله با کشور هندوستان از طرف واسطه هندی معاملات، جواهرات گرانبهایی به وی هدیه داده‌شده‌است که او آن را به پیشگاه اعلیحضرت شهبانوی ایران تقدیم کرده‌است. مساله بدگویی منصور روحانی نسبت به امیرعباس هویدا، نخست وزیر نیز باعث تعجب مردم شده است. روحانی غالبا چنین نشان می‌دهد که نخست وزیر درصدد تعویض وی می‌باشد ولی به علت حمایت‌هایی که از او می‌شود قادر به اجرای نظر خود نمی‌شود و به همین دلیل نزد اشخاص عادی از نخست وزیر انتقاد و او را با

عنوانهایی چون «مسخره» «خُل» و امثال آن مورد تحقیر قرار می‌دهد و این امر وضع بسیار ناخوشایندی را به وجود آورده‌است.»

محاکمه منصور روحانی در دادگاه انقلاب

اتهامات منصور روحانی وزیر پیشین کشاورزی و آب و برق در کیفر خواست دادستان این گونه ذکر شده است:

«نابودی کشاورزی ایران با برهم زدن سیستم روستاها و در نتیجه نیاز به وارادات مواد غذایی و وابسته کردن ایران به کشورهای خارجی.»

روزنامهٔ اطلاعات ساعاتی پس از اعدام منصور روحانی، وزیر کشاورزی دولت هویدا را «آفت کشاورزی» لقب داد و نوشت: «هیچ آفتی به اندازهٔ روحانی به کشاورزی ما صدمه نزد. او با ادعای مدرنیزه کردن کشاورزی ما کشاورزی سنتی را از بین برد. ما که به شوروی برنج صادر می‌کردیم، به برکت اقدامات منصور روحانی وارد کنندهٔ برنج از آمریکا و پاکستان و برمه شدیم. او بود که روستاهای ما را ویران و روستاییان را روانه شهرها کرد. او مفسد فی الارض بود. دشمن خلق خدا که زندگی میلیون ها کشاورز ایرانی را بر باد داد.»

در این یادداشت بی امضا از منصور روحانی به عنوان «ژوکر کابینهٔ هویدا و گل سرسبد آن دولت» یاد کرده که «وقتی از وزارت آب و برق برداشتند از وزارت کشاورزی سردرآورد. در زمان وزارت آب و برق هم لاف می‌زد و شاهد بودیم که وضع برق در تهران و شهرستانها چگونه بود.» این یادداشت این گونه به پایان می‌رسد: «دربارهٔ این آفت کشاورزی و غارتگر بیت المال آیا شکی برای بر حق بودن حکم دادگاه باقی می ماند؟»



جسد منصور روحانی (نفر دوم از پایین) و تعدادی از رجال رژیم پهلوی در سردخانه

دفاعیات منصور روحانی در دادگاه انقلاب

منصور روحانی در دفاع از خود گفت: «مقصر نابودی کشاورزی ایران من نیستم. اصلاحات ارضی، امور روستاها و کشاورزی را به هم ریخت و من ده سال بعد از اجرای برنامهٔ اصلاحات ارضی وزیر کشاورزی شدم و در همان دَه سال به هم ریخته بود.» هر قدر محاکمهٔ غلامرضا نیک‌پی، شهردار پیشین طولانی و پر از جدل و گفت و گو بود دادگاه منصور روحانی، خالی از بحث بود و عملا حرفی نداشت. احتمالا به این خاطر که اشتهار او به بهایی بودن یا ارتباط با بهاییان نیز وضع او را متفاوت ساخته بود. جدا از آن منصور روحانی نیز پیش از پیروزی انقلاب در شهریور ۱۳۵۷ به موجب بند پنجم حکومت نظامی به اتهام سوء استفاده از وزارت، به زندان افتاده‌بود تا نشانه‌ای از عزم مبارزه با فساد در دولت شریف امامی باشد. وقتی در رژیم سابق به وزیر ۱۳ ساله اتهام فساد وارد شده‌بود در دادگاه انقلاب چه توضیحی می‌توانست داشته باشد؟ دربارهٔ امتیازات فراوانی که به هژبر یزدانی داده‌بود نیز شایعه فراوان بود و تنها امید روحانی یا همان مهندس روحانی مشهور این بود که مهندس بازرگان وساطتی کند.

منصور روحانی در زندان دست به قلم برده‌بود و در نامه‌ای به نخست وزیر یادآور شده‌بود که در سال ۱۳۳۰ در آغاز دولت ملی دکتر مصدق، مهندس بازرگان در سازمان آب، رییس او بوده‌است روحانی به مهندس بازرگان می‌نویسد:

«جناب آقای بازرگان، اینجانب قبول دارم که رشد کشاورزی کافی برای تامین تقاضای مواد غذایی در سال‌های اخیر نبوده است (رشد تولید ۵ در صد و رشد تقاضا ۱۰ در صد بوده است)، ولی قبول ندارم که کشاورزی از بین رفته‌است یا به اصطلاح خودتان آن را از بین برده‌اند اگر مزاحم شدم به علت اعتقادی است که به حق‌طلبی و آزادگی جنابعالی دارم چرا که:

قدر مجموعهٔ گل، مرغ سحر داند و بس

که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست[1]

به هر حال علی‌رغم محدودیت‌های زندان آماده‌ام هر ابهام و اشکالی در ارائه ارقام و آمار اظهار شده‌باشد و مایل به شکافتن آن باشید نسبت به رفع آن اقدام کنم که یا جنابعالی قانع شوید یا اگر من مطلبی را نمی‌دانم آگاه شوم.

[1] -از غزل حافظ

جنابعالی مطمئن باشید با همان روحیه‌ای که در سازمان آب در خدمتتان بودم در این ۲۵ سال ادامه‌ی آن به وطنم و مردم این سرزمین با صداقت خدمت کرده‌ام و همواره از ذکر این خدمات برای آنکه حمل بر خودستایی نشود اجتناب داشته‌ام و برای مردان در خدمت سیاست توأم با کار سازنده که در مشرق زمین دامن همت به کمر می‌بندند مخاطراتی از این قبیل را که گرفتارش هستم محتمل و منتظر می‌دانم و اطمینان دارم در سایهٔ پروردگار توانا راستی و پاکی از نادرستی و کاستی و ناپاکی تمیز داده خواهد شد چرا که:

یار مردان باش که در کشتی نوح

هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را[۲]

الف- با فرض فوق فکر کردم با روش‌های دیگری که امکان سوءظن و تردید در آن‌ها کمتر است و در زیر اصول آن شرح داده شده بیان واقع کنم:

۱-ارائه‌ی مثال‌ها و شواهد بارز غیرقابل انکار یا نشان دادن تعداد و وزن نهادهای کشاورزی که عوامل موثر تولید را تشکیل می‌دهند و ماخذ و مستندات یا واردات است که از طریق اسناد افتتاح اعتبار ارزی و دفاتر گمرکی بدست آمده و یا تولید کارخانه داخلی است کمتر از نامه و دفتر و حساب دارد و عموما بخش خصوصی هستند و دلیل ندارد آثار خلاف حقیقت در دفترشان ثبت کنند.

۲- با استعانت از ترازنامهٔ بانک مرکزی ایران ستون تولید بخش‌های مختلف مِن‌جمله کشاورزی در سال‌های ۱۳۴۰ (قبل از اصلاحات ارضی) و سال ۱۳۵۶ معیار و مقایسه‌ای بین تولید این ۱۶ سال نشان داده شده‌است.

۳- برای آزمایش صحت ارقام با استفاده از روش آزمایش و تصحیح اشتباه، از ستون‌های هزینهٔ ملی رقم هزینهٔ مصرفی ۳۶ میلیون مردم ایران مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته و سهم خوراک تعیین نمی‌گردد، پس از سهم خوراک ۳۶ میلیون مردم ایران سهم حمل و نقل از مزرعه یا از بندر و تبدیل مواد خام به مواد قابل مصرف و توزیع در خورده‌فروشی‌ها را مشخص و تفکیک می‌نماید رقمی که بدین ترتیب به دست می‌آید بهای کل مواد کشاورزی

[۲] -حافظ

تولید داخل کشـــور به قیمت عمده‌فروشـــی تحویل مزرعه و همچنین مواد کشـــاورزی وارداتی از خارج به قیمت عمده‌فروشی تحویل بندر است.

رقم اخیر که از روی آمار واردات و صـادرات کالاهای کشـاورزی و از طریق گمرک بدسـت آمده‌اسـت خالص واردات مواد کشـاورزی را کسـر و سـهم تولید ناخالص داخل مواد کشـاورزی را تعیین می‌کنیم. رقمی که به این ترتیب بدست می‌آید تولید ناخالص مواد کشاورزی داخلی است و با ارزش افزودهٔ بخش کشاورزی که طبق روش بدست آمده به قدر نهاده‌های سایر بخش‌ها (آب، کود شیمیایی، استهلاک ماشین‌های کشاورزی، سم) که جمعا در شرایط کنونی ایران حدود ۱۰ تا ٪۱۵ می شود اختلاف دارد و به این ترتیب اعداد به دست آمده با دو روش مقایسه شده و صحت آن‌ها کنترل می‌شود.

برای مزید اسـتحضـار اضـافه می‌نماید که بانک مرکزی دلیل ارتباط با سـازمان‌های بین‌المللی و موسـسـات پولی و اقتصادی جهانی و حفظ اعتبار ایران در بازارهای پولی ناچار است ترازنامه ملی را به نحوی منتشر کند که اعتماد آنان را جلب و تزلزلی در این مناسبات پیش نیاید.

مضـافا به اینکه اشـتباهات آماری اعم از عمدی یا غیرعمدی بخش‌های تولیدی و خدماتی که از منابع مختلف جمع شده است در موقع تدوین و محاسبهٔ ترازنامه ملی آشکار می شود و اگر رقمی در یک بخش اقتصادی باد کرده یا کوچک شده و غیرواقعی باشد در سایر بخش‌ها اثر متقابل می‌گذارد و تعادل اساسی لازم برای سرجمع بخش‌های تولیدی و خدماتی و درآمدی را در مقایسـه با بخش‌های هزینه ملی را به هم می‌زند، به این ترتیب ارقام و آمار ترازنامهٔ ملی اصـیل‌ترین و نزدیک‌ترین رقم به حقیقت را منعکس می‌نماید و به همین دلیل اسـت که اسـتفاده از این ترازنامه را برای تحقیق مبانی تولید کشـاورزی داخلی و مقایسـه آن در سـال‌های مختلف انتخاب نموده‌ام و حداقل اینجانب در طریق رفع تردید و شک راه و روش و مأخذ دیگری به نظرم نمی‌رسد.

ب ـ شواهد و قرائن بارز افزایش تولید می‌باشد

همان‌طور که گفته‌شد محصولاتی در این بررسی و مقایسه انتخاب می‌شوند که عموما توسط کارخانجات معدودی از کشاورزان خریداری یا به آن‌ها فروخته‌شده یا متکی به آمار واردات گمرک می باشد به شرح زیر است:

۱- چغندر قند

یکی از اقلامی که کشاورز ناچار به کارخانهٔ قند می‌فروشد و آمار قپان تحویل‌گیرنده می‌تواند شاهد غیرقابل انکاری باشد. در سال ۱۳۴۰ مجموع چغندر قند تحویلی به کارخانجات قند در تمام مملکت ۸۶۰۰۰۰ تن ثبت شده در سال ۱۳۵۵ (آخرین سال تصدی اینجانب در وزارت کشاورزی) مجموع چغندر قند تحویلی به کارخانجات قند ۵۲۵۰۰۰۰ تن بوده است به علاوه به علت ارزانی بهای چغندر در برابر علوفهٔ دامی و توسعهٔ گاوداری‌های تولید شیر بازار مصرف جدیدی برای چغندر قند به عنوان جزیی از خوراک دام پیدا شد که برآورد آن با اطلاعات گردآوری شده از دامداری‌های اطراف شهرهای بزرگ حدود ۲۵۰ هزار تن است. مع‌الوصف بدون در نظر گرفتن رقم اخیر تولید سال ۱۳۵۵ شش برابر تولید سال ۱۳۴۰ (سال قبل از اصلاحات ارضی بوده است) می‌باشد.

۲- نیشکر

نیشکر بعد از انقراض سالیان طولانی در تولید سنتی ایرانیان جان نگرفت و در سال ۱۳۳۸ طرح نیشکر هفت‌تپه احداث شد که نوبر نیشکران مقدار چند هزار تن در سال ۱۳۴۰ بدست آمد. در سال ۱۳۵۶ تولید این محصول در هفت‌تپه ۱۱۲۷۰۰۰ تن بوده است و طرح دیگری زیر سد کارون خاتمه یافته است که محصول سال جاری آن یک میلیون تن برآورد می‌شود و تدریجا در دو سال آینده تولید آن به ۲۵۰۰۰۰۰ تن می‌رسد. به این معنی که با همین دو طرح در وسعت ۳۵۰۰۰ هکتار زراعت پیشرفته معادل ۳۵۰۰۰۰ تن شکر تحویل اقتصاد ایران خواهد شد و در همین سال ۱۳۳۷ تولید این دو طرح متجاوز از ۲۰۰۰۰۰ تن شکر است. این کشت در دوران قبل از اصلاحات ارضی وجود نداشته است که مقایسهٔ آن با عدد داده شود.

۳- پنبه به صورت وش

تعدادی کارخانهٔ پنبه مستقر در مناطق تولید تقریبا کلیه محصول وش کشاورزان را می‌خرند و تبدیل به پنبهٔ درجه‌بندی شده می‌کنند و پنبه دانهٔ آن را برای تهیهٔ روغن نباتی به کارخانجات روغن‌کشی ورامین می‌فروشند. مقدار کمی پنبه برای مصرف لحاف و تشک و خود دهات از مسیر کارخانجات اعمال نمی‌شود که در این محاسبه از آن صرف‌نظر می‌شود. در سال ۱۳۴۰ تولید وش حدود ۳۰۰۰۰۰ تن بوده که از آن حدود ۸۲۰۰۰ تن پنبه تصفیه

شـده بدسـت آمده‌اسـت. تولید پنبه در ایران تابع نرخ آن در بورس هامبورگ اسـت و هر سـال که نرخ خوب باشـد تولید محصول فصل بعد بالا می‌رود و بالاخص مزارع گرگان که به صورت مکانیزه عمل می‌کند، بنابراین تولید آن در حد نرخ‌های بین‌المللی نوسـان دارد. مثلا در سـال ۱۳۵۳ که نرخ بین‌المللی خوب بود تولید به ۷۱۱۰۰۰ تن وش و ۲۳۷۵۰۰ تن پنبه تصـفیه شـده رسـید و در سـال ۱۳۵۶ به سـبب نرخ نامناسـب بازار جهانی به ۵۶۴۰۰۰ تن وش برابر با ۱۸۵۰۰۰ تن پنبهٔ تصفیه شده تقلیل پیدا کرد که در یک مورد محصول حدود ۳ برابر و مورد دیگر دو برابر تولید سال ۱۳۴۰ اسـت. این اطلاعات از قپان کارخانجات پنبهٔ جمع‌آوری شـده و همواره قابل ملاحظه وکنترل اسـت. به علاوه این کارخانجات پنبه درجه‌بندی شـده را به کارخانجات نسـاجی داخلی یا به مقصـد صـادرات تحویل داده‌اند که با توجه به وجود سازمان پنبه که درجه‌بندی را تعیین و اجازهٔ خروج می‌داده‌ا ست محصول نهایی و خریداران هم قابل تحقیق و کنترل هستند.

٤- دانه‌های روغنی

غیر از پنبه دانه‌هایی که محصول قدیمی ا ست سایر دانه‌های روغنی مانند سویا و آفتابگردان در ایران تولید نمی شد (مقدار کمی کرچک – برزک – کتان – منداب جزو زراعت سنتی ایران بوده که مصارف رنگرزی دا شته و حجم آن زیاد نبوده اسـت) اولین بار بعد از اصـلاحات ارضـی در سـال ۱۳۳۴ دانه‌های روغنی سـویا و آفتابگردان در ایران ترویج شـد و در سـال ۱۳۳۶ مجموع تولید آن‌ها به ۴۱۲۹ تن رسـید و در سـال ۱۳۵۵ این محصـولات به ۱۳۱۰۰۰ تن رسید. در سال ۱۳۴۰ این محصول در ایران مطلقا تولید نمی‌شد.

٥- مصرف کود شیمیایی

کود شیمیایی عملا از سال ۱۳۳۴ با مصرف ۵۳۸ تن در آن سال ترویج شد. در سال ۱۳۴۰ (سال قبل از ا صلاحات ارضـی) مصـرف کود شـیمیایی ایران ۳۸۹۸۱ تن و در سـال ۱۳۵۶ مصـرف آن ۷۲۷۰۰۰ تن انواع کودهای نیتراته و فسفاته بوده‌ا ست (یعنی حدود ۱۹ برابر مصرف قبل از ا صلاحات ار ضی) ماخذ این ارقام و آمار واردات گمرک و دفتر تولید و فروش کارخانجات شیمیایی شاهپور و مرودشت می‌باشد که تحقیق صحت آنها به سهولت میّسر است.

اگر کشاورزی ایران در مدت ۱۵ یا ۱۶ سال گذ شته از بین رفته‌ا ست بنابراین باید مصرف کود شیمیایی ۳۸۹۰۰ تن قبل از ا صلاحات ار ضی هم از بین رفته‌با شد نه اینکه ۱۹ برابر شده با شد و چون محق ا ست که این مقدار قابل توجه

کود شیمیایی به کشاورزان تحویل و مصرف می شود پس علاوه بر تولید سنتی ایران در سال‌های قبل از ۱۳۴۰ باید مقادیر قابل ملاحظه‌ی دیگری هم به خاطر مصرف این حجم کود تولید شده‌با شد. بنابراین نه تنها کشاورزی از بین نرفته بلکه توسعه هم یافته‌است.

٦- کاربرد تراکتور

در سال ۱۳۴۰ تعداد تراکتورهای مزارع ایران کمتر از رقم ۲۰۰۰ دستگاه با قدرت متوسط ۴۰ اسب بود ولی در سال ۱۳۵۶ جمعا ۶۰۰۰۰ تراکتور به قدرت‌های ۶۰ اسب تا ۱۰۰ اسب در مزارع غیربرنج و ۴۰۰۰۰ تیلر ۶ تا ۱۰ اسب در مزارع برنج شمال کار شخم و عملیات کاشت و حمل و نقل مزارع را به عهده داشته‌است. مجموع قدرت تراکتورها و تیلرهای مزارع در سال ۱۳۵۶ حدود ۴،۳ میلیون اسب در مقابل ۸۰۰۰۰ اسب سال ۱۳۴۰ بوده‌است. یعنی قدرت ماشینی مزارع در این ۱۶ سال ۵۴ برابر شده‌است و جنابعالی از هر کس بیشتر معنی این تحول در مکانیزاسیون زراعت را می‌دانید. ماخذ این ارقام آمار واردات ماشین‌های کشاورزی از گمرک دفاتر کارخانجات مونتاژ تراکتور تبریز و ساخت ترتیلر کرج و دفاتر بنگاه ماشین‌های کشاورزی است که به سهولت قابل تحقیق است. دیگر برای شخم، کشاورز رنجوری را پشت گاوآهن اعصار و قرون ملاحظه نمی‌فرمایید و تمام ۸ میلیون هکتار شخم سالیانه ایران با تراکتور انجام می‌شود.

۷- گندم و تولیدات و واردات آن

یکی از اقلامی که خیلی روی آن بحث می‌شود گندم است و چون این محصول و واردات آن را عده‌ای افراد بی‌اطلاع و قلیل مغرض پیراهن عثمان کرده‌اند باید به استحضار برسانم. به علت شرایط اقلیمی بسیار متغیر ایران و حجم قابل ملاحظه‌ای از این محصول که به صورت دیم تولید می شود تولید سال به سال آن دستخوش نوسانات شدید است.

از دوران قاجاریه و یکصد سال پیش شاهد مثال می‌آوریم. درآن دوران به علت نبودن بندر و راه در هر خشکسالی مردم مواجه با قحطی و مرگ و میرهای چند میلیون نفری می‌شدند به طور مثال در سال ۱۲۸۸ قمری طبق نوشتهٔ میرزا ابراهیم بدایع‌نگار (صفحات ۲۴۱ و ۲۴۲ و ۲۴۵ کتاب افکار سیاسی و اجتماعی و اقتصادی دوره قاجار، تألیف فریدون آدمیت و هما ناطق) که عینا نقل می‌شود «در ملک ما اگر سالی باران کم بارید یا به نوغان آفتی رسید

مملکت زیر و رو می‌شود. در قحطی ۱۲۸۸ پنج کرور آدم از بین رفت، همه گدا و واله و سرگردان و حیران ماندند زیرا که تدبیر کار و تهیهٔ معاش مملکت را نداشتیم.»

از جمعیت ده میلیون نفری ایران آن روز ۲٫۵ میلیون نفر در یک خشکسالی و قحطی می‌مردند (۲۵٪) در زمان رضا شاه هم لابد به خاطر دارید که در اثر خشکسالی ۱۳۱۴ یا ۱۳۱۵ و تأخیر واردات گندم از خارج و گرانی نان و شلوغی نانوایی‌ها مرحوم داور وزیر مالیه وقت خودکشی کرد. نگاهی به آمار واردات غله سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم شاهد این حقیقت است که ایران در هر دوره دو الی سه سال واردکننده گندم به مقدار صد هزار تن و دویست هزار تن بوده‌است.

در مورد مصرف گندم و تولید و واردات آن در سال‌های بعد از اصلاحات ارضی توجه به مصرف سرانهٔ شهرها و روستاها و جمعیت شهرنشین و روستایی و واردات آن رقم تولید را از طریق مصرف می‌توان محاسبه کرد. در سال ۱۳۴۰ تولید گندم ایران ۲۸۶۰۰۰۰ تن و واردات هم حدود ۴۰۰۰۰۰ تن بوده‌است. جمعیت ایران در آن سال ۲۴ میلیون نفر بود که ۱۷ میلیون نفر آن در روستاها و ۷ میلیون در شهرها زندگی می‌کردند، در روستاها محصول جو قسمتی به مصرف نان می‌رسید که ترکیب تقریبی آن به شرح زیر است:

مصرف نان شهرها – برای ۷ میلیون نفر به قرار هر نفر در سال ۱۴۴ کیلوگرم برابر است با ۱۰۰۰۰۰۰ تن گندم

مصرف نان روستاها، برای ۱۷ میلیون نفر به قرار هر نفر در سال ۱۵۰ کیلوگرم برابر است با ۲۵۰۰۰۰۰ تن گندم و جو

مصرف بذر دیم و آبی – برای ۴ میلیون هکتار به قرار ۱۱۰ کیلوگرم هر هکتار برابر است با ۴۵۰۰۰۰ تن گندم.

تولیدات و واردات:

تولید گندم ۲۸۶۰۰۰۰ تن

واردات گندم ۴۰۰۰۰۰ تن

مصرف جو برای نان دهات ۷۴۰۰۰۰ تن

جمع ۴۰۰۰۰۰۰ تن

در فاصلهٔ ۱۶ سال جمعیت ایران از ۲۴ میلیون به ۳۶ میلیون نفر رسید، جامعه روستایی با یک میلیون نفر اضافه به ۱۸ میلیون نفر رسید ولی شهرها از ۷ میلیون به ۱۸ میلیون نفر بالغ شد و درآمد سرانه ۱۵۰ دلار به ۲۰۰۰ دلار اضافه گردید. کیفیت خوراک تغییر فاحش یافت، دیگر حتی در دور افتاده‌ترین دهات نان جو یا مخلوط گندم و جو نمی‌خورند، دیگر مردم نیم‌گرسنه از سر سفره بر نمی‌خیزند و جمع این تحولات در حجم و ترکیب خوراک مردم ایران اثر فاحش داشته است. در تهران طبق آمار سیلو روزانه ۱۸۰۰ تن گندم (۱۴۰۰ تن به ۳۵۰۰ نانوایی و ۴۰۰ تن سهمیه ارتش و نان‌های لوکس و شیرینی) توزیع می‌شود. اگر فرض کنیم معاملات، بازار آزاد دارد در بخش خصوصی وجود ندارد (که این معاملات قسمتی از مصارف نان‌های خوب را تأمین می‌کند) با احتساب جمعیت ۴۵۰۰۰۰۰ نفر برای تهران هر شهرنشین تهرانی روزی ۴۰۰ گرم گندم (سالیانه به ۱۴۶ کیلوگرم که در محاسبات به صورت گِرد ۱۵۰ کیلو محسوب شده است) مصرف دارد. در تهران مستطیع‌ترین مردم ایران زندگی می‌کنند و مصرف سرانهٔ شهرهای دیگر بالاخص شهرهای کوچک بیشتر است و مصرف دهات و روستاییان که نان صد درصد گندم مصرف می‌کنند حدود ۱۰ درصد بیشتر از مصرف شهرنشین‌ها محاسبه شده‌است، با این فرض ترکیب تقریبی مصرف و تولید واردات به شرح زیر است:

مصرف نان شهرها برای ۱۸۰۰۰۰۰۰ نفر به قرار ۱۵۰ کیلوگرم در سال برابر ۲،۴۰۰ میلیون تن.

مصرف نان روستاها برای ۱۸۰۰۰۰۰۰ نفر به قرار ۱۶۵ کیلوگرم در سال برابر ۲،۶۴۰ میلیون تن.

بذر ۶ میلیون هکتار آبی برای ۶۰۰۰۰۰۰ نفر به قرار ۱۳۵ کیلوگرم در سال برابر ۸۱۰ میلیون تن.

ناخالصی‌های گندم تحویلی مزرعه و مصرف به مأخذ ۳٪، ۰،۱۶ میلیون تن

مصارف دانهٔ مرغی و دامی از گندم‌های باد زده و خشکیده نامرغوب ۰،۳۰۰ میلیون تن.

جمع مصرف ۶۳۰۰۰۰۰

تولید داخلی متوسط ۵،۳۰۰ میلیون تن – واردات ۱ میلیون تن

جمع ۶۳۰۰۰۰۰ تن

در سال‌های برنامهٔ پنجم واردات سال‌های تَرسالی ۶۰۰۰۰۰ تن و سال‌های خشکسالی ۱٫۴ میلیون تن و به طور متوسط سالی یک میلیون تن بوده است ـــ در این محاسبات مصرف سرانه شهرهای متوسط و کوچک در حداقل و کمتر از حقیقت گرفته شده است. مع‌الوصف رقم تولید داخلی که از طریق مصرف به دست آمده ۵٫۳ میلیون تن (طبق آمار برداشت شده از دهات بین ۵٫۵ و ۶ میلیون تن) است که باز هم نزدیک به دو برابر تولید سال قبل از اصلاحات ارضی است.

۸- شیر و مرغ و تخم‌مرغ

در این سه مورد افزایش مصرف و فراوانی مغازه‌های مرغ و تخم‌مرغ اظهر من الشمس است. به طور مثال در جاده ساوه ۱۰۰ کیلومتری تهران مزارع تولید شرکت سپیدمرغ (به مدیریت آقایان رستمی و افضلی) هر روز ۲ میلیون تخم‌مرغ به وزن ۱۱۰ تن و تولید سالیانه ۴۰۰۰۰ تن (دو برابر مجموع تولید مملکت از طریق مرغداری سنتی دهات در سال ۱۳۴۰) که اگر فرصت داشته باشید این شرکت افتخار خواهد داشت تأسیسات تولیدی عظیم خود را به جنابعالی و کسانی که رشد کشاورزی را قبول ندارند ارائه دهد و از این نوع مزارع با تولید انبوه صدها در اطراف و اکناف مملکت وجود دارد (لابد به خاطر دارید تخم‌مرغ و شیر در سی سال پیش به مریضها تجویز می‌شد و مصرف تخم‌مرغ امروز مملکت حدود ۱۸۰۰۰۰ تن و مصرف سرانه ۷۵ عدد در سال است).

همین‌طور است تولید مرغ و نیمچه و جوجه کبابی که متجاوز از ۳۰۰۰ شرکت و مؤسسه و شخص دست‌اندرکار تولید به صورت قابل ملاحظه‌ای هستند و مصرف سرانهٔ مرغ هم از یک کیلو به ۵٫۵ کیلو رسیده است و قطعا اینکه مردم ایران مرغ‌خوار شده‌اند و هم اکنون حدود ۱۵۰۰ مغازه مرغ و تخم‌مرغ فروشی در تهران هست از نظر تیزبین جنابعالی پوشیده نمانده است.

در گذشته شیر نیز برای مریض تجویز می‌شد ولی هم‌اکنون تولیدکنندگان شیر اطراف تهران روزی یک هزار تن به کارخانهٔ شیر پاستوریزه تهران، کارخانه پاک و تولیدکنندگان ماست تحویل می‌دهند و تصور نمی‌کنم تردیدی در افزایش تعداد گاوداری‌های مدرن داشته باشید.

شواهد دیگری مانند مصرف سم برای مبارزه با آفات نباتی از بین رفتن آفت گندم و ملخ و نظایرآن وجود دارد که به علت طولانی شدن گزارش و اینکه هنوز مطالب دیگری در مورد سایر روش‌ها باید عرض شود از تو ضیح آن‌ها صرف‌نظر می گردد.

ج ـ تولید بخش کشاورزی با استفاده از ترازنامهٔ بانک مرکزی

۱- مقایسهٔ ارزش افزوده بخش کشاورزی ایران طبق ترازنامه بانک مرکزی برای سال ۱۳۴۰ به قیمت جاری همان سال ۷،۹۲ میلیارد ریال و به قیمت ثابت سال ۱۳۳۸ (سال مبنای قیمت‌های ثابت بانک مرکزی) ۸۷ میلیارد ریال بوده‌ا ست. ارزش افزودهٔ بخش کشاورزی طبق ترازنامهٔ سال ۱۳۵۶ (آخرین سال برنامهٔ پنجم) به قیمت جاری همان سال ۴۸۲ میلیارد ریال بوده‌است.

رقم تورم ۱۸ ساله از ۱۳۳۸ تا ۱۳۵۶ طبق آمار بانک مرکزی جمعا ۱۸۰ درصد می‌باشد به این معنی که کالایی که در سال ۱۳۳۸ به بهای ۱۰۰ ریال قابل خریداری بود در سال ۱۳۵۶ به بهای ۲۸۰ ریال در بازار فروخته می شده‌ا ست. بنابراین ارزش افزودهٔ سال ۱۳۴۰ به قیمت‌های روز سال ۱۳۵۶ برابر است با ۲۴۶ میلیارد ریال به طوری که ملاحظه می‌فرمایید رقم ۲۴۶ میلیارد ریال ارزش افزودهٔ ۱۳۴۰ به نرخ‌های ۱۳۵۶ حدود نصف رقم ۴۸۵ میلیارد ارزش افزودهٔ سال ۱۳۵۶ به قیمت جاری می‌باشد. به عبارت دیگر بین سال ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۶ تولید کشاورزی از نظر کمی حدود صددرصد رشد کرده‌است و اگر متوسط رشد ۱۶ ساله حساب شود رقم آن ۴،۵۷ درصد در سال می‌رسد، طبیعی است در بعضی سال‌ها این رشد کمتر و یا حتی منفی (۱۳۵۰ برابر ۳-٪ و ۱۳۵۶ برابر ۰،۸٪) بوده‌است و بعضی سال‌ها که بارندگی خوب و مبارزه با آفت خوب و نرخ‌ها هم خوب بود جمعا عوامل مساعد را بالا می‌برد و رشد، قابل ملاحظه بوده است.

رقم ناخالص کشاورزی در شرایط فعلی تکنیک زراعت و کاربرد نهاده‌ها حدود ۱۰ تا ۱۵ درصد از ارزش افزودهٔ بیشتر ا ست. مثلا در سال ۱۳۵۶ که رقم ارزش افزوده ۴۸۵ میلیارد ریال به قیمت عمده‌فرو شی تحویل مزرعه می شد ناخالص بخش کشاورزی بین ۵۳۳،۵ میلیارد ریال تا ۵۵۷،۵ میلیارد ریال برآورد می‌شود.

۲- استنتاج تولید ناخالص کشاورزی از تجزیه و تحلیل جدول هزینهٔ ملی؛ هزینهٔ ناخالص ملی در سال ۱۳۵۶ برابر ۵۳۴۷،۶ میلیارد ریال (۷۶ میلیارد دلار با نرخ ۷۰،۵ ریال) بوده‌است، از این مبلغ ۲۳ میلیارد دلار آن از درآمد نفت و

صادرات غیرنفتی و صادرات خدمات و سرمایه به دست آمده‌است در بدترین شرایط (به ضرر تولید داخلی) می‌توان فرض کرد کلیهٔ این مبلغ به صورت کالای سرمایه‌ای و یا کالای مصرفی و یا خرید خدمات و یا مصارف غیر بازرگانی (مسافرت های تفریحی، مذهبی، خرج محصلین، هزینه زندگی مهاجرین و غیره می‌شد) یا سرمایه‌گذاری و پس‌انداز در خارج کشور مصرف می شد و از این مقدار دستمزدی به نیروی کار داخلی تعلق نگرفته‌است با این فرض تفاضل بین تولید ناخالص ملی که ۵۳۴۷٫۶ میلیارد است با هم‌ارز ۲۳ میلیارد دلار که ۱۶۳۳ میلیارد ریال است برابر ۳۷۱۴٫۶ میلیارد ریال مبلغی است که به انحاء مختلف (دستمزد، حقوق، اجارهٔ ملک، سود سهام و غیره) به دست حدود ۸ میلیون خانوار (۳۶ میلیون نفر) ایرانی رسیده‌است و همین پول هزینه مصرفی ۳۶ میلیون ایرانی را تشکیل می‌دهد.

۳۷۱۴ میلیارد ریال درآمد ۸ میلیون خانوار که عملا در اقتصاد ایران خرج و هزینه مصرفی ملت ایران شده‌است طبق بررسی‌ها و آمارگیری‌های نمونه در سال‌های اخیر ٪۳۵ این مبلغ در شهرها و (بیشتر در روستاها) به مصرف خوراک می‌رسد و در اینجا به ضرر بخش کشاورزی همان رقم ٪۳۵ ملاک محاسبه گرفته می‌شود لذا ٪۳۵ رقم ۳۷۱۴٫۶ میلیارد ریال برابر با ۱۳۰۰ میلیارد ریال هزینه خوراک سالیانه ملت ایران است. در اینجا قسمتی از هزینهٔ پوشاک مثل کفش و کالاهای نخی و پشمی منشاء کشاورزی دارد که منطقا پنبه و پوست و پشم آن از تولیدات بخش کشاورزی است. ولی به منظور سادگی محاسبه از این قسمت نیز به ضرر تولید کشاورزی گذاشته می‌شود.

طبق بررسی‌هایی که شده است در سال ۱۳۴۰ که هنوز جمعیت زیادی در شهرها نبودند و حجم انتقال کالا از روستا به شهر کمتر بود و صنایع غذایی و انبار و سردخانه لازم نبود، ٪۳۰ از رقم بالا صرف هزینه‌های حمل و نقل از روستا به شهر و تبدیل و توزیع در شهرها می‌شد و ٪۷۰ آن نصیب کشاورز و روستا می‌شد ولی در سال ۱۳۵۶ که شهرهای بزرگ چند میلیون نفری به وجود آمد بطبع آن سردخانه و انبارهای سرد نسبتا مفصلی به وجود آمد ٪۵۰ این رقم صرف هزینه‌های حمل و نقل و تبدیل و توزیع در شهرها می‌شود و ٪۵۰ نصیب کشاورز و روستا.

رقم مربوط به سهم خوراک از کل هزینهٔ مصرفی سال ۱۳۴۰ به علت کمی درآمد سرانه (در شهرها ٪۴۳ و در دهات ٪۶۵) به طور متوسط ٪۵۰ بود، با احتساب ارقام و فروض بالا تولید ناخالص محصولات کشاورزی به شرح زیر است:

محاسبات سال ۱۳۵٦:

۵۰ درصد رقم ۱۳۰۰ میلیارد یعنی ۶۵۰ میلیارد بهای خوراک مصرفی سال ۱۳۵۶ به قیمت عمده‌فروشی تحویل مزرعه‌دارها شده است. خالص رقم واردات مواد غذایی سال ۱۳۵۶ طبق آمار صادرات و واردات گمرک ۱۰۸٫۲ میلیارد ریال و پس از کسر این رقم از ۶۵۰ باقی ۵۴۱٫۸ میلیارد تولید ناخالص کشاورزی داخلی به قیمت جاری و عمده‌فروشی سال ۱۳۵۶ است.

محاسبات سال ۱۳۴۰:

۱ـ هزینهٔ ناخالص ملی ۳۰۰ میلیارد ریال

۲ـ درآمد ارزی ۵۶ میلیارد ریال

۳ـ هزینهٔ مصرفی ملی ۲۴۴ میلیارد ریال

۴ـ سهم خوراک ۵۰ درصد رقم ۲۴۴ برابر با ۱۲۲ میلیارد ریال

۵ـ خالص واردات و صادرات تقریبا ناچیز و صفر فرض می‌شود.

۶ـ تولید ناخالص کشاورزی ۷۰ در صد رقم ۱۲۲ میلیارد ریال برابر با ۸۵٫۴ در سال ۱۳۴۰ به قیمت‌های ۱۳۳۸، برای مقایسه با سال ۱۳۴۰ لازم است رقم ۸۵٫۴ در ضریب تورم ۲٫۸ ضرب شود تا با قیمت‌های سال ۱۳۵۶ قابل مقایسه گردد که نتیجه ۲۴۰ میلیارد است.

به طوری که ملاحظه می‌فرمایید تولید کشاورزی از راه هزینهٔ ملی و هزینه‌های مصرفی نیز به ارقام قابل مقایسه ۲۴۰ میلیارد ریال برای سال ۱۳۴۰ و ۵۴۱٫۸ میلیارد ریال برای سال ۱۳۵۶ رسیده است که نسبت آن کمی بیش از ۲٫۲ برابر است و بنابراین از راه‌های مختلف به این نتیجه می‌رسیم که تولید مواد کشاورزی بین سال‌های ۱۳۴۰ تا ۱۳۵۶ تقریبا ۲ برابر شده است.

در این محاسبات به یک نکته جالب بر می‌خوریم و آن این است که با احتساب ۱۳۰۰ میلیارد ریال هزینه خوراک ۳۶ میلیون نفر در سال هزینهٔ روزانهٔ هر نفر اعم از شهر و روستایی، فقیر یا غنی، بزرگ یا کوچک در سال ۱۳۵۶ برابر

با حدود ۱۰۰ ریال است که از این مبلغ نصف آن یعنی ۵۰ ریال به بخش کشاورزی و بقیه به حمل و نقل و تبدیل و توزیع تعلق می‌گیرد و ملاحظه می‌فرمایید این رقم ۱۰۰ ریال چقدر محسوس و ملموس است و سوال از چند نفر که مسئول خرج خانواده هستند حقیقی بودن این ارقام را تأیید می‌کند.

د- میزان خودکفایی

بدون تردید در سال‌های قبل از اصلاحات ارضی ۱۳۴۰ با درآمد محدود سرانه بین ۱۰۰ تا ۱۵۰ دلار در سال مردم ایران با مصرف ۲۰۰۰ کالری سرانه و پروتئین حیوانی محدود گوشت ۷ کیلو سرانه، مرغ نیم کیلو سرانه، تخم‌مرغ یک کیلو سرانه خودکفا بوده و صادرات و واردات محصولات کشاورزی تقریبا مساوی و گاهی به نفع صادرات می‌چربید. این روند تا سال ۱۳۵۱ که درآمد سرانه به ۳۷۰۰۰ ریال (۵۰۰ دلار) رسید ادامه داشت و رشد کشاورزی در حدود ۴ درصد در سال بود، به اضافهٔ جمعیت و بهبود کیفی و کمی خوراک (در حد پایین) تطبیق می‌کرد. از سال ۱۳۵۳ که اثر درآمد ۲۰ میلیارد دلاری نفت در قدرت خرید مردم ظاهر شد نظم مالی و اقتصادی بالاخص بین بخش‌ها بهم خورد و ابتدا در فعالیت‌های صنعتی و زیربنایی و سپس فعالیت‌های شدید ساختمان میزان دستمزد کارگر ساده (و به تبع آن کارگر متخصص) از حدود روزانه ۱۰۰ تا ۱۵۰ ریال (یعنی رقم متعادلی که بین همهٔ بخش‌های کشاورزی و صنعتی و خدماتی و ساختمانی مشترکا قابل تحمل بود) در مدت بسیار کوتاه (دو سال) به ۵۰۰ و ۶۰۰ ریال رسید و متوسط درآمد سرانه در سال ۱۳۵۶ طبق گزارش بانک مرکزی به ۱۴۲۰۰ ریال (۲۰۰۰ دلار) رسید.

چهار برابر شدن دستمزد و درآمد در مدت کوتاه ۲ الی ۳ سال قدرت خرید عظیمی در اختیار جامعه بالاخص شهرنشینان قرار داد که رشد مصرف خوراکی را در طول ۵ سال به حدود ۱۰ درصد سالیانه بالا برد و مصرف کالری سرانهٔ فعلی به ۲۶۰۰ کالری با پروتئین حیوانی بالاتر (۲۰ کیلو گوشت قرمز و ۵ کیلو تخم‌مرغ و ۱٫۵ کیلو ماهی در سال برای هر نفر) رسیده‌است.

در مقابل رشد ۱۰ درصد تقاضای خوراک در برنامهٔ پنجم که اصلا پیش‌بینی نمی‌شد هدف برنامهٔ کشاورزی در دو سال اول ۵٫۵ درصد در سال و با تجدید نظر بعدی ۷ درصد در سال در نظر گرفته شد و به دلایلی که بحث آن

موجب اطاله کلام می‌شود تولید کشاورزی عملا به حدود ۵ درصد در سال رسید (یکی از دلایل عمدهٔ سیاست پایین نگه‌داشتن قیمت مواد کشاورزی در شهرها و تقلیل سودآوری بخش کشاورزی است).

فاصلهٔ رشد ۱۰ درصد تقاضای مصرف و رشد ۵ درصد تولید داخلی موجب کمبود عرضه و افزایش قیمت گردید. چون بالا بردن رشد کشاورزی حاجت به کارهای زیربنایی مثل سدسازی و حفر چاه‌های عمیق و توسعه شبکه برق کشاورزی دارد و این کارها حداقل ۵ تا ۱۰ سال زمان می‌خواهد تا نتیجه تولیدی بدهد، به ناچار دولت با عجله و شتاب متوسل به واردات کمبودها گردید.

بنا به محاسبات نسبت واردات ۱۰۸،۲ بر کل مصرف (جمع ۵۳۳ + ۱۰۸،۲) برابر با ۱۶،۸ درصد است و نسبت تولید داخلی یا رابطهٔ خودکفایی حاصل تقسیم ۵۳۳،۵ به ۶۴۱،۷ برابر با ۸۳،۲ درصد می‌باشد و از آن نتیجه می‌گیریم که از کل مصرف مواد خوراکی ۱۶،۸ درصد در سال ۱۳۵۶ (که سال خوبی از لحاظ باران و سایر و سایل نبود) ۱۶،۸ درصد واردات و متقابلا ۸۳،۲ در صد نیاز مملکت از تولیدات داخلی تامین گردیده است.

اعدام مهندس منصور روحانی

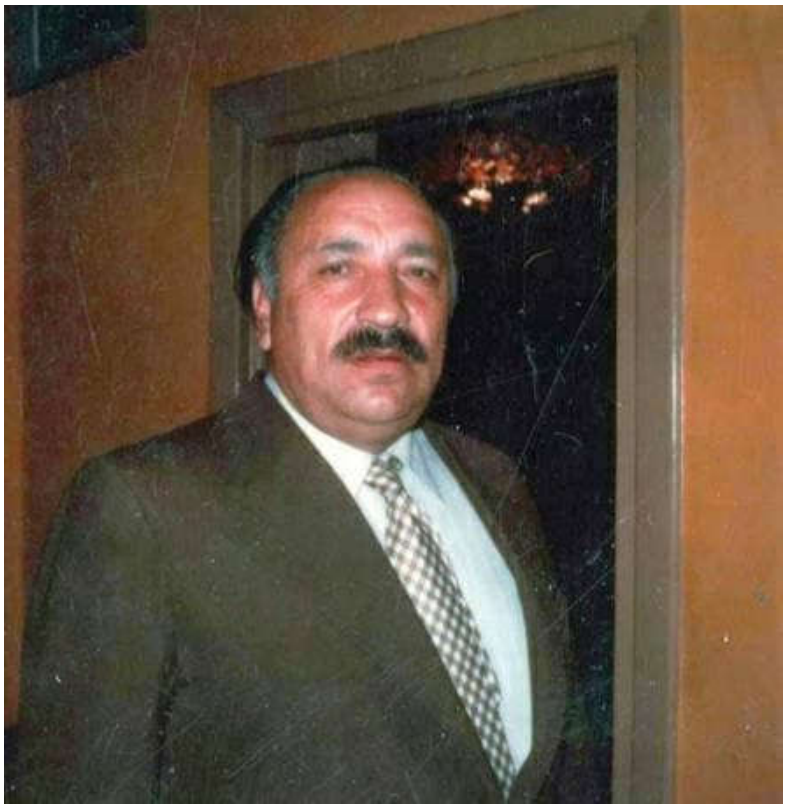
با پیروزی انقلاب، منصور روحانی دستگیر شد و پس از محاکمه در دادگاه انقلاب، در سحرگاه بیست و دوم فروردین ۱۳۵۸ همراه با شماری از رجال وابسته به رژیم پهلوی به عنوان «مفسد فی الارض» به حکم صادق خلخالی تیرباران شد.



مهندس منصور روحانی

رحیم علی خرم

رحیم‌علی خرم از کارآفرینان و سرمایه‌داران تهران بود. او مالک پارک خرم (پارک ارم فعلی) شامل شهربازی و باغ وحش و کازینو بود. بر طبق گفته‌های محمود قربانی (همسر اول گوگوش و از دوستان خرم) در هیاهوی انقلاب، خرم که قصد خروج از کشور را داشت در هتل میامی تهران به پیشخدمت هتل انعام بالایی می‌دهد و همین انعام شک گار سون را برمی‌انگیزد و به نیروهای انقلابی آن‌زمان اطلاع می‌دهد که او حتماً فرد سر شنا سی از نظام پهلوی است و همین امر باعث گرفتاری وی می‌شود. خرم متهم به قتل و تجاوز، سوء استفاده از قدرت، تأسیس عشرتکده و قمارخانه، دریافت کمک از خارجی‌ها و نابود کردن اقتدار ملی شد. وی به حکم صادق خلخالی به اتهام فساد فی الارض به مجازات اعدام محکوم شد.



رحیم علی خرم

او در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۵۸ به همراه هفت تن دیگر از جمله حبیب القانیان تیرباران شد. خرم و القانیان اولین سرمایه‌دارانی بودند که پس از انقلاب در برابر جوخه آتش قرار گرفتند. به نوشته یکی از روزنامه‌های تهران، شاهدان در محاکمه خرم مدعی شدند او یک بار مرد فقیری را در باغ وحشش به قفس شیر انداخته‌بود و برای اعضای خانواده سلطنتی و دیگر ا شراف، فاحشه‌های فیلیپنی می‌برده‌ا ست. وی در رو ستای "یاری‌آباد" شهر "غرق‌آباد" از توابع ساوه دفن شده‌است. پسر وی با دختر مرضیه خواننده ازدواج کرده بود.

اتهامات رحیم علی خرم

محمد باهری، وزیر دادگستری درکابینه شریف امامی، در روی ۲ نوار ۳۰ دقیقه‌ای، مصاحبه با حبیب لاجوردی در تاریخ شفاهی هاروارد مدعی می‌شود در دوره وزارت او یکی از بازپرس‌های دادسرای تهران در جریان تحقیقات پیرامون خرم، او را متهم به قتل دو تن از کارگران پارک خرم در سال ۱۳۵۶ کرده بود. این اتهام بر اساس شهادت شهود و کالبدشکافی دو جنازه یافت‌شده در جاده کرج وارد شده بود.

داستان ورود رحیم علی به دربار به روایت اسکندر دلدم روزنامه نگار نزدیک به دربار

(مادر شاه؛ عشق پیری و معرکه گیری)

برگرفته از کتاب «من و فرح پهلوی»، نوشته اسکندر دلدم

اسکندر دلدم از افراد مورد وثوق (اعتماد) دربار پهلوی و از نزدیکان دولتمردان این رژیم بوده است. وی به دلیل شغل خبرنگاری‌اش، ارتباطات و سیعی با دربار و مقامهای تراز اول کشور دا شته‌ا ست. او در خاطراتش آورده‌ا ست: «مادر شاه، اکثر شبها در کاخ اختصاصی خود مجلس بزم به راه می‌انداخت و با آن سن زیاد به سه چیز علاقه داشت. یکی مصاحبت با مردان قوی هیکل و عظیم الجثه که آخرین آن، رحیمعلی خرم، مقاطعه‌کار معروف و صاحب کاباره جزیره (پارک ارم کنونی) بود. دوم به «سگ» علاقه مفرطی داشت و همیشه در اطراف او، حتی روی پاها و در بغلش چندین سگ از نژادهای مختلف دیده می شد. سومین سرگرمی مادر شاه، برپایی مجالس طَرَب بود. پای ثابت مجالس بزم و طرب ملکه مادر، خواننده کهنسال و قدیمی «ملوک ضرابی» بود که چندین مدال درجه اول همایون (مدالی که معمولا به فرماندهان عالی رتبه ارتش و رجال درجه اول سیاسی داده‌می شد) از شاه و مادرش گرفته بود!

مادر شاه یک شوهر رسمی به نام آقای ملک پور داشت. من ملک پور را از نزدیک می شناختم. ملک پور علاوه بر کارها و مشاغلی که داشت، در کار خرید و فروش اتومبیل دست دوم نیز فعالیت می‌کرد و پاتوق وی، نمایشگاه مرحوم شعبان رحیمی پور در ضلع جنوبی میدان فردوسی بود. بسیاری از رجال و اُمرای ارتش چون سپهبد کمال و سپهبد وُشمگیر هم بعد از ظهرها در این نمایشگاه فعالیت اقتصادی داشتند. ماجرای آشنایی ملکه مادر با رحیمعلی خرم نیز بسیار خواندنی و جالب است. رحیمعلی خرم،کارگر ساده (آسفالت کار) بود و هیکل درشت و نخراشیده‌ای داشت. یک روز که خیابان‌های کاخ سعدآباد را تجدید آسفالت می‌کردند، رحیمعلی خرم پس از کار زیاد و بعد از صرف ناهار مشغول چرت زدن و استراحت زیر یکی از درخت‌های محوطه کاخ سعدآباد بود که از قضای روزگار، شاهین بخت و اقبال در اطراف هیکل نتراشیده و نخراشیده او به پرواز در می‌آید و مادر شاه که همراه با ندیمه‌اش از آن محل عبور می‌کردند و چشمش به هیکل غیرعادی کارگری که در آن آفتاب نیمروز به حالت طاق باز خوابیده و دستمالش را هم روی صورتش کشیده‌بود، می‌افتد و بلافاصله می‌گوید این مرتیکه پدرسوخته را به کاخ اختصاصی بیاورید تا ببینم به چه جرئتی به این وضع فجیع در ملأ مادرشاه خوابیده است! فورا رحیمعلی را بلند می‌کنند و به حضور والده مکرمه شاهنشاه می‌برند و از همین لحظه، زندگی رحیمعلی دگرگون و کارگر آسفالت کار مبدل به بزرگ ترین مقاطعه‌کار آسفالت کار دستگاه‌ها و ادارات دولتی می‌شود. خرم پس از این دیدار، مورد توجه مادر شاه قرار گرفته و به زودی صاحب مکنت و ثروت فوق العاده‌ای می‌شود. رحیمعلی خرم بعدها، محل کارگاه آسفالت‌پزی خود در جاده کرج را تبدیل به کاباره جزیره کرد و زمین‌های اطراف آن را صاحب شد و پارک خرم (پارک ارم فعلی) را تاسیس نمود. خرم به وسیله ایادی خود در این پارک، زنان و دختران جوان و حتی زنان شوهردار را که همراه با شوهر و فرزندان خود به این محل آمده بودند، می‌ربود و در محل مخصوصی که در پارک برای خود ساخته بود، مورد تجاوز قرار می‌داد. رحیمعلی خرم پس از انقلاب محاکمه و اعدام شد.»

فهرست اتهامات رحیمعلی خرم

رحیم علی خرم به شماره شناسنامه ۱۳۴ صادره از ساوه، ساکن شمیران تهران در تاریخ هجدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ محاکمه گردید. خرم، چون سواد خواندن و نوشتن نداشت، کیفرخواست دادگاهش با اینکه به وی تفهیم شده بود بار دیگر به شرح زیر برای رئیس دادگاه و کلیه حضار قرائت گردید.

فهرست اتهامات خرم بدین شرح بود:

۱- مشارکت و معاونت در قتل و ضرب و جرح

۲-استثمار ملت مظلوم ایران با توسل به قدرت و زور

۳-دایرکردن قمارخانه و مراکز فحشا در سالیان دراز و کسب ثروت هنگفت از این راه از جمله شرکت آسفالت و هتل خرم و پارک خرم (ارم فعلی) و صدها آپارتمان و مبالغ هنگفتی در بانک‌ها و ...

رحیم علی خرم در دفاع از خود گفت: من با شاه نه اینکه دوستی و نزدیکی نداشتم، بلکه علیه وی چند سال پیش به دادگستری شکایت کردم! و تا به امروز به دنبال شکایتم بودم، چون او نمی‌گذاشت من کار کنم و جلوی کار مرا گرفته بود. وی مدعی شد چند تن از زندانیان سابق را با پول و وساطت خود آزاد کرده است. پس از دفاعیات خرم، چندتن از شهود از جمله یکی از کارکنان پارک خرم شهادت داد که "شهره" خواننده معروف را چندین بار در حال معاشقه با رحیم علی خرم دیده است. خرم در پاسخ این شاهد گفت: من این شهادت را رد می‌کنم، من با خوانندگان و ستارگان کاری نداشتم، فقط گوگوش بود که من مدت ۱۵ سال با پدرش دوست بودم و گوگوش مثل دختر من بود.



بعد از پایان دادگاه، حکم اعدام وی صـــادر و در ســـاعت یک بامداد روز نوزدهم اردیبهشـــت ۱۳۵۸ حکم به اجرا درآمد. به گزارش پارسینه، محمود قربانی (همسر اول گوگوش و از دوستان خرم) بعدها راز دستگیری خرم را چنین تشریح کرد که در هیاهوی انقلاب، خرم که قصد خروج از کشور را داشت در هتل میامی تهران به پیشخدمت هتل انعام بالایی می‌دهد و همین انعام شـــک گارســـون را بر می‌انگیزد و به نیروهای انقلابی آنزمان اطلاع می‌دهد که او حتماً فرد سرشناسی از نظام پهلوی است و همین امر باعث گرفتاری وی می‌شود.

اخاذی عباس شاهنده مدیر روزنامه فرمان از رحیم علی خرم مقاطعه‌کار رژیم پهلوی

سند زیر یکی از شیوه‌های غیر اخلاقی روزنامه نگاران دوره‌ی پهلوی را در سرکیسه کردن افراد پولدار نشان می‌دهد. لازم به توضـیح اسـت که این روش در غرب به شـدت رایج اسـت و از این طریق روزنامه‌نگاران اخاذی‌های زیادی می‌کنند. بر اساس این سند «عباس شاهنده» به کمک چند روزنامه‌ی دیگر، با درج مطالبی راجع به «رحیم علی خرم» و سـپس تصـحیح آن مطالب در روزهای دیگر، پول زیادی از وی می‌گرفتند. در بخشـی از این سـند آمده اسـت: «متوجه شدم اکثر روزنامه‌های تهران مرتباً به من (خرم) فحش می‌دهند و مطالبی علیه من در روزنامه‌ها چاپ می‌شود و بعد از مدتی تحقیق معلوم شد محرک تمام این افراد در نوشتن مقالات علیه من عباس شاهنده است. هم ماهیانه سه هزار تومان از من حقوق می‌گیرد هم با درج مقالاتی در روزنامه‌های مختلف کلاشی می‌کند»

اظهارات خرم درباره عباس شاهنده مدیر روزنامه فرمان

آقای خرم مقاطعه‌کار معروف می‌گفت: چند ســـال قبل آقای دکتر اقبال مدیرعامل شـــرکت نفت مرا احضـــار کرد عباس شاهنده مدیر روزنامه فرمان نیز در دفتر او بود به من گفت: در شرکت خود کاری به عباس شاهنده بده تا ماهی دو یا سه هزار تومان عاید او گردد. من عباس شاهنده را به نام مشاور مطبوعاتی شرکت مقاطعه‌کاری استخدام کردم و ماهیانه ســـه هزار تومان حقوق درباره او منظور نمودم. هنوز یک ماه از خدمت عباس شـــاهنده در شـــرکت ما نگذشته‌بود که دیدم تک تک روزنامه‌های تهران مقالات و مطالبی علیه من انتشار می‌دهند.

بعد از نوشتن مقاله‌ای علیه من عباس شاهنده به ملاقات من می‌آمد و می‌گفت: هزار تومان به این مدیر روزنامه بده تا ساکت شود. من هم ناچار مبلغ مورد درخواست شاهنده را به مدیر روزنامه‌ای که به من فحش داده بود پرداخت می‌کردم. کم‌کم متوجه شدم اکثر روزنامه‌های تهران مرتباً به من فحش می‌دهند و مطالبی علیه من در روزنامه‌ها چاپ می‌شود و بعد از تحقیق معلوم شد محرک تمام این افراد در نوشتن مقالات علیه من خود عباس شاهنده است هم ماهیانه سه هزار تومان حقوق از من می‌گیرد هم با درج مقالاتی در روزنامه‌های مختلف کلاشی می‌کند! بعد از چند ماه روزنامه‌هائی را که به من فحش می‌دادند جمع‌آوری کردم نزد دکتر اقبال رفتم و گفتم این شخص را که به نام دوست و علاقمند خود به من معرفی کرده‌اید خیانتکاری بیش نیست برای اینکه از من ماهی سه هزار تومان می‌گیرد و مطالب شرکت مرا به صورت دیگری که جنبه فحاشی و توهین علیه من دارد در روزنامه‌های مختلف چاپ می‌کند و خودش واسطه می‌شود که برای ساکت شدن روزنامه‌ها مبلغی به مدیران آنها بپردازم. خرم می‌گفت: از دکتر اقبال درخواست کردم این قبیل افراد غیرقابل اعتماد را از اطراف خود دور کند برای اینکه وجود آنها از هر میکروبی برای از بین بردن شما خطرناک‌تر می‌باشد.

گزارش ساواک در مورد رحیم علی خرم

رحیم علی خرم معروف به مهندس خرم، فرزند «بیک‌علی» در سال ۱۳۰۰ هجری شمسی در روستای کوهپایه زبیر از توابع ساوه متولد شده بود. رحیم‌علی فردی بی‌سواد بود و مدتی مقاطعه‌کار در شهرداری تهران و بعداً مدیر عامل شرکت آسفالت راه و صاحب بوستان خرم در تهران و هتل وکاباره در رامسر و صاحب روستائی بزرگ در دماوند شد. وی از نزدیکان حمیدرضا و محمودرضا پهلوی بود و به منزل دکتر امینی، نخست وزیر، رفت و آمد داشت. خرم فردی بسیار خوشگذران، عیاش و شاه دوست بود. در پی شکایات متعدد مردم، نامبرده در مهرماه سال ۱۳۵۷ هنگام مراجعت از خارج از کشور در مرز پاکستان توسط ساواک دستگیر و توسط بازرسی شاهنشاهی چنین گزارش شد: «درباره گزارش ساواک مبنی بر این که رحیم‌علی خرم به قسمتی از اراضی دریای خزر (۹۸۰۰ متر مربع حریم دریا) و اراضی اوقاف در غرب تهران (شمال جاده تهران ـــ کرج) تجاوز و در وارد کردن کالا از خارج مرتکب تخلفاتی شده است. نتیجه تحقیق حاکی است، نامبرده با احداث هتل و کاباره در رامسر، قسمتی از اراضی ساحلی دریا را متصرف و از سال ۱۳۲۵ به اراضی موقوفه واقع در طرشت (شمال جاده تهران ـــ کرج) از طریق دیوارکشی و ایجاد تأسیسات، تصرفات غیرمجاز داشته است و سازمان اوقاف در سال ۱۳۵۱ دادخواستی مبنی بر خلع ید هشت قطعه

اراضـی موقوفه به مسـاحت ۲۲۶۸۳۱ متر مربع به دادگاه تقدیم که در نتیجه در دادگاههای بدوی و پژوهشـی محکوم گردیده است.» گفته می‌شود که او در دهها قتل و تجاوز و هَتک نوامیس مردم مشارکت داشت.

آشنائی با عباس شاهنده، روزنامه نگار دربار

عباس شـاهنده، فرزند احمد (صـفاء السـلطان) در سـال ۱۲۹۲ هـ ش در تهران به دنیا آمد. تحصـیلات ابتدایی را در دبستان خاقانی و متوسطه را دبیرستان شرف در تهران گذراند و پس از آن به دانشسرا رفت و بعد از اتمام دوره‌ی مربوطه و گرفتن دیپلم به عنوان آموزگار در خدمت وزارت معارف قرار گرفت و به تدریس در دبیرستان‌های تهران مشغول شد. پس از استخدام در دولت با سازماندهی اولین جوخه‌ها وگروه‌های پیشاهنگی شروع به خودنمایی کرد. خدمات او در این عرصـــه آنقدر مورد توجه قرار گرفت که وزیر معارف وقت نامبرده را به عنوان اولین رئیس پیشاهنگی تهران منصوب کرد. شاهنده در سالهای اولیه پس از شهریور ۱۳۲۰ ظاهراً جانب مردم را گرفت و خود را طرفدار آزادی و حقوق انســانی جا زد و برای بهره‌برداری از این وضــعیت جدید به فعالیت مطبوعاتی رو آورد و روزنامه‌ی فرمان را با حمایت سرویس‌های اطلاعاتی انگلیس انتشار داد. اولین شماره‌ی فرمان در روز پانزدهم خرداد ۱۳۲۲ روانه‌ی پیشخوان روزنامه‌فروشی‌ها شد.

با تشکیل حزب توده و نفوذ روزافزون این حزب و گسترش آن در شهرها و مناطق کارگری، عباس شاهنده جانب حزب توده را گرفت و روزنامه‌ی فرمان را کاملاً در اختیار جریان کمونیسـتی ایران گذاشـت، ولیکن این حمایت از حزب توده مدت زیادی طول نکشید و زمانی که قوام‌السلطنه بر مسند وزارت تکیه زد، دست از پشتیبانی حزب توده برداشـت و این تغییر خط مشـی را در بیسـت و چهارم دی ماه ۱۳۲۴ علنی کرد و به صـف حامیان قوام و محمدرضـا پهلوی پیوست.

زمانی که حزب دموکرات تشکیل شد، عباس شاهنده سردستگی اراذل و اوباش هوادار قوام را بر عهده داشت و گروهی را به نام گارد احترام و تشریفات حزب دموکرات به وجود آورد. پس از جدایی شاهنده از حزب توده، قوام‌السلطنه او را مورد عنایت و توجه قرار داد و در اسفند ۱۳۲۴ طی فرمانی ویژه وی را از وزارت فرهنگ به نخست‌وزیری منتقل و مأمور سازماندهی اتحادیه‌ی سندیکاهای کارگری ایران کرد و او با بهره‌گیری از این مقام در آذر ماه ۱۳۲۵ نام روزنامه‌ی فرمان را به فرمان کارگران تغییر داد.



عباس شاهنده مدیر روزنامه فرمان

پس از ختم غائله آذربایجان و کردستان، شاهنده از نخست‌وزیری به تشکیلات شهرداری تهران انتقال یافت و در سال ۱۳۲۶ به سمت مدیر کل خواربار شهر تهران منصوب شد. شاهنده پس از برکناری از مقام مدیریت خواربار شهر تهران به مقام مدیریت کل بازرسی شهرداری رسید و در زمان نخست‌وزیری حاجعلی رزم‌آرا با حفظ سمت به مقام معاونت شهرداری تهران نیز دست یافت. وی مدعی بود که در جریان کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ جزو اولین کسانی بوده است که به همراه سرهنگ پهلوان، مهدی میرا شرافی و احمد فرامرزی وگروهی از اراذل و اوباش نظیر شعبان بی مخ و هفت کچلان به فرستنده‌ی رادیو تهران حمله کرده و پس از تصرف آن سقوط حکومت دکتر مصدق را اعلام داشته است.

او در اکثر سفرهای خارجی محمدرضا پهلوی و همسرش ثریا و مسافرت‌های حسین علاء و منوچهر اقبال به عنوان عضو ثابت و اکثراً به عنوان رئیس هیأت مطبوعاتی همراه آنان بود. یکی از مهم‌ترین سفرهای شاهنده، سفر به کشور عراق در آبان ۱۳۳۴ به منظور شرکت در کنفرانس بغداد بود. این کنفرانس منتج به امضای پیمان بغداد میان کشورهای ایران، عراق، ترکیه، پاکستان و انگلستان شد. سمت شاهنده در این کنفرانس ریاست هیأت مطبوعاتی همراه حسین علاء، نخست‌وزیر وقت بود. او پیمان بغداد را متمم کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ معرفی کرد.

وی همچنین در شهریور ۱۳۳۵ سفری به اسرائیل داشت و در سفرنامه‌ی خود اهمیت اسرائیل را برای توازن روابط سیاسی ایران و اعراب برشمرده‌است.

در سال ۱۳۴۲ وقتی محمدرضا پهلوی در جریان مراسم سلام نوروزی از طولانی بودن صف روزنامه‌نگاران گله کرد، جهانگیر تفضلی، مدیر روزنامه‌ی ایران ما و وزیر مشاور و سرپرست انتشارات دولت تصمیم به کاستن از تعداد روزنامه‌ها و مطبوعات گرفت و امتیاز ۷۱ نشریه و روزنامه را لغو کرد که روزنامه‌ی فرمان نیز یکی از آنها بود. امّا شاهنده در شمار روزنامه‌نگاران معمولی نبود که به آسانی تسلیم شود و تلاش برای راه‌اندازی مجدد روزنامه‌ی فرمان را رها نکرد تا اینکه سرانجام موفق شد دوباره امتیاز لغو شده‌اش را پس بگیرد و در تاریخ بیست و نهم تیر ۱۳۴۴ مجدداً روزنامه‌ی فرمان را انتشار داد و از آنجا که روزنامه‌ی او تنها روزنامه‌ای بود که پس از لغو دوباره امتیاز گرفت، می‌توان به نفوذ شاهنده در هرم حاکمیت محمدرضا شاه پی برد.

در طول مدتی که روزنامه‌ی فرمان تعطیل بود، عباس شـــاهنده موافقت مقامات مســـئول را برای نامزدی در انتخابات دوره‌ی بیست و یکم مجلس شورای ملی کسب کرد. در این انتخابات که در تاریخ بیست‌و ششم شهریور ۱۳۴۲ برگزار شد، شاهنده به عنوان نماینده‌ی شهرستان بیجار انتخاب گردید، امّا به دلایلی نامشخص اعتبارنامه او در صحن عمومی مجلس تصویب نشد و او این بار هم نتوانست بر کرسی نمایندگی مجلس تکیه بزند.

شاهنده در مراسم تاجگذاری و نیز در جشن‌های ۲۵۰۰ ساله تمام توان و قدرت خود را در خدمت دربار گذاشت و به همین سبب در اسفند ماه ۱۳۵۰ به خاطر خدماتش در جریان برگزاری این جشن‌ها نشان «جشن شاهنشاهی» را دریافت کرد. همچنین او عضویت شاخه مطبوعاتی حزب ایران نوین را نیز دارا بود و در آذرماه سال ۱۳۵۱ به عنوان نایب رئیس انجمن‌های شهر استان مرکزی برگزیده‌شد.

عباس شـــاهنده هنگام اوج‌گیری انقلاب اســـلامی فعال شـــد و کوشـــید با فریبکاری و نیرنگ یکبار دیگر خود را در عرصه‌ی مطبوعات ایران جای دهد و در اواخر سال ۱۳۵۷ مجدداً فرمان را منتشر کرد و با فریب مردم انتقادات خود را متوجه هویدا نمود. با پیروزی انقلاب اسلامی، شاهنده کوشید از عملکرد ضدکمونیستی خود سود جوید و به این طریق خود را به حاکمیت و رهبران جمهوری اسلامی نزدیک سازد.

ساواک در سند بیوگرافی وی آورده است: « مشارالیه فردی زیرک، موقع شناس، پشتکاردار، فعال و پول پرست، رشـوه‌گیر، کلاش، بند و بسـت چی می‌باشـد و نفوذ وی در اشـخاص خوب اسـت، وی اسـتعداد زیادی در متشـکل کردن دسته‌های کارگری و تشکیلات حزبی دارد.»

شاهنده فردی ابن‌الوقت(نون به نرخ روز خور) و تابع منافع شخصی خود بود و در همین راستا در تشکل‌های مختلفی عضـویت داشـت. وی عضـو «جمعیت یاران» دکتر منوچهر اقبال، عضـو پروژه‌ی مشـترک «بدامن» که گروهی از نویسـندگان و روزنامه‌نگاران و روشـنفکران و دهها نشسـت و روزنامه را در خدمت منافع انگلیسـی در ایران تعقیب می‌کردند، بود.

ملکه‌ی مادر و کارگری قلچماق که داماد اعلیحضرت شد!!!

تاج الملوک آیرملو فرزند تیمور آیرملو در روز شـشـم اردیبهشـت ماه سـال ۱۲۷۸ هش به دنیا آمد. او دارای سـه خواهر و یک برادر بود. پدر او یک قزاق (سرتیپ) بود و پس از دیدن شجاعتهای رضا شاه در میدان جنگ او را به دامادی خود پذیرفت. رضاشاه در سال ۱۲۹۴ هش با تاج الملوک ازدواج نمود و از او دارای چهار فرزند به نام های شمس، محمدرضا، اشرف و علیرضا گردید. در سال ۱۹۴۴ میلادی، رضاشاه در تبعید درگذشت. هنوز کفن رضاشاه خشک نشده بود که تاج الملوک در تهران غلامحسین صاحب دیوان را به عنوان معشوق خود برگزید و چهار سال بعد با او رسماً ازدواج کرد. غلامحسین صاحب دیوان در واقع هم سن و سال پسر اول تاج الملوک (محمدرضا) بود و عضو یکی از شاخه‌های خانواده‌ی قوام الملک شیرازی (مهمترین و با نفوذترین خانواده در استان فارس) به شمار می‌رفت. وی دارای تحصـیلات عالیه و چشـمگیری نبود، اما پس از این وصـلت، مدارج ترقی را خیلی خوب و زود پیمود و به نمایندگی مجلس شواری ملی هم رسید.



سمت راست علی قوام سمت چپ غلامحسین صاحب دیوان

تاج الملوک بعدها صاحب دیوان را کنار گذاشت و با شمس قنات آبادی رابطه دوستی را آغاز کرد، وی مدتی هم معشوقه‌ی شعبان جعفری (شعبان بی‌مخ) بود وی در اواخر عمر رژیم پهلوی د ست به کار عجیبی زد، اگرچه شاید این کار در نزد مردم عوام آن روز، برای کسانی که خود را از نسل هخامنشیان می‌دانستند، به دور از شان آنها باشد.



شمس قنات‌آبادی



شعبان جعفری همراه محمد رضا شاه

رانتخواری رحیم‌علی خرم و ارتباط او با دربار؛ کارگر آسفالت‌کاری که رانت‌خوار شد!

روایت دیگر درباره‌ی رحیم علی خرم «یکی از مهم‌ترین مجاری حامی‌پروری دربار و خاندان سلطنت پهلوی، دادن امتیازات و انحصـــارات خاص به برخی از نزدیکان و اطرافیان دربار بود که از آن می‌توان به «رانت» تعبیر نمود. «رانت‌خواری» به‌ویژه در دوران محمدرضاشاه شدت بیشتری یافت؛ به‌طوری که افراد خاصی که با دربار شاه ارتباط می‌گرفتند می‌توانســتند با انواع روش‌های غیرقانونی در حوزه‌های وســیعی از املاک، پیمانکاری و... ســود و منافع بی‌شماری کسب نمایند.

یکی از مهم‌ترین این رانت‌خواران رحیم‌علی خرم بود که توانست از این مسیر به زمین‌دار بزرگ و سرمایه‌دار کلان کشور تبدیل شود. وی که کارگر آسفالت‌کار بی‌سوادی بود، به‌واسطه ارتباط با ملکه مادر توانست به دربار راه یابد و به عنوان مهره دربار در زد و بندهای مختلف زمین و پیمانکاری، رانت‌های کلانی به‌دست آورد.

درباره نحوه ارتباط خرم با دربار و چگونگی راه یافتن او به سِلک رانت‌خواران رژیم پهلوی نقل قول‌هایی هســت از جمله اینکه وی از افرادی بوده‌است که به‌خاطر جثه و ظاهرش مورد توجه ملکه مادر واقع می‌شود و با آنکه بی‌سواد بوده‌اســت از کارگری به پیمانکاری دربار ارتقا می‌یابد: «رحیم‌علی که یک روســتایی بی‌ســواد و گردن‌کلفت با جثه

بزرگی بود، پس از انتخاب تو سط مادر شاه سابق، به عنوان معشوقه ر سمی از کارگری و عملگی ساده یک شبه به مقاطعه‌کاری ترقی کرد و صاحب دم و دستگاه مفصلی شد.»

او از طریق ملکه مادر با افراد ذی‌نفوذی چون سیدضیاءالدین طباطبایی نیز ارتباط برقرار کرده‌بود تا بتواند نظر شاه را برای گرفتن امتیازات و انحصارات از زمین‌خواری تا مقاطعه‌کاری در تهران و خارج از آن جلب نماید. این ارتباط تا جایی رسیده‌بود که دفتر مخصوص شاه برای پیمانکاری‌های مختلف توصیه او را حتی به سازمان برنامه و بودجه دوران ابتهاج نموده‌بود.

ابتهاج در خاطراتش ذکر می‌کند که «علیرغم آنکه یکی از شرایط من برای قبول ریاست سازمان برنامه این بود که سفارش و توصیه‌ای را قبول نخواهم کرد، ولی با این‌حال نامه‌ای از دفتر مخصوص شاه آمد که ساختن راه مازندران را به رحیم‌علی خرم، یکی از مقاطعه‌کاران تهران، بدهید. به دفتر مخصوص جواب دادم که راه مازندران را به خرم بدهید یعنی چه؟ من چطور می‌توانم چنین کاری کنم؟ این کار یک تشریفات قانونی دارد. برای انتخاب مقاطعه‌کار باید مناقصه بگذاریم. چند روز بعد مجددا نامه‌ای ازدفتر مخصوص آمد که حتما باید این کار را به خرم بدهید. اصلا نمی‌فهمیدم اصرار دفتر مخصوص چه علتی دارد تا اینکه تحقیق کردم و معلوم شد سیدضیاءالدین طباطبایی نزد شاه از این شخص حمایت می‌کند و احتمالا طبق دستور شاه دفتر مخصوص مرتبا به سازمان برنامه نامه می‌نویسد»

زمین‌خواری رحیم علی خرم

یکی از مهم‌ترین امتیازاتی که خرم از ارتباط با دربار به‌د ست آورد زمین‌خواری و تصاحب زمین‌های جنگلی شمال و اطراف شهرها، به‌ویژه شهر تهران بود. عمیدی نوری در خاطرات خود درباره زمین‌خواری خرم در اطراف تهران به زمین‌هایی که وی به راحتی در غرب تهران تصاحب نموده‌بود این‌گونه اشاره می‌کند: «خرم بیش از ده‌میلیون متر زمین را از روبه‌روی فرودگاه مهرآباد تهران (از بر خیابان آسفالته‌ای که به سمت کرج می‌رود) از یک طرف و از سمت اتوبان کرج ... و تمام تپه و چاله‌ها و کنار رودخانه کن را تا دامنه‌های کوه پر نموده تسطیح کرده و ملک خود نموده‌است و بیش از ۱۷۰ میلیون تومان خرج این کار در آنجا نموده‌است.»

وی سپس به بناها و ساختمان‌های لوکس و خاصی که خرم در این مکان ساخته‌است که به پارک خرم و بعد از انقلاب پارک ارم معروف می‌شود اشاره می‌کند، که محل تفریح شاه و شاهپورها و درباریان بوده است: « یک استیج سه‌کیلومتر در نیم‌کیلومتر در این محوطه حفر نموده که مباشرش به من گفت هفت‌میلیون تومان فقط قیمت سیمان مصرف‌شده در این استیج است. عمارت عجیب و غریب سه طبقه در سطح چندهزارمتری با مهندسی عجیب خود در آنجا ساخته، میلیون‌ها درخت بزرگ آورده در زمین آنجا کاشته که گرفته‌اند و سبز شدند و در واقع یک جنگل مصنوعی در آنجا به‌وجود آورده که باید رفت و دید این "سر عمله" در آنجا چه‌ها که نکرده‌است. شاپورها حمیدرضا و محمودرضا اغلب آنجا هستند، خودم آنها را دیدم حتی شاه هم با هلیکوپتر گاهی به آنجا می‌آید تفریح می‌کند. این غصب ده‌ها میلیون متر اراضی بیاض که مال مالک ساختمان است و او این‌طور بی‌محابا دیوار ساخته و به این فعالیت عمرانی پرداخته که کار خودش تنها نیست، بلکه دربار با او شریک است.»

زد و بندها و حمایت دربار از رحیم علی خرم

این شراکت و پشت‌گرمی خرم به دربار موجب شده‌بود که وی با وجود اقدامات غیرقانونی متعدد در غصب و رانت‌خواری و فساد هیچ‌گاه مجازات نگردد. فردوست در خاطرات خود از واگذاری چندساله پروژه پیمانکاری آسفالت تهران به خرم به‌رغم اجرای ناقص و افتضاح آن می‌گوید که به‌خاطر پرداخت رشوه‌ی دویست‌میلیون تومانی به شهرداری و شراکت صوری محمودرضا پهلوی و دریافت سود از پروژه، هر ساله برنده مناقصه اعلام می‌شد و با وی، به عنوان پیمانکار آسفالت قرارداد می‌بستند و وی هر سال خیابان‌ها را لکه‌گیری می‌کرد و در برخی خیابان‌ها یک ورقه نازک چند سانتی آسفالت می‌ریخت. به دلیل این آسفالت‌کاری ناقص، در فصل زمستان با یخبندان این آسفالت‌ها درمی‌آمد و چاله‌هایی در خیابان‌ها ایجاد می‌شد که رانندگی را در تهران بغرنج می‌ساخت و زیان‌های فراوانی به خودروها وارد می‌کرد. فردوست اشاره می‌کند که در این‌باره به محمدرضا گزارش دادم. متوجه شدم برادر شاه، یعنی محمودرضا، با خرم به طور صوری شریک بوده و در صدی دریافت می‌داشته است؛ بنابراین این گزارش نتیجه‌ای در مجازات پیمانکار و شهرداری نداشت.

البته هرچند برای وی پرونده‌ای در باب فساد و رانت‌خواری‌های متعددش در دوران نخست‌وزیری امینی باز شد، اما با حمایت دربار هیچ نتیجه‌ای در بر نداشت. محمود امینی با اشاره به پرونده‌ای که برای فساد وی در دوران دکتر

امینی در ســـال ۱۳۴۰ راه افتاده بود، به مبارزه پنهانی دربار برای ســـرپوش گذاردن بر مقاطعه‌کاری‌های غیرقانونی و خلاف او می‌گوید:

«خود من شاهد واقعه بودم؛ زیرا در همان روزها با خرم به مازندران رفته‌بودیم که در مرتع گرماویچ بالای تپه چالوس به صـــورت اجاره‌ای چندهزار هکتار باغ بگیریم. در برگشـــتن از این مســـافرت یادم می‌آید که دم یکی از تونل‌های نزدیک سد کرج اتومبیل شهربانی از دور پیدا شد که به سمت چالوس می‌رفت؛ وقتی اتومبیل خرم را دید برگشت و با چراغ و بوق به او فهماند کار دارد. من خرم را آگاه نمودم. او اتومبیل را دستور توقف داد، بعد پایین آمد با افسری که در اتومبیل شهربانی بود پچ‌پچی کردند و سوار اتومبیل شد. آن اتومبیل شهربانی هم پشت سر ما می‌آمد بعد خرم به من گفت که دیگر باید از ایران بروم از همین جا یکســـره به فرودگاه خواهم رفت و پیغاماتی به من داد به خانه‌اش بگویم. من همراهش تا فرودگاه رفتم دیدم خود ســـپهبد نصـــیری، که آن روز رئیس شـــهربانی بود، گذرنامه‌اش را محرمانه به دستش داد. معلوم شد که دربار او را از دست دکتر امینی و وزیر دادگستری‌اش الموتی و بازپرس دیوان کیفر فراری داد. خرم از آنجا یکسره به لندن رفت.»

بعد از ســقوط امینی و رفع خطر محاکمه خرم، دربار خود به او پیام می‌دهد که بازگردد و برای فریب افکار عمومی، به طور صوری بازداشت می شود و در دو اتاق مبله کنار ساختمان شهربانی با سربازانی که از او پذیرایی می‌کردند چند ماهی را سپری می‌کند. در همین مدت به‌اصـطلاح بازداشـتش بیش از یکصـدمیلیون تومان از سـوی دربار برای پیمانکاری راه‌ها و آسفالت آذربایجان گرفته و به او داده می‌شود و بعد، قرار توقیفش به کفیل تبدیل و آزاد می‌شود.

علاوه بر سودهایی که از این قراردادها نصیب خرم می شد این‌گونه پروژه‌ها را باید مستمسکی برای کسب منافع و سـود خانواده شـاه و دربار دانسـت. در واقع خرم وسـیله‌ای در دسـت دربار و شـاهپورهای پهلوی بود برای بسـتن قراردادها و سودهای کلانی که از این راهها نصیبشان می‌شد.

خرم برای آنکه از زد و بندها و خلافکاری‌ها و اقدامات غیرقانونی‌اش در جراید و روزنامه‌ها پخش نشـود به بسـیاری از مدیرمســـئولان جراید ماهیانه پول می‌پرداخت؛ چنان‌که در یکی از اســـناد آمده که مشـــاور مطبوعاتی او، عباس شـــاهنده، برای ســـاکت کردن مدیران هر یک از جرایدی که علیه او می‌نوشـــتند به آنها پول پرداخت می‌کرد. خرم دراین‌باره گفته اسـت: «بعد از نوشـتن مقاله‌ای علیه من، عباس شـاهنده به ملاقات من آمد و گفت هزار تومان به این

مدیر روزنامه بده تا ساکت شود؛ من هم به‌ناچار مبلغ مورد درخواست شاهنده را به مدیر روزنامه‌ای که به من فحش می‌داد پرداخت می‌کردم.»

سرانجام با خروشان شدن امواج انقلاب در سال ۱۳۵۷، خرم که از نوکران و وابستگان دربار شاه بود، با آنکه قریب‌الوقوع بودن سقوط حکومت پهلوی را می‌دید، همچنان برای تملق و کسب منفعتی موقت به شاه اظهار وفاداری می‌کرد و خواستار مقابله با مردم انقلابی بود. نامه رحیم علی به شاه در مرداد ۱۳۵۷ سندی دال بر وابستگی‌اش به حکومت پهلوی است:

«در این موقع خطیر پراهمیت که کشور دستخوش آمال و مقاصد شوم مشتی عناصر خائن و چهره‌های ناپاک شناخته شده قرار گرفته جانثارِ شاهنشاه از آن مقام استدعا دارد ندای قلبی میهن‌پرستان واقعی و علاقه‌مندان به نظام شاهنشاهی، که اکثریت قریب به اتفاق جمعیت کشور را تشکیل می‌دهد، بیش از این تحمل نظارت بر چنین نابسامانی‌ها را ندارند و شاهنشاه معظمِ خود را رهبر و سند استقلال و عظمت کشور می‌دانند، به شرف عرض همایونی رسیده‌شود و هرگاه اراده ملوکانه شرف صدور یابد و مقتضی بداند چون مردم خود را مسئول حراست از تاج و تخت شاهنشاهی می‌دانند و با مشت‌های گره‌کرده در کوچه و معابر پاسخگوی این مزدوران خانه‌به‌دوش باشند و آنها را از صحنه سیاست‌های جاهلانه و مزورانه براند.»

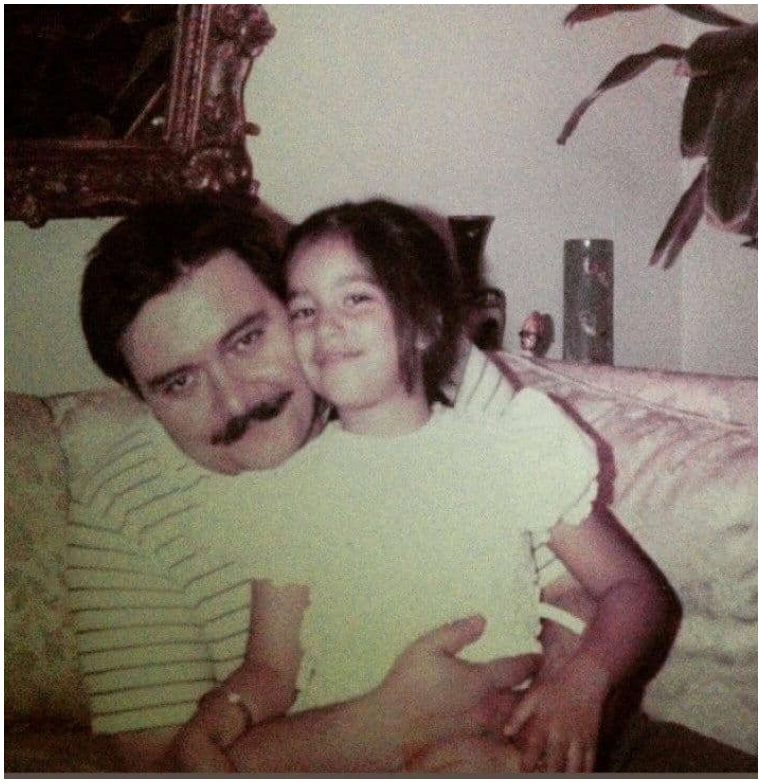
با وجود این اظهار جان‌نثاری‌ها، وی در مهر ۱۳۵۷ و در آخرین ماههای حکومت پهلوی و برای مبرا جلوه دادن حکومت از اقدامات وی، به عنوان زمین‌خوار فاسد توسط ساواک دستگیر می‌شود. سازمان بازرسی شاهنشاهی در گزارش خود به مواردی از زمین‌خواری و فساد وی این‌گونه اذعان می‌نماید که گویا قبلا مورد شکایت سازمان اوقاف هم واقع شده، ولی ترتیب اثری داده نشده‌بود: «رحیمعلی خرم به قسمتی از اراضی دریای خزر (۹۸۰۰ متر مربع حریم دریا) و اراضی اوقاف در غرب تهران (شمال جاده تهران ـــ کرج) تجاوز و در وارد کردن کالا از خارج مرتکب تخلفاتی شده‌است. نتیجه تحقیق حاکی است نامبرده با احداث هتل و کاباره در رامسر، قسمتی از اراضی ساحلی دریا را متصرف و از سال ۱۳۲۵ به اراضی موقوفه واقع در طرشت (شمال جاده تهران ـــ کرج) از طریق دیوارکشی و ایجاد تأسیسات، تصرفات غیرمجاز داشته‌است و سازمان اوقاف در سال ۱۳۵۱ دادخواستی مبنی بر خلع

ید هشـــت قطعه اراضـــی موقوفه به مســـاحت ۲۲۶۸۳۱ متر مربع به دادگاه تقدیم که در نتیجه در دادگاه‌های بدوی و پژوهشی محکوم گردیده‌است.»

بااین‌حال هیچ‌گونه ســـندی مبنی بر مجازات وی در اثر این محکومیت وجود ندارد و وی همچنان به اقدامات خود ادامه داده‌است تا اینکه با پیروزی انقلاب اسلامی، رحیمعلی خرم در دادگاه‌های اسلامی محاکمه و به جرم «استثمار ملت مظلوم ایران با توسل به قدرت و زور»، در نوزدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ به عنوان مفسد فی‌الارض تیرباران شد.

روایت نوه رحیم علی خرم از دستگیری و مصادره اموال خرم

کتاب خاطرات مادربزرگش به زودی منتشـــر می‌شـــود اما می‌گوید: «آرزو دارم روزی کتاب خاطرات پدربزرگم را منتشر کنم. بلایی که انقلاب ۱۳۵۷ سر خانواده پدری‌ام آورد، خیلی وحشتناک‌تر از آن‌چیزی است که سر "مرضیه" و خانواده مادری‌ام آمد.» مادر مادرش «مرضیه»، خواننده پرآوازه ایرانی است و پدر پدرش «رحیم‌علی خرم.»



پسر و نوه رحیم علی خرم

رحیم‌علی خرم بنیان‌گذار «پارک خرم»، «هتل خرم»، کارخانه شن و ماسه و شرکت «آسفالت راه» و از سرمایه‌داران و کارآفرینانی بود که پس از انقلاب ۱۳۵۷ بازداشت و اعدام شده است. "جانان" تنها دو سال داشت وقتی پدربزرگش اعدام شد: « نوزدهم اردیبهشت ۱۳۵۸ که "حبیب القانیان"، کارآفرین و سرمایه‌گذار ایرانی را دادگاهی و اعدام کردند، پدربزرگ من هم اعدام شد. چند ماه بعد پدرم را هم دستگیر کردند و به زندان فرستادند.»

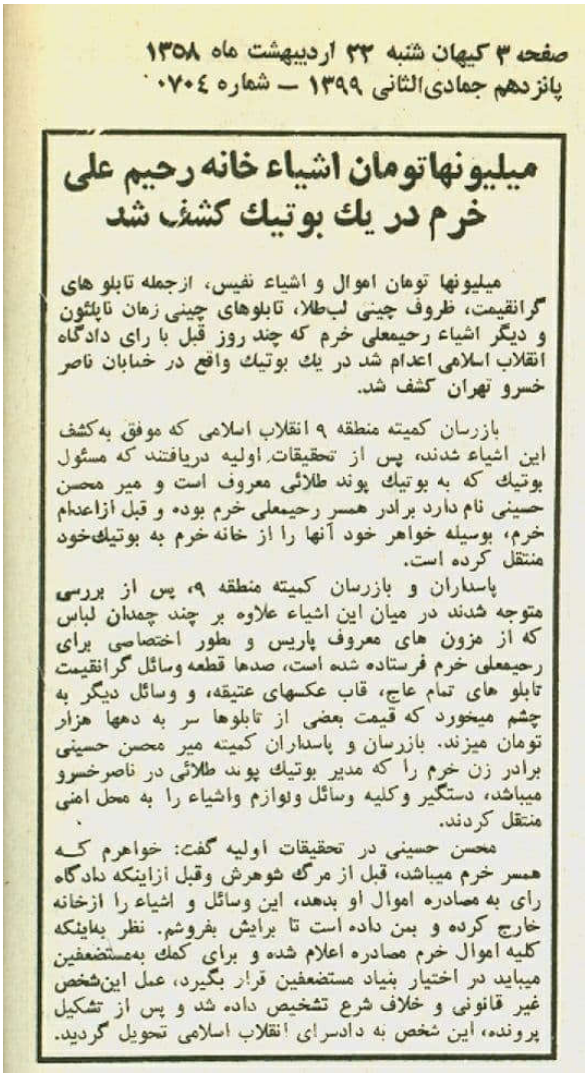
نفس عمیقی می‌کشد و می‌گوید: «بعد از این که پدربزرگم را زندان بردند، تا روز دادگاه یکی یکی ملک‌هایش را مصادره کردند. دادگاه به مصادره تمام دارایی‌های خرم رای داد. در کیفرخواست از کلمات زشتی مثل داشتن "عیاش‌کده" که منظور شان "کاباره" بود، ا ستفاده کرده‌بودند. یکی از ملک‌ها مال مادربزرگم بود که ا صلا با ارث پدری خود خریده‌بود. امروز آن‌جا به "اردوگاه ابوذر" در "دارآباد" تهران تبدیل شده‌است. در حکم نوشته‌بودند که این ملک شامل مصادره نیست اما آن‌جا را هم گرفتند و تا همین امروز هیچ‌کدام را پس نداده‌اند. پدر و مادربزرگم تا آخرین سال‌های عمرشان دنبال پس گرفتن این ملک بودند اما نتوانستند کاری کنند.»

بعد از دادگاه رحیم‌علی خرم که حکم مصادره تمام اموالش صادر می‌شود، اعضای خانواده خرم را از محل سکونت‌شان بیرون می‌کنند: «پدر من و تمام خانواده‌ها را با همان لباس‌های تن‌شان از خانه بیرون کردند. پدرم تا سال‌ها دنبال شناسنامه و دیگر وسایل شخصی خود مثل پاسپورت و... دوید.»

کمی مکث می‌کند و می‌گوید: «مادرپدرم همان سالی که خمینی مرد، از دنیا رفت. مریضی بدی داشت و چند باری شیمی درمانی کرده‌بود. با لهجه ترکی حرف می‌زد. زمانی که تلویزیون ن‌شان داد که قبر خمینی را می سازند، گفت الان که این مُرد، من با خیال راحت می‌توانم بمیرم. شهریور همان سال فوت شدند. یادم می‌آید آن زمانی که مادربزرگم فوت کرد، پدرم شناسنامه و مدارک رسمی نداشت که بتواند کارهای کفن و دفن مادرش را انجام دهد.»

جانان فرش‌های دست‌باف و تابلوها و وسایل ارزشمند خانه پدربزرگش را هم در موزه «دفینه» دیده بود: «چیزهای ارزشمندی مثل فرش‌های دست‌باف و... هم تا سال‌ها در موزه دفینه که مال بنیاد مستضعفان بود، گذاشته‌بودند و همه می‌توانستند بروند بازدید کنند. اما نمی‌دانیم چه شد که یک‌دفعه درش را بستند و رفتند. سال‌ها بعد یک روز من و

پدرم رفته‌بودیم جمعه بازار و دیدیم پلاکی که پدربزگم در شرکت "آسفالت راه" روی میز کارش می‌گذاشت و با برنز و سنگ مرمر ساخته شده بود، برای فروش گذاشته‌اند.»



صفحه ۳ کیهان شنبه ۲۳ اردیبهشت ماه ۱۳۵۸
پانزدهم جمادی‌الثانی ۱۳۹۹ ــ شماره ۰۷۰٤

میلیونها تومان اشیاء خانه رحیم علی خرم در یك بوتیك كشف شد

میلیونها تومان اموال و اشیاء نفیس، ازجمله تابلو های گرانقیمت، ظروف چینی لب‌طلا، تابلوهای چینی زمان ناپلئون و دیگر اشیاء رحیمعلی خرم که چند روز قبل با رای دادگاه انقلاب اسلامی اعدام شد در یك بوتیك واقع در خیابان ناصر خسرو تهران کشف شد.

بازرسان کمیته منطقه ۹ انقلاب اسلامی که موفق به‌کشف این اشیاء شدند، پس از تحقیقات اولیه دریافتند که مسئول بوتیك که به بوتیك پوند طلائی معروف است و میر محسن حسینی نام دارد برادر همسر رحیمعلی خرم بوده و قبل ازاعدام خرم، بوسیله خواهر خود آنها را از خانه خرم به بوتیك‌خود منتقل کرده است.

پاسداران و بازرسان کمیته منطقه ۹، پس از بررسی متوجه شدند در میان این اشیاء علاوه بر چند چمدان لباس که از مزون های معروف پاریس و بطور اختصاصی برای رحیمعلی خرم فرستاده شده است، صدها قطعه وسائل گرانقیمت تابلو های تمام عاج، قاب عکسهای عتیقه، و وسائل دیگر به چشم میخورد که قیمت بعضی از تابلوها سر به دهها هزار تومان میزند. بازرسان و پاسداران کمیته میر محسن حسینی برادر زن خرم را که مدیر بوتیك پوند طلائی در ناصرخسرو میباشد، دستگیر وکلیه وسائل ولوازم واشیاء را به محل امنی منتقل کردند.

محسن حسینی در تحقیقات اولیه گفت: خواهرم که همسر خرم میباشد، قبل از مرگ شوهرش وقبل ازاینکه دادگاه رای به مصادره اموال او بدهد، این وسائل و اشیاء را ازخانه خارج کرده و بمن داده است تا برایش بفروشم. نظر باینکه کلیه اموال خرم مصادره اعلام شده و برای کمك به‌مستضعفین میباید در اختیار بنیاد مستضعفین قرار بگیرد، عمل این‌شخص غیر قانونی و خلاف شرع تشخیص داده شد و پس از تشکیل پرونده، این شخص به دادسرای انقلاب اسلامی تحویل گردید.

فروش وسایل خانه خرم در عتیقه فروشی

او معتقد است بعد از انقلاب ۱۳۵۷ بیشتر از خانواده مادری، خانواده پدری او ضربه خورده‌اند و زندگی‌شان زیر و رو شده‌است. در یک رشته توییت درباره پدرش نوشته است: «پدرم، غلامحسین خرم، مهندسی راه و ساختمان از سوییس داشت. به غیر از فارسی و ترکی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی و اسپانیولی رو حرف میزد و در راه‌اندازی پارک خرم درکنار پدربزرگم بود. تمام قراردادها با شرکت‌های ایتالیایی و فرانسوی رو برای مانژهای پارک، او بسته بود. برای همین بعد از افتضاح ۱۳۵۷، چندین بار دستگیر شد تا جواب پس بدهد تا این که یک بار همون موقع به مدت یک سال و یک بار هم سال ۱۳۶۳ به مدت شش ماه زندانی شد.»

او دوران زندان پدرش را به خاطر دارد: «برایم با خمیر نان، مهره شطرنج درست می‌کرد و با پاکت سیگار قاب عکس.»

غلامحسین خرم و دکتر «سیروس آموزگار»، روزنامه‌نگار، نویسنده و وزیر اطلاعات و جهانگردی در کابینه «شاپور بختیار» در زندان هم‌بند بوده‌اند و در یک روز با هم آزاد می شوند: «زمانی که آزاد شدند، چون از طرف پدری همه چیز را مصادره کرده بودند، ما در منزل "مرضیه" در "صاحبقرانیه" زندگی می‌کردیم. شبی که پدر من و دکتر سیروس آموزگار آزاد شدند، مادربزرگم برای هر دو میهمانی گرفت.»

پدر و مادر جانان زمانی که او پنج ساله بوده، از هم جدا می‌شوند: «تا قبل از این که پدرم از مادرم جدا شود، با ما در منزل مادربزرگم در صاحبقرانیه زندگی می‌کردند و بعد به خانه‌ای که مادرشان در ساختمان‌های "آ. اس. پ" اجاره کرده‌بودند، رفتند و بعد هم با خانم دیگری ازدواج کردند. پدرم تا آخر عمر ممنوع‌الامضا و ممنوع‌الخروج بود. برای همین به عنوان کارشناس عتیقه در خیابان "منوچهری" کار می‌کرد. کاملا دستش بسته بود. چند پروژه ساختمانی بزرگ با شرکت‌های معروف گرفته بودند و انجام دادند اما چون هیچ مدرکی نداشتند، قرارداد رسمی با ایشان بسته‌نمی‌شد. کارشان را انجام داده‌بودند اما حق‌شان را نمی‌دادند و کاری هم نمی‌توانستند بکنند.»

تنها اطلاعاتی که در اینترنت درباره رحیم‌علی خرم وجود دارد، توییت‌های جانان و روایت «محمود قربانی»، صاحب «هتل میامی» از روز دستگیری خرم است. او نوشته است رحیم‌علی خرم را پیش‌خدمت هتل میامی لو داده بود؛ زمانی که انعام خوبی از او دریافت کرده‌بود.

اما جانان این روایت را این گونه تصحیح می‌کند: «پدربزرگم با "هژبر یزدانی" رفیق بود و هژبر، ساکن هتل میامی برای دیدن او به آن‌جا می‌رود. هژبر متوجه شده‌بود دنبالش هستند و فرار کرده‌بود. پدربزرگم در لابی هتل منتظر او می‌ماند. پاسدارها که برای بردن او آمده‌بودند، متوجه نبودنش می‌شوند اما وقتی می‌خواستند بروند، پیش‌خدمت هتل که از پدربزرگم انعام خوبی گرفته بود، می‌گوید این آقا خیلی پول‌دار است و یکی از آن‌ها او را می‌شناسد و این می‌شود که پدربزرگم بازداشت می‌شود.»

هژبر یزدانی از ثروتمندان و چهره‌های سرشناس اقتصاد ایران پیش از انقلاب ۱۳۵۷ بوده‌است. او پس از انقلاب با گذرنامه جعلی از ایران خارج شد و در کاستاریکا زندگی می‌کرد.

چرا پدربزرگت از ایران نرفته بود؟

این را که می‌پرسیم، جانان چند ثانیه سکوت می‌کند و می‌گوید: «یک موضوعی را باید برای اولین بار این‌جا مطرح کنم. یک بار پیش از انقلاب که ایران شلوغ شده‌بود، پدربزرگ من از کشور خارج می شود و می‌رود پاکستان که از آن‌جا آمریکا برود. آن‌وقت تیمسار "نصیری" سفیر ایران در پاکستان بود. پدربزرگم با نصیری رفیق نزدیک بوده‌است. تماس می‌گیرد و می‌گوید من این‌جا هستم. نصیری می‌گوید به به، چه عالی! کجایی بیایم ببینمت؟ بعد قرار می‌گذارند. بعد از چند دقیقه پلیس می‌آید پدربزرگم را می‌گیرد و او را به ایران برمی‌گرداند. در ایران هم او را به زندان می‌برند. وقتی انقلابیون در زندان‌ها را باز می‌کنند، ایشان هم فرار می‌کند. ماه‌ها خانه دختر شان بودند تا این که برای دیدن هژبر به هتل میامی می‌رود.»

وقتی پدربزرگش در زندان بوده، از طرف «صادق خلخالی»، حاکم شرع وقت که حکم بسیاری از اعدام‌های اول انقلاب را صادر و اجرا کرده بود، برای پدرش پیام می‌برند که اگر پول بدهی، پدرت را اعدام نمی‌کنیم: «خانواده پدرم که دیگر چیزی نداشتند اما جواهرات مادرم در خانه مادربزرگم در امان بوده است؛ طلاهایی که سر عقد هدیه گرفته بود و همه جواهراتش. یک چمدان هم تمبرهای سلطنتی داشتند که مثل شمش طلا می‌ماند و دورش میناکاری بود. پدرم همه این ها را می‌برد برای خلخالی که پدرش را از اعدام نجات دهد اما هم همه چیز را می‌گیرند، هم پدرش را اعدام می‌کنند.»

جانان برمی‌گردد به آن‌چه از روز دادگاه و اعدام پدربزرگش شنیده است: «وقتی از او می‌خواهند که کیفرخواست را امضا کند، ایشان بلند می‌شود و در دادگاه شروع به فحش دادن می‌کند. پاسدارها می‌ریزند و با قنداق تفنگ به قفسه سینه‌اش می‌کوبند. همان جا سنکوپ می‌کند. می‌گویند سنکوپ موجب مرگش شده بود. اما باز هم حکم اعدام را برایش اجرا می‌کنند. یعنی جنازه‌اش را روی دیوار می‌گذارند و تیرباران می‌کنند.»

از کجا می‌دانید که بر اثر سنکوپ می‌میرد و بعد نمایشی اعدام می‌شود؟

او در جواب این سوال، روایت جالبی را تعریف می‌کند: «جنازه پدربزرگم تنها جنازه اعدامی بود که فردای آن روز توسط روستاییان دزدیده شد.»

رحیم‌علی خرم اهل روستای «زنبر» ساوه بود و به قدری به هم‌ولایتی‌ها و آشنایانش خدمت کرده‌بود و بین آن‌ها محبوب بود که تصمیم می‌گیرند، شبانه جنازه او را بدزدند و خودشان مراسم خاک‌سپاری او را برگزار کنند: «روستاییان به پزشکی قانونی می‌روند و روی کفن پدربزرگم نام یک زن را می‌نویسند. داستان مثل فیلم‌های وسترن است و کسی دقیق نمی‌داند واقعا چه طور او را می‌دزدند. اما به‌هرحال جنازه را به روستا می‌برند و تمام مردم ده شب را در مسجد کنار جنازه می‌خوابند تا فردا او را به خاک بسپارند. بعد از خاک‌سپاری هم یک مقبره برایش می‌سازند و برای مقبره در آهنی می‌گذارند.»

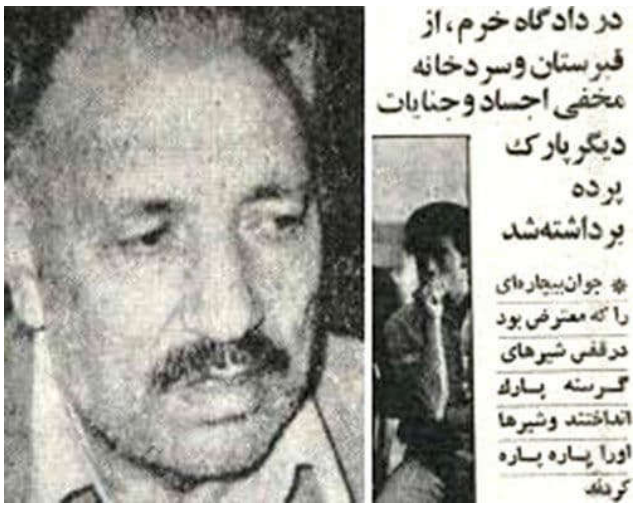


مقبره رحیم علی خرم در روستای زنبر ساوه

رو ستاییانی که جنازه رحیم‌علی خرم را دیده‌اند، تایید کرده‌اند که او قبل از اعدام فوت کرده ا ست: «می گویند تمام تن او سفت شده بود و تیرها بدون این که بدن را سوراخ کنند و بیرون بیایند، همان‌طور در بدن مانده بوده‌اند.»

همسر و فرزندان خرم هیچ کدام در مرا سم خاک سپاری او حضور ندا شته‌اند: «یکی دو روزبعد مادربزرگ و عمه‌ام به ده می‌روند اما پدرم مدام احضار می‌شد و نمی‌توانست برود.»

آن‌ها بعد از مرگ خرم، روایت‌های انقلابیون را از زندگی او خوانده‌اند؛ روایت‌هایی که شبیه داستان‌های تخیلی است اما انقلابی‌ها آن را باور داشته‌اند: «زمان انقلاب یک مجله‌ای به نام "مفسدین‌فی‌الارض" منتشر می‌شد. پدربزرگم به عنوان مفسد معرفی شده‌بود. بعد در مجله نو شته‌بودند رحیم‌علی خرم آدم‌ها را جلوی شیرها می‌اندازد! پدربزرگم دو تا توله شیر هدیه گرفته‌بود که ابتدا در خانه پدر و مادرم در خیابان "دروس" تهران نگهداری می‌شدند. این شیرها مریض بودند و از آدم‌ها می‌ترسیدند چون غذای اشتباه به آن‌ها داده شده‌بود؛ یعنی مرغ پخته به شیر داده‌بودند. بعد هم که بزرگ‌تر شدند، به باغ‌وحش "دولتشاهی" اهدا شدند. اما نو شته بودند خرم مردم را برای تنبیه جلوی شیرها می‌انداخته‌است!»



در مجله نوشته‌بودند رحیم‌علی خرم آدم‌ها را جلوی شیرها می‌اندازد

یکی دیگر از روایت‌های انقلابیون درباره پدربزرگ جانان، غرق کردن آدم‌ها در دریاچه پارک خرم بوده است: «این موضوع را در دادگاه هم عنوان کرده‌بودند. از ته استخر پارک یک جمجمه سگ را به عنوان شاهد برده و گفته‌بودند خرم به زن‌ها تجاوز می‌کرد، آن‌ها را کتک می‌زد و بعد داخل دریاچه می‌انداخت. من نمی‌دانم این سگ بدبخت چه طوری داخل دریاچه افتاده اما شنیدم وقتی در دادگاه یکی از آدم‌ها که منصف‌تر بوده، گفته این جمجمه سگ است، نفر بعدی در جوابش گفته نه، اینها همان زن‌ها هستند، قبل از تجاوز آن قدر کتک خورده بودند که فرم جمجمه‌هایشان عوض شده است.»

نفس عمیقی می‌کشد و می‌گوید: «پدربزرگم وطن‌پرست بود. زحمت کشید، زمین ارزان خرید و با کمک همسرش دور آن‌ها را دیوارکشی کرد و درخت کا شت. زمین‌ها گران شدند و کارآفرینی کرد. در تمام این مدت حتی یک آپارتمان کوچک در اروپا و آمریکا و جاهای دیگر دنیا نخرید اما...»

جانان آرزو دارد روزی همه این‌ها را در کتاب خاطرات پدربزرگش بنویسد؛ خاطراتی که با روایت‌های عمه و عمویش که در ایران زندگی می‌کنند، کامل‌تر می‌شود: «پدرم هم از همسر دومش دو فرزند دارد که آن‌ها می‌توانند در جمع‌آوری خاطرات زندگی پدرم کمک کنند. پدرم سال‌ها در سکوت زندگی کرد، دو سال با سرطان جنگید و فوت کرد.»

چند لحظه سکوت می‌کند و می‌گوید: «انقلاب ۱۳۵۷ زندگی او و خانواده‌اش را زیر و رو کرد؛ انگار که روی زندگی‌شان آوار آمده باشد. »

پایان جلد دوم



در جلد دوم کتاب "نسل کشی ایرانیان " در رابطه با مذاکرات پشت پرده عوامل خمینی و آمریکائی‌ها، قول و قرار های آنها و حمایتها و تضمین‌های آمریکائیان از خمینی برای بازگشت بی‌خطر به ایران می‌باشد. در این جلد به معرفی افسرانی پرداخته شده که از ماهها قبل، با نمایندگان خمینی در تماس بودند و بسیاری از آنان پس از بازگشت خمینی در حالی که هنوز دولت بختیار در قدرت بود، شبانه و با لباس شخصی به مقر خمینی می‌رفتند و با او بیعت می‌کردند. این افسران حتی در روز ورود خمینی به ایران برای جلوگیری از سوقصد و خطرهای احتمالی خمینی را از بهشت زهرا با هلی‌کوپتر هوانیروز به پایگاه امنی .انتقال دادند تا به دور از چشم و ازدحام مردم به منزل امنی انتقال دهند

در این جلد از کتاب نسل کشی مطالبی درباره‌ی کودتای نا موفق ارتش و کشته شدن فرمانده نیروی زمینی، تیمسار بدره‌ای .به دست عوامل سیا برای جلوگیری از کودتای احتمالی می‌خوانید

همچنین با گروهبان ارتش شاهنشاهی شمس‌علی تحیری، سردار فعلی سپاه که تیر خلاص‌زن مقامات ارتشی بود و اعدامها بوسیله جوخه‌های آتش تحت امر او انجام می‌شد، آشنا می‌شوید. محاکمات بعضی از وزرا و مقامات لشکری و جرائم نسبت داده شده به آنها و دفاعیاتشان بررسی شده‌است. همچنین با چگونگی دستگیری هویدا و دفاعیاتش در دادگاه و شیوه ی به خاک سپاری نخست وزیر ۱۳ ساله شاه مطلع می شوید. نخست وزیری که بهشت زهرا، قبرستان بزرگ پایتخت را چند سال قبل اقتتاح نموده بود ولی آخوندهای مرتجع و کوته فکر اجازه دفنش در این قبرستان را ندادند و جسدش، بعد از سه ماه در سردخانه پزشکی قانونی، سر انجام ناشناس به خاک سپرده شد. سرنوشت تلخ زنی را می‌خوانیم که اولین وزیرِ زن در تاریخ .ایران بود و به طرز فجیعی کشته‌شد و مرده‌شوی‌های غسالخانه بهشت زهرا از شستن او، سرباز زدند

و در نهایت کتاب با ماجرای قول و قرارهای رئیس ساواک رژیم شاه با آخوندها و دستگیری و اعدام رحیم‌علی خرم، سرمایه دار .معروفی که بخاطر نزدیکی با مادر شاه، ره صد ساله را یک شبه پیموده بود، به پایان می‌رسد

Genocide of Iranians -2
Houriyeh Gharehdaghi
ISBN : 978-87-93926-57-8
©2021 Avaye Buf

Denmark
avaye.buf@gmail.com
www.avayebuf.com

AVAYeBUF.com
آوای بوف